



شرح کبیر القروی

بر شیخی مسنونوی مولوی

ترجمہ و تصحیح شادراؤ



# شرح کبیر القروی

بر شنوی معنوی مولوی

جزوه اول از دفتر چهارم

ترجمه: دکتر عصمت سارزاده



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
معاونت امور فرهنگی



انتشارات زرین، بهار شمالی، شهید کارگر، شماره ۵۳، کد پستی: ۱۵۶۳۷ - تلفن: ۷۵۰۹۹۹۸

### شرح کبیر انقروی

بر مثنوی معنوی مولوی (جزو اول از دفتر چهارم)

نویسنده: رسوخ‌الدین اسماعیل الانقروی

مترجم: دکتر عصمت ستارزاده

چاپ دوم (اول ناشر) - ۱۳۷۴

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

لیتوگرافی: گلسخ

چاپ: قیام

صحافی: ستاره

حق چاپ محفوظ ناشر است.



## دیباچه دفتر چهارم مثنوی

الحمد لله الذي جعل الجلد الرابع من المثنوی، احسن المراجع المعنوی ، وانفع المراجع للعلماء الاخری ، وجعل المنافع للفقراء المولوی ، وصیر مصارعه مطاع انوار الالهی وایاته صوامع اسرار نبوی ، وصلی الله علی سیدنا محمد مالمک الشرع القوی ، وسالمک الصراط السوی ، وعلی آله و اصحابه الذین طهروا نفوسهم من الرجس الخفی واللوث العلی . اما بعد حمد الله العلی الکبیر، والصلوة علی محمد البشیر النذیر، وفقیر وحقیر کثیر التقصیر<sup>۱</sup>.

---

۱- سپاس آن خدای را که این جلد چهارم مثنوی را بهترین چراگاه معنوی و نیز سودمندترین چراگاه معنوی کرد برای علمای اخروی ، وسودهایی در آن نهاد برای فقرای مولوی.

مصراعهای مثنوی را محل طلوع نورهای الهی، و بیتهایش را صومعههای اسرار نبوی قرار داد. وصلوات خدا بر سرور ما محمد که مالک شرع قوی وسالمک راه مستقیم است، وهمچنین صلوات خدا بر آل او وبریارانش که پاک کردند نفسهایشان را از نجاست نهانی واز آلودگی آشکار. وباز حمد خداوند والابزرگ وصلوات جملههای عربی این پیش گفتار بنا بر تقریر آقای دکتر فیروز فرشیچی استاد دانشگاه تهران اگرچه خالی از اشکال نیست ، ولی من باتوجه به رعایت اصل متن عینا نوشتم. مترجم

او باد بر محمد بشارت دهنده و ترساننده . و امین فقیر و حقیر و کثیرالتقصیر پس از آن که شرح دفتر سوم مثنوی را به پایان رساندم ، با توکل بر خدا به شرح این دفتر چهارم که بهترین چراگاه معنوی است پرداختم ، از حق سبحانه و تعالی امیدم این است که ختامش مقدور و اتمامش میسر گردد و بسا بهترین وجه پایان یابد و به ظهور آید.

(لایحه) اخوانی اوصلکم الله مراتب الجنانی، وجعل مقامکم مراتب الروحانی.

مراتب الجنانش این نکته و دقیقه وجدانی اش محفوظ جان هریک از شما خوانندگان این مجلد باشد، زیرا هریک از مجلدات مثنوی که حاوی بیتها و حکایات و امثال و اشارات مخصوص به خود است ، فضل و رجحانش بر مجلد دیگر، حتی پیش آن که کمترین آگهی از عرفان دارد مسلم و مورد قبول است. پس با این تقدیر هر دفتری نسبت بر دفتر دیگر من وجه فاضل و من وجه مفضول است.

پس برتری این دفتر چهارم که بهترین چراگاه معنوی است بر سایر دفترها بنا بر سه اعتبار مبرهن و مدلل است :

اولاً بیتها و حکایتها و مثلها و اشاراتی در این مجلد چهارم آمده است که مخصوص به خودش است، و عیناً در دیگر مجلدات مثنوی نیامده است بلکه مفقود و معدوم است، پرواضح است که هر موجود از مفقود و معدوم بهتر و شایان توجه می باشد .

ثانیاً این دفتر چون خورشید که در فلک چهارم مکان دارد در مرتبه چهارم واقع شده است ، همان گونه که خورشید درخشان فلک چهارم ، عالم را روشنی می بخشد، خورشید علم نوربخش این مجلد نیز قلبهای بنی آدم را نورانی می کند. ثالثاً چون سلطان العاشقان و برهان و اصلان و نور دیده اهل یقین ، و سرور سینه پر آرامش اصحاب تمکین ، یعنی حضرت مولی العارفین : مولینا در دیباچه هایونش این مجلد را احسن المربع : بهترین چراگاه معنوی و اجل المنافع : و

---

۱- برادران من خداوند شما را بر چراگاههای بهشتی واصل کرد و مقامتان را مراتب روحانی قرارداد.

دارنده بزرگترین نفها نامیده‌اند. پس مجلد چهارم مثنوی عنوان و شأنی پیدا کرده است و بر سایر مجلداتش فضیلتی یافته‌است. زیرا آنچه از این عبارتهای بلیغ فهمیده شده این معنی است: اگر هر مجلد مثنوی شریف يك چراگاه معنوی فرض شود، این جلد چهارم بهترین مابع مثنوی شمرده می‌شود. و اگر به بیانات واقع در هر دفتر مرتع گفته شود، مطالب و بیانات این دفتر انفع مراتع معنوی نام می‌گیرد: سودمندترین چراگاه معنوی است.

اگر آن ابیاتی که ضمن هر بیانی ذکر شده، منافع دینی محسوب گردد، ابیات این مجلد بزرگترین منافع دینی شمرده می‌شود. و اگر معانی ابیاتی که به مناسبت مطلبی آمده، مواهب الهی تقدیر شود، معانی شریف این دفتر بنا به گفته خود مولینا: انه من اعظم المواهب: بزرگترین مواهب الهی تقدیر می‌شود.

این بیان مولینا: نور لاصحابنا، که در حق این دفتر چهارم فرموده‌اند، مقتضی این معنی می‌شود که شخص ایشان برای یاران و اصحابشان نور درون بوده‌است. و نیز در جای دیگر فرموده‌اند: کنز لاقابنا: یعنی این دفتر چهارم گنج مدفونی است پراز جواهر درخشان برای فقرا و دوستانش که بعد از او خواهند آمد.

الوصیة: ای طالب رمزهای مثنوی، وای عاشق گنجهای معنوی اگر برایت مقدر نبوده که در عصر شریف آن جناب ولایت مآب باشی و از اصحابش شمرده شوی، و از وجود پر جود آن حضرت کسب نور نمایی و استفاده کنی بحمدالله امروز برایت میسر است که از فقرا و دوستانش باشی و از آن کنز لایفنی<sup>۱</sup> که برای اعقابش وضع کرده است، حصه‌ای ببری و غنایابی.

پس اگر می‌خواهی این گنج مدفون را که پراز جواهر درخشان است بیابی و از آن بهره‌ای بگیری و غنی شوی، می‌بایست يك عارف و اصلی پیدا کنی که اهلش بوده و از طریقش آگاه باشد، و توبه وی خدمت نمایی و تابعش شوی، تا وی ترا به دینه‌ای که در طاق چهارم موضوع شده، برساند و آن جواهر درخشان

---

۱- گنج فنا ناپذیر.

را که برایت ودیعه نهاده شده ، مهیا نماید.

اگر آن دینه را بیابی غنی‌القلب می‌گردد ، و پس از آن که به وسیله آن جواهر، دینت را ادا کردی ، به‌دیگران نیز انفاق می‌کنی و به امدادشان می‌رسی ، چنان که در جلد ششم مثنوی ، در پایان حکایت : محتسب تبریزی ، ضمن گفتار : گفتن خواجه در جواب با آن پای مرد ، مولینا معنی این عبارت : کنز لعقابتنا ، را بسا سخنان پاکیزه تفسیر و ذکر فرموده‌اند ، اینک از آن همه بیانات مقدس فقط به ذکر این پنج بیت اکتفا نمودیم و تفصیلش به‌همان محل حواله شده فلیطلب فیه.

### بیت

خواستم تا آن به دست خود دهم	درفلان دفتر نبشته است این قسم
خود اجل مهلت ندادم تا که من	خفیه بسپارم بدو در عدن
لعل یاقوت است به‌روام او	در خنوری <sup>۱</sup> و نبشته نام او
درفلان طاقیش مدفون کردم	من غم آن یار پیشین خورده‌ام
از کساد او مسترس و درمیفت	که رواج او نخواهد هیچ خفت

این سخنان شریف را اگرچه خواجه تبریزی ، در خواب به پای مردی گفته است ، لیکن مراد : آن وجود پرچود است که صاحب این کنز معنوی است و به دوستان و آیندگان پس از خود و به خلفای مثنوی دانش وصیت کرده است.

حال که این مقدمه معلومت شد ، معانی این بیت‌های شریف را از زبان آن حضرت می‌توان این‌طور تعبیر کرد: می‌فرمایند ای پایمرد که پیرو طریق منی و سخن مرا برای طالبان نقل می‌کنی من خواستم آن جواهر درخشان و اسرار و معارف را بادست خویش به‌طالبی دهم که به‌جانب من متوجه است، در فلان دفتر این قسمت‌ها نوشته شده است و مراد از فلان دفتر همین دفتر چهارم است، اما اجل

---

۱- خنور : کاسه - کوزه.

همه‌جام باده سراسر بلور

و کوزه گلی که در آن پول نگاه دارند

طبقه‌های زردین و زرین خنور

دهخدا

عنصری



به من مهلت نداد تا که علم دین را که به مثابه درعدن است نهانی به آن طالب تعلیم و تسلیم نمایم.

آن طالب و امدار را که بعد از من خواهد آمد، لعل و یاقوت معارف و علوم هست و آن متاع در میان خانه‌ای نهاده شده که مراد از آن متاع معانی بیهیای شریف این دفتر چهارم است و به علاوه نام آن طالب نیز نوشته شده است.

من با بیان: کنز لاعقابنا، آن جواهر درخشان و لعل و یاقوت ظاهر واقع در طاق را مدفون کردم، البته مراد از طاق مذکور همین طاق چهارم است. من پیش پیش غم آن یار و امدار را خوردم، و هر چه برایش لازم بود در این دفتر چهارم گرد آوردم. بعد از تقدیم این مقدمه، ای اخوان صفا اگر عمر وفا کرد و از اجل رستم و به شرح دفتر ششم دست یافتم، همین که به این محل رسیدم انشاء الله شرح آن دقایق و حقایقی که این بیهیای شریف حاوی اند به طور کامل نوشته خواهد شد، و مفصلاً دقایق درخشان بیهیای مذکور در این مجلد توضیح داده خواهد شد، فعلاً به همین قدر اکتفا شد، زیرا آنچه در فضیلت مجلد حاضر بیان شد عاقل را وافی است، و این کنز مبشر را حق تبشیر همان دعای خیر کردن شما کافی است، زیرا که حق تعالی دعای بند گانش را می‌پذیرد و تقصیراتشان را می‌آمرزد و عفو شان می‌کند.

#### وهوالمجيب القدير و بالاجابة جدير<sup>۱</sup>

الظعن الرابع: ظعن به معنی کوچ کردن و مسافرت است و رابع صفت ظعن است. یعنی سفر چهارم. مثل این که حضرت مولینا هر يك مجلدات مثنوی را به يك منزل و منهل<sup>۲</sup> - شبیه فرموده است، یعنی پس از فراغت از جلد سوم به نظم جلد چهارم مثنوی پرداخته و همین امر تنظیم دفتر چهارم را پس از دفتر سوم «ظعن رابع» تعبیر فرموده است. والظعن الرابع: مبتدا، والی احسن المراجع، خبر مبتدا است، یعنی سفر چهارم بهترین چرا گاههای معنوی است.

---

۱ - او جواب دهنده توانا و شایسته اجابت است.

۲ - منهل: آبخورد و چشمه‌ای در چراگاه که شتران از آن آب می‌خورند و منزل و جایی در بیابان که دزای آب باشد و مسافران در آن منزل کنند. فرهنگ نفیسی

مربع: جمع مربع است، یعنی نشیمن بهاری: و این که این دفتر چهارم را «احسن مربع» گفته است، دلیلش این است که روح سالک در این کتاب احساس آرامش می‌کند و در واقع لطیف‌ترین مربع است، زیرا طالبان در این مجلد انواع معانی می‌چرند. و اجل المنافع: معطوف است به احسن مربع: یعنی بزرگترین و مهمترین سودهاست.

تسروالغرفین: این جمله ضفت است از برای جمله مقدم به تقدیر کلام: چنان ظن رابع واحسن مربعی که قلب عارفان، بمطالعه آن ظن رابع مسرور می‌شود.

مسرورالریاض بصوت الغمام: که به «تسرو» متعلق است و به معنی مثل است یعنی قلب عارفان مسرور می‌شود مثل شادابی و سرور باغها از صدای ابرها که باران می‌ریزند. زیرا قطرات باران اسرار کلام اولیای کبار، به سالکان و طالبان چنان لطافتی می‌بخشد که باران بهاری گلها و درختان و بستانها را آنگونه لطیف نمی‌کند، چنان که این معنی در حدیثی نیز وارد شده است.

علیکم بمجالسة العلماء واستماع کلام الحکماء فان الله یحیی القلب المیت بماء العلم کما یحیی الارض المیت بماء المطر.<sup>۱</sup>

وانس العون بطیب المنام. این عبارت معطوف است به «مسرور» یعنی قلبهای عرفا به سبب مطالعه این دفتر چهارم مسرور می‌شوند، همانگونه که بستانها با صوت ابرها شاداب می‌گردند و چشمهای آدمی با خوشی و لذت خواب انس می‌گیرند و شاد می‌شوند یعنی هر بار که خواب فرا می‌رسد، چشمها مسرور می‌گردند و با آن انس می‌گیرند، همچنین چشمهای ارباب معرفت و درون اصحاب طریقت به واسطه مطالعه این دفتر، آسایش می‌یابند و از تشویشهای دنیا و از علاقه‌ها و عوایق نفس و شیطان چشم می‌پوشند و رهامی گردند.

فیه ارتیاح الارواح: ظرف خبر مقدم و ارتیاح الارواح، مبتدای مؤخر.

---

۱ - بر شماست همنشینی با علما و شنیدن سخنان آنان زیرا خداوند زنده می‌کند قلبهای مرده را با دانش، همان‌طور که زنده می‌کند زمین مرده را با آب باران.

تقدیر کلام: در این چراگاه معنوی چهارم روحها را ارتباح هست.  
و شفاءالاشباح: و نیز اشباح را شفا بخش است، مراد از اشباح «اجسام»  
است شفا یافتن اجسام به وسیله مطالعه این دفتر به این وجه است که اکثر مطالب  
لطیفش با حکم الهی تعبیه شده است، پس با مطالعه این دفتر عاشق صادق حکیم  
حاذق می شود و هر کار را از روی حکمت انجام می دهد و اجسام نیز از بیماریها  
مصون می شوند. پس شفای اشباح بدینگونه مقرر می شود.

و هو: این ظعن رابع: این سفر چهارم، کمایشتهیه المخلصون و یهوونه:  
همان گونه است که مخلصان میل داشتند و نسبت به آن علاقه شدید ابرار می کردند.  
یهون: از هوایهوی: فعل مضارع جمع مذکر به معنی یجون. و یطلبه السالکون  
و یتمنونه: این عبارت معطوف است بر کمایشتهیه: و نیز این دفتر چهارم آن چیزی  
است که سالکان طالبش بودند و تمنایش را داشتند. للعیون قره: قره مبتدای مؤخر  
والعیون خبر مقدم است: یعنی این سفر چهارم روشنی و نور چشم سالکان،  
و للنفوس مسرة و باعث مسرت و شادی خاطر طالبان است.

اطیب الثمار لمن اجتنی: این عبارت خبر مبتدای محذوف است، به تقدیر:  
هو اطیب لمن اجتنی: یعنی این ظعن رابع: لطیف ترین و پاکیزه ترین میوه هاست  
از برای آنان که می چینندش.

ثمر، جمع ثمر و اجتنا: به معنی چیدن میوه است. در این بیان مولینا استعاره  
به کار رفته است. یعنی مثل این که این مجلد چهارم مثنوی یک باغ رعناست و  
هر بیتش یک درخت بارور و ثمر دار است که سالک نو باوه معانی بی شماری را از  
آن می چیند.

واجل المرادات والتمنی: و نیز این دفتر چهارم عالیترین و بزرگترین مقصودها  
و مهمترین آرزوها و ملتزمات است.

موصل العلیل الی طیبیه: این جمله خبر مبتدای محذوف است: یعنی آن عده را  
که باغرضهای شیطانی ذلیل و با بیماریهای نفسانی علیل گشته اند، به مرشد راهنما که  
در حقیقت طبیب بزرگی است می رساند.

و هادی‌المحب‌الی‌حبیبه : این دفتر چهارم عاشقان را به محبوبشان می‌رساند .

و هو بحمد الله من اعظم المواهب : مواهب ، جمع موهبت .

یعنی این سفر چهارم را در حالی که حمد و سپاس خدا را به جامی آورم ( به حمد خدا ملتبس بودم ) ابتدا کردم ، یا این که تنظیم این دفتر چهارم که خود از بزرگترین مواهب و عطیات الهی است ، با حمد و به سبب حمد بر ایم مقدور شد .

وانفس الرغایب : رغایب جمع رغیبه که به معنی : مرغوب است ، یعنی این

ظن رابع نفیست‌ترین چیزهای مرغوب است .

مجدد عهد الالفة : این جمله خبر مبتدای محذوف است : این ظن رابع تجدید

کننده آن الفت و محبت و عهد و میثاقی است که سالک با خدا بسته است .

سهل عسرا صاحب‌الکلفة : یعنی این دفتر چهارم آسان‌کننده و سبک‌کننده محنت

و مشقت آن کسانی است که در آغاز و ابتدای سلوک دارند .

یزید النظرفیه اسفالمن بعد : این جلد چهارم را مطالعه کردن ، بصر بصیرت

آن کس را که از خدا دور بوده روشن می‌کند و تأسفس رامی‌انگیزد : یعنی آن‌که از حق دور بوده ، اگر این جلد مشنوی را مطالعه کند ، محتویات کتاب فکر و نظر او را تقویت می‌کند و تأسف و تحریف‌اش را می‌انگیزد ، چون که برایش آشکار می‌شود که از خدا دور بوده و به خود می‌گوید : حیفا و اسفا که من عمرم را ضایع کردم و به غیر حق مطیع و به ما سوا طامع بودم .

وسروراً و شکرآ لمن سعد : این عبارت معطوف است بر « اسفاً » سرور و شکر «

هر دو مفعول است و تقدیر کلام : آنچه در این ظن رابع واقع شده ، نظر و فکر و سرور و شکر هر شخص سعید را زیاد می‌کند . یعنی آن‌که در علم حق سعید گشته است با مطالعه و مراجعه به این جلد چهارم ، به چندین معارف بزرگ و علوم و اسرار مهم دست می‌یابد ، همین که جاننش به نعمتهای روحانی و لطفهای الهی رسید یعنی وقتی به چنین نعمت واصل گشت ، به سعادت خویش پی‌برد و در مقابل این نعمت سرور و شکرش را زیاد می‌کند

یتضمن صدره ما یتضمن صدور الغانیات من الحلل :



صدره: ضمیر این کلمه برمی گردد به ظعن رابع ، تقدیر کلام : سینه یعنی درون این سفرچهارم متضمن زیورها و زینتهایی است ، چون سینه‌های زینت یافته بانوان بازیور و آلات زینت .

حلم - جمع حله ، است و غانیات : جمع تپّج ، واگر بافتح « غین » از غنا « گرفته شود به معنی زنان شوهردار است .

واگر باکسر « غین » باشد ، از غنا می آید یعنی درون این سفرچهارم چون سینه‌های زینت یافته بانوان ثروتمند بازیور و آلات زینت ، باجوهر و گوهرهای درخشان آراسته شده است ، منتها جواهرات و گوهرهای قیمتی این جلد، معنوی است که هر گز کاسد نمی شوند و من بعد فنا نمی پذیرند .

این نیز جایز است که ضمیر واقع در کلمه « صدره » برگردد یا به من بعید و یا به من سعید ، و یا این که علی سبیل البدل به هر یکشان راجع باشد . پس با این تقدیر این جمله مستانفه می شود . برای این که جوابی می شود برای سؤال مقدر . مثل این است که یکی سؤال بکند : اگر عده‌ای از مردم چه از خدا دور باشند و چه به حق نزدیک باشند و این دفتر چهارم را مطالعه بکنند چه حاصلی نصیبشان می شود ؟ در جواب می فرمایند :

آن که این دفتر چهارم را مطالعه می کند سینه‌اش چنان متضمن سرور و شادی می شود که حتی سینه‌های زنان شوهردار و یازنان ثروتمند ، به داشتن جواهرات گرانبها و زینت و زیورهای گوناگون ، آن گونه شادی احساس نمی کنند .

جزاء لاهل العلم والعمل : جزاء ، مفعول له است از برای جمله « تضمن » تقدیر کلام : صدر این ظعن رابع متضمن جزایی است اهل علم و عمل را که آن جزا را سینه زنان ثروتمند متضمن نمی باشد .

فهو کبدر طلع : پس این سفرچهارم چون بدر تابانی است که از مطلع فیض حق طلوع کرد . مشبه جلد چهارم ، مشبه به بدر و بینهما وجه شبه : زدودن انوار معانی این دفتر چهارم است ، تاریکیهای جهل را از قلبهای سالکین چنان که بدر تمام ظلمات ظاهری را از بین می برد .

و جدرجع : این ظعن چهارم چون بخت دولتی است که پس از رفتن دوباره به صاحبش رو کند و رجوع نماید . مثل این است که پس از تمام شدن دفتر سوم مثنوی ، آن بخت و دولت معنوی قطع شده بود و اما ظهور و طلوع این جلد چهارم که بهترین چراگاه معنوی است ، طالب را چون دولتی است که دوباره به وی رجوع کرده است .

زاید : خبر مبتدای محذوف است . علی تأمیل لآملین: یعنی این ظعن رابع ، آرزوی آرزومندان و رجوع کنندگان را که آرزوی رسیدن به آن دارند زیاد می کند .

راید لردو العالمین : رائد کسی را گویند که جلوتر از کاروان حرکت می کند تا لوازم کاروانیان را را تهیه نماید .

رود : جمع کردن گیاه و پیدا کردن آب و در طلب این قبیل چیزها بودن است . یعنی این سفر چهارم راهنما و پیشوا و تهیه کننده منزل است برای جمع کردن و حاضر ساختن غذای مرکبهای نفوس عاملان .

یرفع الامل بعد الانخفاضه : یعنی امیدها را پس از سقوط و بریده شدنشان دوباره قوی می کند و سالک را امیدوارتر می سازد . یعنی شوق و محبت او را نسبت به خدا بیشتر می کند .

ویسط الرعاء بعد انقباضه : این دفتر چهارم رجای سالک را بسط می دهد بعد از انقباضش .

کشمس اشوقت : خبر مبتدای محذوف است : یعنی این ظعن رابع چون آن خورشیدی است که اشراق کرد .

من بین غمام تفرقت : از میان ابرها که پراکنده شان می کند .

این تشبیه از تشبیه اول رساتراست ، یعنی این ظعن رابع چنان آفتاب نورانی و معنوی است ، با وجود این که ابر بشریت و غمام مقتضای طبیعت مستور و محجوبش کرده بود اما همه آن ابرها را کنار زد و غمام مقتضای طبیعت را متفرق نمود و از مشرق جان و دل طلوع نمود و در عالم ضیاء گسترش شد .

نور لاصحابنا: این جمله نیز خبر مبتدای محذوف است. این سفر چهارم يك نور لامع است از برای ما. اصحاب: جمع صحب. و مراد از اصحاب آن یاران سعادت قرین است که صحبت شریف مولینا را داشتند و این جلد چهارم مثنوی بر ایشان نور بزرگی بود که از آن کسب نور نموده و استفاده کرده اند.

و کنز لعقابنا: و گنجی است برای جانشینان ما که بعد از ما خواهند آمد.

اعقاب: جمع عقب یعنی اولاد و اولاد اولاد. اما در این گفتار مراد فقرا و احباب و عرفاست که سالک طریق مولویه بوده و پس از انتقال مولینا پشت سرش خواهند آمد.

و نسال الله التوفیق لشکره: و ما از خدا توفیق می خواهیم تا در مقابل این نعمت های بزرگش شکرری بجا بیاوریم که شایسته آن نعمتهایش باشد.

فان الشکر قید للنعیم: فان: علت است از برای سؤال شکر، زیرا شکر قیدی است برای نعمتهای موجود و حاضر.

و صید للمزید: اشاره است به معنی این حدیث: کمال قال علیه السلام ان للنعم اولاد کا اولاد الوحی فقید و هابا لشکر<sup>۱</sup>.

صید: مصدر است، در این جا به معنی صاید یعنی صید کننده است (نعمتهای زیادی را صید می کند) زیرا معنی این آیه:

و اذا تاذن ربکم و لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید<sup>۲</sup>: مقرر است و بزرگترین نعمت و عالیترین سعادت، در دنیا و آخرت، علم و معرفت است و نعمت دنیا نسبت به این نعمت نعمت است. چنان که جناب عزت درباره نعم دنیا می فرماید: قل متاع الدنیا قلیل: متاع و مال دنیا کم ارزش و بی مقدار است.

---

۱- چنان که پیغمبر (ص) گفت: برای نعمتها جانورانی است چون جانوران وحشی پس نعمتها را باشکر گزاری در بند بکشید.

۲- هنگامی که اعلام کرد پروردگار شما که اگر شکر کنید، هر آینه زیاده میدهم شما را و اگر کافر شوید بدرستی که عذاب من سخت است. سوره ابراهیم آیه ۷

و در حق علم و حکمت می فرماید : **من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً**<sup>۱</sup> :  
 به کسی که حکمت داده شد . به تحقیق خیر و برکت بزرگی به او داده شده .  
 و حضرت علی کرم الله وجهه ، می فرمایند :

### بیت

رضینا قسمة الجبار فینما      لنا علم و لئلا عداء مال  
 فان المال یفنی عن قریب      فان العلم باق لایزال<sup>۲</sup>

پس با این تعریف معلوم می شود مثنوی بزرگترین نعمتهای الهی است،  
 زیرا زبده معانی قرآنی و مغز اسرار کلام ربانی است، پس سالکی که به چنین  
 نعمت رسیده و حائز چنین نعمت بزرگی است، بروی واجب است که دائماً سپا-  
 سگزار باشد و آنسی از شکروثنا فارغ نشود، تا **واهب النعم و مفیض الجود و الکرم**<sup>۳</sup> ، آن  
 سالک شاکر را به حقایق این کلام ولایت انجام واصل کند.  
**ولایکون الامایرید** : یعنی هیچ چیزی موجود نمی شود مگر آن چیزی که خدا  
 بخواهد، پس شدنی آن است.

### شعر

ومما شجانی اننی کنت نائماً      اعلل من برد بطیب التنسم<sup>۴</sup>  
 مماشجانی: آنچه مرا محزون کرد، کنت نائماً : من خوابیدم

۱- سورة بقره آیه ۲۷۲ : **یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً**  
 یعنی می دهد حکمت را به هر کسی که می خواهد و به هر که داده شود حکمت، پس به حقیقت داده  
 شده خوبی بسیار.

۲- به داده پروردگار خرسند شدیم. ما را دانش داد و دشمنان را مال داد مال به  
 زودی ازین می رود و زایل می شود و اما علم برای همیشه باقی است

۳- بخشنده نعمتها و دهنده جود و کرم

۴- آنچه مرا محزون کرد این است که من خوابیدم، یعنی خیلی چیزها مرا محزون کرد  
 از جمله یکی این مصیبت است که من تحقیقاً خوابیدم.



شجو : حزن را گویند.

اعل : از باب تفعیل ، فعل مضارع ، نفس متکلم وحده و صیغه معلوم ، و جایز است به صورت صیغه مجهول نیز خوانده شود. بنای باب تفعیل گاهی هم برای ازاله می آید مثلاً گویند : قشرته. یعنی من قشر آن را کردم. و در این بیان جایز است هم به معنی ازاله باشد و هم از برای ازاله نباشد.

اگر به مفهوم ازاله گرفته شود ، معنی «اعل» در صورتی که روی صیغه مجهول خوانده شود یعنی : تحقیقاً من خوابیدم در حالی که بدون علت مصفا گشته بودم.

ولی اگر به صیغه معلوم خوانده شود: تحقیقاً من خوابیدم در حالی که علت را از بین برده بودم. و اگر مراد معنی ازاله نباشد، این طور معنی می شود: من محزون گشتم از آن بردی که بانسیم خوش و پاکیزه اش که باعث غفلت من شد.

جمله «اعل» از لحاظ اعراب محلاً منصوب .

کنت : ضمیر این فعل فاعل و حال واقع شده

من برد : من متعلق است به اعل

بطیب. با به معنی بامع و تنسم به معنی تنفس است.

محصول معنی بیت : آنچه مرا محزون کرد و سبب خوابیدن و غفلت من شد. آن برودت و لطافت هوا بود که بانسیم خوش و زید و مرا محزون کرد یعنی در اثر لطافت و اعتدال هوا، صفای خاطر یافتم و چنان تحت تأثیر این هوای پاکیزه و لطیف قرار گرفتم که خواب مرا ربود و غافل گشتم.

### شعر

الی ان دعوت و رقاء فی غصن ایكة      تغرد مبکاها بحسن الترثم

ورقاء : کبوتر خاکستری رنگ را گویند که در پرواز و اوج گرفتن از سایر کبوتران پیشی می گیرد یعنی بلند پروازتر است و در حین پرواز در هوا با چشم دیده نمی شود.

ایک : بیشه را گویند.

والفرد : به فتح غ و ر ، احساس شادی و خوشی کردن است از شنیدن یک صدای خوش و خوب. غرد الطائر اذا طرب فی صوته : هنگامی که پرنده با صدای خویش به طرب درآمد بلند کرد آن مرغ آواز را و طرب انگیز نمود. ورقاء : فاعل فعل دعوت.

تقدیر کلام : من خوا بیدم تا آن زمان که آن کبوتری که در شاخهٔ درخت جنگل نشسته بود. و باحسن ترنم و صدای خوش و دلنشین خویش مرا دعوت کرد.  
مبکا : مصدر میمی است به معنی «بکا» با این تقدیر مبکا فاعل فعل تغرد محسوب می شود.

تغرد : از باب تفاعل و فاعلش «هی» ضمیر مستتر در تحت فعل که بر می گردد به ورقاء و جایز است صفت و یا حال باشد برای ورقاء .

به تقدیر کلام می توان این طور گفت : من خوا بیدم تا آن زمان که آن کبوتر خاکستری رنگی که در شاخهٔ درخت جنگل قرار گرفته بود، مرا خواند، چنان کبوتری که با شادی و خوشی و سرور پرواز می کرد و گریه اش توأم باحسن ترنم بود.  
چون در این بیان «ورقاء» از روح مرشد استعاره شده ، پس با این تقدیر اسناد «بکا» به آن ادعا و مجازی نمی شود.

فلو قبل مبکاها بکیت صباة      لسعدی شفیت النفس قبل التندم<sup>۱</sup>

در فلو قبل مبکاها : ضمیر «ها» بر می گردد به «ورقا» یعنی اگر قبل از گریهٔ آن کبوتر من می گریستم از عشق محبوبه ای.

سعدی : نام یک محبوبه است

شفیت النفس : نفسم را شفا می دادم، قبل التندم : پیش از ندامت و پشیمانی.

ولکن بکت قبلی فهیج لی البکا      بکاها فقلت الفضل للمتقدم

۱- پس اگر پیش از گریهٔ آن کبوتر به خاطر عشق سعدی گریه می کردم، نفس را پیش از پشیمان شدن درمان می نمودم.

ولکن آن کبوتر پیش از من گریست.

فهیج لی البکابکها : فزاز برای تعقیب و هیج دارای دو مفعول است، مفعول اولش «البکا» و مفعول دومش «لی» در بکاهها: ضمیر برمی گردد به «ورقاء» و بکا فاعل هیج است.

تقدیر کلام: ولکن قبل از من آن کبوتر گریست، پس گریه اش گریه مر اتهیج و تحریک کرد. فقلت فاذا كان كذلك : من گفتم: وقتی این چنین باشد: الفضل للمتقدم: برتری و فضل کسی راست که حق تقدم دارد. یعنی فضل و هنر از آن کسی است که قبل از من گریست و مرا بیدار کرد.

محصول بیت این است: من در اوایل سلوک در خواب بودم. به واسطه اشتغال به هوای نفس و طیب نسیم هوای نفس، از ادای شکر نعمتهای الهی و تجلیات ربانی و برای رسیدن به اسرار سبحانی تعلیل و بهانه می کردم، و این حال را داشتم تا زمانی که کبوتر روح مرشد کامل از شاخه جنگل تن به طرب در آمد و تغردی کرد و باحسن ترنم مرا دعوت کرد یعنی از معارف و حقایق با من سخن گفت و بیدارم کرد، اگر من قبل از این که آن مرشد به سخن در آید، صبا به لذات الله و محبة لمرضاة الله، می - گریستم و به معشوق حقیقی عرض شوق و اظهار اشتیاق می کردم، مسلماً قبل از پشیمانی نفسم را شفامی دادم و دردم را دوا می کردم. ولکن روح مرشد پیش از من از عشق آن معشوق گریست و عبادت و طاعت به جا آورد تا این که با آن معشوق آشنا شد. پس گریه او و شوق و اشتیاقش در من تأثیر کرد و مرا تحریک کرد و به هیجان آورد. وقتی این حال را مشاهده کردم، اعتراف کردم و گفتم: فضیلت حق کسی است که بر من تقدم دارد چون که سخنان و ارشادهای آن کاملان، سالکان و طالبان را که بعد از آنان می آیند تحریک و تشویق می کند. رحم الله المتقدمین و المتأخرین:

خدا رحمت کند آن متقدمان را یعنی آن کبار را که قبل از ما بودند و همچنین آن ولایت کرداران و سعادت شعاران را که بعد از آن کبار آمده اند و خواهند آمد.

---

۱- از عشق و شوق به ذات خدا و علاقه به رضای خدا.

والمعجزین و المعجزین : منجز : از باب افعال : وفا کننده و عده و روا کننده حاجات مردم .

متنجز : از باب تفاعل بنایش از برای تکلف است ، در این بیان مراد کسی است که متشبه به وفا کنندگان عهد است . یعنی خدا به وفا کنندگان و عده و ادا کنندگان حاجات مردم و نیز به متشبهین رحمت کند .

بفضله و کرمه و جزیل آلائه و نعماته : این عبارت متعلق است به «رحم» . یعنی حق تعالی بافضل و کرم و نعمتها و آلاء جزیلش این کبار را رحمت کند . فهو : پس آن خدا «خیر مسئول و اکرم مأمول» است : بهترین و خیردارترین سؤال شده و درخواست شده و تقاضا شده و بهترین امید داشته شده است . یعنی خدا اشرف مسئولها و اکرم و اللطف مقصودهاست . پس عارف کسی است که از خدا چیزی بخواهد که آن چیز پر خیرترین باشد و نیز گرامیترین مقصودها را که مراد خدای تعالی است .

#### بیت

خلاف طریقت بود گاویا      تمنا کنند از خدا جز خدا  
می توان به این معنی نیز گرفت : خدا خیردار تر از آن کسانی است که از آنان چیزی درخواست می شود ، و گرامی تر از آن اشخاصی است که به لطف و احسانشان امید بسته می شود .

وائه خیر حافظا : پس حق تعالی خیر است از این بابت که حافظ همه چیز است .  
وهو ارحم الراحمین : خدا ارحم رحمت کنندگان است .  
و خیر المونین : خداوند نیکوترین و بهترین خوگرها و انس گیرنده هاست ، زیرا هر که با خدا انس بگیرد ، درد جهان غریب نمی شود . اما اگر با غیر خدا انسیت پیدا کند ، در هر صورت مهجوری و جدایی اش از آنچه با آن انس پیدا کرده حتمی است .  
و خیر الوارثین : و نیز خدا از همه وارثها بهترین است و با نیکوترین وارثهاست .



زیرا بر فحوای : والله میراث السموات و الارض<sup>۱</sup> : خدا وارث جمله موجودات است. پس اگر کسی فوت کند و از وی بعضی چیزهای دنیوی و یا دینی باقی بماند. و پاره‌یی از مردم وارث آن چیزها باشند ، حق تعالی بهترین آن وارثهاست چون که در حقیقت مالک حقیقی اوست و ملک به او تعلق دارد.

و خیر مخلف : خدا بهترین عوض دهندگان است. كما قال الله تعالی : وما انفقتم من شیء فهو یخلفه<sup>۲</sup> : و آنچه را انفاق کردید از چیزی پس او عوض می‌دهد.

و رازق للعابدین الزارعین الحارثین : عابدان زارع و حارث را روزی رسان است . یعنی آن عابدانی که در مزرعه دنیا به زراعت اخسروی و حرثت معنوی مشغولند ، خدا برایشان روزی فراوان می‌رساند و از سایر مردم ممتازشان می‌کند و آنان را به مرتبه غنای حقیقی می‌رساند.

وصلى الله على سيدنا محمد وآله الاكرميين : خدا رحمت کند بر آقای ما حضرت محمد و بر آل گرامی او .

وعلى جميع الانبياء والمرسلين : و نیز جمیع انبیا و پیغمبران مرسل را بیا مرزاد آمین یارب العالمین : ای سید و مالک و مربی دو عالم این دعا را بپذیر و مستجاب کن .

فقال سلطان العارفين وبرهان الواصلين وقطب اصحاب يقين ومركز دایرة اسرار دین ، مولینا ومولی العارفين ثبت الله اقدامنا فى طريقه المتين و قدس ارواحنا بكلامه المبين بعد تمام الדיباچه العربی خطاباً لشیخ حسام الدین چلبی .

---

۱- سورة الحديد آیه ۱۰ : وما لكم الا تنفقوا فى سبيل الله والله میراث السموات و الارض : و چیست شما را که انفاق نمی‌کنید در راه خدا و مر خدا راست میراث آسمانها و زمین .

۲- سورة سبا آیه ۳۹ : قل ان ربی یبسط الرزق لمن یشاء من عباده و یقدر له و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین : بگوی خداوند می‌گستراند روزی آن را که خواهد از بندگان خود و تنگ می‌گرداند برایش و آنچه را انفاق کردید از چیزی پس او عوض می‌دهد آن را و اوست بهترین روزی دهنده .

پادشاه عارفان و حجت و اصلان و قطب یاران یقین و مرکز دایره رازهای دین  
مولای ما و مولای عارفان که خدا قدمهای ما را در طریق محکم او ثابت بدارد  
و روحهای ما را با سخنان روشن او پاکیزه کند ، پس از اتمام دیباچه عربی خطاب  
به شیخ حسام‌الدین چنین گفت:

**پایان دیباچه**

## مثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین تویی که گذشت از مه به نورت مثنوی

معنی مصرع اول این بیت در دیباچه جلد اول و دوم مثنوی و همچنین در بیت دیگر که خطاب به حسام الدین فرموده اند: ای ضیاء الحق حسام الدین. مفصلاً مرور شد، پس حاجت به تکرار نیست. اما معنی بیت: ای حسام الدین که نور حقی و این تویی که به سبب نورت این مثنوی مقامش از ماه گذشت، یعنی از حیث معنی مرتبه اش از ماه بالاتر رفته و نورانی تر شده است، زیرا رفعت ماه در مقام مقایسه با رفعت مثنوی، آن چون قشراست و این یعنی مثنوی چون مغز است. اگر نور ماه تاریکی محسوس را بر طرف می کند، نور این مثنوی ظلمت معقول را از بین می برد، پس آنچه ظلمت معقول را می زداید شدت و قوی تر است. نور ماه پیوسته کم و زیاد می گردد، اما نور این مثنوی هر دم رو به پیشرفت و کامل شدن است، به علاوه نور آن دنیوی و نور این اخروی است پس از هر لحاظ نور این از نور آن قوی تر و روشن تر است. و بر حسب کلام.

نور القمر مستفاد من الشمس: نور ماه از خورشید گرفته می شود.

پس منور ماه خورشید است، اما منور این مثنوی آفتاب معنوی است یعنی شیخ حسام الدین چلبی است که وارث حضرت نبوی است. بر مقتضای حدیث نبوی ان الله عباداً قلوبهم انور من الشمس: اهل دل را پرواضح است که نور این کتاب

---

۱ - خدا را بندگانی است که قلبهایشان از نور خورشید نورانی تر است.

مستطاب از نور آن شمس صوری فوی تر و مشعشع تراست.  
 در دیباچه جلد اول مثنوی، مولینا درباره شرف و نسب حضرت چلبی  
 فرموده اند **القت الشمس علیه ردهاها** . و نیز گفته اند : **وارخت النجوم لديه اضاءها**<sup>۲</sup>  
 این بیان مولینا خود گواه بر این معنی است که مقام خورشید و ستارگان صوری  
 نسبت به مقام حضرت چلبی و نسبت به نسب معنوی ایشان پست تر است و در مقابل  
 نورش نورهای ستارگان نپس بشی<sup>۳</sup> می باشند.  
 حضرت ابوالحسن شاذلی می گوید ، **لو كشف من نور المؤمن الناقص لطبق ما بين السماء  
 والارض فما ظنك بنور المؤمن الكامل**<sup>۴</sup> .  
**ولقد سمعت شيخنا ابا العباس قال لو كشف عن نور الولي لعبدلان اوصافه من  
 اوصاف الله ونعوته من نعوته** .  
 پس این که نور جناب حسام الدین نور حق است، و به واسطه نور آن حضرت  
 کتاب مثنوی از ماه و ستارگان مقام بالاتر پیدا کرده و وجود ظلمات معنوی را از  
 میان برداشته است از شک و شبهه و شایبه عاری و بری است.

### مثنوی

همست عالی تو ای مرتجا می کشد این را خدا داند کجا  
 همت : عزیمت قلب را گویند، ممکن است «عالی و یا «پست» باشد . همت  
 عالی پسندیده است ولی همت پست ناپسند و مذموم است . **كما قال عليه السلام:**  
**ان الله يحب معالي الهمم ويبغض سفاهاء** . زیرا هیچ کاری به نتیجه نمی رسد مگر با

۱ - خورشید ردای خویش را براو افکند.

۲ - ستارگان در پیش او پرتوهای خود را افکنده بودند.

۳ - چیزی به شمار نمی آید.

۴ - اگر از نور مؤمن ناقص پرده برداشته می شد، میان آسمان و زمین رامی پوشاند،  
 پس تاجه برسد به نور مؤمن کامل و پخته.

۵ - ای کاش نور خداوند برای بنده نمایان می شد زیرا که اوصاف بنده از اوصاف  
 پروردگار و نعوت او از نعوت خداست.

۶ - خدا همتهای بلند را دوست دارد و همتهای پست را دشمن می دارد

همت عالی و هیچ صفتی حد کمال خود را نمی یابد مگر با عزم راسخ چنان که همت عالی جناب حسام الدین ابن کار بی مثال را (مثنوی) را به انجام رسانیده و این امر ذی بال را به کمالش واصل نموده است. پس مولینا به مناسبت این که همت عالی حسام الدین ابن کتاب را به حد کمال رسانده و در مقام اعلا قرار داده است می فرماید: ای محل حصول امید خلق همت عالی تو این مثنوی شریف را خدا می داند که کجا می کشاند، یعنی در رفعت و شأن و منزلت به چه مرتبه خواهد رساند. حاصل کلام و نتیجه مرام: ای حسام الدین که همت عالی تو محل حصول رجای مردم است این مثنوی شریف را در رفعت و منزلت به مرتبه خواهد رساند که فقط خدا می داند حجمش چه مقدار خواهد بود، و از لحاظ احتوای علوم و معارف و اسرار و لطایف چه نوظهوری به ظهور خواهد آمد.

مثنوی شریف قبل از ظهورش از امور غیبی محسوب بود و به امور غیبی کسی مطلع نمی شود به جز خدا و نیز آن عده انبیا که خداوند برای آگاهی از علم غیب انتخاب و خشنودشان کرده است.

كما قال الله تعالى في آخر سورة آل عمران: و ما كان الله ليطلعكم على الغيب و لكن الله يجتبي من رسله من يشاء!

وقال في آخر سورة الجن: عالم الغيب فلا يظهر على غيبه احدا الا من ارتضى من رسول.

این آیه ها آگاهی اولیا را از علم غیب نفی نمی کنند، و نیز مستلزم آن نمی شود که انبیا به غیر وحی و اجتناب از غیب مطلع شوند. بلکه اگر حق تعالی آگاهی از علم غیب را به انبیا وحی کرد، آنان از آن مطلع می شوند. و به اولیاء نیز اگر الهام کرد از علم غیب آگاه و خبیر می گردند. چنانچه حق تعالی يك نبی و يك

۱ - سورة آل عمران بخشی از آیه ۱۷۵، خدا شمارا از غیب مطلع نمی گرداند، و لكن خدا برمی گزیند از رسولانش هر که را می خواهد.

۲ - سورة جن آیه ۲۶ و بخشی از آیه ۲۷: خدا دانای غیب است پس مطلع نمی سازد بر غیبش احدی را مگر آن را که پسندد از رسولی.

ولی را از نهایت کار آگاه نسازد ، آنان علم آن کار را به خدا تفویض می کنند و می گویند : اگر چه ما این کار را انجام می دهیم اما از نهایتش آگاه نیستیم فقط خدا از آن خبر دارد ، چنان که مولینا برای اشعار این که بر فحوای آیه کریم :  
وما تدری نفس ماذا تکسب غداً ، در آینده چه به ظهور خواهد آمد ولی به غیر الهام از آن اطلاع نخواهد داشت ولو ولی کامل باشد ، می گوید :

می کشد این را خدا داند کجا . پس عاقبت هر کار را به خدای تعالی تفویض می فرماید الله اعلم .

### مثنوی

گردن این مثنوی را بستۀ      می کشی آن سوی که دانستۀ  
مثنوی پویان کشنده ناپدید      ناپدید از غافلای کش نیست دید

ای حسام الدین تو گردن این مثنوی را بسته ای ، بسته شدن گردن مثنوی کنایه از این است که آن حضرت (حسام الدین) کیف مایشاء در مثنوی تصرف نموده و کاملاً مطیع و منقاد آن حضرت شده است .

ای حسام الدین آن را می کشانی به هر سوی که میدانی که به وسیله علم خدایی از آن جانب آگاه گشته ای . پس مثنوی به همان سو می رود و جذب می شود که تو آن جارا با علم خدایی شناخته ای و اما به ظاهر کشنده اش پنهان و ناپدید است ، ناپدید از آن جاهل و غافلای است که چشم حقیقت بین ندارد ، ولی پیش آن عارف و عاقلی که دیده حقیقت بین دارد ، کشنده اش *اظهر من الشمس و اشهر من الیوم و الامس* ، است ، زیرا در نزد اصحاب بصیرت در حقیقت کشنده و سازنده اش به مرتبه کمال

۱ - سورة لقمان آیه آخر: ان الله عنده علم الساعة وینزل الغيث و يعلم ما فی الارحام و ما تدری نفس ماذا تکسب غداً و ما تدری نفس بای ارض تموت ان الله علیم وخبیر : به درستی که علم قیامت نزد خداست و فرومی فرستد باران را و می داند آنچه در رحمهاست . و نمی داند هیچ نفسی که چه کسب می کند فردا و نمی داند نفسی که به کدام زمین می میرد ، به درستی که خدا دانا و آگاه است .

۲ - آشکارتر از خورشید و مشهورتر از روز و شب است .

آن خدای متعال است و اما این معنی اهل غفلت را سخت مخفی و نهانی است ولی پیش اهل حقیقت بسیار آشکار و ظاهر است.

#### مثنوی

مثنوی را چون تو مبدأ بوده‌ای      گرفتارم گردد تو اش افزوده‌ای  
ای ضیاء الحق حسام‌الدین ، چون مبدأ تألیف مثنوی شریف تو بوده‌ای و  
دراول امر ظهورش با استدعای تو بوده ، پس اگر گرفتارم گردد تو فرونش کرده‌ای  
و تو باعث تطویل و تفصیلش شده‌ای.

#### مثنوی

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین  
می‌دهد حق آرزوی متقین

چون تو چنین می‌خواهی خدای تعالی هم چنین می‌خواهد ، حق سبحانه  
و تعالی آرزوی بندگان پرهیز کار را می‌دهد و آنان را به آرزو و مرادشان می‌رساند.  
مراد از متقین در این جا «اولیاء الله» می‌باشد. زیرا مرتبه اعلای تقوی پرهیز  
از ما سواست که این مرتبه اولیا را میسر است.

#### مثنوی

کسان لله بوده در ما مضی      تا که کان الله پیش آمد جزا

ای بر گزیده تو در گذشته ، کسان لله بوده‌ای که جزای تو کان الله پیش آمد.  
یعنی بر موجب حدیث شریف : من کان لله کان الله له ، چون تو تمام کارها را از برای  
رضای خدا انجام داده‌ای و خود را بروفق مراد و رضای او بذل کرده‌ای، این است  
که حضرت حق تعالی نیز بروفق مراد شریف و رضای لطیف به تو جزا داد ، و ترا  
در حالی که مرید بودی به مرتبه مراد رساند.

## مثنوی

مثنوی از توهزاران شکر داشت      در دعا و شکر کفها بر فراشت  
در لب و کفش خدا شکر تو دید      فضل کرد و لطف فرمود و مزید

حضرت مولینا بنا بر قاعده استعاره مکئیه ، مثنوی شریف را به منزله بنده صالحی تنزیل داده است که در برابر منعم شاکر است و دست به دعا برداشته در حق مولای خویش دعای خیر می کند. مقصودش از این افاده دونکته است:

نکته اول: این معنی را می رساند : مثنوی شریف در حقیقت چون شخصی است که منعم خود را می شناسد و از برای نعمتهایش شکر می گزارد چون که آگاهی حروف و کلمات از منعم خویش و تسبیح و تحمیدشان اورا ، بر موجب آیه کریم: **وان من شیء الا یسبح بحمده**<sup>۱</sup> ثابت شده است. و این مطلب در جلد سوم مثنوی در حکایت مارگیر ضمن بیت: **پاره خاکی ترا چون مرد ساخت، تحقیق شده است. همچنین در جلد اول مثنوی در بیان قبول کردن خلیفه هدیه را ، ضمن شرح بیتهایی چون بیت : **اولا بشنوه که خلق مختلق اشاره شده است که حروف و کلمات ، امتی اند چون سایر امته و بعضی از آنها در مرتبه نبی و بعض دیگر در مرتبه رسول اند ، و این معنی با سخن حضرت شیخ اکبر در فتوحات مکئیه استشهد شده است.****

پس از آن جا که در نزد اهل تحقیق ، آگاهی هر شیء (موجود) از حق تعالی و تسبیح و تحمیدشان اورا محقق شده است. آگاهی مثنوی شریف از ولی خدا که مظهر حق است و شکر و ثنا کردنش اورا در نزد عرفا مقرر و مورد تصدیق واقع می شود. سخنانی که در آیات و اخبار و در بیانات مشایخ بزرگ به این اسلوب لازم آمده علمای ظاهر استعاره تخیلیه تعبیرش می کنند. اما علمای ربانی که از حقیقت این معنی عالماند به تحقیقش می پردازند.

۱- سورة اسراء آیه ۴۷ : تسبیح له السموات السبع والارض ومن فیهن وان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم ان کان حلیمًا غورًا : حمد می کند اورا آسمانهای هفتگانه و زمین و هر که در آنهاست ، هیچ چیزی نیست مگر این که تسبیح می کند به ستایش و لکن نمی فهمند تسبیح ایشان را به درستی که خدا بردبار و آمرزنده است.



**نکته دوم:** بنا بر فن بلاغت از قبیل اسناد احوال سبب بر مسبب و از طریق ذکر سبب و اراده مسبب می باشد یعنی این کسه مثنوی شریف سبب می شود که مثنوی خوانها شاگرد باشند و دست به دعا بردارند و منعم این نعمت عظمی را دعای خیر بکنند. پس مثنوی خوانان سبب می شوند و این حال بر آنان اسناد داده می شود. و آنچه ذکر شد مراد بیان حال مثنوی خوانان می باشد.

حال کسه این مقدمه معلوم شد معنی بیتهای شریف آن است که: ای حسام الدین چلبی مثنوی شریف ترا هزاران شکرها دارد که انعام و احسان ترا عارف و در شکرگزاری در برابر تو مقیم و واقف است و چون بنده شکر گزار، برای دعا کردن و برای ادای شکر و ثنایت دستایش را برافراشته است.

این معنی با توجه به **نکته اول** است، اما روی **نکته ثانی** معنی این است:

ای حسام الدین چلبی مثنوی خوانانی که به خواندن مثنوی نایل شده اند، ترا هزاران شکرها دارند، و برای ادای دعا و شکر و ثنا دستهایشان را بلند کردند. و در دست و زبان مثنوی که خود چون بنده شاکری است، خدای تعالی شکر ترا دید. یا این که به این تعبیر است. چون خدا در دست و زبان آن مثنوی خوانی که بر خواندن مثنوی نایل شده است، شکر و ثنای ترا دید بروی فضل و احسان کرد و بیش از حد لطفش کرد، که شاگردان را فضل و احسان بسیار کردن از شأن اوست. چنان که افاده می فرماید:

### مثنوی

ز آن که شاگرد از یاد تو وعده است      آن چنان که قرب بمزد سجده است  
زیرا که شکر گزاران را وعده های زیاد داده شده، کما قال الله تعالی: لئن شکرتم  
لازیدنکم<sup>۱</sup> که شکر موجب از دیاد نعمت است، همان طور که قرب الهی مزد سجده

۱- سوره ابراهیم آیه ۸: واذن ربکم لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابى لشدید: و هنگامی که پروردگار شما اعلام کرد که اگر شکر کنید هر آینه نعمت زیاد می دهد شما را و اگر کافر شوید عذاب من سخت است.

واجرطاعت است. اگر می خواهی نعمت فزونی یابد ، شکر گزار باش و اگر می خواهی به قرب حق برسی ، سجده کن که بنده در حال سجده به پروردگارش خیلی نزدیک می شود.

### مثنوی

گفت واسجد واقتراب یزدان ما      قرب جان شد سجده ابدان ما  
پروردگار ما در پایان سوره علقه فرمود : واسجد واقتراب<sup>۱</sup> و سجده بدنهای ما سبب قرب جانهای ما شد یعنی سبب شد که ارواح ما به حضرت حق نزدیک شوند .

تفسیر و تحقیق این آیه در چند محل مرور شد ، از جمله در جلد سوم مثنوی در بیان : رسیدن خواجه و قومش ، آمده است. و این سجده را حضرت شیخ اکبر سجده قرب نامیده است چون که سالک را به جناب حق نزدیک می سازد. چنان که این حدیث شریف به این معنی دلالت می کند : اقرب ما یكون العبد الی ربه وهو ساجد<sup>۲</sup> : اقرب : مبتدا ما : مامصدری. در و هوساجد : واو حالیه و جمله به منزله خبر است. به تقدیر کلام : اقرب کون العبد : یعنی نزدیکی بنده به پروردگارش زمانی وقوع می یابد که آن بنده در حال سجده باشد.

### مثنوی

گر زیادت می شود زین رو بود      نه از برای بوش های وهو بود  
اگر مثنوی شریف دارد زیاد می شود ، از همین جهت تفصیل پیدا می کند ، یعنی زیادی مطالب و محتوای مثنوی به سبب شا کر بودن و دعای خیر کردنش است نه از برای کثرت و جمعیت و های وهو . خلاصه از برای جمعیت عوام و طمطراق

۱- سوره علق آیه ۱۹ : کلالاطعه واسجد واقتراب ؛ نه چنان است فرمان نبر اورا سجده کن و نزدیک شو .

۲- پیغمبر (ص) گفت: آنچه بنده را بهر بش نزدیک می سازد این است که او سجده گزار باشد.

ریای انام مفصل و زیادی نمی شود بلکه سبب زیاد شدنش ، شکر گزاری و دعا و ثنا کردنش است که کمال می یابد.

### مثنوی

باتو ما چون رزبه تابستان خو شیم حکم داری همین بکش تا می کشیم  
ای حسام الدین چلبی ما با تو خوشیم، همان گونه که درخت انگور در تابستان سر  
سبز و شاداب و خوش است. در خصوص ادامه مثنوی هر حکمی داری اجرا کن ، تو بکش  
ما هم به تبعیت تو می کشیم یعنی زیادش می کنیم تا سالکان را نفعش بیشتر باشد  
و به معارف و اسرار بیشتر برساندشان.

### مثنوی

خوش بکش این کاروان را تا به حج ای امیر صبر مفتاح الفرج  
مولینا در این بیت به طریق استعاره جناب حسام الدین را به امیر حج و معانی  
و بیت های مثنوی را به قافله هایی که به حج می روند ، و وصول الی الله را به حج تشبیه  
کرده است. و خطاب به آن حضرت می فرماید : ای امیر صبر این کاروان معانی و این  
بیت های مثنوی را تا حج خوش بکش، یعنی تا کعبه حقیقت و تا مرتبه ای ربوبیت  
که مقصود سالکان طریقت است پیشو باش.  
مراد از امیر صبر: بر صبر که خود مفتاح الفرج است، تو متصرفی و حاکمی.  
در بعضی از نسخ ما بین کلمه صبر و مفتاح و اعطف واقع شده است، با این  
تقدیر معنی چنین است :

تو امیر صبر و مفتاح فرجی. اما اقتضای کند که مفتاح الفرج صبر نباشد، چون  
که زیاده روی پسندیده نیست. بعضی از شارحان: الصبر یعنی معرف باللام نوشته اند  
و در معنا نیز گفته اند: ای امیر، صبر، کلید فرج است. لکن در اکثر نسخه های صحیح  
« صبر » معرف باللام نیست و امیر بر صبر اضافه شده. صحیح ترین نسخه و معنی همین

است که نوشته شد. فلیحفظ.

### مثنوی

حج زیارت کردن خانه بود      حج ربالبیت مردانه بود  
 حج : در شریعت خانه کعبه را روی ارکان مخصوص زیارت کردن است. و  
 این کار آسانی است. و اما صاحببیت را زیارت کردن و طواف زدن مردانه بود.  
 یعنی این مردانگی است و هر کسی استطاعت چنین زیارت را ندارد، بلکه مردانی  
 را میسر می گردد که با غنای قلب غنی گشته اند.

### مثنوی

ز آن ضیاء گفتم حسام الدین ترا      که تو خورشیدی و این دو وصفها  
 ای حسام الدین من ترا بدان سبب ضیاء گفتم که تو در مثل خورشیدی و این  
 دو یعنی ضیاء و شمشیر و صفهای تو است.  
 ضیاء: آفتاب و نور آفتاب را گویند و حسام: تیغ بران را. چون این دو صفت  
 در حسام الدین چلبی موجود است، پس حضرت مولینا ایشان را ضیاء الحق حسام الدین  
 نامیده اند.

### مثنوی

کین حسام و این ضیاء یکیست همین      تیغ خورشید از ضیاء باشد یقین  
 آگاه باش ای شنونده که این حسام و این ضیاء در حد ذاتش یکی است، یقین  
 این است که تیغ خورشید از ضیاست، به اعتبار این که قطع ظل و ظلمت می کند،  
 حسامش گویند و به اعتبار این که نیر بالذات و منور کائنات می باشد ضیاء تعبیر  
 می شود.

### مثنوی

نور از آن ماه باشد و این ضیاء      آن خورشید این فروخوان از نبا  
 شمس را قر آن ضیاء خواندای پدر      و آن قمر را نور خواند این را نگر

نور حال و مناسب ماه است ، و ضیاء ، آن خورشید و لایقش است . تو این-  
مطلب را از قرآن بخوان .

نبا: در اصل نبی بود به جهت ضرورت قافیه « یا به الف » قلب شده است .  
ای پدر شمس را حضرت قرآن ضیاء گفت و قمر را نور خواند . به این معنی  
بنگر : توجه کن . به آیه واقع در سوره یونس اشاره می فرماید<sup>۱</sup> : هو الذی : آن  
خداست که جعل الشمس : آفتاب را گردانید « ضیاء » ای ذات ضیا: صاحب روشنایی  
کرد .

والقمر نوراً : و ماه را نور : دارای نور کرد . قول علماء بر این است که اگر  
نیر ، نور بالذات باشد به آن ضیاء گویند ولی اگر بالعرض باشد به آن نیر ، نور  
گویند . پس آفتاب نیر بالذات است ، به همین مناسبت مولینا ضیاء نامید است .  
وقمر نیر بالعرض است به همین سبب نور گفته است . روشنایی ماه بستگی  
دارد به طرز قرار گرفتنش در برابر خورشید ، پس به نسبت مقابله اش با خورشید منیر  
می گردد . چون حسام الدین چلبی در مرتبه قطبیت نیر بالذات بود ، حضرت مولینا  
وی را ضیاء الحق تعبیر کرده است .

وقدره منازل : ضمیر به هر دو بر می گردد علی سبیل البدل یعنی به هر یک از  
شمس و قمر راجع می شود . روی فلکها ، برجها و منزلها مقرر کرد .  
تعلموا عدد السنین والحساب : تا شمار سالها و حساب را بدانید و نیز در معاملات  
و تصرفات خویش اوقات ایام و ماهها را داشته باشید .

#### مثنوی

شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه پس ضیا از نور افزون دان بجاه  
چون خورشید از حیث مرتبه و شرف عالتر از ماه است ، پس ضیا را از نور  
بالتر و والامقامتر بدان .

## مثنوی

پس کس اندر نورمه منهج ندیدد چون بر آمد آفتاب آن شد پدید  
خیلی کسان در نورماه راه را ندیدند و پیدا نکردند ، اما وقتی آفتاب در آمد  
آن راه پیدا و آشکار شد .

مراد از «ماه» علمای ربانی است . و مراد از آفتاب کسی است که به قطبیت  
رسیده و منبع اسرار و معدن انوار گشته است .

مراد : ممکن است خیلی کسان باشند که به سبب کمی بضاعت و ضعف  
بصیرتشان بانور ارشاد علمای ربانی نتوانند راه را ببابند و به مقاصد خویش برسند ،  
اما همین که کامل و مکملی که آفتاب الهی است ظهور کرد و بی استعدادان را به  
طریق حق دعوت نمود ، به سبب نورقوی و ارشاد نورانی و کامل وی آن بی حاصلان  
طریق حق را ببینند و به سوی مقصود حقیقی شان بشتابند .

## مثنوی

آفتاب اعراض را کامل نمود لاجرم بازارها در روز بود  
آفتاب رنگها و اعراض را کامل نشان می دهد ، لاجرم بازارها در روز انجام  
می گیرد .

اعراض : جمع عرض و به معنی متاع است . در بعضی نسخ اعواض واقع شده  
است . اعواض : جمع عوض و به این تقدیر معنی : آفتاب عوضها را کامل نشان  
می دهد مراد از عوضها آن ثمنی است که در مقابل مبیع و متاع داده می شود .

## مثنوی

تا که قلب و نقد نیک آید بدیدد تا بود از غبن و از حيله بعيد  
دراثر نور آفتاب قلب و نقد به خوبی پدیدار می شود ، یعنی کاملا آشکار  
می گردد ، تا که خریداران و فروشندگان از غبن و حيله دور و مصون بمانند .

## مثنوی

ناکه نورش کامل آمد در زمین تاجران را رحمة للعالمین  
 تانور آفتاب کاملاً زمین را احاطه کرد ، برای تاجران رحمتی پدید آورد.  
 یعنی نور آفتاب که کاملاً زمین را روشن می‌سازد ، این روشنایی برای تاجران  
 رحمت عامه است ، چون که به واسطه نور خورشید در معاملاتشان از غبن و ضرر و  
 خسران و خطر ببری هستند .

همچنین است نور مرشد کامل که آفتاب الهی است زمین دین را . و چون  
 نور این کاملان از نور آن عده علما که به منزله ماه و ستارگان هستند کامل تر است ،  
 پس تاجران آخرت و سالکان طریقت را رحمت عامه است ، زیرا به واسطه نور  
 هدایت آن کاملان از حیل و مکر غداران امین می‌گردند و از غبن و ضرر نجات  
 می‌یابند .

## مثنوی

لیک بر قلاب مبعوض است سخت ز آن که از او شد کاسد او را نقد و رخت  
 ولیکن این آفتاب نورانی پیش آدم قلاب و خائن مکروه و ناپسند است .  
 در بعضی از نسخه‌ها مابین « مبعوض و سخت » او واقع شده است . با این  
 تقدیر معنی : قلاب و خاین را ظهور آفتاب مبعوض و ناگوار است ، زیرا در اثر  
 نور آن آفتاب نورانی ، نقد مزخرف و رخت مزور آن قلاب کسادی می‌یابد .

## مثنوی

پس عدوی جان صراف است قلب دشمن درویش که بود غیر کلب  
 پس آدم قلب ، دشمن جان کاملی است که صراف نقود علوم و عرفان است .  
 دشمن درویش غیر از سگ که می‌تواند باشد ؟ علت دشمنی سگ با آدم درویش  
 سیرت این است که درویش که فقر تام دارد چون آینه صافی است ، و سگ در مرآت  
 وجود او نقش خبیث خود را می‌بیند ، در نتیجه نسبت به درویش عداوت می‌ورزد

وعوعومی کند .

حکایت می‌شود در شهری که حضرت بایزید ساکن بود روزی مردمش برای مصلی از شهر خارج شدند و بعد از گذراندن مصلی به جانب شهر مراجعت کردند . هنگامی که از دروازه شهر داخل می‌شدند ، عارفی دم دروازه ایستاده بود و این گروه را تماشا می‌کرد و نزدیک به همان محل سگی خوابیده بود و این همه مردم از نزدیک آن سگ گذشتند حیوان اصلا عوعو نکرد و حرکتی از خود نشان نداد و حتی سرش را بلند نکرد ، اما حضرت بایزید که از جمله آن قوم بود و آخر از همه بود ، همین که خواست از آن محل رد شود ، سگ ناوی را دید شروع کرد به عوعو و حمله بروی به طوری که حضرت بایزید به زحمت از آن جا گذشت . آن عارفی که در آنجا ایستاده بود این وضع را مشاهده کرد و متعجب گشت و آخر الامر به خود گفت : سر و حکمت این موضوع را باید از خود حضرت بایزید پرسید . پس سر این حال عجیب را از حضرت بایزید سؤال کرد و بایزید در جوابش چنین فرمود : یا اخی نحن مرآة مجلوة قدیری کل احد فینا صورته : ای برادر من بسک آینه صیقلی و جلا یافته‌ام که هر کسی صورت و شکل خود را در من می‌بیند . صوفیان اهل صفا چون آینه مصفا هستند ، و هر کسی در وجود آنان نقش صورت خویش را می‌بیند . چون وضع چنین است ، آن سگ وقتی شکل خبیث خویش را در وجود من دید شروع کرد به اظهار دشمنی و عوعو کردن به صورت خود نه به وجود مرآت مصفا . این معنی را به فهم . پس در این بیت مراد از درویش : مرشد کاملی است که فقر تام دارد و صراف اسرار و معارف می‌باشد و در واقع درویش حقیقی است .

پس هر کلب سیرتی دشمن جان هر درویش صفتی است که صراف نقود و حکمت و معرفت است . به دلیل این که درویش مذکور از عیب او آگاه است و به خریدارانش معرفی‌اش می‌کند . پس لازم می‌آید که هر قلاب طریقت و کذاب پر خدیعت با عارفان و کاملان که صراف بازار حقیقت‌اند دشمن باشد و نسبت به آنان بغض و عداوت نشان دهد .



## مثنوی

انبیا با دشمنان برمی‌تنند پس ملایک رب سلم می‌زنند  
 انبیای گزین صلوات الله علیهم اجمعین بادشمنان جنگ می‌کنند ، پس ملایک  
 سلم می‌زنند یعنی برای سلامتی انبیای عظام به رب العزة دعا می‌کنند و چنین  
 می‌گویند :

## مثنوی

کین چراغی را که هست او نور کار از پف دمه‌های دزدان دور دار  
 این چراغ بسیار نورانی و پرضیا را ، الهی از پف و نفس دزدان دور بدار ،  
 چون که این نابکاران می‌خواهند نور خدا را باده‌انسان خاموش کنند.

## مثنوی

دزد و قلاب است خصم نور بس زین دواى فریاد رس فریادرس  
 آدم دزد و متقلب دشمن نور است ، چون که نور عیبهای این گونه مردم را  
 آشکار می‌کند به همین جهت اینان ظلمت پرست می‌شوند و محل‌های تاریک را  
 دوست دارند زیرا ظلمت به پیشرفت کارشان کمک می‌کند و اما نور برعکس فساد و  
 قباح‌شان را ظاهر و آفتابی می‌کند . پس این است حسب حال کسانی که قطع طریقت  
 و قلاب شریعت اند . ای خدای فریادرس از این دو به فریاد ساده دلان و بی‌تمیز  
 ماندگان برس ، تا آن خائنان به این مردم سلیم القلب ضرر زبانی نرسانند . و آنان  
 را به ضرر و خسران دچار نکنند .

## مثنوی

روشنی بر دفتر چارم بریز کافتاب از چرخ چارم کرد خیز  
 ای ضیاء الحق حسام الدین تو که خورشید فلک یقینی بر دفتر چهارم روشنی  
 بریز ، زیرا که آفتاب عالم‌تاب از چرخ چهارم برخاست یعنی طلوع و ظهور کرد .  
 پس همین طور ای آفتاب معنوی نور باطن تواز دفتر چهارم مثنوی لامع و طالع گردد

و ظهور نماید . اگرچه جایز است خطاب به خدای فریادرس نیز باشد یعنی ای خدای فریادرس بردفتر چهارم روشنایی بخش الی آخره ، ولیکن اگر خطاب به حسام الدین چلبی باشد ، باسیاق و سباق مطلب مناسب می آید .

#### مثنوی

همین ز چارم نورده خورشید و ار تا بتابد بر بلاد و بر دیار  
هان ای حسام الدین از این دفتر چهارم به خلق عالم نور برسان ، تا این مجلد  
چهارم مثنوی چون خورشید تابان گردد و طلوع نماید و در شهرها و دیار ، آنان که  
طالب انوار الهی اند از این جلد نور کسب نمایند و استفاده کنند .

#### مثنوی

هر کش افسانه بخواند افسانه است و آنک دیدش نقد خود مردانه است  
هر آن کس که این کتاب کریم را افسانه خواند ، او خودش افسانه است ،  
یعنی هر آن اهل ظاهر که فهمش کوته است و از اسرار و حقایق این کتاب ظاهر آگاه  
نیست و افسانه اش خوانده است البته این کتاب مستطاب به نظر او افسانه است ، و یا  
خود او افسانه است یعنی چون قصه بی معنی است .  
و آن کس که این کتاب را نقد حال و شأن و حسب حالش دید او مردانه است ،  
پس آنان که این جلد چهارم را نقد وقت خود می دانند مردان الهی اند . فقط ربانیان  
و روحانیان از این لذت می برند ، اما انفسانیان و شیطانیان فرعون سیرت و قطبی  
طبیعت ، از زلال معانی و اسرارش محروم می مانند .

#### مثنوی

آب نیل است و به قبطی خون نمود قوم موسی را نه خون بد آب بود  
این مثنوی شریف در مثل آب نیل است ، اما به قبطی یعنی به قوم فرعون خون  
نمود ، و قوم موسی را خون نبود آب بود . یعنی این کتاب مثنوی چون آب نیل  
است که به مذاق آدمهای شیطانی و نفسانی بی مزه و بی لذت نموده ، ولی به مذاق

آنان که با قلب موسی موافقند و نیز کسانی که تابع انبیا هستند بی ذوق نیست بلکه آب حیات و عذب فرات است .

تفسیر مناسب این محل و تحقیق و تقدیر معانی موافق با این بیت در دیباچه عربی در شرح قول: وهو کنیل مصر شراب للصابرین و حسرة علی آل فرعون و الکافرین، مرور شد.

در نفعات مولینا جامی قدس سره، این طور آمده است که روزی حسام الدین چلبی گفت: وقتی که اصحاب، مثنوی مخدوم رامی خوانند اهل حضور در نور آن مستغرق می شوند و می بینیم که جماعتی با جوش و خروش به کف شمشیرها و دور-باشها گرفته حاضر می شوند، و هر که آن را به اخلاص گوش نمی کند بیخ ایمان او را و شاخه های دین او را می برند و کشان کشان به مستقر سقر می برند و ولینافره و دند چنان است که دیدی.

### مثنوی

دشمن این حرف این دم در نظر	شد ممثل سرنگون اندر سقر
ای حسام الدین تو دیدی حال او	حق نمودت پاسخ افعال او

دشمن این حرف: دشمن این مثنوی یعنی منکرش در این دم در نظرت مجسم گشته که با وضع و حال بدی به داخل جهنم سرنگون شده است. من باب مثال: منکر مثنوی با چنین وضعی پیش چشمت ظاهر می شود. ای حسام الدین تو حال منکران را دیدی، در واقع حق تعالی جزا و نتیجه کارهای آن منکر را بدتو نمود.

### مثنوی

دیدۀ غیبت چو غیب است استاد کم مبادا زین جهان این دید و داد  
 ای حسام الدین چلبی دیدۀ غیب تو در مشاهده کردن و مکاشفه امور غیبی و اسرار  
 لاریبی چون غیب استاد است، این مشاهده و این عطا از این جهان و از جهانیان کم  
 نگردد. اما در بعضی از نسخه ها به جای چو غیب است «چو عین است» نوشته شده با  
 این تقدیر معنی: ای حسام الدین چشم غیب بین تو، چون چشم ظاهر است استاد است.

مراد از دیده‌ی غیب «چشم‌دل» است که چشم بصیرت گویند و همین چشم است که عالم غیب‌رامی بیند، همان گونه که چشم ظاهری همه چیز را می بیند و رنگها و اشکال را ادراک می کند و ممکن است ضعیف و باقوی باشد، در چشم بصیرت نیز همه این احوال رخ می دهد. چشم بصیرت بعضی از ولیان به قدری نورانی و حقیقت بین است که عیناً مانند چشم پاك و بی عیب که در عالم ظاهر الوان و اشکال را مشاهده می کند، امور و اسرار غیبی را می بیند. پس چشم غیب بین چنین آدم چون چشم ظاهری اش که صور ظاهری را مشاهده می کند استاد است. از جمله این صاحب بصیرت‌ان جناب حسام‌الدین چلبی است که در مشاهده کامل امور غیبی بصیرت‌شان چون چشم ظاهریشان که صورتها و اشکال ظاهری را مشاهده می کند هرگز غلط بین نبوده است. و برای اعلام و افهام این حقیقت بینی ایشان مولینا مدحش می کند و می فرماید: ای حسام‌الدین دیده غیب بین یعنی بصیرت‌ت چون چشم ظاهرت استاد و حقیقت بین است، این بینش و این عطای تو هرگز کم نگردد.

#### مثنوی

این حکایت را که نقد وقت ماست  
گر تمامش می کنی این جا رواست  
ای حسام‌الدین چلبی این حکایت را که ما در پایان جلد سوم مثنوی شروع کردیم، نقد حال و حسب مافی البال: حسب حال و شأن ماست، اگر در این دفتر چهارم تمامش کنیم بسیار بجاست.

#### مثنوی

ناکسان را ترك کن بهر کسان  
قصه را پایان بر و مخلص رسان  
ای حسام‌الدین چلبی ناکسان را به خاطر کسان ترك کن، یعنی به پاس محبت و علاقه کسان به مثنوی شریف، آن بد بختان را که منکرش هستند و طعن‌اش می زنند ترك کن و به سرزنش و ملامتشان التفات مکن، این قصه ناتمام را به پایان ببر و به مخلص‌اش برسان.

## مثنوی

این حکایت گر نشد آنجا تمام چارمین جلدست آرش در نظام  
اگر این حکایت حکمت انجام در مجلد سوم مثنوی تمام نشد، باری در جلد  
چهارم در نظامش بیار و باسلک بیان به رشته بکش و به نهایتش برسان.

تمامی حکایت آن عاشق که از عسس گریخته  
در باغی مجهول خود معشوقه را در باغ یافت  
عسس را از شادی دعای خیر می کرد و می گفت الهی آخره

این شرح شریف تمامی حکایت آن عاشق است که از عسس گریخت و به  
باغی که نمی شناخت داخل شد، از حکمت الهی معشوق خویش را در آن باغ  
دید، پس از شدت شادی عسس را دعای خیر کرد و گفت: و عسی ان تکرهوا شیئا و هو  
خیر لکم و عسی ان تجبوا شیئا و هو شر لکم. این آیه شریف در سوره بقره است<sup>۱</sup>  
یعنی ممکن است شما یک چیز را بد بدانید، در حالی که آن شیء شمارا مفید و  
خوب است و نیز ممکن است شما یک امر و بایک شیء را دوست بدانید ولی آن برای  
شما شراست پس معلوم می شود که کار این دنیا یعنی اکثر احوالش باز گونه است.  
چنان که گاهی یک شیء را خوب می دانید و بایک امر را خیال می کنید که شما را  
خیر می آورد برعکس نتیجه می دهد و نیز از یک چیز بدتان می آید و آن را شرمی دانید،  
در حالی که سبب خیر می شود، چنان که عاشق مذکور به تصور این که عسس مزاحمش  
خواهد بود به این خیال به خیری که مطلوبش بود رسید:

## مثنوی

اندر آن بودیم کان شخص از عسس رانند اندر باغ از خوفی فرس

۱- سوره بقره آیه ۲۱۳: باشد که ناخوش دارید چیزی را و آن بهتر باشد برای شما  
و نیز باشد که دوست دارید چیزی را و آن بدتر باشد برای شما.

مادر آن جای داستان بودیم که آن عاشق از شدت ترس از عسس به داخل باغ فرس راند: داخل شد.

### مثنوی

بود اندر باغ آن صاحب جمال      کز غمش این در عنا بد هشت سال  
معشوقه زیبای آن عاشق که هشت سال تمام از غم عشقش در رنج و عذاب بود در  
آن باغ بود.

### مثنوی

سایه او را نبود امکان دید      همچو عنقا نام او را می شنید  
سایه آن معشوقه را امکان دید نبود، از بس که محفوظ و حراست شده بود  
چون عنقا که فقط و صفش شنیده شده است.

عنقا پرنده ای است موجود الاسم و معدوم الجسم، مردم فقط اسم و صفش را  
از بعضی ثقات شنیده اند. و هر کسی بنا بر ظن و قیاس خود عنقا را به نوعی تعریف و  
توصیف می کند. از جمله در تعریف این پرنده این حدیث معتمد علیه است که در پایان  
کتابی به نام: ربیع الابرار در باب پرنده گان ذکرش آمده است:

عن ابن عباس ۱ رضی الله عنه، انه قال قال صلی الله علیه وسلم، خلق فی زمن موسی علیه  
السلام طائر اسمه العنقالها اربعة اجنة من کل جانب وجهها کوجه الانسان واعطاها الله من کل

۱- از ابن عباس که خدا از او خشنود باد روایت است که پیغمبر (ص) گفت:

در زمان موسی علیه السلام، پرنده ای آفریده شد که اسمش عنقا بود، پروردگار به آن  
از هر چیزی بهره ای بخشید، و مانند آن برایش نری آفرید، و وحی کرد به موسی علیه السلام به  
درستی که من دو پرنده شگفت آفریدم، و روزیشان را از وحوشی قرار دادم که در اطراف بیت  
المقدس است. پس از تناسلشان نسل آن دو افزون شد زمانی که موسی علیه السلام فوت کرد،  
آن پرنده گان منتقل شدند به نجد و حجاز، همیشه از وحوش می خوردند و کودکان را می ربودند  
تا زمان خالد بن سنان، او بعد از عیسی و قبل از نبی بود، پس مردم شکایت کردند و او از  
خدا خواست که آن دو پرنده را نفرین کند پس نسل آنها قطع و منقرض شد. و به سوی آنها  
ملکی فرستاد که گرفت آنها را و به جزیره ای از جزایر رسانید.

شیء قسطاً وخلق ذکر آهنگها و او وحی الله الی موسی علیه السلام، انی خلقت طائرین عجیبین و جعلت رزقهما فی الوحوش التي حول بیت المقدس فتناسلا وکثر نسلهما، فلما توفی موسی علیه السلام انتقلت فوقعت بنجد والحجاز فلن تزل تأکل الوحوش وتحطف الصبيان الی زمان خالد بن سنان وهو بعد عیسی علیه السلام وقبل النبی فشکوا الیه فدعا الله علیها وانقطع نسلها وانقرضت وارسل الله الیهاملکا واخذها واصلها الی جزیرة من الجزائر.

از آن زمان که از چشم مردم ناپدید گشت، مردم در باره اش گفتند: عنقا پرنده ای است موجود الی اسم و معدوم الی جسم و این بین الناس ضرب مثل ماند.

### مثنوی

جزیبکی لقیه که اول از قضا بروی افتاد و شد اورا دلر با  
غیر از یک ملاقات که از قضای الهی برای آن جوان عاشق اتفاق افتاد، همان  
لحظه آن معشوق دلش را ربود و مضطربش کرد.

### مثنوی

بعد از آن بسیار می کوشید او خود مجالش می نداد آن تندخو  
آن جوان عاشق بعد از آن یک بار ملاقات که برایش اتفاقی رخ داده بود، هر  
چه سعی کرد که بار دیگر ببیندش اما آن محبوبه تندخو به عاشق خویش مجال و  
فرصت نداد و به ملاقات خود راه نداد.

### مثنوی

نه به لابه چاره بودش نه به مال چشم پرو بی طمع بود آن نهال  
نه به لابه و تضرع چاره اش می شد و نه به مال، زیر آن تازه نهال (معشوقه)  
چشم پر بود یعنی بی نیاز و مستغنی و بی طمع بود.

### مثنوی

عاشق هر پیشه و مطلبی حق بیالود اول کارش لبی  
آدمی عاشق هر پیشه و مطلبی که باشد، حق تعالی در اول کارش لب اورا می-

آلاید، یعنی کسی که به يك پيشه علاقه نشان می دهد و یا دنبال مطلبی و امری را می گیرد، حضرت حق تعالی در ابتدای کار لب و دهان جان آن کس را از آن پيشه و کاریک حلاوت می چشاند، (ابتدا اسباب کار را فراهم می کند)، همین است که جان و جان صاحب پيشه، عاشق و طالب آن صنعت می شود.

### مثنوی

چون بدان آسیب در جست آمدند پيش پاشان می نهد هر روز بند  
همین که عاشقان هر پيشه و هر مطلبی به سبب آن آسیب یعنی در اثر آن لذتی که لب و جانشان چشیده است، برای وصول به آن مطلب و به آن پيشه انتخابی خود به جست و جوی می پردازند و برای حصول سعی و کوشش به جامی آورند. اما خدا پيش پایشان هر روز بند و دامی می نهد. مراد: آن حکیم که صاحب حکمت بالغه است. آنان را از وصول به مقصود و مطالبه آن منع می کند، زیرا صفات غیوری و مانعی نمی گذارد که طالبان به مطلوبشان به آسانی برسند و آثار وجودی و خاصیتشان به ظهور برسد، چون اگر این طور نبود به حق تعالی مانع و غیور گفته نمی شد و آثار و احکام این صفتها نیز ظاهر نمی شد. پس حکیم مطلق گاه بسط و گاهی قبض و زمانی نیز عطا و گاهی منع می کند تا بنده بداند که گشاینده و قابض و مانع و بخشنده اوست.

### مثنوی

چون در افکندش به جست و جوی کار بعد از آن در بست که کابین بیار  
آن حکیم مطلق عاشق کار و پيشه را اول به سوی جست و جوی مرادش می کشاند و اما سپس در را به رویش می بندد که کابین بیار. با این توضیح: حق تعالی در ابتدای کار، به طالب پيشه و هنر که دنبال مطلبش می دود لذتی می چشاند و آن طالب در اثر آن لذتی که چشیده دنبال خواسته خویش را می گیرد و اما صفت مانعی او را از کارش منع می کند و آن در را به رویش می بندد. به این معنی که



کابین بیار پس کابین يك مقصود به منزلهٔ قیمت و بهای آن است که سبب وصولش میباشد و این بها گاه به وسیلهٔ خدمت مالی و گاهی نیز با خدمت بدنی انجام می‌یابد و گاهی نیز سعی و کوشش ضامن آن است، زیرا وقتی حضرت حق تعالی طالب را از رسیدن به مطلوبش منع می‌نماید طالب را لازم است برای رسیدن به مقصود و مطلوبش بذل جهد و سعی و کوشش نماید، تا افتتاح باب مشکلاتها، در مقصود را برایش باز نماید و وصول را میسر سازد.

### مثنوی

هم بر آن بومی تنند و می روند هر دمی راجی و آیس می شوند

طالبان هنر و پیشه و کار نیز به امید رسیدن به مقصود خویش حرکت می‌کنند و لکن مردم امیدوار و یا مایوس می‌شوند. یعنی وقتی به عطا و بخشش حضرت حق نگاه می‌کنند به رسیدن به مطلوب امیدوار می‌شوند، و گاهی نیز موانع و بازداشتگی او را در نظر می‌گیرند پس نا امید و مایوس می‌شوند.

### مثنوی

هر کسی راهت امیدی بری که گشادندش در آن روزی دری

هر کسی به نفعی امیدوار است که عاقبت روزی دری به رویش گشوده می‌شود و به آن نفع می‌رسد.

«بر»، این کلمه اگر به فتح «با» باشد معنی همین است. ولی اگر به کسر باشد به معنی احسان است. و اگر به رعایت وزن به تخفیف باشد این هم جایز است. با این تقدیر معنی چنین است: هر کسی به احسانی امیدوار است که روزی دری به رویش باز خواهد شد و او به آرزوی خویش خواهد رسید، پس همواره منتظر چنین روزی است که به احسان برسد و مرادش را به نحو اکمل دریابد.

### مثنوی

باز در بستندش و آن در پرست بر همان امید آتشپا شدست

بستندش: ضمیر غایب این کلمه بر می‌گردد به در، واقع در پایان مصرع دوم

بیت قبل، تقدیر معنی چنین می آید: دوباره آن در را بستند.  
 در پرست: ترکیب وصفی است یعنی کسی که متوجه و امیدوار دراست:  
 همواره متوجه و امیدوار آن در احسان می باشد که روزی به رویش باز خواهد شد،  
 پس به این امید آتشپاشده است آتشپا شدن کنایه است از جست و چابک شدن.  
 یعنی با همان امیدی که در مقدمه کار داشته چست و چابک می شود و چشم به دری  
 می دوزد که از آن احسان دیده است، پس برای حصول مرادش پویان و دوآن  
 می گردد. پس گاه منع و گاه عطا و نیز زمانی کشف و پوشاندن حضرت حق اقتضا  
 می کند که طالبان در خوف و رجاء باشند، گاهی منقبض و زمانی منبسط گردند. مولینا  
 پس از بسط معارف باز بر می گردد به ادامه قصه آن جوان عاشق.

#### مثنوی

چون در آمد خوش در آن باغ آن جوان خود فرو شد پا به گنجش ناگهان  
 چون آن جوان (جوان عاشق) از ترس عسس شبانه به باغی داخل شد و ناگهان  
 مانند کسی که پایش به گنجی می خورد و خوشحال می شود، در میان باغ ناگهان  
 معشوقه خویش را پیدا کرد و سخت خوشحال شد.

#### مثنوی

مر عسس را ساخته یزدان سبب تا زبیم او دود در باغ شب  
 حق تعالی عسس را سبب رسیدن به مطلوب ساخته است، تا از ترس او جوان  
 عاشق شبانه به باغی وارد شود و در آنجا جمال محبوبه خویش را که تمام آرزوها و  
 مقصودش در وجود او جمع بود تماشا نماید.

#### مثنوی

بیند آن معشوقه را او با چراغ طالب انگشتری در جوی باغ

و آن جوان معشوقه‌اش را ببیند که در جوی باغ در پی انگشتی گم شده‌اش می‌گردد.

توضیح : انگشتی معشوقه به داخل جوی باغ افتاده بود، و او شبانه با چراغ داشت انگشتی را می‌جست. پس آن زن که انگشتی خود را گم کرده بود و همان شبانه در صد جست و جویش بر آمده بود عاشق به دیدارش نایل می‌شود و به این نعمت بدون زحمت می‌رسد.

### مثنوی

پس قرین می‌گرد از ذوق آن نفس      با ثنای حق دعای آن عسس

پس همان دم آن عاشق از ذوقش دعای آن عسس را باشکر و ثنای حق تعالی قرین کرد، زیرا که سبب رسیدن او به این نعمت عسس بود. پس لازم بود که در حقش دعای خیر و ثنا نماید. لهذا قال علیه السلام : من لم يشكر الناس لم يشكر الله ۱.

### مثنوی

که زیان کردم عسس را از گریز      بیست چندان سیم و زر بروی بریز

آن عاشق عسس را دعا کرد به این دلیل که گفت: من با فرار کردن به عسس زیان رساندم. پس الهی بیست برابر آن ضرر سیم و زرش بده، یعنی اگر از دستش نمی‌گریختم و مرا می‌گرفت بابت جریمه‌ام چند پول سیاه می‌گرفت، پس خدایا بیست برابر آن مقدار را که می‌بایست از من بگیرد سیم و زر، نثارش کن و عوضش ده

### مثنوی

از عوانی مرو را آزاد کن      ن آچنان که شادم او را شاد کن

الهی آن عسس را از عوانی آزاد کن، همان طور که من به سبب او شادم او را نیز شاد کن.

۱- پیغمبر (ص) گفت: هر که مردم را شکر نگوید، شکر خدا را به جا نیاورده است.

## مثنوی

سعددارش این جهان و آن جهان از عوانی و سگی اش و ارهان  
الهی در این دنیا و آن دنیا اورا خوشبخت کن و از عوانی و سگی خلاصش کن.

## مثنوی

گر چه خوی آن عوان هست ای خدا که همواره خلق را خواهد بلا  
ای خدا اگر چه بلا خواستن برای مردم، خلق و خوی عوان است.

## مثنوی

گر خبر آید که شه جرمی نهاد بر مسلمانان شود اوزفت و شاد  
اگر خبری برسد که پادشاه مسلمانان را به جهت اخذ مال جریمه کرد، او  
(عوان) خوشحال و قوی و فربه می شود.

## مثنوی

و رخبر آمد که شه رحمت نمود از مسلمانان فکند آن را به جود  
بازا گر خبری برسد که پادشاه اظهار مرحمت کرد و از کرم و سخای خویش،  
آن جریمه و مصادره را از آنان رفع نمود و دیگر نگررفت یعنی عفو شان کرد.

## مثنوی

مانمی در جان او افتد از آن صد چنین ادبارها دارد عوان  
از آن عفو و مرحمت بر جان عوان ماتم می افتد، عوان صد چنین بدبختی ها دارد  
و چندین هزار چنین ادباری و بد خوئی را بر خود هموار می سازد که بدترین  
بدبختی ها و بدترین بدیها و هر گونه محنت و بلا بر مسلمانان وارد شود تا که از غم و  
رنج آنان شاد گردد. بندهٔ مردود و مطرود خدا کسی است که دارای چنین صفات  
باشد. با وجود این اگر کسی چنین صفات را داشته باشد، و از چنین آدم به کسی  
خوبی برسد و سبب نعمتش باشد بروی لازم است که در حق آن خوبی کننده اش

دعای خیر بکند و شکر و ثنایش را انجام دهد. در ضمن این گفتار به این معنی اشاره شده است، چنان که آن عاشق در حق عسس چنین کرد.

#### مثنوی

او عوان را درد عادر می کشید      کز عوان او را چنان راحت رسید  
حاصل کلام ملاقات با معشوق، عاشق را به دعا کردن به جان معشوق کشید و  
در حقش دعا کرد چون که از عوان به وی این گونه راحتی رسیده بود.

#### مثنوی

بر همه زهر و بر و تریاق بود      آن عوان پیوند آن مشتاق بود  
عوان معمولا برای همه مردم به منزله زهر و باعث ضرر است، اما برای آن  
جوان عاشق سبب نفع شد و مانند تریاق شد و سبب پیوند آن مشتاق شد یعنی سبب شد که  
به وصال معشوقه برسد، پس او را به مقصودش رساند.

#### مثنوی

پس بد مطلق نباشد در جهان      بد به نسبت باشد این راهم بدان  
پس وقتی کار چنین باشد، درد دنیا بد مطلق نباشد و بد به نسبت باشد، هم این  
را بدان یعنی هیچ چیز نیک مطلق و خیر محض نیست بر موجب: و ما خلقنا السماء  
والارض و بینهما باطلا حق تعالی هیچ چیز را باطل و عبث خلق نکرده است.  
کما قال ابن الفارض

#### بیت

فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی      وان لم تکن افعالهم بالسیدة ۲ .

- 
- ۱- سوره مکیه آیه ۲۷: و ما خلقنا السماء والارض و ما بینهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا فويل للذين كفروا من النار: آسمان و زمین را آنچه میان آن دو ناست بیهوده نیافریدیم، این است گمان آنان که کافر شدند پس وای بر آنان که کافر شدند از آنش.
- ۲- عبث و بازیچه نیست و مردم بیهوده خلق نشده اند، اگر چه اعمالشان استوار و درست نیست.

بلکه مطلق شر محض عدم و خیر محض وجود است.

روزی حضرت شیخ اکبر با عده‌ای اصحابش درجایی نشسته بود، گویا در آن حوالی جیفه متعفی بود، رهگذری آن را برمی‌دارد و می‌برد. حضرت شیخ اصحابش سؤال می‌کند: این شخص این جیفه را برای چه بلند کرد و برد؟ هر يك از اصحاب گونه‌ای جواب می‌دهد، بعضی للتواضع والمسكنة و بعضی هضم لنفسه و كسر الكبره ۱ و بعض دیگر ستر آعن الناس لاسرار باطنه ۲، جواب می‌دهند. اما شیخ می‌گوید: لا بل الوجود خیر محض و هو نظر الی هذه الجهة فاحتملها للخیرية ۳

پس خیر یا شر بودن يك وجود برای يك وجود دیگر به نسبت است. و گونه خیر مطلق و یا شر مطلق بودن ممکن نیست، چنان که وجود عسس که برای بیشتر مردم شر و ضرر است، برای آن جوان عاشق سبب خیر شد و نیز باین که در باره خاصیت غسل گفته شده: وفيه شفاء للناس: یعنی در غسل برای مردم شفا هست. اما برای کسی که مزاجش گرم است ضرر دار پس معلوم شد که در جهان نيك مطلق و نیز بد مطلق نیست.

### مثنوی

در زمانه هیچ زهر و قند نیست که یکی را پادگر را بند نیست

در زمانه هیچ زهر و قندی نیست که آن زهر و قند یکی را پا و دیگری را بند پان باشد یعنی وجود این دو صفت در هر یکشان حتمی است. مثلاً يك چیز را مثل قرار می‌دهیم که چون زهر تلخ و کشنده باشد، در تجربه می‌بینیم که این چیز بسیار تلخ نسبت به بعضی چیزهای دیگر مضر و مانع و چون بند پاست: مانع است. اما نسبت به پاره دیگر چون قدرت پاو كمك است.

همچنین يك چیز که چون قند شیرین و حیات بخش است، پاره چیزها را لازم

۱-- برای این که نفس خود را خرد کند و کبرش را بشکند.

۲-- برای این که اسرار درونی اش را از مردم پویشاند.

۳-- شیخ می‌گوید: نه بلکه وجود خیر محض است و او از این جهت یعنی از جهت خیر بودن وجود نظر افکنده است و آن را بر خیریت حمل نموده است.

است و کمکشان می کند، اما در مورد بعضی چیزها چون قید و بنداست و آنها را از کار مانع می شود.

### مثنوی

مریکی را پادگر را پای بند      مریکی را زهر بردیگر چو قند  
حقیقه هر چیزی با این اعتبار (باتوضیحی که در بیت قبل داده شد) برای یکی  
پای و برای بعضی پای بنداست، و برای یکی زهر و برای دیگری چون قند است.

### مثنوی

زهر ماران مار را باشد حیات      نسبتش با آدمی باشد ممات  
مثلا زهر مارها برای مار باعث حیات می باشد، اما اگر آن زهر در مورد انسان  
به کار رود باعث مرگ اوست،

### مثنوی

خلق آبی را بود دریا چو باغ      خلق خاکی را بود آن مرگ و داغ  
مثال دیگر: موجودات آبی را دریا چون باغ و بوستان است، و اما همان آب مردم  
خاکی را باعث مرگ و داغ می شود، چون که اهل خاک نمی توانند در آب نشوونما  
وزندگی و صفانمایند. پس دریا در حق گروهی نافع و مفید است، اما برای گروه دیگر  
ضرر و زیان دارد.

### مثنوی

همچنین بر می شمرد ای مرد کار      نسبت این از یکی کس تا هزار  
ای مرد کار این مثالها یکی و دو تا بود، پس از یک تا صد هزار بشمار که  
خوبی و بدیشان به نسبت است، یعنی غیر از این مثالها که زهر مارها برای مار باعث  
حیات و آدمی زاده را باعث مرگ است، و در دریا اهل آب را باغ و مردم خاک را  
مرگ و داغ است چون که اهل خاک نمی تواند در آن زندگانی کند و به عیش و صفا  
بپردازد. در خصوص نسبت و اضافات، ای مرد کار نسبت را از یک تا هزار بشمار

هر چیزی که خیر است، نسبت به چیز دیگر شراست .

### مثنوی

زید اندر حق آن شیطان بود      در حق شخص دیگر سلطان بود  
مثلاً زید در حق کسی شیطان و امار حق یک شخص دیگر سلطان می باشد پس  
نسبت به آن شیطان و نسبت به این سلطان است یعنی به نسبت، خیر واقع می شود.

### مثنوی

آن بگوید زید صدیق و سنی است      وین بگوید زید گبر و کشتنی است  
آن می گوید: زید یک دوست و رفیق بسیار عالی و خوب است، و این یکی  
می گوید: زید یک کافر و زندیق و واجب القتل است.

### مثنوی

زید یک ذات است بر آن یک جنان      او بر آن دیگر همه رنج و زیان  
در مصرع اول کلمه «جنان» اگر با حرکات ثلثه خوانده شود معنی درست  
است، با این توضیح: بافتح جیم: زید یک ذات است او در حق یک کس چون جان و  
جنان است. با کسر جیم: چون جنان و بیستان است. و اگر به ضم جیم باشد: زید یک ذات  
است و نسبت به یکی آنچنان است یعنی خیر و نفع است اما همان زید نسبت به کس دیگر  
باعث رنج و زیان است .

### مثنوی

گر تو خواهی کو ترا باشد شکر      پس ورا از چشم عشاقش نگر  
اگر تو می خواهی که آن زید ترا شیرین و محبوب باشد، او را از چشم عشاقش  
بنگر. البته هر چیزی یک عده طالب دارد و عده ای دیگر از آن متنفرند و می گریزند.  
مسلماً از نظر متنفران او را مردود خواهی دید و در نظرت او مبغوض است. و اگر از  
چشم طالبانش بهوی بنگری، همان زید ترا مقبول و دوست داشتنی است چنان که



مناسب به این معنی در جلد اول مثنوی نزدیک به او ایلش این بیت آمده است که بر این معنی شاهد قوی است.

## بیت

گفت لیلی را خلیفه گان تو یی      کز تو ، جنون شد پریشان و غوی

## مثنوی

منگر از چشم خودت آن خوب را      بین به چشم طالبان مطلوب را

تو به آن چیز خوب با چشم خودت نگاه مکن ، بلکه هر مطلوب را با چشم طالبانش بنگر . مراد بیان این معنی است : هر مطلب و یا هر چیزی که ترا خوش و یا ناخوش آید ، تو آن را بانظر خود نسنج بلکه برای تشخیص خوبی و بدی آن ، از نظر طالبانش نگاه کن ، آن وقت است که به خوبی و مرغوبی آن شیء یا آن امر واقف می گردی ، پس باین تقدیر هیچ چیز را بی فایده نخواهی دید ، بلکه هر چیز را من وجه به نسبت باخیر و من وجه نسبت به چیز دیگر مضر و بد و شرانگیز خواهی یافت .

## مثنوی

چشم خود بر بند ز آن خوش چشم تو      عاریت کن چشم از عشاق او

از آن خوش چشم ، چشم خود را بر بند ، مراد : تو از آن محبوب حقیقی که که منظر لطیف دارد چشم اترا ببند چون که چشم تو قادر نخواهد شد جمال با کمال او را مشاهده کند . پس برای دیدن او از عاشقانش چشم عاریت کن تا بتوانی جمال او را با کمال مشاهده نمایی . چنان که گفته اند : لایحمل عطا یاه الامطایاه<sup>۱</sup> : مطایای او عشاقش هستند پس آنان که کاملاً مشاهده اش می کنند و عطای ذاتی و صفاتی او را حامل هستند مشتاقانش می باشند . پس کسانی که می خواهند او را ببینند و به وصالش برسند باید از عشاقش چشم عاریت کنند و بانظر عاشقان بنگرندش تا به مشاهده

---

۱- عطایای او را حمل نمی کند مگر شران خود او

کاملش نایل شوند ، و گر نه تا حالت انسانی دارند نخواهند توانست چون عاشقانش مشاهده اش کنند .

### مثنوی

بلکه از و کن عاریت چشم و نظر پس ز چشم او به روی او نگر  
 بلکه چشم و نظر از آن محبوب حقیقی عاریت کن که عاشقش چنین کرده اند ،  
 پس از چشم او به روی او بنگر که روی او را غیر از خود او کسی نمی بیند ، و لهذا  
 لا یرا لله الا الله : گفته شده . و او را جز خود او به کمال نخواهد دید . و لهذا  
 لا یرف الله الا الله : تعبیر شده است . پس اگر می خواهی او را بدانی و بشناسی . با  
 علم خود او خواهی شناخت و اگر می خواهی او را ببینی ، با چشم خود او خواهی  
 دید قول آن عارفی که گفت : رایت ربی بر بی ۱ ، مؤید همین معنی است و آن که گفته  
 است : عرفت الله بالله ۲ به همین معنی اشاره می کند .

### مثنوی

تا شوی ایمن ز سیری و مالال گفت کان الله له زین ذوالجلال  
 برای این که از سیری یعنی از کسالت و ملالت بری شوی ، حضرت ذی الجلال گفت :  
 کان الله له ، اشاره است به این حدیث : من کان الله کان الله له . چون صفت ذی الجلال  
 به حضرت حق تعالی اطلاق شده ، چنین مفهوم می شود که این حدیث قدسی است .  
 و جایز است مضافی به ذی الجلال تقدیر شود : رسول ذی الجلال شود . در این  
 صورت اگر به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ذوالجلال گفته شود صحیح است ،  
 چون که هیچ شبهه نیست که ذوالجلال بود . و لکن در واقع عبارت : ذی الجلال فقط  
 در حق خداوند متعال به کار می رود که ذی الجلال است و به غیر خدا به و دیگران گفته  
 نشده است . به هر حال آن نبی ذی الجلال فرمودند :  
 اگر کسی خدا را باشد ، خدا هم او را است . در این جا مولینا شروع می فرماید

۱- خدا را با خود خدا دیدم .

۲- خدا را با خود خدا شناختم .

به تحقیق کان الله .

### مثنوی

چشم او من باشم و دست و دلش تا رهد از مدبری ها مقبلش

آن بنده که مراست ( خدامی گوید ) من چشم و دست و دل آن بنده هستم .  
 كما قال الله تعالى : كنت سمعه و بصره و یده ، بی یسمع و بی یبصر و بی یبطش  
 چون من چشم و دل و دست چنین بنده هستم ، خوشبختی چنین بنده از همه بدبختیها  
 دوراست . یعنی دولتش از نکبتها جسته و رها شده است ، زیرا آن که با حق بیند و  
 با حق گیرد و با حق بفهمد و بداند ، از هر نوع خطا و خلل و سهو و لغزشها بری و  
 دور می شود .

### مثنوی

هر چه مکر و هاست چون شد او دلیل سوی محبوبت حبیب است و جلیل

هر چیزی که بر حسب ظاهر ناپسند و ناخوش آیند است ، ممکن است همان

۱- به این حدیث قدسی اشاره است : ان الله تعالی قال من عادی ولیاً فقد آذنته بالحرب  
 و ما تقرب الی عبدی بشيء و احب الی مما افترضته علیه ، و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل  
 حتی احبه ، فذا احبته كنت سهواً الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها  
 و رجله الذی یمشی بها ، و ان سألنی لاعطینة و ان استعاذنی لاعینة نه و ما تردت عن شیء  
 ان افاعله کترددی عن قبض نفس المؤمن یکره الموت و انا کره مساءته .

یعنی خدا گفته است : کسی که با ولی ( او یا الله ) دشمنی کند من با او اعلام جنگ می کنم  
 هیچ بنده ای به وسیله هیچ امری به من تقرب نجوید مگر به واجبات شرعی و همواره  
 بنده ای به وسیله نه اقل به من تقرب جوید ، حتی به درجه رسد که او را دوست  
 دارم و هنگامی که دوست داشتم و به مرحله دوستی رسید من گوش او هستم که همه  
 چیز را بدان می شنود ، و چشم او هستم که بدان می بیند و دست او هستم بدان کار  
 می کند . و پای او هستم که بدان راه می رود ، در این درجت هر چه بخواهد انجام  
 می دهد . هیچ گاه ترددی حاصل نکردم مگر آن هنگام که قبض روح مؤمنی را که  
 مرگ را خوش ندارد بخواهم بکنم ، در حال بد حالی نمی خواهم او را ببینم .

چیز مکروه ترابه‌سوی محبوبت دلالت نماید وبه‌مطلوبت برساند ، پس درحقیقت آن‌چیز خوب وبارزش است . به‌همین مناسبت است که‌واعظان سرممبرستمکاران سخت‌دل رادعای خیرمی‌کنند ، اگرچه درحق این گروه دعای خیر به‌حسب ظاهر ناپسند است ، لکن دعای این‌واعظان اکثر سبب‌توبه‌قوم ستمکار می‌شود وحتی آنان‌را به‌دعا کردن وتضرع به‌درگاه حضرت حق‌تعالی وادار می‌کند . وبه‌همین دلیل آن‌عده عرفا که به حقیقت کار واقفند درحقشان دعای بسد نکرده‌اند بلکه نظربه‌نفعی که‌از آن ستمکاران به‌چند نفری رسیده ، جنبه‌سودمندی آنان‌را درنظر می‌گیرند وشر وضررشان راندیده می‌گیرند و با دعای خیر یادشان می‌کنند -

حدیث انصراخاك ظالما ومظلوماً ، همین معنی را شامل می‌شود .

گویند کمک به‌مظلوم به‌این‌وسیله است که ظلم‌وظالم رااز او دفع نمایند . و کمک به‌ظالم نیز بامنع کردن اواز ظلم کردن عملی می‌گردد . یا این‌که بازبان ازستمکاری بازش می‌دارند واگر بازبان ممکن نباشد وبادست هم‌بی‌نتیجه‌باشد ، ظالم رانصیحت می‌کنند ، اگرپندپذیر نباشد ، واعظ سرممبر درحقش دعای‌خیر می‌کند ومی‌گوید : الهی این‌شخص رااز ستمکاری و فساد خلاص کن و با خوان رحمت‌ولطف خودسیرش کن که‌از این آدم نفعی دیده شده . چنان‌که درحکایت زیر واعظی که بر بالای منبر رفته‌است ابتدا ستمکاران رادعای خیرمی‌کند و درحقشان مدح‌و ثنا می‌گوید . نتیجه این قصه به‌زودی معلومت میشود والله‌اعلم .

حکایت آن‌واعظ که‌هر‌آغاز تذکیر دعاء ظالمان

وسخت دلان و بی‌اعتقادان کردی الی آخر

مثنوی

آن‌یکی واعظ چوبرتخت‌آمدی قاطعان راه را داعی شدی

وقتی واعظی برتخت می‌آمد یعنی واعظی بود که هر وقت بر منبر بسالا

---

۱ - پیغمبر (ص) گفت : برادر ترا کمک کن چه ظالم باشد وچه مظلوم .

می‌رفت و همه راه زنان و دزدان و غارتگران را دعای کرد .

#### مثنوی

دست برمی‌داشت یارب رحم‌ران بر بدان و مفسدان و طاغیان  
دست بلندمی‌کردومی‌گفت : پروردگارا بر آدمهای بد و فساد کنندگان و سر  
کشان رحم کن .

#### مثنوی

بر همه تسخر کنان اهل خیر بر همه کافر دلان و اهل دیر  
خدا یا بر همه مسخره کنندگان که اهل خیر را استهزاء می‌کنند ، و بر تمامی  
کافر دلان و بر همه پیروان کلیسا رحمت کن .

#### مثنوی

او نکردی آن دعا بر اصفیا می‌نکردی جز خبیثان را دعا  
آن واعظ این دعا را در حق پاکان و پرهیزکاران نمی‌کرد ، فقط خبیثان را  
دعای کرد و دیگر هیچ کس را .

#### مثنوی

مرور افتند کین معهود نیست دعوت اهل ضلالت جود نیست  
پاره‌ای از مردم به آن واعظ گفتند : این کار تو معهود نیست ، مردم گمراه  
را دعای خیر کردن از جود و مروت محسوب نمی‌شود : پس تو چرا این گروه را  
دعا می‌کنی ؟

#### مثنوی

گفت نیکویی از اینها دیده‌ام پس دعاشان زین سبب بگزیده‌ام  
واعظ مذکور در جواب آن مردم گفت : من از این گروه خوبها دیده‌ام

بدین سبب درحقیقتش دعای خیر می‌کنم . مثل این که مردم سوال کردند: تو چه خوبی از این مفسدان دیده‌ای؟ جواب داد:

#### مثنوی

خبث و ظلم و جورچندان ساختند که مرا از شر به خیر انداختند  
این گروه مفسدان و طاغیان ، درحق من به قدری خبث و ظلم و جور روا  
داشته‌اند که مرا از شر به خیر انداختند و به سمت صلاح و فلاح کشاندند. اگر سوال  
شود که چگونه ترا القا کردند؟

#### مثنوی

هر گهی که رو به دنیا کردمی من از ایشان زخم و ضربت خوردمی  
هر وقت که به جانب دنیا توجه می‌کردم و به سوی شر و شور می‌رفتم ، از این  
مفسدان و طاغیان زخم و ضربت می‌دیدم و چوب و چک می‌خوردم .

#### مثنوی

کردمی از زخم آن جانب پناه باز آوردند می‌گرگان به راه  
از ترس زخم خوردن ، آن جانب را پناه خود قرار می‌دادم ، یعنی از ترس زخم  
و ضربت آن گروه خرابکار، جانب حق را ملجاء و محل نجات اتخاذ می‌کردم و آن  
طرف اعلا را برای خود ملاذ و معاذ قرار می‌دادم ، اما آن گران باز مرا به راه خود  
می‌آوردند . یعنی هر بار من چون آن گوسفندی بودم که از گله جدا می‌شود و راه دیگر  
انتخاب می‌کند از ترس گران فرار می‌کردم و به راه حق می‌رفتم، چون گران  
را به راه حق هیچ گونه دسترسی و حکومت نیست.

#### مثنوی

چون سبب ساز صلاح من شدند پس دعاشان بر من است ای هوشمند

چون این گروه (مفسدان و خرابکاران راه‌حق) سبب صلاح و فلاح من شدند، پس بر من است که در حقشان دعای خیر بکنم. ای هوشمند و ارجمند، دعای خیر در حق آن که باعث خیر بوده، از خیر خالی نیست. در تایید این مطلب حکایت زیر را که از چندین لحاظ حسب حال خود این فقیر است بیان می‌کنم:

اولا اگر چه من هنوز به طریق فقرا داخل نشده بودم، ولی با فقرا و مشایخ مخالفت داشتم و نسبت به آنان اظهار علاقه و محبت می‌کردم، ولیکن میل نداشتم درویش شوم: و از پدرم مقداری میراث برده بودم که آن را سرمایه خود کردم و به تجارت پرداختم. به کارم مشغول بودم و افکارم مربوط به کسب و کارم بود که در این بین یکی نقدها و اسباب مرا دزدید. به علت این پیش آمد آن افکار و خاطره‌ها که مربوط به تجارت بود از من دور و زایل شد، شکست خورده از راه برگشتم و به خانه آمدم، و به نتیجه و اسرار این پیش آمد فکر کردم و حیران ماندم، و آن دزدان را دشمن بزرگ خود دیدم که به من ضرر رسانده بودند. پس در باره کارم فکر کردم و به هیچ‌راه دیگر نرفتم، فقط بقیه اموال خود را جمع کردم و مقداری جنس خریدم و به سمت اسلامبول برای تجارت روانه شدم. در اسلامبول اجناس خود را به بازار گانانی که در دکانهای خویش معامله می‌کردند عرضه کردم، و اما من از حيله و مکرهای این بازرگانان غافل بودم، چون که اجناس مرا از نصف قیمت خرید نیز پایین‌تر از من خریدند، بالطبع از این طبقه نیز نفرتی در من پیدا شد و احساس کردم که با آنان دشمنم. در این جاست که به کسب علوم عرفان منتقل شدم و با این آرزو به دیار مصر سفر کردم. از حکمت الهی در آنجا دخول به طریق با صواب پیرم و سلطانم برایم میسر شد. و بعدها که از فقر و قناعت حظ می‌بردم و از علم و حکمت لذت می‌چشیدم، به آن دزدان که سرمایه مرا دزدیدند، و به آن بازرگانان که با حيله و خدعه متاعم را گرفتند، چون آن واعظ (واعظ‌مذکور در اول داستان) دعای خیر کردم، و همواره می‌گفتم: خدا از آنان راضی باشد و در حقشان دعاو

ثنامی کردم. پس سر آیه : عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم<sup>۱</sup>، را فهمیدم و در آن حین آن دزدان و بازرگانان به نظر من دشمن دیده می شدند ولی وقتی به حقیقت حال واقف گشتم ، همگی را دوست خود دیدم .

یکی دیگر از سرگذشتهایم که مانند همین داستان است.

پس از گذشت مدت مدید و زمان زیاد، به دیار خویش برگشتم و به نقل مثنوی شروع کردم و مردم را به رفتن به جانب طریق مولوی هدایت و به نوشیدن شراب مثنوی تشویق و ترغیب می کردم، و تا آن جا که ممکن بود اسرار و نکات مثنوی را برایشان می گفتم . از حکمت الهی بعضی از مردم حسود قیجیدها جبل من مسدود . طعن و ملامت را شروع کردند و در حق ما چه بدیها که نکردند و چه حیللهای عجیب و غریبی که به کار نبردند.

هر بار که طعن و ملامت این گروه در حق این فقیر شدت می یافت، محبت من نسبت به آن دیار و نیت اقامتم در آن جا بیشتر می شد . با وجود همه اینها جهت قلت معاش سخت در مضیقه بودم ، حتی یسک پول سیاه فایده و خایده نداشتم، مسلماً از این بابت بر حسب بشریت از تنگ دلی برکنار نبودم. و امروز به روز عداوت مردم مغرض در حق من زیاد می شد و قلب حزین من جفا و اذیت اینان را تحمل می کرد . همین حال شش و یا هفت سال دوام کرد حتی بعضی از این مردم به این فقیر مالم یکن<sup>۲</sup>، اسناد کردند و بهتان و افترا زدند که ما: یک روز فلانی را در فلان حالت قبیح دیدیم، با این که گوینده این حرف خودش به فسق معروف و در ارتکاب به معاصی و نهی شده ها مشهور و موصوف بود ، ولی مردم غرض دار فی قلوبهم مرض بعد مرض . سخن آن بدگورا شنیدند و در یک جات جمع

۱-سوره بقره آیه ۲۱۳: چه بسا از چیزی خوششان نمی آید با وجود آن که برای شما

خوب است، و چه بسا چیزی را دوست دارید در حالی که برایتان زیان دارد.

۲-آیه ۶: سوره الهب : در گردن اور یسمانی است از لیف خرما.

۳ - چیزی که نبوده.



کردند. و قتل ما را تصمیم گرفتند، از میان آن جماعت عده‌ای نیز تبعید ما را خواستند. در هر حال ما را خواستند: من رفتم و سلام کردم و نشستم، اما آنان سلام مرا نگرفتند و از میان آن جماعت آنان که علما شکل بودند جوابشان این شد که: ما همگی و به اتفاق می‌خواهیم که تو از این شهر بروی و الا ترا خواهیم کشت. این فقیر خیلی سخنان که تماماً شرعی بوده آنان گفتیم، اصلاً به گوش هیچکدام نرفت و گفتند: سخن ما همین است و دیگر حرف را کش مده. از آن مجلس بیرون آمدم و به خود می‌گفتم: یارب این چه حالت غریب و این چه واقعه‌ی عجیب است که ما دچار شده‌ایم، یارب توبه سر این عالمی و از نتیجه‌اش واقفی، این حرفها را می‌گفتم و می‌گریستم و گاهی به بعضی از مشایخ بزرگ آنچه پیش آمده بود می‌گفتم و قلب حزینم را تسلی می‌دادم.

پس از آن جا به جانب آستانه‌ی مقدس حضرت مولینا قدس الله سره العزیز روان شدم. القصه بعد از گذشت زمان به اسلامبول آمدم در خانقاه مولویه ساکن شدم و ارشاد را شروع کردم، حق سبحانه تعالی چنان پاداش آن انکسار را به من داد که تعبیرش با این زبان ممکن نمی‌شود. اما برفحوای آیه‌ی اما بنعمته ربك فحدث<sup>۱</sup>. و نیز بر مقتضای حدیث: من شکر النعمة افشاؤها<sup>۲</sup>. لازم آمد که بعضی از آن نعمتها ذکر شود، تا مداری باشد برای حصه‌داری. اولاً به دیاری آمدم که از آن دیار مان بهتر و از لحاظ دین و دنیا نیز از آن شایسته‌تر بود. در ثانی در این دیار در نعمتهای صوری و معنوی مستغرق گشتم، در حالی که در آن دیار اصلاً از چنین چیزها خبری نبود. ثالثاً در این دیار برای کتاب مثنوی و طریق مولوی، طالبان و راغبان بسیار یافتیم که در آن جا پیدا نبودند. چون به این نعمت رسیدم فهمیدم کار آنان که هجرت ما را از آن دیار باعث بودند عبث نبوده است. پس چون واعظ مذکور در اول این گفتار در حقشان به

۱- سورة الضحی آیه ۱۲: اما به نعمت پروردگارت پس ذکرش کن.

۲- پیغمبر (ص) گفت: از شکر نعمت است ذکر آن: افشا نعمت شکر نعمت است.

دعای خیرپرداختم و از آن جماعت نیز اکثرشان از آن کاری که کرده بودند، سخت پشیمان شدند و بامن سخت دوست شدند پس سر آیه : **وعسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم** را که چه بود فهمیدم و نیز رمز عبارت : **وعسی ان تجبوا شیئاً وهو شر لکم** ، چه بود باز یافتم .

آن کسانی که از چیزها و یا از مسایلی که با طبیعتشان سازگاری ندارد غصه می‌خورند و آن را ناپسند دارند و از آن رو برمی گردانند، از این قصه مانع بجه بگیرند و من این حکایت را که حسب حال خودم است گفتم تا شنوندگان از حالات و از واقعاتی که برایشان پیش می‌آید و آنها را خوش ندارند و منفور می‌دانند، نهراسند و تندید و اظهار دشمنی نکنند، زیرا هیچ پیش آمدی خالی از حکمت نیست و پایانش نیز از راحت و رحمت برخوردار است.

#### مثنوی

بنده می‌نالده به حق از درد و نیش صد حکایت می‌کند از رنج خویش  
حق همی‌گوید که آخر رنج و درد مر ترا لابه کنان و راست کرد

بنده از درد و رنج به درگاه خدا ناله می‌کند، و از این که صد گونه غم و غصه و ناراحتی دارد شکایت می‌کند، حق سبحانه و تعالی به وی می‌گوید : رنج و درد، آخر ترا به تضرع آورد و راست و صالح کرد. پس درد و رنج از حیث معنی برایت يك ورد و گنجی شد است، چون که ترا به رحمت و رضای خدا رساند، پس چرا از آن شکایت می‌کنی.

#### مثنوی

این گله زان نعمتی کن کت زند از درما دور و مطرودت کند  
این شکایت را از آن نعمت کن که ترا مشغول می‌کند و از درگاه ما دور و  
مهجورت می‌نماید محنت سبب منحت و رحمت است. از غنا و نعمت شکایت کن

که باعث غرور و غفلت است، و گرنه از بلا و محنتی که مورث رحمت و موصل رحمت می باشد، چه شکایتی داری و یا برای چه شکایت می کنی.

### مثنوی

در حقیقت هر عدو داری تست کیمیا و نافع و دلجوی تست

در واقع هر دشمن برایت دارو و درمان است، و ترامفید و دلجوست در حقت حکم کیمیا را دارد. در معنی خیر خواه و دوستت می باشد، زیرا همین دشمنان سبب می شوند که از غفلت و غرور خلاص می شوی و به درگاه خدا التجا و تضرع می کنی و به واسطه همین التجا و استغاثه رحمت و قربت می یابی. پس در واقع دشمنان، دوستان تو هستند.

### مثنوی

که از و اندر گریزی در خلا استعانت جوئی از لطف خدا

دشمن بدان سبب دارو و درمان تست که تو از او به خلوت می گریزی و برای این که بر او چیره شوی و از شرش نجات یابی، از لطف خدا کمک می طلبی و چون دشمنان وسیله و باعث به خلوت رفتن و به حضرت حق عبادت کردن و استعانت جستن و تضرع کردن تومی باشند، پس در معنی آنان یار واقعی و کمک واثق تو هستند، اما دوستی که برای خود انتخاب کرده ای برعکس این است. چنان که می فرماید :

### مثنوی

در حقیقت دوستان دشمنند که ز حضرت دور و مشغولت کنند

در حقیقت دوستان دشمنان تو اند، زیرا ترا از طاعت و قربت حق باز می دارند،  
ولهذا قال الله تعالى في كلامه المجيد اشارة الى هذا المعنى :  
يا ايها الذين آمنوا ان من اموالكم و اولادكم عدو لكم فاحذروهم

۱- سورة منافقون آیه ۱۵: يا ايها الذين آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدواً لکم

فاحذروهم وان تعفوا و تصحفوا و تغفروا فان الله غفور رحيم:

ای کسانی که ایمان آورده اید به درستی که جفتهای شما و اولاد شما باشم دشمنانند، پس بر حذر باشید و اگر عفو کنید و بگذرید و ببخشید که همانا خدا آمرزنده و مهربان است.

وقال الله تعالى أيضاً : انما اموالکم واولادکم فتنة والله عنده اجرء عظیم ۱ .  
در حالی که انسان اینها را دوست دارد و اولاد و مال را یار و دوستدار خود  
می‌داند و نمی‌داند که این مال و اولاد در حقیقت دشمن و رهنش بوده و  
گمراهی‌اش را سبب‌اند .

و اگر مراد از دوستان: اصدقا و اخلا باشند ، غیر از آنان که متقی هستند  
بقیه حتماً دشمنان تومی باشند ، چنان که این آیه کریم به این معنی دلالت می‌کند:  
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین ۲ . مولینا برای توضیح این که رنج و بلا  
برای آدمی مفیدتر از نعمت و آسایش است يك مثال خوب بسط می‌فرماید:

#### مثنوی

هست حیوانی که نامش اشغرس است او به زخم چوب زفت و لمت‌رست  
مثلاً نوعی حیوان هست که نامش اشغراست و به ترکی «بورصوق» گویندش  
این جانور که اشغرش می‌نامند اگر زخم چوب بخورد لمت‌ر می‌شود . یعنی هر قدر  
چوب بخورد و زخمش بزنی تنش بزرگتر و درشت‌تر می‌شود .

#### مثنوی

تا که چوبش می‌زنی به می‌شود او به زخم چوب فربه می‌شود .  
تا که چوبش می‌زنی ، آن حیوان به حال می‌آید ، یعنی از زخم چوب و لمت  
فربه و زمخت می‌گردد .

#### مثنوی

نفس مومن اشغری آمد یقین کو به زخم ورنج زفت است و سمین  
نفس مؤمن نیز یقیناً مانند همین اشغراست ، چون که ازرنج و زحمت‌روز

۱ - سورة منافقون آیه ۱۶ : به درستی که اموال شما و اولاد شما بلاند، و در نزد خدا  
اجر بزرگ است .

۲ - سورة زخرف آیه ۶۸ : دوستان روزچنین بعضی از ایشان مر بعضی رادشمنند، مگر  
پرهیز گاران .

به روز قوی تر و توانا تر می شود . مراد از نفس در این بیان «روح» است ، چنان که این بیت امام بستی به این معنی گواهی می دهد :

بیت

اقبل علی النفس واستكمل فضائلها و انت بالنفس لا بالجسم انسان<sup>۱</sup>

یعنی نفس آدمی چون آن حیوانی است که اشغرش گویند ، هر بار که ریاضت بکشد و بلا و زخم و اذیت ببیند . نیرومند می شود و قدرت می یابد و سخت و سعت و قوت می یابد ، پس به سبب رنج و محنت و مشقتی که متحمل می شود روحانیت و نورانیت پیدا می کند ، چنان که این بیت مؤید همین معنی است .

بیت

بنده همان به که بلاکش بود عود همان به که در آتش بود

مثنوی

زین سبب بر انبیا رنج و شکست از همه خلق جهان افزون تر است

به همین سبب است که رنج و محنت و شکست پیغمبران ، از تمام مردم دنیا بیشتر بوده است .

مثنوی

تا ز جانها جانشان شد زفت تر که ندیدند آن بلا قومی دگر

به همین جهت جان پیغمبران از جان سایر مردم بزرگتر و پرتحمل تر و توانا تر است زیرا بلایی که بر سر پیغمبران آمده قومهای دیگر چنان مصیبت ندیده اند پس بر موجب حدیث : ما اودی نبی مثل ما اوذیت<sup>۲</sup>

۱ - به نفس توجه کن و فضایل آن را تکمیل کن ، زیرا تو با نفس انسانی نه

باجسم .

۲ - پیغمبر (ص) گفت : هیچ پیغمبری چون من اذیت ندید و بلاکش نبود ،

از همه پیغمبران بیشتر حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم بلاکش بوده و اذیت بسیار کشیده است، به همین دلیل به روح شریفش، روح اعظم گفته میشود. پس نفس انسانی را به پوست حیوان و ریاضت را به دباغی تمثیل می کند و چنین می فرماید :

#### مثنوی

پوست از دارو بلاکش میشود چون ادیم طائفی خوش میشود  
پوست از دارو یعنی از دباغی بلا می کشد، بلی بلاکش می شود ولیکن  
چون ادیم طائفی زیبا و بسیار قشنگ می شود.  
طائف : اسم محلی است که پوستهای آنجا سخت لطیف است.

#### مثنوی

ورنه تلخ و تیز مالیدی درو گنده گشتی ناخوش و ناپاک بو  
و اگر دباغ برای دباغی پوست ، داروهای تلخ و تیزوتند را به آن نمالد  
حتما پوست سیده و بدبو می شود و متعفن و ناپاک می گردد .

#### مثنوی

آدمی را پوست نامد بوغ دان آن رطوبت هاشده زشت و گران  
آدمی را در مثل پوست دباغی نشده بدن ، زیرا از رطوبتهای بدنی زشت و  
ثقیل و چروکیده شده است و به سبب اکل و شرب چون پوست خام مردار و چرکین  
مانده است .

نا : نافیه و مدبوغ : اسم مفعول ، دان : فعل امر حاضر

#### مثنوی

تلخ و تیز و مالش بسیار ده تا شود پاک و لطیف و بافره  
ای آدم نفست را تلخ و تیزو مالش بسیارده، یعنی نفست را به ریاضت

ریاضت سخت و بسیار پر مشقت عادت بده تا که پاك و لطيف و بسیار طاهر گردد.  
 به همین مناسبت گفته شده: **الرياضة الانسان كالذباغة لجلد الحيوان** ۱. پس نفس را  
 ریاضت دادن و به مرتبه طهارت رساندن آن، لازمه انسان است. چه اگر آدمی نفسش را با  
 ریاضت به مرتبه عالی طهارت نرساند، چون پوست دباغی نشده خبیث و مردار می ماند.

### مثنوی

ور نمی تانی رضاده ای عیار / گر خدا رنجت دهد بی اختیار

اگر نمی توانی بی اختیار خودت نفست را ریاضت بدهی، ای صاحب عیار  
 وای اهل تمیز، رضادیده که خدای تعالی بلا اختیار رنج و بلایت بدهد، زیرا خدا  
 هر بنده را که دوست بدارد، بلایش می دهد و اگر آن بنده به بالای خدایی راضی  
 گردد پس خدا وی را به مرتبه اصطفای می رساند. **کمال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم:**  
**إذا أحب الله عبداً ابتلاه وإن صبر اجتباه وإن رضى اصطفاه** ۲

### مثنوی

که بالای دوست تظہیر شماست / علم او بالای تدبیر شماست

زیرا ای مؤمنان بلایی که از جانب دوست برسد سبب پاکی شماست.  
 چون که بلاها بدیهارا می زدایند و لغزشها و خطاها را از بین می برند و شمارا پاك  
 می گردانند. **کما قال عليه السلام ما يصيب لمسلم نصب ولا وصب ولا حزن الا كفر الله بها**  
**سیناته** ۳. آن خدا که بزرگ و تواناست، تدبیرش فوق تدبیر شماست، هر چه به  
 صلاح بنده اش می باشد او می داند. اما تدبیر بنده نفع خود را تشخیص نمی دهد  
 و مرتکب خطا می شود، پس بر بنده لازم است در چنین حالتی تدبیر خویش را رها

۱- ریاضت برای انسان چون پیراستن پوست حیوان است.

۲- چنان که بیغمبر (ص) گفت: اگر خدا بنده ای را دوست بدارد، مبتلاش می کند،  
 اگر صبر کرد او را برمی گزیند، اگر خشنود شد او را بیشتر می گزیند یعنی از بندگان خاص  
 خویش قرار می دهد.

۳- خداوند هیچ مصیبت و حزن و اندوهی را برای بنده نمی خواهد مگر این که کفاره  
 گناهاش خواهد بود.

کند و بگوید:

علمه حسی بحالی : به تقدیر خدا راضی شود و بلایی که از جانب خدا به وی رسیده  
عین صفا بداند.

#### مثنوی

چون صفا بیند بلا شیرین شود خوش شود دار و چو صحت بین شود  
اگر مبتلا به بلا، در بلا صفا بیند و به سر قول: وکل مردو آء واقف شود  
بلا برایش شیرین می شود، مثلاً داروی تلخ گوارا می شود وقتی که بیمار از آن  
صحت یابد.

#### مثنوی

بر دبیند خویش را در عین مات پس بگوید اقتلونی یا ثقات  
آن مبتلا در عین مات شدن، خود را برد می بیند. یعنی در آن حالی که در  
محض بلا و آفت است: آن موقع که سخت دچار بلاست، دارای روح قوی و  
غالب می باشد، پس خطاب به ثقات می گوید: ای ثقات مرا بکشید. چنان که  
حضرت حسین منصور به حقیقت حال که واقف شد گفت: اقتلونی یا ثقات ان فی قتل  
حیات: بکشید مرا ای مردم قابل اعتماد، زیرا در کشتن من مرا زندگانی است. در  
این جا مولینامی پردازند به شرح سوء حال آن عوان که نسبت به خودش داشت.

#### مثنوی

این عوان در حق غیر می سود شد لیک اندر حق خود مردود شد  
این عوان (عوان مذکور در اول داستان) اگر چه در حق دیگری مفید و  
سودمند واقع شد ولیکن در حق خودش مردود شد، چون که اعمال درست و  
اخلاق مربوط به خودش را ندیده گرفت و اصلاً ترك کرد، تابع حظ نفسش شد



و هوای نفسش را اختیار کرد .

### مثنوی

رحم ایمانی از او بریده شد      کین شیطانی بر او پیچیده شد

رحم و شفقت ایمانی از او بریده و جدا شد و بر موجب حدیث:

لا تَنْزِعِ الرَّحْمَةَ الْإِيمَانِ شَقِيًّا<sup>۱</sup>. چون رحمت از او و رفت و بریده شد شقی و ظالم شد و کین و کدورت شیطانی بر او پیچیده شد، همان گونه که شیطان بابنی آدم دشمن است و کینه دارد آن عوان نیز نسبت به مردم دشمنی و عداوت می کند:

### مثنوی

کارگاه خشم گشت و کین وری      کینه‌دان اصل ضلال و کافری

آن خبیث (عوان) کارگاه یعنی منبع کین و خشم شد . اصل و ریشه همه گمراهی‌ها و کفر کینه است . بغض و کینه و خشم، صفات زشت است که کفر و گمراهی و خطا و گناه از آن صفات ناشی است. هر که به این صفات مبتلا گشته شیطانی است که به ظاهر به صورت انسلن است. نعوذ بالله.

سؤال کردند از عیسی علیه السلام که یا روح الله

در وجود از همه صعبها صعبتر چیست

### مثنوی

گفت عیسی را یکی هشیار سر      چیست در هستی ز جمله صعب تر

يك مرد هشیار و عاقل به حضرت عیسی گفت: یا عیسی در وجود عالم چه چیز چیز از همه مشکل تر و شدیدتر است؟

### مثنوی

گفتش ای جان صعب تر خشم خدا      که از آن دوزخ همی لرزد چوما

حضرت عیسی علیه السلام به آن مرد هشیار جواب داد: ای جان درد دنیا از همه

---

۲- رحمت خدا بریده نمی شود مگر از کسی که اوستم کرده است.

چیز سخت تر خشم خداست که از آن جهنم به لرزه درمی آید مثل ما.

### مثنوی

گفت ازین خشم خداچه بود امان      گفت ترك خشم خویش اندر زمان  
آن مرد سؤال کرد : از خشم خدای تعالی چه کسی در امان است. حضرت  
عیسی علیه السلام فرمودند: آن که خشم خود را ترك کند اندر زمان یعنی بر فور  
خشم خود را بخورد، كما روی عن النبی علیه السلام: انه قال ان رجلا سأل عیسی فقال یا عیسی  
ما اشد الاشیاء؟ قال غضب الرب فقال النجاة منه قال اذا غضبت ان تترك غضبك<sup>۱</sup>.  
وقال الله تعالی فی حدیثه القدسی: یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرنی حین اغضب<sup>۲</sup>.

### مثنوی

پس عوان که معدن این خشم گشت      خشم زشتش از سبع هم در گذشت  
پس آن عوان که معدن و منبع این خشم و غضب گشت. خشم زشت و ناپسندش  
از خشم حیوانات وحشی هم تجاوز کرد. چون که از خشم حیوانات درنده ممکن  
است بایک حيله خلاص شد اما از غضب ظالم نمی شود درست.

### مثنوی

چه امیدستش به رحمت جز مگر      باز گردد ز آن صفت آن بی هنر  
عوان را چه امید است به رحمت حق تعالی ، غیر از این که آن بدهنر،  
صفات زشت خود را ترك کند و خوی خبیثانه اش را از خود دور کند. زیرا تا آن  
خوی و خلق خویش را دارد، خدا بروی رحمت نمی کند.

### مثنوی

گر چه عالم را از ایشان چاره نیست      این سخن اندر ضلال افکندن است

- 
- ۱- چنان که از پیغمبر (ص) روایت است که گفت: مردی از عیسی سؤال کرد: یا عیسی سخت ترین چیزها چیست؟ گفت غضب خدا، گفت چگونه از آن نجات توان یافت، جواب داد: هر گاه خشمگین شدی خشمت را ترك کن.
- ۲- ای پسر آدم هنگامی که خشمگین می شوی مرا یاد کن ، تا من ترا به یاد آورم در آن حین که غضبناک می شوم.

اگر چه عالم را از عوانان چاره نیست، یعنی این عوانان دنیا را بالضروره لازمند و از روی حکمت خلق شده اند، اما این سخنان عوانان را به گمراهی می کشاند. یعنی به آنان این حرفها را گفتن: که وجود شما دنیا را لازم است و بنابراین حکمت خلق شده اید و البته که وجود شما بی خیر نمی باشد. برایشان گمراهی بار می آید، چون که از این قبیل حرفها به عوانان توهم دست می دهد و خیال می کنند، بهترین آدمها هستند، در حالی که چنین نیست و بلکه «شر الناس» هستند زیرا خلق شدنشان از روی حکمت و لازم بودن وجودشان بالضروره برای دنیا مستلزم این نمی شود که «خیر الناس» باشند. چنان که شاعر همین معنی را ضرب المثل قرار داده و چنین می فرماید:

#### مثنوی

چاره نبودهم جهان را از چمین لیک نبود آن چمین ما معین

مثلا دنیا را از بول و کثافت چاره نیست، چون که جهان را لازم است و باید باشد و از روی حکمت خلق شده است، ولی آن چمین چون ماء معین نیست، حال که قضیه چنین است، لازم بودن وجود عوان بی دین چون چمین برای دنیا، این را موجب نمی شود که چون آب شیرین و گوارا مفید و پربرکت باشد، بلکه چمین، چمین است. ماء معین، ماء معین. و حق تعالی این دو را برابر نکرده است. كما قال الله تعالى في سورة ص ام :

ام نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين في الارض ام نجعل المتقين كالفجار. و اهل جنت هرگز با اهل جهنم برابر نمی شوند.

كما قال الله تعالى: لا يستوي اصحاب النار واصحاب الجنة هم الفائزون.

۱- سوره ص ام آیه ۲۸: آیامی گردانیم آنان را که گرویدند و کارهای شایسته کردند، چون فساد کنندگان در زمین یامی گردانیم پرهیزکاران را چون نابکاران.

۲- سوره حشر آیه ۲۲: یکسان نیستند اهل آتش و اهل بهشت. اهل بهشت کامیابند.

قصه خیانت کردن عاشق و بانگ برزدن  
معشوقه بروی

مثنوی

چون که تنهاش بدید آن ساده مرد زود او قصد کنار و بوسه کرد  
همین که آن مرد ساده دل (عاشق) معشوقه خویش را تنها در میان باغ دید ،  
بر فور آن عاشق قصد کنار و بوسه کرد.

مثنوی

بانگ بروی زد به هیبت آن نگار که مر و گستاخ ادب راهوش دار  
آن نگار با هیبت و صلابت، بر آن مرد ساده دل بانگ زد و گفت: ای ابله و  
گستاخ برای رعایت ادب، عقلت را در سرت جمع کن، یعنی حرکت گستاخانه نکن و  
بلکه ادب را رعایت کن .

مثنوی

گفت آخر خلوت است و خلق نی آب حاضر تشنه همچون منی  
عاشق مذکور به معشوق خویش این گونه جواب داد : آخر این جا خلوت  
است و کسی نیست ، آب حاضر تشنه ای چون من . یعنی آب وصال تو حاضر و مهیاست  
و عاشق تشنه ای چون من چگونه ممکن است در یک چنین موقعیت برای رسیدن به  
آب ذلال وصال صبر کند.

مثنوی

کس نمی جنبد درین جا جز که باد کیست حاضر چیست مانع زین مراد  
آن عاشق اضافه کرد: در این محل جز باد کسی نمی جنبد، که این جا حاضر  
است؟ و که مانع این فتح و ظفر است؟

مثنوی

گفت ای ابله تو شیدا بوده ابلهی و ز عاقلان نشنوده

آن زن (معشوقه) به آن جوان (عاشق) مردانه جواب داد و گفت: ای ابله تو دیوانه شده‌ای و ابلهی، آیا از عاقلان نشنیده‌ای، آیا با حرف عاقلان عمل نکرده‌ای؟ سخن عاقلان این است:

#### مثنوی

باد را دیدی که می‌جنبد بدان      باد جنبانی است این‌جا باد ران  
باد را که دیدی می‌جنبد و حرکت می‌کند، بدان که در این جایک باد جنبان  
هس که محرك است، و گرنه به خودی خود حرکت نمی‌کند.

#### مثنوی

مروحه تصریف صنع ایزدش      زد برین بادو همی جنباندش  
بادبزن صنع و تصرف ایزد تعالی، بر این باد زد و هر دم جنباندش و به حرکت  
در آوردش. مولینا برای تفهیم این معنی ضرب مثلی درباره باد می‌آورد:

#### مثنوی

جزو بادی که به حکم ما درست      باد بیزن تا نجنبانی نجست  
مثلا آن بادی که در بالا به آن اشاره شد، باد جزوی است و در حکم ماست و  
ما تا بادبزن را به حرکت در نیاوریم، هرگز حرکت نمی‌کند.

#### مثنوی

جنبش این جزو بادای ساده مرد      بی تو و بی باد بیزن سر نکرده  
ای مرد ساده دل، می‌بینی که حرکت این باد جزوی، بی تو و بی بادبزن  
انجام نگرفت و حرکت نکرد، حال که قضیه این گونه است و این يك امر  
مقرر است:

#### مثنوی

جنبش باد نفس کاندرب لب است      تابع تصریف جان و قالب است  
جنبش باد نفس که در لب و دهان است، تابع است به حرکت جان و تن، یعنی

جان و تن آن را برمی گردانند . اگر تن و جان نبود و اینها باد نفس را بر نمی گردانیدند باد نفس نبود و حرکت هم نمی کرد ، پس حرکت باد نفس به تصریف جان و تن و به تحویلش تابع است و این جان و تن است که آن را به حرکت درمی آورد.

#### مثنوی

گاه مد را مدح و پیغامی کنی      گاه مد را هجو و دشنامی کنی  
 گاه نفست را مدح و پیغامی می کنی، یعنی مدح و خیر کسی را تعریف می-  
 کنی، و گاهی نیز آن را هجو و دشنامی می کنی، یعنی یکی را فحش می دهی و  
 دردمش سخن می گویی .

#### مثنوی

پس بدان احوال دیگر بادها      که ز جزوی کل همی بیند نهی  
 پس با این وصف این مقدمات معلومت شد، در این صورت وضع و احوال  
 بادهای دیگر را بدان و با همین باقیاسشان کن که عاقلان از جزو به کل می رسند و  
 از جزو به کار و چگونگی کل استدلال می کنند.  
 نهی : جمع نهیه و نهیه : عقل را گویند به اعتبار این که صاحبش را از  
 منهیات باز می دارد.

#### مثنوی

باد را حق گه بهاری می کند      در دیش زین لطف عاری می کند  
 حق سبحانه و تعالی باد را گاهی بهاری می کند، تا به سبب و به واسطه لطافت  
 باد بهاری گها و درختان حیات می یابند و عالم را رونق و شکوه فرامی گیرد. اما  
 در فصل زمستان حق تعالی این لطافت را از آن می گیرد و عاری از لطفش می کند  
 حتی در اثر شدت وصولتش گلها و درختان پژمرده و افسرده می شوند حیات و لطا-  
 فتشان را از دست می دهند و بی رونق می مانند.

## مثنوی

بر گروه عباد صرصر می کند باز بر هودش معطر می کند  
 حق تعالی باد را برای قوم عاد ، صرصر (باد تند و سرد) می کند. اما برای  
 قوم هود معطر می کند، پس برای قوم عاد باد چون نسیم سحری لطیف می شود ولی،  
 برای هودیان يك باد بد و سوزنده و وخیم می گرداند.

## مثنوی

می کند يك باد را یزدان سموم مریصبا را می کند خرم قدوم  
 خدا يك باد را زهر و سموم می کند، اما باد صبارا خرم قدوم یعنی باد صبا را  
 لطیف و معطر و خوش و خرم می کند. پس این گونه تغییر احوال باد از خاصیت  
 طبیعی اش نیست، چون که اگر از خاصیت طبیعی اش بود روی تیره واحدی انجام  
 می گرفت، معلوم می شود آن که باد را تبدیل و تحویل می کند، خدای تعالی است.

## مثنوی

باد م د را بر تو بنهاد او اساس تا کنی هر باد را بر وی قیاس  
 آن خدا که بنیاد باد نفس را بر تو بنهاد، یعنی نفس تو به امر خدا ثابت شده و  
 تصرفش را در اختیار تو قرار داده و به تو تسلیم کرده است. و آن را کیف مایشاء : هر طور  
 که بخواهی خارج و یاب به درون می فرستی و برایت پرواضح و معلوم است که حرکت  
 نفست با خودش نیست، پس هر باد را با همین قیاس کن که هیچ بادی بی متحرك ،  
 حرکت نمی کند، پس مرسل و متحرك همه بادها الله تعالی است.

## مثنوی

م د نمی گردد سخن بی لطف و قهر بر گروهی شهد و بر قومی است زهر  
 مثلاً نفس انسانی بدون لطف و قهر تبدیل به سخن نمی شود. یعنی نفس  
 انسانی که تبدیل به کلام می شود و به مرتبه لفظ و نطق می رسد، بدون لطف و قهر  
 نمی باشد چنان که می بینیم، سخن برای گروهی چون زهر تلخ و بر گروهی چون

شهد شیرین و سودمند است.

### مثنوی

مروحه جنبان پی انعام کس      وز برای قهر هسر پشه و مگس  
همچنین بادبزن حرکت می کند، برای راحت و آسایش کسی. و نیز از برای  
راندن پشه و مگس پس در حرکت بادبزن صفات لطف و قهر وجود دارد که برای  
گروهی موجب راحت و آسایش است و برای دسته دیگر نعمت و زحمت.

### مثنوی

مروحه تقدیر ربانی چرا      پسر نباشد ز امتحان و ابتلا  
از این مثالها که در بیتهای بالا گذشت، برایت معلوم می شود که چرا بادبزن  
تقدیر از امتحان و ابتلا پرنباید و از لطف و قهر پرننگردد. یعنی از امتحان و ابتلا پرنشده  
و مملو از قهر و لطف است.

### مثنوی

چون که جزو باد مدام مروحه      نیست الا منفسده یما مصلحه  
چون باد جزوی نفس و یا بادبزن خالی از قهر و لطف نمی باشد یعنی یا برای  
ضد صلاح است و یا به خاطر مصلحتی است، خلاصه بادهای جزوی یا برای دفع يك  
چیز بد و ناشایسته است و یا سود آور است و به صلاح آدمی است.

### مثنوی

این شمال و این صبا و این دبور      کسی بود از لطف و از انعام دور  
هنگامی که شب و روز برابر است، بادی که از جانب مشرق می وزد «صبا»  
گویند، «دبور» مقابل صباست. باد شمال از طرف قطب شمال می آید و باد جنوب  
مقابل آن است از این بادهایی که از چهار جانب می وزد، کمی لطف و صفا و بخشش  
دور می شود.

بادهای مذکور همواره هوا را برای تنفس مردم پاک می کنند و باعث لطافت



ومسرت خاطر آنان می‌باشند. و لهذا قال علیه السلام: لا تسبوا الريح فانه من نفس الرحمن، رواه ابن ماجه عن ابي هريره<sup>۱</sup> با وجود این همه لطف بعید نیست که این بادهای برای عده‌ای سبب ضرر و زیان و خسارت و کینه باشند. چنان که باد نفس انسانی و باد بادهای جزوی هستند از این دو صفت برکنار نیستند.

## مثنوی

يسك كف گندم ز انبازی ببین فهم کن کان جمله باشد این چنین  
مثلا يسك كف گندم از انبازی نمونه‌ای از آن همه گندم است. كما قال في  
الديباجة: القليل يدل على الكثير والحفنة على البيدر الكبير ۲.  
پس مشت نمونه خروار است و آدم عاقل از جزو به کل استدلال می‌کند.

## مثنوی

كل باد از برج باد آسمان کی جهدی مروحه آن بادران  
تمامی این بادهای از برج باد آسمان، نمی‌وزند چنانچه باد بزن بادران نباشد.  
یعنی اگر باد بزن تقدیر و ارادت خدای مرسل الرياح نباشد. همه بادهای از کوره هوا  
که برج باد است، کی به حرکت درمی‌آیند.

## مثنوی

برسر خرمن به وقت انتقاد نه که فلاحان زحق جویند باد  
برسر خرمن هنگام انتقاد: یعنی زارعان هنگام جدا کردن گندم از گاه،  
برسر خرمن، آیا از خدا نمی‌خواهند که بادی باشد و گندم را به کمک باد از گاه  
جدا کنند البته که می‌خواهند.

۱- به همین جهت پیغمبر (ص) گفت: باد را بد نگویید و نکوهش نکنید، زیرا باد نفس رحمان است.

۲- چنان که در دیباجه این کتاب گفته است: اندکی از یک چیز نشانه است از مقدار زیاد آن چنان که مشت نمونه خروار است.

فلاح : زارع را گویند ت

### مثنوی

تا جدا گردد ز گندم گاهها      یا به انباری رود یا چاهها

تا که گاهها از گندم جدا گردند و سپس بعد از نقد و خالص کردن گندم از گاه، گندمها در انبار و یا در چاهها جایگیری می‌شوند. چنان که عادت دهقانان است : پس از آن که خرمن را کوبیدند و به کمک باد گندم را از گاه جدا کردند آنها را در انبار و یا خود در چاههای مخصوص گندم جامی دهند.

### مثنوی

چون بماند دیر آن باد وزان      جمله را بینی به حق لابه کنان

اگر بادوزان دیر بماند، یعنی اگر نوزد و حرکتی از خود نشان ندهد، همه زارعان دست به دعا برمی‌دارند و به درگاه خدای تعالی تضرع و التماس می‌کنند که الهی بادی برای ما بفرست، تا گندمهایمان را به کمک باد از گاه جدا سازیم، پس با این قبیل حرفها به التماس و زاری می‌پردازند. اگر حرکت و وزش باد با اراده خود و مقتضای طبیعتش بود، این همه فلاح دست به دعانمی‌شدند و از درگاه خدا لابه کنان باد نمی‌خواستند بلکه به باد التماس و تضرع می‌کنند که ای باد بوز و حرکت کن. اساساً دعا و تضرع کردن دهقانان به طور عموم، به درگاه حق تعالی که بادی بوزد و حرکت کند، گواه بزرگی است که باد، نمی‌تواند با اختیار خود به جنبش درآید و بوزد بلکه وزش باد با اراده و تصرف خداست.

### مثنوی

همچنین در طلق آن باد و لاد      گر نیاید بانگ درد آید که داد

همان گونه که زارعان هنگامی که بادی نمی‌وزد، به درگاه حق تعالی دعا می‌کنند و التماس دارند که خدا برایشان بادی ارسال نماید، هنگام زایمان زن نیز اگر باد ولادت حرکت نکند از شدت درد داد و فریاد زن بلند می‌شود،

میراد از باد ولادت بادی است که در حین ولادت نوزاد در رحم زن به اذن الله به حرکت درمی آید و تولد کودک را سبب می شود. اگر اراده الهی به عدم حرکت آن باد تعلق بگیرد، زن حامله نمی تواند به وجه آسان وضع حمل کند. پس فریاد می کشد و می گوید: یارب مددی کن. اگرچه اکثر زنان از وجود این باد ولادت غافلند اما همان که می گویند: یارب تو وضع حمل مرا آسان کن، معنای آن حضرت حق می خواهند که آن باد ولادت را به حرکت در بیاورد.

### مثنوی

گر نمی دانند کش راننده اوست      باد را پس کردن زاری چه هوست  
 آنان که در طلب باداند، اگر نمی دانند که باد را خدا می فرستد، پس آن زاری و فغان کردن برای باد چه هوست. یعنی کسانی که در هنگام ضرورت می خواهند بادی به حرکت در بیاورد و بوزد، اگر این را نمی دانند که خدا باد را به جنبش درمی آورد و می راند، پس برای حرکت آن به غیر علم و اعتقاد به درگاه خدا تضرع و زاری کردنشان خلاف مقتضای عقل می باشد و بیهوده و عبث دعای می کنند. آیا کسی بیهوده به يك چیز مجهول عرض احتیاج می کند؟ مخصوصاً در وقت ضرورت و محنت.  
 پس بالاتفاق از حضرت حق تعالی باد خواستن متقاضیان، این را اشعار می دارد که باد را در صنع خویش هیچ گونه قدرت و اختیاری نیست، فقط با امر و اراده حق تعالی حرکت می کند.

### مثنوی

اهل کشتی همچنین جوئیای باد      جمله خواهانش ازین رب العباد  
 همچنین اهل کشتی نیز در صدد باداند و آن را می خواهند، و همگی باد را از پروردگار بندگان خواستارند.

### مثنوی

همچنین در درد دندانها ز باد      دفع می خواهی به سوز و اعتقاد

همچنین هنگامی که دندانهای درد می کند ، البته دردی که علتش باد است ، برای آرام شدن و رهایی از درد دندان ، با سوز و اعتقاد از خدا می خواهی که درد دندانت آرام بگیرد.

در این بیت مراد مولینا از «باد» ، اشاره به يك نوع باد است ، موسوم به سرخ باد که از سر شروع می شود به دندانها که رسید ، دندان درد شروع می شود این بیماری «سرخ باد» اگر به دندانها بهزند ، باعث درد دندان و اگر به سر بزند سبب سردرد می شود ، ممکن است در سایر اعضای بدن پیدا شود که درد اعضا را موجب می شود. برای رفع سرخ باد ، در بین مردم يك نوع دعای خیلی معروف و مشهوری هست که با اعتقاد کامل می خوانند ، پس آن درد حاصل از باد سرخ به اذن الله برطرف می شود

شمعی مرحوم می گوید : در این بیت مقصود از «باد» «نفس» است ، یعنی بعضی که دعای رفع بیماری را خواندند ، فوتش می کنند ، با این تقدیر می خواهند ، باد سرخ از مبتلا دفع شود ، اما این معنی ملایم محل نمی شود فلیتأمل.

### مثنوی

از خدا لابه کنان آن جنیدیان که بده باد ظفر ای کامران

عسکریان و سپاهیان با التماس از خدا می خواهند که باد نصرت بوزد ، می گویند: ای که باد نصرت و ظفر می فرستی و مراد را به سوی مریدش می کشانی. در بین جنگجویان یکی از آن احوال مجرب این است که در حین مقابله با دشمن اگر باد از و راء پشتشان بیاید ، آن را مبارك و خوش یمن می دانند و باد نصرت می نامند. ولی اگر از جانب دشمن که مقابل و مواجه با آنان است باد بیاید ، این باد را خوش یمن نمی دانند. پس از حق تعالی باد نصرت می خواهند. مضمون این حدیث شریف مؤید همین معنی است. حضرت نبی علیه السلام فرمودند :

نصرت بالصبا و اهلك قوم عاد بالدبور.

۱- پیغمبر (ص) گفت: یاری کرده شدم با باد صبا، و قوم عاد را باد دبور هلاک کرد.

## مثنوی

رقعه تعویذ می خواهند نیز درشکنجه طلق زن ازهر عزیز

و نیز هنگام زایمان یک زن حامله، برای این که او به آسانی بچه را به دنیا بیاورد و از درد رها شود، از رقعه تعویذ استفاده می کنند، به این معنی که رقعه تعویذ بادولادت را به حرکت درمی آورد و زن حامله آسان فارغ می شود.

در بین مشایخ برای اینکه وضع حمل آسان انجام بگیرد، تعویذهای مجرب آیات زیر است که در محل خود نوشته شد. اگر زنی وضع حملش به دشواری منجر شود، این آیات را روی کاغذی می نویسند و به داخل مقداری آب می گذارند، زن زائو از آن آب به صورت و چشمانش میمالد و مقداری نیز می خورد، اندکی نمی گذرد که به اذن الله خلاص می شود

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم :

واوحينا الی ام موسى ان ارضيه فاذا خفت عليه فالقيه فی الیم و لاتخافی ولا تخرنی انارادوه الیک و جاعلوه من المرسلین ۱ .

بسم الله خالق النفس من النفس

اذ السماء انشقت و اذنت لربها و حقت و اذا الارض مدت و اقلت ما فیها و تخلت و اذنت

لربها و حقت ۲ .

بسم مخرج النفس من النفس.

یخرج من بین الصلب و الترائب ۱ .

۱- سورة قصص آیه ۷ : وحی کردیم به مادرموسی که شیرده او را چون بترسی براو پس بیندازش به دریا و مترس و اندوهگین مشو، به درستی که بازمی گردانیم اورا به سوی توقرار می دهیم او را ازمرسلین.

۲- سورة انشقاق آیه اول : آنگاه که آسمان بشکافد و انقیاد نماید، پس پروردگارش را سزاوارشد و آنگاه که زمین کشیده شود و بیرون آید آنچه در آن است و خالی شود و انقیاد نماید مرپروردگارش را سزاوار شد .

۳- سورة بروج آیه ۸ : بیرون می آید از میان پشته و استخوانهای سینه.

## مثنوی

پس همه دانسته اند آن را یقین که فرستد باد رب العالمین  
 پس اهل یقین این را همگی دانسته اند که باد را پروردگار عالمیان می فرستد،  
 حال که میدانی فرستنده و متحرك آن خدای یگانه است، پس هر بار که باد بجنبد  
 به خیرش امیدوار باش و از شرش پناه به خدا بر چنان که حضرت نبی علیه السلام همین  
 کار را می کرد. روی عن عائشه رضی الله عنها قالت انها كان النبي عليه السلام اذا عصفت الريح  
 يقول اللهم اني اسئلك خیرها وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به واعدوك من شرها وشر ما فیها  
 وشر ما ارسلت به<sup>۱</sup>

وعن ابی هریره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الريح من روح الله  
 تأتي بالرحمة و بالعذاب لاتسبوها واسئلوها من خیرها واستعینوا به من شرها<sup>۲</sup>.

## مثنوی

پس یقین هر عقل هرداننده هست این که باجنبنده جنباننده هست  
 پس یقین و محقق است که عقل هرداننده، این را گواهی می دهد که با هر  
 جنبنده جنباننده هست، یعنی البته هر متحرك را محرک و وجود دارد. چون که هیچ  
 چیزی بدون محرک قادر بر حرکت نمی باشد پس چون هر چیزی با امر و اراده خدا  
 به حرکت درمی آید، لازم است به هیچ وجه از خدا دور و غافل نباشی به همین  
 مناسبت گفته شده: ان الله لا یغیب عن عبد فطوبی لعبد لا یغیب عن ربه.<sup>۳</sup>

۱- از عایشه روایت شده است: زمانی که باد می وزید پیغمبر (ص) می گفت: خدایا  
 از تو خیر آن را می خواهم و خیر آنچه در آن است و خیر آنچه فرستادی، و پناه می برم به تو  
 از شر آن و از شر آنچه در آن است و از شر آنچه با آن فرستادی.

۲- از ابی هریره روایت است که پیغمبر (ص) گفت: باد از روح خداست، با دهم رحمت  
 و هم عذاب می آورد، آن را بدنگوئید و خیرش را از خداوند بخواهید و از شرش به خدا  
 پناه ببرید.

۳- خدا از بنده اش دور نمی شود و خوشا به حال آن بنده که از خدایش غافل و  
 دور نباشد.

## مثنوی

گرتو او را می نبینی در نظر فهم کن آن را به اظهار اثر  
اگر تو فرستنده یعنی محرك را در نظر عیناً نمی بینی، باری از روی اثرش بفهم،  
یعنی از ظهور اثر به مؤثر استدلال کن. مراد چنانچه مؤثر را قادر بر مشاهده نیستی  
اثر را فهم کن.

## مثنوی

تن به جان جنبید نمی بینی توجان لبك از جنبیدن تن جان بدان  
مثلاً تن به واسطه جان می جنبید اما توجان را نمی بینی، پس از جنبیدن جسم  
بدان که تن با جان حرکت می کند. همچنین قالب عالم حرکت نمی کند الا با  
اراده حق تعالی و هیچ موجودی متحرك نمی شود الا با امر الهی. پس تو در هر  
موجودی حق را حاضر و ناظر بدان و خود را به مرتبه مراقبت و مشاهده برسان.

## مثنوی

گفت او گر ابله من در ادب زیر کم اندر وفا و در طلب  
در این جا مولینا رجوع می کند به قصه عاشق مذکور در داستان :  
آن عاشق که از معشوقه اش این همه توبیخ و سرزنش را شنید ، در جوابش  
گفت :  
اگر چه من در ادب ابله و کودنم و لیکن در وفا و علاقه زیرک و دانایم و عاشقان  
را هم همین دو صفت لازم است.

## مثنوی

گفت ادب این بود خود که دیده شد آن دگر را خود همی دانی تو لدا  
آن معشوقه عقیف و پاک و صالح ، به عاشق گستاخ چنین جواب درست داد :  
ادب تو همین بود که دیده شد ، آن دیگر را که مراد از آن وفا و علاقه و طلب است

توبهتر می‌دانی.

لد: خصومت کننده و جدال کننده است و در این بیت به چند معنی می‌توان تعبیر کرد که صحیح می‌باشد: اولاً استفهام انکاری را ایهام می‌کند: تو آن دگر را لد می‌دانی یعنی نمی‌دانی.

ثانیاً: ای اهل لد: ای جدال کننده، البته با تقدیر کردن يك مضاف.

ثالثاً: تو ای لد آن دگر را خود می‌دانی.

معنی بیت: ادب این بود که دیده شد، آن دگر را خود مشقت و زحمت

می‌بینی.

### مثنوی

خود ادب این بود و آن دیگر دلفین زین بتر باشد که دیدی همش یقین

ای خبیث ادب این بود که دیده شد، و آن خوبیهای دیگر پنهانیات از این یکی قبیح تر و زشت تر اند و ما این را یقیناً و تحقیقاً می‌دانستیم.

حکایت: نقل می‌شود که خواجه نصرالدین هنگام اذان صبح به مسجد رفته بود، در همان حین يك مؤذن که مبتلا به لینت مزاج بود، برای اذان گفتن از مناره بالا رفته بود مؤذن مذکور همین که بر شرفه مناره می‌رسد، احساس قضای حاجت می‌کند، در آنجا جای پیدا نمی‌کند فقط صندوقه قندیلی به دستش می‌رسد، برفور نجاستش را در آن می‌ریزد و از آن بالای مناره به پایین پرتاب می‌کند. و بلافاصله با صدای یا اول الاولین اذان را شروع می‌کند. از قضای اتفاقی آن نجاست درست در همان لحظه به خواجه اصابت می‌کند و لباسش را آلوده می‌سازد. خواجه در حال سرش را بلند می‌کند و می‌گوید: ای مرد خبیث و مردار اول الاولین تو که این طور کثیف و نجس و بدتر باشی، آخرینت چگونه خواهد بود، از همین اولی بیداست پس خیلی کسان هستند که عذرشان بدتر از گناهشان و آخرشان از اولشان زشت تر و بدتر می‌باشد. آدم عاقل از اول مطلب به پایان و از ظاهر به باطنش استدلال می‌کند، چنان که آن خانم بسیار عقیف (معشوقه) استدلال کرد و به عاشق گفت.



## مثنوی

هر چه زین کوزه تراود بعد ازین يك نمط خواهد بدن جمله چنین  
 آن معشوق خطاب به عاشق خویش اضافه کرد : بر موجب کل اناء بترشح بمافیہ  
 هر عملی که از این کوزه وجودت می تراود و بیرون می ریزد ، از این به بعد نیز تماماً  
 به همین منوال خواهد بود. یعنی سایر خوبیها و حرکات تو اگر به ظهور برسد، بر اساس  
 همین رفتار و اخلاقت ظاهر خواهد شد.

## قصه آن صوفی کازن را با بیگانه گرفت

## مثنوی

صوفیء آمد به سوی خانه روز خانه يك در بود وزن با کفش دوز  
 يك روز يك صوفی به سوی خانه اش آمد ، دید در بسته است وزن با کفش  
 دوز. یعنی زنش با يك کفش دوز جفت گشته بود.

## مثنوی

جفت گشته با رهیء خویش زن اندر آن يك حجره از وسواس تن  
 زن با بنده خویش جفت گشته بود. رهی: بنده را گویند.  
 نزدیکی زن صوفی با کفش دوز. شاید در اثر این بود که اسیر عشقش بوده  
 یا خود زن صوفی غلامی داشت که کفش دوز بود و همین طوری با هم نشسته بودند.  
 در بعضی از نسخه ها : با صدیق خویش ، نوشته شده : پس زن صوفی بسا  
 مصاحب خویش در حجره ای جفت گشته بود و این عمل او ناشی از فریب تن بود.  
 یعنی در اثر وسوسه تن وهوی وهوس با آن مرد جفت شده بود.

## مثنوی

چون بزد صوفی به جد در چاشتگاه هر دو در ماندند نه حیلہ نه راه

همین که صوفی هنگام صبح زود ، در منزلش را باحالت خیلی جدی و مصرانه زد، هردو آنها (زن صوفی و کفش دوز) حیران و عاجز ماندند ، زیرا نه حيله و نه راهی داشتند یعنی نه ممکن بود که حيله‌ای به کار ببرند و نه هم راهی بود که از آن راه دربروند. پس هردو در ماندند و عاجز گشتند.

#### مثنوی

هیچ معهودش نبود که آن زمان سوی خانه باز گردد از دکان  
صوفی هیچ عادت معهودش نبود که آن موقع از دکان به خانه بر گردد.

#### مثنوی

قاصداً آن روز بی وقت آن مروع از خیالی کرد تا خانه رجوع  
عن قصد آن روز بی وقت صوفی در اثر ترسی که در دلش پیدا شده بود به  
خانه اش برگشت:

مروع: به فتح میم از راع یروع ، اسم مفعول یعنی ترسیده شده. خلاصه  
صوفی به واسطه يك خیال و گمان که نسبت به زنش پیدا کرده بود به خانه اش برگشت،  
تا به حقیقت حال واقف گردد و از کار زنش سردر بیارد.

#### مثنوی

اعتماد زن بر آن گو هیچ بار این زمان تا خانه نامد او ز کار  
اعتماد و اعتقاد زن بر آن بود که او (صوفی) هرگز در این زمان از کار دست  
نمی کشد و به خانه اش بر نمی گردد.

#### مثنوی

آن قیاسش راست نامد از قضا گر چه ستارست هم بدهد سزا  
اما این قیاس آن زن از قضای الهی راست نیامد ، اگر چه حق تعالی ستار  
العیوب است و لکن جزا هم می دهد. یعنی مطلق ستار بودن و مدتی مهلت دادنش،  
مستلزم این نمی شود که جزا ندهد و آدم مجرم را نگیرد. اگر چه ستار العیوب است،

ولی اگر گناهان از حد بگذرد حتماً جزایش را می‌دهد.

### مثنوی

چون که بد کردی بترس ایمن مباش  
ز آن که تخم است و برویاند خداهش  
ای انسان اگر تو کاربرد کرده‌ای و مرتکب گناه شده‌ای از خدا بترس و ایمن  
مشو ، زیرا گناه تخمی است که خدا می‌رویاندش اگر توبه کنی و عفو و مغفرت  
نخواهی، محصول و جزای آن تخم را عاقبت به تومی‌رساند. پس از کاشتن تخم  
معصیت حذر کن و از نهادن بنای قباحت گذر کن ، تا جزایش به عمل بیاید و در آخر  
امر آزرده‌ات نکند.

### مثنوی

چند گاهی او بیوشاند که تا  
آیدت ز آن بد پشیمان و حیا  
مدت زمانی حق تعالی آن قباحت ترا می‌پوشاند تا که تو پشیمان شوی و  
از عمل خویش حیا کنی و از جان و دل توبه نمایی و صدقه‌دهی و استغفار کنی. چون  
اگر از گناه توبه نکنی، بالاخره روزی جزا و کیفر آن را می‌بینی و از این قصه اگر  
عاقل باشی حصه‌ای می‌بری.

## حکایت آن دزد که در عهد عمر رضی الله عنه

### مثنوی

عهد عمر آن امیر مؤمنان  
داد دزدی را به جلاد و عوان  
حضرت عمر امیر مؤمنان در زمان خویش، دزدی را برای قصاص به دست  
جلاد و عوان سپرد.

### مثنوی

بانگ زد آن دزد که ای میرد یار  
اولین بارست جرمم زینهار  
آن دزد داد زد و گفت : ای امیر این سرزمین ، جرم من بار اول است ،

امان می‌خواهم.

### مثنوی

گفت عمر حاش‌الله که خدا  
بار اول قهر بارد در جزا  
حضرت عمر به آن دزد گفت : حاش‌الله که خدای تعالی بار اول قهر بارد  
در جزا .

یعنی خدای تعالی منزله از آن است که بنده‌اش جرمی مرتکب شود و او  
در همان لحظه او را مورد قهر و غضب قرار دهد و جزایش بدهد و آن بنده را گرفتار  
سازد. بلکه آن حلیم مدتی گناه را می‌پوشاند، اگر از حد گذشت و بنده گنهگار توبه  
نکرد، جزایش را می‌دهد.

### مثنوی

بارها پوشد پی اظهار فضل  
بازگیرد از پی اظهار عدل  
حق سبحانه تعالی بارها جرم بنده‌اش را می‌پوشاند، برای اظهار فضل خویش.  
باز همان بنده را می‌گیرد برای اظهار عدلش که به قدر گنااهش جزایش بدهد.

### مثنوی

تا که این هر دو صفت ظاهر شود  
آن مبشر گردد این منذر شود  
تا که این هر دو صفت ظاهر شود و اثرهای خود را بخشد : آن صفت فضول  
مبشر و این صفت عدل منذر و مخوف شود و بنده از صفت فضل امیدوار و از صفت  
عدل بترسد، تا با سیر کردن بین خوف و رجا از غضب الهی امان یابد.

### مثنوی

بارها زن نیز این بد کرده بود  
سهل بگذشت آن و سهلش می‌نمود  
زن صوفی هم چندین بار به این کار زشت دست زده بود، اما به آسانی  
گذشته بود. یعنی آن گناه و جزایش به سهولت گذشته بود و به نظرش آسان می‌آمد.  
پس به سبب همین امهال مغرور شده بود که اصلاً به توبه و انابت توجه نکرد.

## مثنوی

این نمی دانست عقل پای سست      که سببوا ایم ز جو ناید درست  
عقل سست و ضعیف این را نمی دانست که سببوا از جوی همیشه سالم در نمی-  
آید. بلکه گاهی قضا می رسد و سببوا شکسته درمی آید.

## مثنوی

آن چنانش تنگ آورد آن قضا      که منافق را کند مرگ فجاء  
قضای الهی آن زن را چنان به تنگ آورد و به آن لحظه انتقام و مضیقه رساند  
که مرگ ناگهانی درباره منافق می کند. یعنی آن چنان که مرگ ناگهانی و بغتة  
به آدم منافق عذاب و مضیقه می دهد، قضای الهی آن زن بدکار را همان گونه به  
مضیقه انداخت و به مرتبة هلاکت رساند.

موت فجاء: مرگ ناگهانی مؤمن محتضر را راحت و نعمت، اما منافق و  
فاسق و بر سر خود را عذاب و بدبختی است. پس بر آدم عاقل لازم است: قبل از  
مرارسیدن مرگ ناگهانی توبه انابت کند، در طریق اسلام و انقیاد باشد چنان که  
حق تعالی امر فرموده است:

وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لاتنصرون. ۱

ومن قبل ان یاتیکم العذاب بغتة وانتم لاتشعرون. ۲

از تسویف و تأخیر باید بر حذر بود که بنا بر مضمون حدیث: هلك المسوفون

الذین یقولون سوف اعمل وسوف اتوب: ۳

آن که مسوف شد هلاک گشت و به سبب تسویف و تأخیرش در میان آتش

۱- سوره زمر آیه ۵۶: و باز گشت کنید به سوی پروردگارتان پیش از آنکه آید شما

را عذاب پس یاری کرده نشوید.

۲- سوره زمر بخشی از آیه ۵۷: و پیش از آن که آید شما را عذاب ناگاه شما

ندانسته باشید.

۳- پیغمبر (ص) گفت: هلاک شدند به تأخیر افکنندگانی که می گویند: به زودی عمل

خواهیم کرد و به زودی توبه خواهیم نمود.

جهنم ناله و نوجه کرد

کماقال علیه السلام : اکثر صیاح اهل النار من التسویف ۱  
وقال لقمان لابنه یا بنی لا تؤخر التوبه فان الموت یجیبی ۲

#### مثنوی

نی طریق و نی رفیق و نی امان دست کرده آن فرشته سوی جان  
منافق را که مرگ فرا می‌رسد، نه از آن راه خلاصی دارد، و نه رفیقی که  
کمکش کند و نه هم از مرگ امان دارد، فقط می‌بیند که ملك الموت دست به سوی  
جانش برده است یعنی در آن حین قصد دارد که که قبض روحش کند. فکر کن آن  
منافق در آن حین چه حالی دارد.

#### مثنوی

آنچنان کین زن در آن حجره جفا خشک شد او و حریش زابتلا  
آن زن بدکار آن چنان در حجره جفا و عذاب بی‌جان گشت، که خود او و  
حریش از آن گرفتاری سخت بر جای خشک شدند.

#### مثنوی

گفت صوفی بادل خود که ای دو گبر از شما کینه کشم لیکن به صبر  
همین که صوفی حال این دو را دید، در دلش درباره آنها تصمیم گرفت و گفت:  
ای دو کافر بالاخره از شما کینه می‌کشم و انتقام می‌گیرم، لیکن با صبر چون که عجله  
کار شیطان است و من عجله و شتاب به خرج نخواهم داد.

#### مثنوی

لیک نادانسته آرم این نفس تا که هر گوشی ننوشد این جرس  
لیکن این لحظه را ندید می‌گیرم یعنی تجاهل و تعامی می‌کنم، تا که هر

۱ - پیغمبر (ص) گفت: بیشتر فریاد مردم از همین تأخیر افکندن است.

۲ - لقمان به پسرش گفت: توبه را به تأخیر نینداز زیرا مرگ غفلتاً و ناگهانی می‌آید.

گوشی این جرسی رانشنود یعنی خبر این قباح و فضاحت به گوش هر کسی نرسد که باعث شکست ناموسی است، و به علاوه دشمنان به طعنه و ملامت می پردازند و گناه دو برابر می شود.

### مثنوی

از شما کینه کشد پنهان محق اندک اندک همچو بیماری ء دق  
 محق از شما پنهانی کینه می کشد : محق به ضم «میم» اهل حق یا حقدار را  
 گویند. یعنی مردم محق کینه خود را از شما به تدریج و اندک اندک می گیرند، مثل  
 بیماری سل که يك بیماری نهانی است و هر کس که به آن مبتلا گردد، روز به روز  
 ضعیف و نحیفش می کند و آخر سر هم می کشد چنان که می فرماید :

### مثنوی

مرد دق باشد چو یخ هر لحظه کم لیک پندارد به هر دم بهترم  
 شخصی که به مرض دق مبتلا شده، چون یخی که هر لحظه آب می شود و  
 کم می گردد، از وجودش کاسته می شود و ناتوان و ضعیف می شود، ولیکن مردم  
 گمان می کنند که خوب شد و می گویند بهترم. دیگر خبر ندارد که روز به روز مرگ  
 نزدیک می شود و بیماری سل دارد او را از پادرمیاورد.

### مثنوی

همچو گفتاری که می گیرندش او غره آن گفت کین گفتار کو  
 آن که به سبب تأخیر عذاب و جزای اعمالش مغرور گشته، عیناً چون گفتار  
 غره ای است که از صیادان گول می خورد و با شنیدن این سخن صیادان : کو گفتار،  
 کو گفتار، با وجود این که آن حیوان را در جایش می بینند ولی من باب تجاها و  
 تعامی، می گویند، این جا که گفتار نیست اگر بود مامی گرفتیم، آن حیوان نیز از  
 این حرف صیادان مغرور می شود راز آنان نمی گریزد. وقتی بندی بر پایش بستند،  
 آن وقت می فهمد که برای چه گرفتار شده است. پس کسانی که از امهال الهی و مکر

رحمانی منور می‌شوند، مانند همان گفتاری هستند که گول می‌خورد.

#### مثنوی

هیچ پنهان خانه آن زن را نبود      سمج و دهلیز و ره بالا نبود  
آن زن راهیچ پنهان خانه نبود، تا دلدادۀ خویش را در آنجا پنهان کند، نه  
سمج و نه دهلیز و نه همراهی به بالا بود که بتواند در آنجا عاشق را پنهان نماید.  
سمج : بروزن دنج به معنی مغاره است. دهلیز : در این بیت کنایه از محل  
مخفی است :

#### مثنوی

نی تنوری که در آن پنهان شود      نی جوالی که حجاب آن شود  
نه تنوری بود که آن مرد فاسق، در آن پنهان شود و نه جوالی بود که برایش  
حجاب و پرده‌ای شود.

#### مثنوی

همچو عرصۀ روز پهن رستخیز      نی گو و نی پشته نی جای گریز  
در آن خانه نه چاله‌ای چون چالۀ عرصۀ پهن روز رستخیز بود که انسان در  
آن نماند، و نه هم‌تپه و پشته‌ای که در آن طرف پشته پنهان شود، و نه جای  
گریزی بود که از آن راه گریز در برود. • يقول الانسان يومئذ اين المفرا •  
در آن روز انسان می‌گوید: کو جای گریز، اما پیدا نمی‌کند و به هیچ چیز  
نمی‌تواند پناه ببرد. چنان که حق تعالی می‌فرماید: كَلَّا لَوْ رَدُّوهُ إِلَىٰ رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمُسْتَقَرُّ •

#### مثنوی

گفت یزدان وصف آن جای حرج      بهر محشر لاتری فیها عوج

۱- سورة قیامت آیه ۱۱ - می‌گوید انسان در آن روز کجاست گریز گاه .

۲- سورة قیامت آیه ۱۲ : نه چنین است نیست پناهی .

سورة قیامت آیه ۱۳ : به سوی پروردگارتوست در آن روز جای قرار .



این آیه در سوره طه واقع است. یسئلونک : می پرسند از تو یا محمد عن الجبال از کوهها که این کوهها در روز قیامت چه می شوند. فل ینسفھاری : بگو پروردگار من آن کوهها را بر افشانند.

«فا» جواب شرط محذوف است، تقدیرش : اگر از تو سؤال کردند، پس تو یا محمد به آنان بگو : بر افشانند و خرد کنند پروردگار من آن کوهها را یعنی قلع و قمعشان می کند و از مکانهایشان پراکنده می سازد، نفسا : با خرد کردن و پراکنده کردن، فیذرها فاعا صفتاً : پس واگذار آنها را ساده و هموار، ای یترک مقر الجبال : یعنی یا خود قرار گاه آن کوهها را صاف می کند. و ممکن است ضمیر بر گردد به «ارض» همان گونه که در آیه ماترک علی ظھرها راجع شده است : نگذاشتی بر پشتش من دابة هیچ جنبنده ای .

ای مستویه ملیاً : آن زمینها را کاملاً صاف و هموار می کند. لاتری فیها عوجا : نبینی در آنها نه کژی و نه برآمدگی : یعنی در آن زمینها نه چاله و گودی و نه هم پستی می بینی، و لا امتاً : و نیز نه بلندی می بینی.

معنی بیت : حق تعالی درباره آن جای پر حرج که همان جای محشر است گفت : لاتری فیها عوجاً : یعنی در آن جای محشر کجی و پستی نمی بینی بلکه زمینی است بسه کل صاف و هموار که اصلاً در آن چیزی به عنوان پوشش و احتجاب وجود ندارد. پس حال هر کسی در آن زمین خیلی واضح و آشکار است.

معشوق را زیر چادر پنهان کردن زن جهت تلبیس

و بهانه گفتن زن که آن کید کن عظیم

این شرح شریف درباره حيله و مکر زن صوفی است که با بهانه ای معشوق خویش را زیر چادر پنهان ساخت. حضرت حق تعالی در سوره یوسف در خصوص

۱- سوره طه آیات ۱۰۶-۱۰۷

۲- سوره فاطر بخشی از آیه ۴۵

مکرو حیلۀ زنان اشاره کرده است چنان که می فرماید: ان کیدکن عظیم یعنی ایها النساء مکروشماخیلی بزرگ است .

قال بعضی العلماء انی اخاف من النساء اکثر مما اخاف من الشیطان لان الله یقول فی حق الشیطان ان کیدا الشیطان کان ضعیفا وقال فی حق النساء ان کیدکن عظیم<sup>۲</sup>

#### مثنوی

چادر خود را برو افکنند زود      مرد رازن ساخت و در را بر گشود  
آن زن مکاره چادر خود را به روی آن حریف افکند و بر فز مرد را ، زن  
ساخت و در را به روی صوفی گشود.

#### مثنوی

زیر چادر مرد رسوا و عیان      سخت پیدا چون شتر بر ناودان  
آن مرد رسوا زیر چادر سخت آشکار و پیدا بود همان گونه که شتر بر ناودان  
پیدا است و آشکارا دیده می شود. در بعضی از نسخه ها «نردبان» واقع شده یعنی هر  
قدر که ایستادن و حرکت کردن شتر بر ناودان و در عین حال مستور بودنش امکان داشته  
باشد، زیر چادر بودن آن مرد نیز مانند شتر بر نردبان بود که فضاحتش سخت پیدا بود.

#### مثنوی

از تعجب گفت صوفی چیست این      هر گز این را من ندیدم کیست این  
صوفی از شدت تعجب از زنش پرسید: چیست این و من هر گز این را ندیده ام  
زن صوفی در مقابل این سؤال صوفی، حیلۀ و خدعه ای به کار برد و چنین جواب داد:

۱- سوره یوسف آیه ۲۹: فلما راقمیه قدمن دبر قال انه من کیدکن ان کیدکن عظیم :  
پس چون دید عزیز که پیراهن او پاره شد از پشت سر گفت این کار از مکروشما زنان است  
به درستی که مکروشما زنان بزرگ است.

۲- یکی از علما گفته است : من از زنان بیشتر می ترسم تا از شیطان، زیرا خدا می گوید:  
به درستی که مکر شیطان ضعیف است . اما درباره زنان گفته است : مکر زنان  
بزرگ است .

## مثنوی

گفت خاتونی است از اعیان شهر      مرورا از مال و اقبال است بهر  
خانمی است از اعیان شهر و از مال و ثروت و اقبال نصیب دارد یعنی خانمی  
از اکابر شهر که دولت و ثروت فراوان دارد.

## مثنوی

در بستم تا کسی بیگانه      در نیاید زود نادانانه  
در را بستم تا یک نفر بیگانه و اجنبی غافلانه وارد خانه نشود. در این بیت  
«نادانانه» به معنی غافلانه است.

## مثنوی

گفت صوفی چیستش هین خدمتی      تا بر آرم بی سپاس و منتی  
صوفی به زنش گفت: چه خدمتی برایش می توانم انجام دهم، البته بی سپاس  
و بی منت می خواهم خدمتی به وی بکنم، یعنی در مقابل کار هیچ انتظار سپاس و  
منتی ندارم.

## مثنوی

گفت همیشه خویشی و پیوستگی است      نیک خاتون است حق داند که کیست  
زن گفت: میل دارد با ما خویشی و پیوستگی داشته باشد، زن خوبی است خدا  
می داند که کیست یعنی ظاهر خوب است، باطنش را خدای داند که چگونه است.  
آن زن مکار این گونه تزویر به کار برد و سخنان منافقانه به صوفی گفت.  
چنان که گفته شده: اختلاف اللسان والقلب من النفاق وعدم موافقة السر والعلانية  
من الشقاق<sup>۱</sup>

۱ - اختلاف زبان و قلب از دورویی، و موافق نبودن باطن با ظاهر از اختلاف و نفاق است.

## مثنوی

خواست دختر را ببیند زبردست      اتفاقاً دختر اندر مکتب است  
 این خانم خواست زبردست یعنی نهانی دختر را ببیند، اتفاقاً دختر در مکتب  
 بود، یعنی چون دختر در مکتب بود، این زن نتوانست او را ببیند،

## مثنوی

باز گفت او آرد باشد یا سبوس      می کند او را به جان و دل عروس  
 این خاتون نیک باز گفت : اگر آرد باشد یا سبوس قبولش دارم. یعنی با وجود  
 این که دختر رانده است، ولیکن گفت : چه خوب باشد و چه بد، صورتش برایم  
 مهم نیست در هر صورت عروسش می کنم و با جان و دل قبولش دارم که عروس من باشد.

## مثنوی

یک پسر دارد که اندر شهر نیست      خوب وزیرك چابك و مکتب کنی  
 این زن پسری دارد که در شهری نظیر است، پسر خوبی است و در صنعت نوشتن  
 و کتابت بسیار زیرك و چابك است.

مکتب : مصدر میمی است، مکتب کن : ترکیب وصفی است  
 در بعضی نسخه ها به جای مکتب «مکسب» واقع شده است ، با این تقدیر  
 می توان این طور معنی کرد : من پسری دارم که در شهر نظیر ندارد، بسیار خوب و  
 جست و چالاک است و به علاوه و مکسب کن هم هست، یعنی زیبا و عاقل وزیرك است  
 و در کسب و کارش نیز جست و چالاک است.

## مثنوی

گفت صوفی ما فقیر و زار و کم      قوم خاتون منعمند و محتشم  
 وقتی زن این سخنان را گفت صوفی به زنش جواب داد هی خاتون مافقیروزار  
 و کمیم یعنی ما پائین تر از آنها هستیم ولی خویشان آن خانم مالدار و محتشم اند.

## مثنوی

شرط کفویت بود در ازدواج يك درى از چوب و درد یگر زعاج  
 هم‌شأنی و همانندی در ازدواج شرط است. در بعضی نسخه‌ها مصرع اول  
 به این صورت آمده: کی بود این کفوایشان در رواج. یعنی این دختر در رواج کی  
 مثل آنهاست. مراد: در قدر و شرف مثل آنها نیست. رواج: در این بیت به معنی  
 قدر و شرف تعبیر می‌شود مثلاً اگر يك لنگه دراز چوب و لنگه دیگرش ازعاج باشد،  
 این دو باهم مناسب نمی‌شوند. در ازدواج هر کسی باید هم‌شأن و مناسب خود را  
 پیدا کند، چه اگر هم‌شأن نباشند بینشان دعوا و اختلاف پیدا می‌شود و سبب تفرقه  
 می‌گردد.

## مثنوی

کفو باید هر دو جفت اندر نکاح ورنه تنگ آید نماند ارتیاح  
 در نکاح هر دو جفت باید باهم هم‌شأن باشند، شرط این است، و گرنه مابین  
 زن و شوهر کدورتی پیدا می‌شود و خوشبخت نخواهند شد و عاقبت همین موضوع  
 سبب جدایی آنها می‌شود. و چون پسر هم‌شأن ما نیست پس باید از او دوری‌گزینم  
 و اجتناب نمائیم.

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد اوستر و صلاح است  
 و جواب گفتن صوفی این را سر پوشیده

## مثنوی

گفت گفتم من چنین عذری واو گفت نه من نیستم اسباب جو  
 زن صوفی به صوفی گفت: من يك چنین عذری به او گفتم، ولی اودر جوابم  
 گفت: نه من نیستم اسباب جو یعنی من در پی مال و اثاثیه نیستم یا: مال پرست نیستم.

## مثنوی

ما ز مال و زر ملول و تخمه‌ایم      ما به حرص و جمع نی چون عامه‌ایم  
 ما از زر و سیم بی‌زاریم و به حدامتلا پر هستیم، و این چیزها پیش ما اعتبار  
 ندارد. و ما در حرص زدن و جمع کردن مال مثل دیگران نیستیم. یعنی چون عوام  
 کالهوم برای جمع کردن مال حرص نمی‌زنیم.  
 در بعضی از نسخه‌ها: به فتح «غین» معجمه غلمه واقع شده است به این معنی  
 است: ما در جمع کردن مال و در حرص زدن برای مال چون مور نیستیم.

## مثنوی

قصد ماسترست و پاکی و صلاح      در دو عالم خود بدان باشد فلاح  
 نیت ماستوری و پاکی و خوبی و دیانت است، رستگاری و نجات در دو  
 عالم با این‌ها میسر می‌گردد. یعنی ستر و طهارت و پاکی و خوبی، از رسوایی و بد-  
 نامی در دنیا آدم را نجات می‌دهد، در آخرت نیز از گرفتاری به عذاب خدا خلاص  
 می‌کند و به سعادت ابدی و دولت سرمدی می‌رساند. پس آن که نیت ازدواج دارد،  
 باید از زنی که خیال ازدواج را با او دارد، این صفات را بخواهد، و گرنه اسباب  
 و متاع دنیوی نزد اهل دین اعتبار ندارد. اگرچه این سخنان از زبان آن زن مکار  
 است ولی بر موجب حدیث . انظر ما قال ولا تنظر الی من قال<sup>۱</sup>، در این جاسخن گوینده  
 اعتبار دارد و ارشاد و نصیحتی است طالبان را .

## مثنوی

باز صوفی عذر درویشی بگفت      و آن مکرر کرد تا نبود نهفت  
 باز صوفی پیش زنش عذر درویشی آورد و سخنانش را مکرر کرد تا چیزی  
 مخفی نماند.  
 هرچه صوفی به زنش گفت دوا و وجهین و بر سبیل کنایه و رمزی بود، یعنی

---

پیغمبر (ص) گفت: به آنچه گفته است توجه کن نه به آن که سخن را گفته،

اگرچه ظاهراً ما فقیر و کم بضاعت و ناتوان و کم هستیم ، به این ترتیب اظهار فقر میکرد : ولکن ای زن ما باطناً عاری از عفت و صلاحیت و سترو فقیریم و پست تر از مرتبه آن کسی هستیم که الان با زبانت تعریفش کردی و با او هم شأن نیستیم . چون صوفی سخنانش به صورت ایهام بود یعنی ایهام داشت . آن خانم از آن رمزها و کنایهها چیزی نفهمید و متوجه نشد که شوهرش تعریض و تویببخش میکند ، باز عذر درویشی را تکرار کرد .

فقر و درویشی : عدم تملك و بی چیزی را گویند .

مثل این که صوفی عذر درویشی از سترو صلاح و عفت را بیان کرد و آنرا تکرار کرد ، تا فقیر و عاری بودنشان از این صفات مخفی و پوشیدنماند . پس اعتراف کرد که فاقد چنین صفات هستند و زن نباید ادعای سترو صلاح نماید ، ولکن زن آن همه تعریض و کنایه او را نفهمید و سخنانش را حمل بر ظاهر نمود و دوباره به صوفی گفت :

## مثنوی

گفت زن من هم مکرر کرده ام بی جهازی را مقرر کرده ام

زن صوفی بهوی گفت : من هم این موضوع را مکرر به او گفته ام و حتی بی جهازی و بی مالی مان را به طور حتم ، برایش بیان کرده ام .

## مثنوی

اعتقاد اوست راسخ تر ز کوه که ز صد فقرش نمی آید شکوه

او کاملاً معتقد است که از فقر و درویشی هیچ نوع اضطراب و گرفتگی خاطر پیدا نخواهد کرد ، و در این خصوص عقیده اش از کوه راسخ تر است .

## مثنوی

او همی گوید مراد م عفت است از شما مقصود و صدق و همت است

زن صوفی اضافه کرد : آن خاتون نیک می گوید که مراد من عفت است و پاکی .

و مقصود از این پیوند با شما صدق و همت شماست ، یعنی به خاطر صدق و همت و صلاحیت و عفت شماست که نسبت به شما اظهار علاقه و محبت می کنم.

### مثنوی

گفت صوفی خود جهاز و مال ما دید و می بیند هویدا و خفا  
صوفی باز به زنش به طریق کنایه گفت: مال و اسباب ما را دید و هر چه در نهان  
و آشکار داریم می بیند.

در پاره‌یی از نسخه‌ها: هویدا نی خفا ، واقع شده است یعنی ما هر چه داریم همه  
را آشکارا می بیند و چیزی پنهان نیست.

در این بیت کنایه در «دید و می بیند» است که ظاهراً فاعلش آن مردی است به  
شکل خاتون که به رنگ طالب دختر است. اما مراد صوفی فاعل دید و می بیند، خدی  
متعال است و قرینه کلام به این دلالت میکند. یعنی ای خانم مال و اسباب زندگی ما  
را اودید و هم آشکارا می بیند، پس برایش مخفی و پوشیده نیست. بنابراین احتیاج  
به اظهار فقر کردن نیست .

### مثنوی

خانه تنگی مقام يك تنی که درو پنهان نماند سوزنی  
زیرا خانه تنگ مافقط جای يك نفر است یعنی بیش از يك نفر در آن نمیگنجد،  
هر چه هست در آن حتی يك سوزن هر بیننده را کاملاً روشن است. مقصود آن خانه  
دل است که در آن از فکر و اندیشه هیچ چیز برای حضرت حق پوشیده نمیماند. همچنین  
صوفیان صافی دلان را که جاسوسان قلبها هستند، احوال و افکار دلها مخفی نمیماند.  
ولهذا قيل فانهم جواسيس القلوب يدخلون قلوبكم و يطلعون على اسراركم فاذا جالستموهم  
فجالسوههم بالصدق ۱.

---

۱- به همین مناسبت گفته شده: صوفیان جاسوسان قلبها هستند، داخل می شوند  
بر قلبهای شما و از اسرار شما خبردار می شوند، پس زمانی که با آنان هم نشین هستید -  
هم نشینی کنید به راستی.



پس چون زن صوفی پیش این صاحب نظران ادعای سترو صلاح نکن که این صوفیان از مافی الضمیر آگاهند.

### مثنوی

باز سترو پاکی و زهد و صلاح او ز ما به داند اندر انتصاح

به علاوه او سترو پاکی و زهد و صلاح را از ما بهتر می‌داند در انتصاح.

انتصاح : نصیحت پذیرفتن است. یعنی برای نیک و پساك بودن ، اوعفت و صلاحیت و زهد و طهارت را از ما بهتر می‌داند.

ضمیر « او » اگر چه به نظر می‌رسد بر می‌گردد به آن کسی که به شکل زن سر پوشیده است اما کنایه از صوفی است و مراد از حضرت علام الغیوب.

یعنی ای زن برای نیک و عقیف بودن، سترو طهارت و زهد و صلاحیت را او از ما بهتر می‌داند. اگر این معانی در خانه قلب نباشد فقط در زبان باشد، لازم می‌آید از زبان منافقانی باشد که داخل حکم آیه یقولون بالسنتم مالیس فی قلوبهم<sup>۱</sup> باشد. ادعا و لاف زدن از صلاح و زهد و تقوی، خوب نیست.

### مثنوی

به زما می‌داند او احوال ستر و زپس و پیش و سر و دنبال ستر

خدا از ما بهتر خبر دارد از چگونگی ستر، و از پس و پیش و اول و آخر آن یعنی از ابتدا تا انتهایش و از احوال مستور خوب آگاه است.

### مثنوی

ظاهر آو بی‌جهاز و خادم است و ز صلاح و ستر او خود عالم است

۱- سورة فتح بخشی از آیه ۱۲ : سیقول لك المخلفون من الاعراب شغلنا اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا یقولون بالسنتم مالیس فی قلوبهم.... یعنی زود باشد که ترا بگویند ترا به جا گذاشتگان از بادیه نشینان که باز داشت ما را اموال ما و کسانمان، پس آموزش بخواد برای ما. میگویند به زبانهایشان آنچه نیست در دلهایشان.

ظاهراً آن دختر بی‌جهاز و بی‌خدمتکار است، و بی‌چهار و بی‌خادم بودن او محتاج به تعریف نیست. او خود از صلاح و ستر عالم است. مراد از «او» باز خداست اگرچه مقتضای مقام اقتضا می‌کند ضمیر به آن که به شکل خاتون در آمده بود برگردد. یعنی از صلاح و مستوری او بر تمامیشان عالم است، و کتمان هیچ چیز از او ممکن نیست. برفحوای آیه: **واسروا قولکم اواجهر و ا به انه علیم بذات الصدور**<sup>۱</sup>. او بر سر و نهان و بر افکار و احوالی که در خانهٔ سینه پیدا میشود علیم است. چون خدا بر عفت و صلاح هر کس عالم است، پس دیگر من عقیف و پاک هستم گفتن چه فایده دارد.

#### مثنوی

شرح مستوری ز بابا شرط نیست چون برو پیدا چو روز روشن است  
 شرح مستوری دختر از برای بابا لازم و شرط نیست، چون که حال او چون روز روشن برایش روشن است، پس همان گونه که روز روشن را نمی‌شود کتمان کرد، پوشاندن یک حالت نیز همان طور ممکن نیست. در پایان سخن صوفی افزود پس ای زن مثل آن که گفت:

#### بیت

طمع خام بین که قصهٔ فاش از رقیبان نهفتنم هوس است  
 تو نیز می‌خواهی قصهٔ فاش و ظاهر را پنهان کنی. و صوفی با این بیان ظهور و بروز قباحت و فساد باطن زن را ابهام کرد.  
 مولینا در این جا شروع می‌کند به بیان نتیجهٔ این قصه:

#### مثنوی

این حکایت را بدان گفتم که تا لاف کم بافی چو رسوا شد خطا

---

۱- سورة ملك آیه: ۱۴: و پنهان سازید سخنانتان را یا آشکار کنید آن را زیرا که اوداناست به ذات سینه‌ها.

این بیت از زبان زنی است که ذکرش گذشت و به طریق عتاب به عاشق بی ادب خطاب شده است. آن معشوقه به آن گستاخ گفت: ای بی ادبی که دعوی ایستادگی و وفاداری، این حکایت را بدان گفتم که لاف و گزاف نزنی، چون که خطا و قباحه آشکار شد و رسوایی پدید آمد.

### مثنوی

مر ترا ای هم به دعوی مستزاد این بدستت اجتهاد و اعتقاد

ای که سخت مدعی هستی یعنی ادعایت خیلی زیاد است، حقیقه اعتقاد و اجتهاد همین است؟ اگر چه روی سخن ظاهراً به عاشق بی ادب است که ادعای وفا و ایستادگی کرده، اما به طور انفرادی به عموم مدعیان و گستاخان بی ادب است که به ظاهر دعوی استقامت و صلاح دارند. یعنی ای که ادعای زهد و صلاح داری، و در این ادعایت سخت زیاده روی می کنی آیا اعتقاد و اجتهاد همین است.

### مثنوی

چون زن صوفی تو خاین بوده ۴۴ مکر اندر دغا بگشوده

تو چون زن صوفی در طریق الهی خاین بوده ای و با نامحرم و بیگانه الفت پیدا کرده طرح دوستی و محبت ریخته ای، پس در مکر و حيله بازی دامن مکر بگشوده ای در حالیکه باطنت فاسد و کثیف است، طاعت و صلاح ظاهر را دام تزویر نهاده و طریق حق را رها کرده به راه شیطان رفته ای.

### مثنوی

که زهر ناشسته رویی کب زنی شرم داری و زخدای خویش نی

زیرا ای مدعی برای هر ناشسته رویی (مراد روی باطن است) یعنی برای هر عوام پلید و ناپاک لاف و گزاف میزنی و اظهار صلاح و تقوی میکنی، از آن عوامان شرم داری اما ازخدای خود شرم نمیکنی، برای این که مباد افساد باطنت پیش آنان ظاهر شود، حیا میکنی، اما ازخدای عالم السرو الخفیان شرم نمی کنی،

برای این که مبادا فساد باطنی پیش آنان ظاهر شود، حیا می‌کنی، اما از خدای عالم السرو الخفیان شرم نمی‌کنی، گویا نمی‌دانی که خدا به احوال نهانی تو عالم است و اعتقاد نداری که آن پادشاه علیم و بصیر است اگر می‌دانستی که خدا علیم و بصیر است و اگر اعتقاد صحیح پیدا می‌کردی که خدا با این صفات متصف می‌باشد، از ارتکاب به کارهای زشت و فساد بری بودی و نفست را ادب می‌کردی و با صدق تمام به طاعت حق می‌پرداختی.

### غرض از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدای تعالی را

این شرح شریف غرض و مراد خدای تعالی را از گفتن به خود: سمیع و بصیر و علیم چه بوده است بیان می‌کند: ای برادر اولاً بدان که خدای تعالی بصیر است. در حق حضرت تعالی «بصیری» عبارت از آن صفات است که ذاتها و صفات کلیه چیزهایی که با چشم دیده می‌شوند، به وسیله او کشف می‌گردد. حق تعالی بصیر است به دلیل این که ظاهر و نهان کلیه موجودات را به غیر جارحه مشاهده می‌کند.

### مثنوی

از پی آن گفت حق خود را بصیر  
که بود دیدویت هر دم نذیر  
حق سبحانه تعالی برای آن به خود بصیر گفته است که: دیدوی هر آن ترا  
بترساند. یعنی این که خدا همه احوال ترا می‌بیند و حالات ترا میداند، همین امر  
ترا هر آن بترساند. و ترا از ارتکاب به گناهان و کارهای زشت منع کند بنا بر آن ترسی  
که از خدا داری.

بدان که حق تعالی سمیع است، همه شنیدنیها را به غیر جارحه می‌شنود.  
کما قال الشيخ صدرالدين القنوی فی شرح الاسماء الحسنی السمیع الذی یدرک السموعات  
کلها سرا وجهراً لا یثقله سماع عن سماع ولا یعرب عن ادراکة مسموع وان خفی یسمع السرو  
النجوی بل ما هو ادق من ذلك واخفی ۱.

۱- چنان که شیخ صدرالدين قنوی در شرح اسماء الحسنی گفته است:

سمیع کسی است که شنیدنیها را تماماً چه باطنی چه آشکارا می‌شنود. و مشغول نمی‌دارد  
اورا شنیدن چیزی از شنیدن چیز دیگری و از ادراک او هیچ مسموعی اگر چه پنهان باشد پوشیده  
نمی‌ماند و راز و نجوا را بلکه هر چه را که از آن دقیق تر و پوشیده تر هم باشد می‌شنود.

## مثنوی

از پی آن گفت حق خود را سمیع      تا ببندی لب ز گفتار شنیع  
 حضرت حق تعالی بدان جهت به خود سمیع گفته است که تو بدانی او همه  
 شنیدنی‌ها را شنونده است، پس لب از گفتار زشت و بی‌معنی ببندی و به ذکر الهی  
 مشغول شوی و خیر بگویی، و نیز بدان که خدا بزرگ است و علمش همه موجودات  
 جزوی و کلی را محیط است و هیچ چیزی از علم خدا غایب و پنهان نیست و بر فحوای:  
 كما قال الله تعالى وما يعزب عن ربك من مثقال ذرة في الارض ولا في السماء ولا اصغر من ذلك  
 ولا اكبر الا في كتاب مبين انه يعلم الجهر وما يخفى ۱ .  
 و بر مقتضای : وان تجهر بالقول فانه يعلم السراخفی : چه اظهار بکنی و چه  
 مخفی و پنهان بداری ، بر آشکار و نهان عالم اوست.

## مثنوی

از پی آن گفت حق خود را علیم      تا نیندیشی فسادی تو ز بیم  
 حضرت حق تعالی بدان جهت به خود علیم گفت که علیم بودن و مشاهده کردن  
 او را که باطن موجودات را میبندد تو ملاحظه نمایی، تا فسادی اندیشه نمایی و از ترس  
 که بر فحوای : واسرواقولکم او اجهروا به انه علیم بذات الصدور<sup>۲</sup> که آن عالم الغیوب  
 به عیبها و گناهان سینه‌ها وارد است و خبر دارد.

## مثنوی

نیست اینها بر خدا اسم علم      که سیه کافور دارد نام هم  
 این اسمها بر خدای تعالی اسم علم نیست ، در نزد محققین خدای تعالی اسم علم  
 ندارد. چنانکه در همین مجلد در بیان : پناه بردن شاعر به در پادشاه، ضمن بیت: معنی

۱- سوره یونس بخشی از آیه ۶۲ : چنان که خدا گفت: و پنهان نمی‌ماند از پروردگارت  
 هم وزن ذره‌ای در زمین و نه در آسمان و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر مگر در کتابی روشن است  
 به درستی که او همه چیز را آشکار و نهان می‌داند.

۲- رجوع شود به پاورقی صفحه ۱۰۰

الله گفت آن سیبویه، تحقیق شد از آن جا بخواهید.

اگر تومیگویی که بعضی‌ها به لفظه الله، اسم علم گفته‌اند، بلی به اعتبار این است که دائماً موصوف است، و گرنه علمی چون علم بودن برای يك ذات معلوم نیست و به تقدیر علم بودنش نیز اسم جامد نیست و مشتق است. پس این اسمها و غیر از اینها اسمهای حسنه، برای خدای تعالی اسم علم نیست همان گونه که عرب سیاه کافور نام دارد، در حالی که کافور سفید و عرب سیاه است پس به اعتبار این که رنگ کافور صفت او بوده، به او کافور گفته نمی‌شود، بلکه برای این که از سایر اسمها، اسمش تمیز داده شود به او کافور گفته‌اند، اما اسمهای حسنه حق تعالی این طور نیستند بلکه هر يك اسم به يك صفت دلالت می‌کند و ذات حضرت حق با آن صفت متصف است و به همین اعتبار این اسمها به او اطلاق شده است فافهم.

### مثنوی

اسم مشتق است و اوصاف قدیم      نی مثال علت اولی سقیم

ای برادر این بیت لطیف یکی از مشکل‌ترین بیتهای مثنوی شریف است. چون احتیاج به تحقیق و دقت دارد تا شفافای صدر حاصل آید و مأل و نتیجه به ظهور برسد.

اول این را بدان که به کل جمیع اسماء حسنه حق تعالی از مشتقات است، اصلاً خدا با اسم جامد تسمیه نشده است، مثلاً بصیر از بصر و سمیع از سمع و علیم از علم مشتق است و سایر اسمها را با همین قیاس کن. لفظ هر اسم به يك صفت حضرت تعالی دلالت می‌کند که در حقیقت در نزد مشایخ اسم، آن صفت است و این اسم لفظی اسم است چنان که در دیباجه شرح التائیه بیان کردیم و این مصرع اول نیز به این معنی دلالت می‌کند. زیرا معنی اسم مشتق است و از اوصاف قدیم است، یعنی اسم ملفوظ مشتق است و در حقیقت اسم از اوصاف قدیم است، و اوصاف قدیم نیز در نزد محققین از اهل سنت و الجماعة جمیعاً قدیم است. كما قال صاحب الامالی.

## شعر

صفات الذات و الافعال طرّاً قديمات مصونات الزوال<sup>۱</sup>

اگر جميع صفات الهی قديم نبود، لازم می آمد که ذات الهی محل حوادث قرار بگیرد. وهو المتعالی عن حدوث الصفات، تفصیلش در کتابهای عقاید ذکر شده است و احتیاج به تطویل ندارد.

وعلت اولی در نزد حکما عقل اول است و علة العلل خدای تعالی است، چنان که گویند:

لم یصدر عن المبدأ الاول و علة العلل الا العقل الاول لانه لا یصدر من الواحد الا الواحد و اما البواقی و مادونه من العلل فلا یصدر الا منه بحسب العراتب و الوسائط و فیهما لا یخفی من الخلل فی شأن الحق عزوجل.

از این نوع سخنان این حکما لازم می آید که تعلق عالم به حق تعالی از جهت علت و معلول باشد، و موجب بالذات بودن را افاده می کند و اشعار می دارد که ظهور اشیاء (موجودات) از لوازم ذاتی اوست و نیز مرید و مختار نبودن را مستلزم می شود، و علاوه بر اینها مؤدی چندین فساد می شود و نفی کردن صفات الهی را نیز مقتضی می گردد.

پس مثال علت اولی سقیم و باطل است، زیرا حضرت حق تعالی با صفات قديم و کامل موصوف است و مرید و مختار است و موجودات با اراده و اختیار او به ظهور می رسد و عالم با ایجاد او موجود می شود. و این که می گویند: لابدل کل حادث من مادة و مدة، بیجا است. و در تمام موجودات مؤثر حقیقی اوست یا با واسطه و یا این که بلا واسطه، پس این مقدمه که معلومت شد برویم سر معنی بیت.

۱- صفات و ذات و افعال همگی قديم اند و از زوال مصون هستند.

۲ - از مبدأ اول و علت العلل جز عقل اول صادر نشده است، زیرا که از واحد جز واحد صادر نمی شود و اما باقی علت های دیگر جز آن صادر نمی شوند مگر از او به حسب مراتب و واسطه ها و در این امر خللی است در شأن حق تعالی که پوشیده نیست.

معنی بیت این است که این بیت علت است از برای مصرع اول بیت قبل از

این بیت .

یعنی این اسمها خدای تعالی را اسم علم نیست، زیرا اسمی که ملفوظ است مشتق است و جامد نیست، در حقیقت اوصاف آن اسم قدیم است؛ و این معنی مثال علت اولی سقیم و باطل نیست. زیرا مشتق بودن اسم و اوصاف قدیم بودنش نفی صفات را نفی میکند، و مذهب علت اولی، نفی کردن صفات را مستلزم می‌شود. پس این مذهب چون مذهب علت اولی سقیم و باطل نمی‌شود.

جایز است در مصرع اول «اوصاف» بر «قدیم» مضاف نباشد و قدیم صفت اوصاف باشد، چنان که در زبان فارسی این قاعده خیلی به کار رفته است، مثلاً همان‌طور که گویند: اشعار لطیف. و نیز اشکال ندارد: کلمه «اولی» مضاف باشد بر «سقیم» و سقیم صفت آن باشد، با این تقدیر معنی: اسم مشتق است و اوصاف قدیم است و این وجه چون علت اولی سقیم نیست یعنی اسم الهی که ملفوظ است، مشتق و حادث است و اوصاف الهی قدیم است و هر اسم مشتق و حادث، بر صفتی از صفات قدیم دلالت میکند که با آن صفت حضرت مسمی‌الله در ازل آزال موصوف بوده است، و این مذهب چون مذهب علت اولی سقیم و باطل نیست که مذهب انبیا و اولیاء و اهل سنت و جماعت همین مذهب است.

این بیت‌های شریف عقاید حکمای اسلامی و معتزله را که ظاهراً به صفات الهی اقرار دارند و معنای آن را نفی می‌کنند و چون فلاسفه هستند که پیر و مذهب علت اولی بوده نفی صفات میکنند. اثبات میکنند.

معتزله می‌گویند: لیس له صفة قائمة بها بل صفة هی و صفاته<sup>۱</sup>.

جواب این است: توصیف کردن ما آن حضرت را، با این اسمها که در این شریعت مذکور است، برای اوصاف نمی‌شود، بلکه توصیف ما همان صفت خود ما میشود.

---

۱- خدای اصفی نیست که قائم بدان باشد، بلکه صفت او همان است که ما او را وصف میکنیم.



اگر آن حضرت در ازل با صفات قدیم و کامل موصوف نگشته بود با توصیف ما موصوف میشد، لازم می‌آمد با وصف کافران و مشرکان و اثبات ولد و جسم کفو کنندگان نیز موصوف گردد. تعالی شانعا یقولون تنزهت ذاته عما یشرکون<sup>۱</sup>. اگر اسمها به اوصاف قدیم حق تعالی دلالت نکند و با اوصاف قدیم، آن ذات مقدس قائم نباشد، بلکه اسمهای ملفوظ برای او از قبیل اسمهای علم باشد، آن فسادها پیش می‌آید که با این بیتهای زیر به آنها اشاره می‌فرمایند.

### مثنوی

ورنه تسخر باشد وطنز ودها      کررا سامع ضریران راضیا  
 واگر این طور نباشد، واقعاً مسخره و طعنه و دشنام وجودت فکر است و مانند این است که کررا شنوا و کوران را بینا بگوییم. یعنی اگر اسم مشتق نباشد و از اوصاف قدیم هر اسمی به صفتی دلالت نکند و از قبیل اسماء علم باشد، واقعاً مسخره و طعنه است و توفیق این با شرع و حملش بر صلاح سخت مشکل و دشوار می‌شود، و از آن گونه سخنان میشود که آدم کررا شنوا و کررا بینا بنامیم، زیرا کسی که سامع نیست سمیعیش بنامیم، و آن که بینا نیست بصیرش بگوییم، معنی طعنه و تمسخر را اشعار می‌دارد. خلاصه از این قبیل سخنان است که کررا سامع و کوران را بینا بگوییم.

### مثنوی

یا علم باشد حیی نام وقیحیح      یا سیاه و زشت را نام صبیح  
 یا این که نام يك آدم وقیح حیی باشد. حیی بر وزن فعلیل یعنی شرم‌دار و محجوب. یعنی اگر این طور نباشد، کررا شنوا و کور را بینا میتوان گفت و یا به يك آدم بی‌حیا و بی‌ادب، نام حیی بدهیم که علم است. و یا به يك آدم سیاه و زشت بگوییم آدم با جمال است و از این قبل حرفها.

---

۱- بالاست شأن او از آنچه می‌گویند و منزله است ذات او از آنچه مشرکان گویند.

حق سبحانه و تعالی در ازل باحیا و جمال با کمال متصف بوده است. اگر در نفس الامر استحیا و جمال صفت قدیم او نبود. حدیث: ان ربکم حی کریم یستحیی اذا رفع العبد یدیه ان یرد هما صفر ۱۰۱ و نیز حدیث: و ان الله جمیل یحب الجمال ۲. و نظیر این احادیث دیگر طنز و مسخره بودند، و عیناً به آدم بی شرم، مستحیی و به عرب سیاه رو صبیح الوجه نام دادن است.

### مثنوی

طفلك نوزاده را حاجی لقب

یا لقب غازی نهی بهر نسب

مثل این است که نوزاد پسر را لقب حاجی بنهی، یا خود به وی بابت نسبش لقب غازی بدهی.

### مثنوی

گر بگویند این لقبها در مدیح

نا ندارد آن صفت نبود صحیح

اگر مردم در حق آن ممدوح این لقبها را بگویند، و یا کسی را این گونه توصیف نمایند. مادام که صفات مذکور در ممدوح نباشد، هیچیک آنها در او صدق نخواهد کرد.

### مثنوی

تسخر و طنزی بود آن یا جنون

پاك حق عما یقول الظالمون

بلکه دادن آن گونه لقبهای بی معنی، مسخره و طعنه و سرزنش میشود، و یا ناشی از جنون و سفاقت میباشد. حضرت تعالی پاك و منزّه است از آنچه ناقصان در حقش گفته اند، و شأن شریفش مقدس و عالی است از آن تعریفها که صاحبان عقاید بد درباره اش گفته اند.

۱ - به درستی که پروردگار شما شرمگین و بخشنده است هر گاه که بنده ای دستش را بلند می کند، خداوند شرم دارد از این که دستهای او را تهنیت بر گرداند.

۲ - خداوند زیباست و جمال را دوست دارد.

مولینا در این جا باز شروع میکند به بیان ماجرای واقع مابین آن عاشق و معشوق .

### مثنوی

من همی دانستم پیش از وصال که نکورویی ولیکن بد خصال  
آن محبوبه طریق ادب در عشق را کنار گذاشت ، و به عاشقی که در حقیقت  
قصده خیانت داشت ، گفت: ای بی ادب من قبل از وصال از حسب حال تو آگاه  
بودم و میدانستم که تونیک رو ولیکن بد خصلتی و اضافه کرد:

### بیت

پس بدان که صورت خوب نکو با خصال بد نیز دیک تسو

### مثنوی

من همی دانستم پیش از لقا کز ستیزه راسخی اندر شقا  
من پیش از ملاقاتم ترا شناخته بودم، و از خوی بد تو آگاه بودم، که در عناد  
ورزی و شقاوت راسخ و ثابتی.

### مثنوی

چون که چشم سرخ باشد در عمش دانمش ز آن درد اگر کم بینمش  
در تعبیر این بیت شارحان دچار اشتباه شده به غلط تعبیر کرده اند و سخنانی  
گفته اند که با سیاق و سباق مطلب مناسب نمی آید. معنی «مطابق محل این بیت شریف این  
است که ضمیر های واقع در « دانمش و بینمش » بر گردد به « راسخی اندر شقا » .  
واقع در بیت قبل .

عمش: يك نوع بیماری چشم است که باعث قرمزی پلکهای چشم می شود و دید را  
ضعیف می کند.

این بیت جواب است به يك سؤال مقدر: وقتی که آن خاتون بسیار عقیف به  
آن معشوق تو بیخ کرد و گفتش : ای معشوق من ترا قبل از این که ملاقات کنم  
شناخته بودم و فهمیدم که تو در ستیزه ورزی و شقاوت قلب ثابت قدم و راسخی. مثل

این که عاشق مذکور در جوابش می گوید: تو که قبل از ملاقاتمان مرا چندین بار ندیده بودی، پس بدخلقی و کمال شقاوت مرا از کجا دانستی؟  
 عدم رؤیت را به منزله علت واقع در چشم تنزیل داده، میگوید: در این باره بصیرت کافی است. ضمن بیان این سخنان به سؤال مقدر جواب داد که: ای ساده دل غافل اگر هم چشم من به بیماری عمش مبتلا باشد و سرخ گردد، یعنی مرضی داشته باشد که مانع رویت و مشاهده باشد، باز هم شقاوت ترا با وجود آن درد چشم می بینم .

کم بینمش، در این بیت به معنی نبینمش تعبیر می شود .

### مثنوی

تو گمان بردی ندارم پاسبان  
 تو مرا چون بره دیدی بی شبان  
 ای نادان تو مرا چون بره ای بی شبان دیدی و گمان بردی که من پاسبان ندارم، مگر حق تعالی همیشه حافظ و نگهبان بند گانش نیست؟ معلوم شد که پروردگار خود را سمیع و بصیر و علیم نمی دانی و نیز معنی این آیات را: **الله علی کل شیء شهید** .  
**الم یعلم بان الله یروی** . نه همیده ای حضرت حق سبحانه و تعالی در سوره یونس می فرماید :

**وما تكون فی شأن و ما تملوا منه من قرآن ولا تعلمون من عمل الا کناعلیکم شهودا اذ تلیضون فیه و ما یعرب عن ربک** .<sup>۱</sup>

معانی این آیات ضمن سخنان مناسب این گفتار . در **مهاج الفقرا** در درجه مراقبت بیان شده است ، از آن جا بخوانید .

۱- سوره بروج مکیه آیه ۱: **الذی له ملک السموات والارض والله علی کل شیء شهید**. آن که اوراست پادشاهی آسمانها و زمین و خدا بر همه چیز شاهد است.

۲- سوره علق مکیه آیه ۱۵: **آیا نمی داند که خدا می بیند**.

۳- سوره یونس آیه ۶۲: **و نباشی تو در امری و نخوانی از آن هیچ خواندنی و نمی کنید هیچ کاری مگر آن که باشیم بر شما گواهان زمانی که شروع می کنید در آن و پنهان نمی ماند از پروردگارت**.

مثنوی

عاشقان از درد زان نالیده‌اند      که نظر ناجایگه مالیده‌اند  
 دلیل نالیدن و گریستن عاشقان از درد این است که نظرهایشان را بر ناجایگه  
 مالیده‌اند، یعنی نظر بر جای دوخته‌اند که مورد رضایت معشوق حقیقی نبوده‌است،  
 مراد این است :  
 تابع مقتضای نفسشان شده‌اند و نظر به جای نامناسبی دوخته‌اند و انتظار امید  
 داشته‌اند، اما تیغ غیرت آمده بند مرادشان را قطع کرده‌است، به همین سبب ناله و  
 فغان دارند .

مثنوی

بی‌شبان دانسته‌اند آن ظبی را      رایگان دانسته‌اند آن سبی را  
 آن آهو را بی‌شبان گمان کرده‌اند و آن سبی را مفت و رایگان دانسته‌اند .  
 مراد این است عشاق محبوبان خویش را بی‌چوپان و بی‌نگهبان می‌دانند: معشوق را مانند  
 آهو بی‌می‌دانند که شایستگی صید شدن را دارد و چون اسیری گمان می‌کنند که به  
 سادگی و مفت و رایگان گرفته می‌شود.

مثنوی

تا ز غمزه تیر آمد بر جگر      که منم حارس گزافه کم نگر  
 به تقدیر : تا از غمزه بر جگر عاشقان تیری خورد. معنی بیت : چون عاشقان  
 جمال معشوقان و محبوبان خویش را که مقید به عشقشان بوده‌اند، رایگان و بی‌حارس  
 و بی‌پاسبان قیاسشان کردند، برای تنبیه و تأدیب این عاشقان از غمزه معشوق حقیقی  
 بر جگر عاشقان تیر قهر و غیرت آمد.  
 مراد از غمزه : نظر جلاپه است ، یعنی حسق تعالی با نظر جلالیه به عاشقان  
 نگریست از این نظر تیر قهر و غیرت به سوی عاشقان رها شد که حارس و نگهبان  
 آن معشوقی که تو آلفته و آشفته‌اش هستی منم ، پس بیهوده نگاهش مکن بلکه متنبه

و مؤدب شو. و این معنی نیز جائز است :

چون عاشقان جمال ، معشوقان خویش را که به عشقشان مقید بودند، رایگان دیدند و بی پاسبانشان گمان کردند، پس از سوی معشوقانشان تیری از غمزه بر جگرشان رهاشد یعنی نظر قهریه معشوقان چون تیری به جان عاشقان خورد و به اذن الله این معنی را اشعار داشت: ای بی خبر از حقیقت و سر آن صورتی که عاشقش هستی و دوستش داری، حارس و نگهبان آن معشوق منم، پس بیهوده منگوش و با سنگ خیانت بنای ادب و دیانت را ویران مکن .

### مثنوی

کی کم از بره کم از بزغاله ام      که نباشد حارس از دنباله ام

ای نادان من کی از بره و بزغاله کمم : یعنی ناقص و بی اعتبار از بره و بزغاله نیستم که از دنبالم نگهبان نباشد و مرا نگهداری و حمایت نکند.

### مثنوی

حارسی دارم که ملکش می سزد      داند او بادی که بر من می وزد

من حارسی دارم که پادشاه شایسته است، در حقیقت لایق آن است که مالک و خداوندش خوانند، داند او هر بادی که بر من می وزد، بر حسب: و هو معکم اینما کنتم<sup>۱</sup> او با ماست هر کجا باشیم ،

### مثنوی

سر بود آن بادی با گرم آن علیم      نیست غافل نیست غایب ای سقیم

آن بادی که به سوی ما وزید، سرد بود و یا گرم، این را خدا می داند که خدا داناتر است و بر فحوای: والله علی کل شیء شهید<sup>۲</sup> و بر مصداق آیه: ولاتحسبن الله غافلا -

۱- خدا باشماست هر کجا باشید. سوره حدید آیه ۵

۲- سوره بروج مکی آیه ۱۰: خدا بر همه چیز شاهد است .

عما يعمل الظالمون<sup>۱</sup>. ای نادرست، خدا اغافل نیست بلکه بر جمیع اعمال بصیر و خبیر است،  
والله يعلم خائنة الاعین وما تخفی الصدور ۲ .

### مثنوی

نفس شهوانی زحق کورست و کور من به دل کوریت می دیدم زدور  
نفس شهوانی ازحق کرو کوراست، یعنی سخن و کلام خدا را نمی شنود و  
آیات و عبر اورا نمی بیند، من ازدور کور دلی ترا بادیده دل دیدم و بابصر بصیرت  
دوری ترا ازحق مشاهده کردم .

### مثنوی

هشت سالست زآن نپرسیدم به هیچ که پرت دیدم زجهل و پیچ پیچ  
بدان سبب هشت سال تمام از تو هیچ سئول نکردم و برای اشعار این نکته  
جواب الاحق سکوت به سخنانی که در نامه هایت نوشته بودی جواب ندادم، زیرا که  
ترا در جهل و بدبختی پردیدم پیچ پیچ : در این بیت استعاره است از خباثت و  
بدبختی .

### مثنوی

خود چه پرسم آن که او باشد به تون که تو چونی چون بود اوسرنگون  
آن که در گلخن است حال او را برای چه پرسم، آخر بگویم چطوری و  
و حالت چگونه است ؟  
در هر صورت اوسرنگون است، یعنی آن که در گلخن شهوات قرار بگیرد و  
در چاه طبیعت سرنگون است حالش چگونه خواهد بود، حتی احتیاج به پرسیدن

۱- سورة حجر آیه ۴۴ : ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون. انما یوخرهم لیوم

تشخیص فیہ الابصار : میندارید خدا را بی خبر از آن چه می کنند ستمکاران، جز این نیست  
باز پس می اندازیم ایشان را برای روزی که گشاد می ماند در آن چشمها،

۲- سورة مؤمن آیه ۲۱ : خدامی داند خیانت چشمهارا و آنچه را پوشیده می داند ندیده ها.

ندارد همان به که ندیدن رویشان سعادت است و نپرسیدن حالشان راحت روح است .

### مثال دنیا چون گلخن و تقوی چون حمام

#### مثنوی

شهوَت دنیا مثال گلخن است که ازو حمام تقوی روشن است  
دنیوا شهوت دنیا در مثل چون گلخن است، که از دنیا حمام تقوی روشن است:  
گرمی را تقوی از دنیا می‌یابد .

#### مثنوی

لیک قسم متقی زین تون صفاست ز آن که در گرما به است و در نقاست  
لیکن سهم پرهیز کاران از این گلخن صفاست، زیرا که آدم متقی در حمام و  
پاکی به سر می‌برد. مراد این است اهل تقوی در گلخن دنیا تلاش خدمت به دنیا  
ندارند و برای نظام و قیام آن چون اهل دنیا سعی و کوشش نمی‌کنند، بنابراین آزادند ،  
زیرا برای پرهیز کاران و رای دنیا که مرتبه تقو است نسبت به گلخن دنیا مثال حمام  
را دارد و آنان در این مرتبه در تفاوت و طهارتند و مانند اهل دنیا چرک آلود و دود  
اندود نیستند. اما سیمای بزهکاران مبین مفهوم آیه: *کانما اغشیت وجوههم قطعاً من اللیل  
مظلماً*<sup>۱</sup> . می‌باشد و اما صورت‌های پرهیز کاران فحوای آیه: *تعرف وجوههم نضرة النعیم*<sup>۲</sup>  
را اظهار می‌دارد.

#### مثنوی

اغنیا مآئنده سرگین‌کشان بهر آتش کردن گرما به بان  
در این دنیا نروتمندان چون سرگین‌کشانند ، مقصود این است که برای  
گرما به داران سرگین می‌برند. مراد از گرما به بان : پرهیز کاران است که اغنیا برایشان

۱- سوره یونس بخشی از آیه ۲۸ . پوشانیده شد رویشان با پاره‌بی از ابر تیره .

۲- سوره مطففین آیه ۲۵ : می‌یابی در رویه‌ایشان نازکی بهشت را .



خدمتکاران اند در بعضی از نسخه‌ها «گرما به‌شان» واقع شده است با این تقدیر معنی: اغنیا چون سرگین کشان، سرگین میبرند که حمام پرهیز گاران را روشن نمایند. مقصود از آتش کردن حمام تقوی، به آن گرمی و رونق دادن و نظام و قیام تقوی را سبب شدن است.

### مثنوی

اندر ایشان حرص بنهاده خدا تا بود گرما به گرم و بانوا  
حضرت حق تعالی در وجود اغنیا برای جمع کردن مال دنیا و تعمیر امور  
دنیوی حرص نهاده تا حمام دیانت و تقوی گرم گردد و مایه فراروان برای سوخت  
داشته باشد. چون به موجب: *لولا الحمق لخربت الدنيا*: اگر حماق نبودند دنیا خراب  
می‌شد. و با خراب شدن گلخن تقوی به اهل تقوی و به خود تقوی ضرری متوجه  
می‌شد. پس حکمت بالغه الهی اغنیارا برای این خدمت به تقوی، حریم کرده است  
تا گلخن دنیا معمور گردد و دیانت و تقوی بدان وسیله رونق یابد و گرم و بانوا  
باشد.

### مثنوی

ترك این تون گوی و در گرما به ران ترك تسون را عین آن گرما به دان  
ای خادم دنیا این گلخن دنیا را ترك بگو و به سوی حمام تقوی برو، و خود  
را به مرتبه طهارت برسان. ترك گفتن گلخن دنیا را عین آن گرما به بدان یعنی ترك  
گفتن دنیا را، عین تقوی بدان. زیرا اصل تقوی پرهیز کردن است از دنیا پس  
آن که گلخن دنیا را ترك می‌گوید، حتما به حمام تقوی می‌رسد.

### مثنوی

هر که در تون است او چون خادم است مرو را که صابر است و حازم است  
هر کس که در گلخن است او چون خدمتکار است، یعنی در مرتبه ای قرار گرفته  
که به تعمیر و تکثیر امور و مال دنیا پرداخته است و او چون خادمی است در واقع

کسی را خدمت می‌کند که در شهوترانی مداومت دارد و در این کار همواره احتیاط و اهتمام نشان می‌دهد.

### مثنوی

هر که در حمام شد سیمای او هست پیدا بسر رخ زیبای او  
هر کس که در حمام شد یعنی به مرتبه تقوا رسید و از آلودگی دنیا و از لوث  
ماسواپاک گشت، سیمای او بر رخ زیبایش پیدا و ظاهر است، چنان که اثر سجود  
اصحاب کرام در صورت‌هایشان پیدا و ظاهر بود. کما قال الله تعالی: سیماهم فی وجوههم من  
اثر سجود<sup>۱</sup>: مرتبه تقوی میان دنیا و آخرت چون اعراف است.

بر فحوای: و علی الاعراف رجال يعرفون کلاب سیماهم<sup>۲</sup>. صاحبان بصیرت این  
پرهیزکاران را می‌شناسند که اینان از لوث دنیا و از چرک و ریم طبیعت پاک و طاهر  
گشته‌اند.

### مثنوی

تو نیان را نیز سیمای آشکار از لباس و از دخان و از غبار

تو نیان یعنی دنیا پرستان نیز نشانه‌های دارند که از لباس و دود و غبار چهره -  
هایشان پیدا است. و نشانه گلخن همین چیزهاست. پس سیمای اهل دنیا نیز از لباسشان  
و از این که دود دنیا چهره‌هایشان را آلوده کرده در نتیجه بشره‌هایشان غبار آلود شده  
و هیئت مکدر پیدا کرده و از لوث و آلودگی نشانه‌های دارند که برای مردم بصیر  
آشکار و مفهوم می‌شود، چنان که حق تعالی فرموده است: يعرف المجرمون بسیماهم<sup>۳</sup>.

۱- سوره حجرات بخشی از آیه ۳۰: علامتشان در رویه‌هایشان از اثر سجده است.

۲- سوره اعراف بخشی از آیه ۴۵: در اعراف مردانی اند که می‌شناسند همه کس را

به علامتشان،

۳- سوره الرحمن آیه ۴۲: يعرف المجرمون بسیماهم فیوخذ بالانواصی والاقدام:

یعنی شناخته می‌شوند گناهکاران به علامتشان و گرفته می‌شوند به موهای پیشانی و قدمها.

## مثنوی

گر نبینی روش بویش را بگیر  
 بو عصا آمد برای هر ضریب  
 اگر نمی بینی که روی اهل دنیا باغبار دنیا آلوده شده و با دود عصیان سیاه و  
 مکدر گشته است با دماغ جان بویش را بگیر و احوالش را تجسس کن. زیرا هر  
 که بصیرتش کور باشد، بو برایش عصاست یعنی بوی اعمال و احوال هر کس به  
 حسن و با قبیح باطنش دلالت دارد. پس اگر بصر بصیرت نداری و وجه باطن اهل  
 دنیا را مشاهده نمی کنی، باری بوی حال و اعمال ظاهرش را به دماغ عقل برسانید  
 که بفهمید چه بوهای بد دارد و به چندین خباثت و رجاست مبتلاست.

## مثنوی

ورنداری بود آرش در سخن  
 از حدیث نو بدان راز کهن  
 اگر از اعمال اهل دنیا بونمی بری و احوال بد او را تشخیص نمی دهی، پس  
 به سخن بیارش که برفحوای قول: کل اناء یترشح بمافیة<sup>۱</sup>. سرورازی که هر کس در  
 ظرف قلبش دارد با سخن بیرون می آید و آدم با فراست را حال درونی او معلوم  
 می شود.

## مثنوی

پس بگوید تونه ای صاحب ذهب  
 بیست سله چرك بر ۵۵ تا به شب  
 پس صاحب ذهب: دارنده طلا و ثروت یعنی گلخنی می گوید: من تا به شب  
 بیست سبد چرك بردم مراد: اهل دنیا که ثروت و طلا و مال دنیا را اندوخته اند در  
 حقیقت تونیان اند با فخر و مباحات می گویند: امروز ما تا به شب بیست کیسه پول یا  
 بیست کیسه طلا بردیم و به این کار فخر می کنند، چون گلخنی که با خوشحالی تا شب  
 بیست سبد چرك را حمل می کند.

---

۱- از کوزه همان برون ترا بد که در اوست.

## مثنوی

حرص تو چون آتش است اندر جهان باز کرده هر زبانه صد دهان  
 ای اهل دنیا در دنیا حرص تو چون آتش است که هر زبانه وشعله اش صد  
 دهان گشوده است. یا به این معنی است : ای اهل دنیا حرص تو چون آتش است که  
 در دنیا هر زبانه اش صد دهان باز کرده است .

## مثنوی

پیش عقل این زرچوسرگین ناخوش است  
 گرچه چون سرگین فروغ آتش است

پیش عقل، طلا و ثروت چون سرگین ناخوش آیند است، اگرچه چون سرگین  
 فروغ آتش است. یعنی اگرچه مانند سرگین سبب می شود که آتش حرص شعله ور  
 گردد که گلخن دنیا به وسیله آن گرم شود و رونق یابد و دوام پیدا کند و سبب وجود  
 اهل تقوی و خود تقوا باشد. ولی با وجود این پیش عقل ناخوش و بی قیمت است.  
 مابین سرگین و زر و گلخن و حرص يك مشابهت دیگر این است :

## مثنوی

آفتابی که دم از آتش زند چرك تر را لایق آتش کند

آفتابی که دم از آتش زند یعنی چون آتش حرارت می دهد و چرك تر یعنی  
 سرگین تر را لایق آتش می کند : زیرا هر چیز تری که مقابل پرتو آفتاب قرار بگیرد  
 البته خشك می شود.

## مثنوی

آفتاب آن سنگ را هم کرد زر تا به تون حرص افتد صد شرر  
 آفتاب آن سنگ را هم زرمی کند، یعنی آن آفتابی که سرگین تر را خشك  
 نموده لایق آتش می کند، در داخل معدن به خاک قابلیت زرخیدن می بخشد و جوهر

طلایش می کند، تا که به حرص گلخن نوروشرر بیفتد و دنیا بدین وسیله گرم گردد و رونق یابد .

### مثنوی

آن که گوید مال گرد آورده ام      چیست یعنی چرك چندین برده ام  
از اهل دنیا هر که بگوید: من مال و ثروت جمع کرده ام، معنی این کار چیست؟  
یعنی این همه چرك گرد آورده ام، زیرا مال دنیا سبب اشتعال آتش حرص است. همچنان  
که سرگین سبب اشتعال آتش گلخن می شود، چون بین این دو مشابهت تام موجود  
است، پس معنی و مال و ثروت جمع کردم گفتن : در حقیقت یعنی سرگین گرد  
آوردم .

### مثنوی

این سخن گرچه که رسوایی فزاست      در میان تونیان زین فخر هاست  
این سخن یعنی گفتن این که سرگین گرد آورده ام ، باعث رسوایی بزرگ  
است، البته پیش عاقلان، اما مابین تونیان سبب فخر است و این گونه سخنان پیش  
آنان مذموم نیست و قبیح شمرده نمی شود.

### مثنوی

گر تو شش سله کشیدی تا به شب      من کشیدم بیست سله بی کسرب  
تونیان مثلا به هم این طور می گویند و فخر می کنند : ای فلان اگر تو تا به  
شب شش سبد سرگین کشیدی، من بی رنج و تعب بیست سبد کشیدم، همچنین اهل  
دنیا به هم می گویند من این قدر مال جمع کردم و این همه زر و سیم اندوخته ام ،  
خلاصه با این حرفها تفاخر می کنند .

### مثنوی

آن که در تون زاد و پاکی را ندید      بوی مشک آید برو رنجی پدید

حاصل کلام و نتیجه مرام این است : آن که در گلخن زاده شد و پاکی راندید، رابحة مشک برایش باعث ناراحتی می شود. مراد: آن کس که درد نیاز زاده شد و روی پاکی ندید و خود را از آلودگی و چرکینی دنیوی پاک نکرد و نتوانست به مرتبه پاکی برسد، و به صفای تقوی دست نیافت، بو و اثر حکمت و نصیحت که چون مشک و عنبر است، برایش باعث رنج و درد می شود. چنان که از این قصه زیر این معنی آشکار و عیان می گردد.

### قصه آن دباغ که در بازار عطاران ازبوی

عطر و مشک بیهوش و رنجور شد

#### مثنوی

آن یکسی افتاد بیهوش و خمید چون که در بازار عطاران رسید  
یک دباغ وقتی به بازار عطاران وارد شد، بیهوش شد و به خود پیچید.

#### مثنوی

بوی عطرش زد ز عطاران راد تا بگردیدش سر و بر جا فتاد  
از میان آن عطاران آن که جوانمرد و کریم بود، برای این که آن کس را به هوش بیاورد به وی عطر زد، از رابحة عطر سر آن شخص به دوار افتاد و نقش زمین شد.

#### مثنوی

همچو مردار افتاد او بی خبر نیم روز اندر میان ره گذر  
دباغ مذکور مثل مردار و نجس و بی خبر افتاد زمین و تانیم روز همان طور  
در ره گذر بیهوش و بی خبر افتاده بود.

#### مثنوی

جمع آمد خلق بروی آن زمان جملگان لاجول گو درمان کنان

آن زمان مردم به دورش جمع شدند و همگی لاحول ولاقوةالابالله، گویان، به درمانش پرداختند،

#### مثنوی

آن یکی کف بر دل او می براند  
وز گلاب آن دیگری بروی فشانند  
یکی از عطاران دست بر دل آن دباغ نهاد و مالش داد تا ببیند، در دلش  
حرارت و اضطرابی هست؟ و یکی دیگر از عطاران بروی گلاب پاشید، تا از رایحه  
گلاب دماغش خوش گردد و عقلش به جا آید.

#### مثنوی

او نمی دانست کاندز مرتعه از گلاب آمد و را آن واقعه  
آن که گلاب می پاشید نمی دانست که در مرتعه: مرتعه چرا گاه را گویند در این بیت  
از دنیا استعاره شده. مراد آن کس نمی دانست که برای دباغ این واقعه در مرتبه  
دنیا از گلاب ناشی شده است، و دباغ از عطر و بوی پاکیزه و معطر به چنین سر گیجه  
مبتلا شده است.

#### مثنوی

آن یکی دستش همی مالید سر و آن دگر کهگل همی آورد بر  
یکی از عطاران دست و سردباغ را مالش داد، و آن دیگری کهگل آورد تا  
اگر حرارت داشته باشد بابرودت و رطوبت کهگل از بین برود و عقلش به سرش  
باز آید.

#### مثنوی

آن بخور و عود و شکر زد بهم و آن دگر از پوشش می کرد کم  
یکی دیگر از عطاران برای این که دودی به دباغ بزند، بخور و عود را در

---

۱- نیست بزرگی و توانایی مگر به سبب خدای بزرگ و توانا: سوره کهف  
قسمتی از آیه ۳۷.

آمیخت و باهم مختلط کرد تا دودش رابه وی بزند. عود وشکر را که در آمیختند ، عودملبس<sup>۱</sup> گویند. ویکی از عطاران هم لباس دباغ را کم می کرد تا سبک گرو دوبه هوش بیاید .

این کارها تماماً علاجی است که وقتی یکی غش می کند و بیهوش و بی حال می افتد در باره اش انجام می دهند و خیلی ها با همین علاجها به هوش آمده اند.

#### مثنوی

و آن دگر نبضش که تا چون می جهد و آن دگر بوی از دهانش می ستد  
ویکی از آن عطاران نبض دباغ را گرفت تا حرکت و جهش نبض او را بفهمد  
که چگونه است. ویکی دیگر هم: دهانش را بومی کرد.

#### مثنوی

تا که می خورد دست یابنگ و حشیش خملق در ماندند اندر بیهشیش  
تا ببینید آن دباغ شراب خورده و یابنگ و حشیش مصرف کرده است. خلاصه  
کلام مردم از درمان وی عاجز ماندند، چون که دباغ مذکور در همان حال بیهوشی  
به سر می برده .

#### مثنوی

پس خبر بردند خویشان را شتاب که فلان افتاده است آنجا خراب  
وقتی مردم دیدند حال چنین است، فوری به خویشان دباغ خبر دادند که  
فلان کس در بازار با وضع خرابی افتاده و بیهوش است .

#### مثنوی

کس نمی داند که چون مصروع گشت یا چه شد که بام افتادست طشت  
کسی نمی داند که او (دباغ) چگونه به بیماری صرع دچار شد یا به او چه رسید

---

۱-ملبس : مختلط و در آمیخته . فرهنگ نفیسی



که به چنین حال افتاد و رسوا گشت.

#### مثنوی

يك برادر داشت او دباغ زفت      گرسبزو دانا بیامد زود و تفت  
آن دباغ بیهوش برادری داشت تناور و جسیم و دلیر و دانا، فوری  
شتابزده آمد.

#### مثنوی

اندکی سرگین سگ در آستین      خلق را بشکافت آمد باحنین  
مقداری سرگین یعنی نجاست سگ در آستین داشت، پس خلق را شکافت  
و با ناله و ندبه به بیهوش نزدیک شد.

#### مثنوی

گفت من رنجش همی دانم ز چیست      چون سبب دانی دوا کردن جلیست  
برادر دباغ گفت: من درد او را می دانم که از چیست، اگر سبب و علت  
بیماری را بدانی دوا کردن آن روشن و آشکار است.

#### مثنوی

چون سبب معلوم نبود مشکل است      داروی رنج و در آن صدمحمل است  
اما وقتی که سبب بیماری معلوم نباشد پیدا کردن داروی درد مشکل است و  
صد گونه احتمال دارد.

#### مثنوی

چون بدانستی سبب او سهل شد      دانش اسباب دفع جهل شد  
اگر سبب بیماری را بشناسی، علاج آن آسان است، زیرا دانستن سبب مرض  
باعث زوال جهل است. رکن اعظم قانون طب، اصل بیماری را تشخیص دادن است  
فرضاً يك طبيب بر جمیع علم طب عالم باشد، لیکن قادر بر تشخیص بیمار یهانشد، علم

او بیمار را نفع نمی‌رساند. طبیب حاذق کسی است که امراض را تشخیص دهد فافهم.

#### مثنوی

گفت با خود هستش اندر مغز ورك  
توی بر توی آن سرگین سگ  
دباغ (برادر آن دباغ بیهوش) به خود گفت : در مغز ورك این بیهوش بوی  
نجاست سگ توی بر تو هستش، بهترین علاجش آن چیزی است که از آن خوشش  
می‌آید و معتادش است.

#### مثنوی

تا میان اندر حدث او تا به شب  
غرق دباغی است او روزی طلب  
او یعنی دباغ بیهوش تا کمرش در میان حدث و نجاست است تا شب، یعنی  
او برای به دست آوردن روزی روز تا شب غرق دباغی است.

#### مثنوی

پس چنین گفته است جالینوس مه  
آنچه عادت داشت بیمار آتش ده  
در نزد اطباء بهترین طبیب حاذق که جالینوس است چنین گفت: به آن چیزی  
که بیمار قبل از مرض عادت داشت، برای علاجش همان را برایش تجویز کن.  
در واقع مضراتی که در کتابهای طب نوشته شده مطلقاً با مزاج هر کس سازگار  
نیست، بلکه نسبت به یکی مفید واقع می‌شود، چون که آنکس قبلاً به آن اعتیاد  
کرده است. پس طبیب حاذق کسی است که بیمار را با آن چیزی که معتاد بوده  
علاج کند.

#### مثنوی

گز خلاف عادت است آن رنج او  
پس دواي رنجش از معتاد جو  
زیرا رنج آن بیمار از خلاف عادت است، پس دواي رنج او را از آن چیزی  
بخواه که معتادش بوده که عادت طبیعت ثانی است، علاج مخالف طبیعت به حال بیمار  
سود نمی‌بخشد.

## مثنوی

چون جعل گشته است از سر گین کشی از گلاب آید جعل را بیهوشی  
 آن دباغ از سر گین کشی چون جعل شده است. جعل از بوی گلاب بیهوش  
 میشود، بو کشیدن از نجاست کار جعل است، اگر آن را به گلاب نزدیک کنی یعنی  
 بوی گلاب را به جعل برسانی، میمیرد و مبهوت و بیخود میگردد، اگر دوباره به  
 نجاست برسانی زنده میشود و حیات مییابد.

## مثنوی

هم از آن سر گین سگک داروی اوست که بر آن او را همی معتاد و خوست  
 دارو و علاج آن دباغ هم از آن سر گین سگک است، چون که به آن سر گین  
 عادت کرده و خو گرفته است.

## مثنوی

الخبیثات للخبیثین را بخوان روی و پشت این سخن را باز دان  
 آیه الخبیثات للخبیثین را بخوان، روی و پشت این کلام را باز دان.  
 این آیه در سوره نور<sup>۱</sup> واقع است و تفسیرش در مجلدات قبل در چند جا مکرر  
 مرور شده است، و اصل ورودش در حق برائت حضرت عایشه رضی الله تعالی عنهاست.  
 و لکن مانند مثال است و حکم مثال را پیدا کرده است و علما این آیه را برای هر  
 طبیات و طیبه و کل خبیثات و خبیثین و برعکسش مثال قرار داده است شاهد می کند.  
 ممکن است مراد از پشت این کلام لفظ و مراد از رویش معنا و یا خود اصل  
 و فرعی و یا ظاهر و بطنش باشد، یعنی ظاهر و باطن این کلام را بدان که ظاهرش

۱- سوره نور آیه ۲۷: الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبون  
 و الطیبون للطیبات اولئك مبرون مما يقولون لهم مغفرة و رزق کریم. یعنی پلیدها برای پلیدان  
 است و پلیدان برای پلیدهاست و پاکیزه‌ها برای پاکیزه‌هاست و پاکان برای پاکیزه‌ها آن گروه  
 منزله اند از آنچه می گویند مرا ایشان راست آموزش و روزی خوب.

اگرچه در حق حضرت علیه السلام و حضرت عایشه است ، اما باطنش شامل هر طیب و طیبه و هر خبیث و خبیثه میشود.

### مثنوی

ناصحان او را به عنبر یا گلاب می دوا سازند بهر فتح باب

مثلاً نصیحت کنندگان خبیثان را با عنبر و یا با گلاب دوا و علاج میکنند برای گشودن در صلاح به رویشان. این بیت در موقع مثل ذکر شده است ، و ضمیر «او» بر میگردد به «خبیثان» و مراد از خبیثان: کافران و منافقان و فاسقانند. و مراد از ناصحان انبیا علیهم السلام است، یعنی انبیای گزین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعین ، کافران خبیث و فاسقان را با کلام با صواب چون عنبر و گلاب، دوا و علاج می کنند ، البته از برای گشودن در صلاح و فلاح و فوز و نجات به رویشان.

### مثنوی

مهر خبیثان را نسازد طبیات در خور و لایق نباشد ای ثقات

محققاً به خبیثان طبیات تأثیر نمی کند و نفع نمیرساند. نسازد : در این محل به معنی تأثیر نمی کند گرفته می شود. زیرا ای ثقات، طبیات در خور و لایق آنان نمی باشد، و این ترساندن و این نصایح که در نفس الامر پاکند از جانب حضرت رحمان ، در حق آن طاهری است که از خدا میترسد و تابع کلام حق است. و گرنه به کافر ناپاک ترساندن و ترساندن کارگر نمیشود. كما قال الله تعالى وسواء علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون انما تنذر من اتبع الذکر و خشی الرحمن بالغیب فبشره بمغفرة و اجر کریم. ۱

### مثنوی

چون ز عطر و حی کز گشتند و گم بد فغانشان که تطیر نابکم

۱- سوره یس آیه های : ۱۰ و ۱۱ : چنان که خدا گفت : و یکسان است بر ایشان خواه بیم داده باشی ایشان را و خواه بیم نداده باشی، ایمان نمی آورند، جز این نیست که بیم می دهی کسی را که پیروی کند. ذکر یعنی قرآن را و بترسد از خدای بخشنده در نهان، پس مژده ده او را به آموزش و پاداش خوب.

چون کافران خبیث از عطر و رایحه وحی الهی، منحرف و گمراه شدند، فریاد و فغانشان این بود که: ای پیغمبران، شما برای ما بدین من و شوم هستید، و به ضرر ما کار می کنید اگر از این تبلیغ احکام برنگردید، ما شما را سنگسار خواهیم کرد. تفسیر این آیه کریم در جلد دوم مثنوی ضمن حکایت ذالنون مرورش، از آنجا به خواهید.

### مثنوی

رنج و بیماریست ما را این مقال نیست نیکو و عظمتان ما را به فال کافران گفتند: این سخنان شما ما را رنج و بیماری است، و عظمتان را به فال نیک نمی گیریم یعنی وعظ شما برای ما شوم و نامبارک است: تقریباً این را اشعار می دارد که کافران گفتند: سخنان شما ما را مورث بیماری است.

### مثنوی

گسر بیاغازید نصحی آشکار ما کنیم آن دم شمارا سنگسار کافران اضافه کردند: اگر شما آشکارا به نیک خواهی شروع کنید، ما همان دم شما را سنگسار خواهیم کرد  
کما قال الله تعالی حاکباً عنهم: قالوا انا نظیرنا بکم لئن لم تنتهوا لئن رجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم ۱.

### مثنوی

ما به لغو و لهو فربه گشته ایم در نصحیت خویش را نسرشته ایم ای ناصحان ما با سخن بیهوده و باطل فربه گشته ایم و اعتیاد پیدا کرده ایم، هیچ وقت خود را با پند نسرشته ایم، یعنی خمیره ما نصیت نپذیرفته و از آن: پند و وعظ حظ و لذت نبرده ایم.

۱- سورة يس آیه ۱۸: قالوا انا نظیرنا بکم لئن لم تنتهوا لئن رجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم یعنی کافران گفتند: ما فال بد گرفتیم سخنان شما را اگر باز نیاستید سنگسار می کنیم البته شما را، البته مس میکنند شما از ما عذابی دردناک.

## مثنوی

هست قوت ما دروغ و لاف و لاغ شورش معدست ما را زین بلاغ  
 قوت و غذای ما دروغ و لاف و هزل است ، از این بلاغ مبین و تبلیغ احکام  
 دینی ما را شورش معده حاصل می شود، یعنی این سخنان معده ما را بهم می زند و  
 در درونمان جوش و خروش ایجاد می کند، پس ساکت باشید و اندرون ما را بهم  
 نزنید که سخنان شما به درد ما نمی خورد.

## مثنوی

رنج را صد تو و افزون می کنید عقل را دارو به افیون می کنید  
 درد را صد برابر و بلکه هم بیشتر می کنید، یعنی درد ما را به مراتب بیشتر  
 می کنید. و شما عقل را با افیون دوامی کنید، در حالی که افیون زایل کننده عقل است.  
 پس سخنان چون افیون شما عقل ما را زایل کننده است ، اگر داروی دیگر دارید  
 که عقل ما را زیاد بکند بیارید، و الا ساکت باشید و این زحمت را از ما کم کنید، پس  
 کافران این جواب را دادند.

معالجه کردن برادر دباغ دباغ را به خفیه

به بوی سرگین سگ

## مثنوی

خلق را می راند از وی آن جوان تا علاجش را نبیند آن کسان  
 آن جوان مردم را از وی دور می کرد، تا آن کسان طرز علاجش را نبینند.

## مثنوی

سربه گوشش برد همچون رازگو پس نهاد آن چیز بر بینی او  
 آن دباغ دانا سربه گوشش برد مثل کسی که می خواهد رازی را بگوید،  
 پس آن چیزی که در دستش بود بر بینی او نهاد.

مثنوی

کو به کف سر گین سگ ساییده بود داروی مغز پلیدان دیده بود  
 زیرا آن دباغ دانا به کف دستش سر گین سگ مالیده بود و برای معالجه  
 مغز پلید و ناپاک آن دارو را دیده بود.

مثنوی

ساعتی چون مرد جنبیدن گرفت خلق گفتند این فسونی بد شگفت  
 يك ساعت بعد آن مرد بیهوش جنبیدن گرفت و به حرکت در آمد ، و مردم  
 گفتند: این عجب افسونی بود!

مثنوی

کین بخواند افسون بگوش او دمید مرده بود افسون به فریادش رسید  
 زیرا این جوان افسون خواند و به گوش او دمید ، این مرد (دباغ) مرده بود  
 فقط افسون به فریادش رسید. پس چون دباغ بیهوش به وسیله نجاست حیات گرفت  
 و به حرکت در آمد، به همین مناسبت حال اهل فساد را نیز بر مثال حال دباغ مذکور  
 با تعریض بیان میفرماید :

مثنوی

جنبش اهل فساد آن سو بود که ز ناز و غمزه و ابرو بود  
 ناز و غمزه و ابروی محبوبان در حقیقت نجاست معنوی است. و حرکت و  
 جنبش و میل اهل فساد بدان سواست که ناز و غمزه و ابروست. هر وقت آن مرده دل  
 را یکی از اینها حاصل شود حیات می یابد و به قوام می آید ، و هر بار که يك ناصح  
 بخواهد آن مرده دل را با مشك نصیحت و عطر حکمت پاك و ظاهر نماید، او دردش  
 می آید و مرده پڑ مرده می گردد ، چون که نصیحت آن ناصح برایش اعتبار ندارد لذا  
 مشك نصیحت به دماغش ناخوش می آید، چنانکه می فرماید:

## مثنوی

هر کرا مشك نصیحت سود نیست لاجرم با بوی بد خو گرد نیست  
 هر کرا که مشك نصیحت سود و نفع نکند، لاجرم باید با بوی بد خوب کند.  
 حتماً به يك کار بد معتاد است. مراد: آنکه از رایحهٔ پند و موعظه حظی نمیبرد.  
 لابد او با بوی بد یعنی با ضلالت و معصیت و خصلتهای امثال اینها معتاد شده و انس  
 پیدا کرده است یا حتماً پیدا میکند.

## مثنوی

مشرکان را ز آن نجس خواندست حق کاندرون پشک زادن از سبق  
 این آیه در سورهٔ توبه است: انما المشركون نجس لخبث باطنهم<sup>۱</sup>.  
 همان گونه که از نجاستها اجتناب می شود، واجب است از مشرکان نیز  
 اجتناب شود، مراد اجتناب از نجاست و خبائث معنوی مشرکان است.  
 از ابن عباس است: ان اعیانهم نجسة كالكلاب، فلا یقر بوا المسجد الحرام:  
 پس واجب است که مشرکان به کعبهٔ شریف نزدیک نشوند،  
 ابوحنیفه می گوید: این منع از حج و عمره است، و گرنه مطلقاً دخول حرم  
 را نیست. امام مالک: سایر مساجد را نیز در منع مسجد حرام قیاس کرده است.  
 بعد عامهم هذا: بعد از این سال: مبادا که در مسجد حرام آیند بعد از این سال.  
 مشرکان را منع کردن از نزدیک شدن به حرم، بعد از سال براءت بود و سال  
 براءت نه سال پس از هجرت بود. یا ممکن است مراد حجة الوداع باشد که  
 ده سال بعد از هجرت بود. ان خفتم عیلة: ای اهل مکه اگر شما از عیال یعنی از  
 فقر می ترسید. چون که در هر موسم حج کافران برای خرید و فروش، لباسها  
 و طعامهای آوردند و مردم مکه از آنها فایده ها داشتند. پس جناب عزت می فرماید:  
 این کفار را از نزدیکی به حرم منع کنید و از قطع شدن فایدهٔ تجارت نترسید.



فسوف یغنیکم الله : عنقریب خدا شما را غنی خواهد کرد . من فضله ان شاء : از فضل خویش اگر بخواهد . ان الله علیم حکیم : حقیقه خدا داناتراست و دارای حکمت بالغه است و به همه حال شما عالم است . معنی بیت : مشرکان را خدای تعالی بدان سبب نجس گفته است که آنان از ازل در میان پشک زاده شده اند، یعنی از ازل در میان نجاست معنوی زاده شده اند، مراد از نجاست معنوی خبثات ذاتی است، پس نجس بودن مشرکان در اثر کفر و معصیت ازلی است.

### مثنوی

کرم گو زادست در سر گین بد      می نگرداند به عنبر خوی خود  
مثلا کرمی که از نجاست زاده شده و در میان سر گین پرورش یافته و بزرگ شده، هرگز با عنبر، خوی بد خود را عوض نمی کند. مراد: کرم نجاست که در میان سر گین طبیعت حاصل آمده ، اگر بخواهیم بسا مشک و عنبر آن را از نجاست پرستی خلاص کنیم و از آن خوی پاکش کنیم ، آن کرم هرگز بسا عنبر نصیحت خوی بدش را عوض نخواهد کرد و میلی برای پاکی و طهارت خویش اظهار نخواهد کرد.

### مثنوی

چون نزد بروی نثار رش نور      او همه جسم است بی دل چون قشور  
به این حدیث شریف اشاره می فرمایند : روی عبدالله بن عباس ، قال علیه السلام : ان الله خلق الخلق فی ظلمة : به درستی که الله تعالی مردم را در ظلمت عدم آفرید ثم رش علیهم من نوره : سپس از نور خویش بر آنها رش کرد . فمن اصابه من ذلك النور پس بر هر کس که از نور خدا اصابت کرد ، فقد اهتدی : محققاً آن کس مهتدی شد ومن اخطأ : هر کس که نثار رش نور بر روی نزد و خطا رفت ، فقد ضل ضلالاً بعداً : به تحقیق گمراه شد با گمراهی بسیار سخت .

معنی بیت : چون بر خبیثان نجاست پرست نثار رش نور الهی نزد ، به همین

سبب آنان حکم جسد و جسم بی‌قلب چون پوست را دارند. در واقع جان بی‌نور چون جسم بی‌عقل و مانند دیده‌کور است.

#### مثنوی

ور زرش نور حق قسمیش داد همچو رسم مصر سرگین مرغ زاد  
اگر حضرت حق تعالی، از رش نور خویش بر کافران و بدکاران و فاسقان  
خبیث الوجود بهره و نصیبی داده بود، چون رسم و عادت معمول در شهر مصر از  
سرگین مرغ می‌زاد :

در میان مردم مصر معمول است: تعدادی از تخم مرغها را در میان سرگین پنهان  
می‌کنند و هر روز چندین بار تخم مرغها را با حرارت معتدل تحریک می‌کنند. زمانش  
که فرا رسید باذن الله جوجه‌های بسیار از آن تخمها بیرون می‌آیند. در این بیت مراد  
آن است اگر حق تعالی بر کسانی که ذاتاً خبیث‌اند از رش نور خویش نصیبی و قسمتی  
داده بود چون رسم مصر حتماً از وجود چون سرگینشان مرغی زاده می‌شد.

#### مثنوی

لیک نی مرغ خسیس خانگی بلکه مرغ دانش و فرزانتگی  
لیکن از مرغ پست و کم مایه خانگی چیزی حاصل نمی‌شود، بلکه از مرغ  
دانش و عرفان، تخم فرزانتگی به وجود می‌آید. مقصود: آن که از رش نور الهی بهره  
و نصیبی نبرده از سرگین طبعش مرغ دانش و عرفان حاصل نمی‌شود، فقط از وجود  
مرغ دانش و عرفان است که تخم دانش و مردانگی حاصل می‌شود.  
در این جا باز داستان عاشق و معشوقه ادامه پیدا می‌کند : معشوقه مذکور  
دوباره به آن عاشق بی‌ادب باعتاب و خطاب و توبیخ این گونه جواب درست داد :

#### مثنوی

تو بدان مانی گز آن نور تهی ز آن که بینی بر پلیدی می‌تهی  
ای بی‌ادب تو بدان مانی که از نور الهی که موجب هدایت است، تهی هستی،

ز آن که بینی بر پلیدی می نهی: تو خود را آلوده به گناه می کنی و طبعت به خبیثی می گراید، از همین کارت معلوم می شود که تو از نور ایمان و هدایت خالی هستی زیرا آن که در قلبش نور ایمان و ایقان باشد هرگز به خیانت و فساد نمی گراید.

## مثنوی

از فراقت زرد شد رخسار زرو بر گ زردی میوه ناپخته تو  
باز معشوقه به عاشق گفت: ای خام، رنگ و رویت از فراق چون برگ زرد،  
رنگ پریده و زرد شده، تو عیناً چون برگ زرد و میوه ناپخته ای. یعنی از فراق  
من اگر چه رنگ و رخسارت زرد و رونق و لطافت بشرهات پژمرده و افسرده است،  
اما به آن درختی مانی که بر گش زرد و میوه اش ناپخته است.

## مثنوی

دیگ ز آتش شد سیاه و دود فام گوشت از سختی چنین ماند دست خام  
مثلاً دیگ از آتش سیاه و دود گرفته شد، اما گوشت داخلش از سختی و زمختی  
همچنین خام ماند. یعنی ای بدبخت حال تو بدان ماند که دیگی از آتش، سیاه و دود  
گرفته باشد ولیکن گوشت داخلش از سختی و زمختی ناپخته و خام بماند. پس تو  
نیز ای عاشق اگر چه زمان زیادی از آتش عشق جوشیدی و جوش و خروش زدی،  
اما چه سود که چون گوشت ناپخته، خام ماندی و این خامی از تو بر طرف نشد و  
پخته نگشتی. لازم بود که این خامی از تو می رفت و تو پخته می گشتی.

## مثنوی

هشت سالت جوش داد در فراق کم نشد يك ذره خامیت و نفاق  
هشت سال تمام جوش و خروش فراق را به تو چشاندم، به این خیال که صفت  
خامی از تو بر طرف شود، اما ذره ای خامی و نفاق تو کم نشد.

## مثنوی

غوره تو سنگ بسته گز سقام غوره ها اکنون مویزند و تو خام

ای خام تودر مثل يك غوره سنگ بسته‌ای، یعنی در اثر نقص و ناتوانی و عجزت سنگ بسته و منجمد گشته‌ای.

سنگ بسته: به غوره‌ای گویند که در میان يك خوشه چند دانه به سبب آفت و هوا سفت و زفت می‌شود و دیگر تبدیل به انگور نمی‌شود، در حالی که دانه‌های دیگر انگور می‌شوند. این معنی نیز جایز است که غوره به کلمه تسو مضاف باشد، به این تعبیر:

غوره تودر اثر بدیها و نقصها و ناتوانیهای در همان حال غوره مانده است اما سایر غوره‌ها انگور شده‌اند و کمال یافته‌اند، ولی تو خامی حتی وجودت از حرارت عشق و محبت و از پرتو شمس هدایت متأثر و تربیت پذیر نشده و چون غوره سنگ بسته در مرتبه خامی مانده است، اما سایر ناپخته‌ها و خامها مرتبه کمال یافته‌اند و از مرتبه تلخی و ترشی گذشته به حلاوت جان واصل شده‌اند.

عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش به تلبیس  
و روی پوش و فهم کردن معشوقه آن را نیز

مثنوی

گفت عاشق امتحان کردم مگیر تا ببینم تو حریفی یا ستیر  
همین که عاشق از معشوقه خویش این گونه طعنه و توبیخ شنید شروع کرد  
به جواب دادن و گفتش: من داشتم ترا امتحان می‌کردم مؤاخذام مکن، لکن می‌خواستم  
ببینم تو ناپاکی و یا عقیفی. یعنی امتحانت می‌کردم که ببینم در عشق چون من ناپاک  
و هم‌تای منی: حریف و مصاحبی یا این که عقیف و صالحی.

مثنوی

من همی دانستم بی امتحان لیک کی باشد خبر هه چون عیان  
اگر چه من ترا قبل از وصال بی امتحان نیز شناخته بودم، لیکن کی باشد خبر  
چون عیان، یعنی آنچه از خبر به دست می‌آید، چون مشاهده و معاینه آن چیز نیست.

کما قال علیه السلام: ليس الخبير كالمعاينة: شنیدن کی بود مانند دیدن.

### مثنوی

آفتابی نام تو مشهور و فاش چه زیان است از بکر آمدن ابتلاش

تویک آفتاب فلک حسنی و نامت در عالم مشهور معروف است، چه ضرر دارد اگر من آفتاب را آزموده باشم.

این معنی نیز جایز است: نامت مشهور و معروف است، مثل آفتاب که نامش عالمگیر است، اگر من آفتاب را آزموده باشم چه زیان دارد، مگر از امتحان به آفتاب نقصان و زبانی می‌رسد؟ یعنی به تو آفتاب حسن نیز نقصی وارد نمی‌شود.

### مثنوی

تو منی من خویشان را امتحان می‌کنم هر روز درسود و زیان

ای جان تو جان منی. در حقیقت تو معشوق، جان منی که عاشق تو هستم، بلکه معشوق به منزله جان جان و روح روانش است، من هر روز خویشان را درسود و زیان امتحان می‌کنم از این کار چه ضرر و عیبی دیده می‌شود؟

### مثنوی

انبیا را امتحان کرده عداوت تا شده ظاهر از ایشان معجزات

پیغمبران بزرگوار را دشمنانشان امتحان کردند. عداوت: بروزن قضاة جمع عدو. و این امتحان سبب بروز معجزاتی شده است. یعنی امتحان کردن دشمنان پیغمبران را سبب ظهور معجزات باهری از آنان بوده است. چون ظهور معجزه را امتحان وسیله شده بر آشکار شدن عفت و طهارت تو نیز امتحان سبب شد، بنابراین این کار را عیب مگیر.

### مثنوی

امتحان چشم خود کردم به نور ای که چشم بد ز چشمان تو دور

ای نور چشم من، من نور چشم خود را آزمودم که ببینم نورش در چه وضع است

و چقدر است، ای نور دیده من چشم بد از چشمان تو دور باد.

### مثنوی

این جهان همچون خراب است و تو گنج  
گر تفحص کردی از گنجت مرنج  
این دنیا در مثل چون خرابه است و تو مانند گنج و دینه ای هستی در آن. اگر من  
برای دست یافتن به آن گنج (به تو) تفحص و تجسس کردم، از من مرنج که محتاجان  
و طالبان گنج البته از تجسس ناگزیرند.

### مثنوی

زان چنین بی خردگی کردم گزاف  
تا ز من با دشمنان هر بار لاف  
بی خردگی: بی دقتی و بی تدبیری است و اما در این جا به معنی گستاخی و بی  
ادبی بکار می رود. معنی بیت: من به آن دلیل بی ادبی و گستاخی کردم و در این گستاخی  
سخت زیاده روی کردم که پیش دشمنان هر بار لاف بزنم و گزاف بگویم و بی شبهه  
و بی گمان درباره عفت تو سخت مبالغه نمایم.

### مثنوی

تا زبانم چون ترا نامی نهد  
چشم ازین دیده گواهیها دهد  
تا که زبانم ترا نامی نهد یعنی بین دشمنان ترا با نامی ذکر کند و چشم از آنچه  
دیده گواهیها دهد و آن عفت و صلاحی که از تو دیده به يك وجه یقین به مرتبه  
ثبوت برساند.

### مثنوی

گر شدم در راه حرمت راه زن  
آمدم ای ماه به شمشیر و کفن  
ای ماه اگر در راه حرمت راه زن شدم یعنی گستاخی کردم و مخالف ادب حرکتی  
و عملی از من سرزد، اکنون با شمشیر و کفن آمدم، اینک این تیغ و این تو هر چه می-  
خواهی بکن و من مطیع تو هستم.

## مثنوی

جز به دست خود مبرم پا و سر      که از این دستم نه از دست دگر  
دست و پای مرا جز به دست خود مبر : فقط بادست خود ببر زیرا من از این  
دستم نه از دست دگر یعنی من از این جانبم نه از جانب دیگر : غیر نیستم.

## مثنوی

از جدایی باز میرانی سخن      هر چه خواهی کن ولیکن آن مکن  
ای جانان باز از جدایی حرف می زنی و سخن مربوط به فراق را به میان میکشی  
هر چه خواهی بکن ولیکن از جدایی حرف مزن و این کار را نکن، زیرا که عاشق از  
فراق خیلی عذاب می کشد و هیچ دردی و شکنجه ای بدتر از فراق برای عاشق  
وجود ندارد.

از این گفتار نتیجه و مآل این است : این شرح مختصر درباره فریفتن عاشق  
است شیخ کامل خود را در توجیه مقصود و مراد خویش با این توضیح : عاشقی که  
اسیر نفس و هوی گشته هر وقت به يك شیخ کامل که مظهر معشوقه حقیقی است و اصل  
گردد، و از شیخ خود مراد و مقصودی که متعلن به مشت های نفسانی و غایت شهوانی  
باشد بخواهد، یا این که در حضر ر شیخ حرکتی مخالف ادب از وی سر بزند. و شیخ  
کامل برای این عمل او را ادب کند، و او در بیان مراد خویش تزویری به کاربرد  
و آن را درست و صحیح توجیه و تاویل نکند و قصد فریب دادن شیخ خود را  
داشته باشد.

با این بیان جواب عاشق است به معشوق که می گوید: تو دم از جدایی می زنی  
در حالی که من داشتم حلم و علم ترا امتحان می کردم .  
نزدیک به پایان بیت های بعد مطلبی که مولینا با این بیان : شیخ را که پیشوا و  
رهبر است. به آن اشاره می فرماید، مؤید همین معنی است.

## مثنوی

درسرخ آباد این دم راه شد      گفت امکان نیست چون بیگانه شد  
پوستها گفتیم و مغز آمد دافین      گر بمانیم این نماند همه چنین

در این دوبیت مولینامی فرماید: صورت قصه بیان شد ولیکن نتیجه و مقصود از آن چه بود توضیح و تیسیر نشد، پس سبب تفسیر نشدن قصه مذکور را توضیح می‌دهد: این دم به اقلیم سخن راه پیدا شد و قوه مدر که به معانی شهرستان کلمات و معانی راه یافت، اما چه فایده که امکان گفتن نیست چون که بی موقع است و وقت گذشت و به همین دلیل دیگر نمی‌شود معانی قصه را بیان کرد، پس ما پوستها را گفتیم مغز و لب مطلب مستور و پوشیده ماند یعنی ظاهر و صورت قصه را گفتیم اما نتیجه و سرش مکتوم ماند. اما این که عاشق با ترویر معشوقه را امتحان می‌کرد و مقصودش از این آزمایش چه بود، به زودی بیان خواهد شد آن بیتی که با این مضمون فرموده‌اند: شیخ را که پیشوا و رهبرست - گر مریدی امتحان کرد او خیر است. به همین معنی است.

رد کردن معشوق عذر عاشق را و تلبیس او را  
در روی او مالیدن

## مثنوی

در جوابش بر گشاد آن یار لب      کز سوی مار و ز سوی تست شب

آن یار یعنی معشوقه در جواب آن عاشق بدخوی لب گشود و گفتنش: ای حیل‌گراز سوی مار و ز روشن است، از سوی تو شب تاریک یعنی حسب حال تو پیش من چون روز روشن ظاهر و آشکار است، اما پیش خود تو چون شب پوشیده و مخفی است.

## مثنوی

حیل‌های تیره اندر داوری      پیش بینایان چرا می‌آوری

ای حیل‌گر تو چگونه حیل‌های به هم بافته را روز داوری پیش بینایان



می آوری؟ و چگونه خویشتن را به ظاهر پاک و طاهر می نمایانی؟ در حالی که باطنت ناپاک و آلوده است .

### مثنوی

هر چه در دل داری از مکر و رموز پیش ما رسوا و پیدا هم چو روز  
هر چه در باطنت از مکر و حیل داری، تماماً پیش ما رسوا یعنی آشکار و پیدا  
است چون روز، این سخنان از جانب شیخ کامل است خطاب به آن مرید بی ادب  
که در راه حق بی ادبی کرده است، وی در حضور شیخ که مظهر معشوق حقیقی است  
حاضر شده و شیخ او را مورد مؤاخذه قرار داده و ادبش می نماید و به وی می گوید:  
تو مکر و حیل نمودی و سعی کردی عمل زشت خود را به صورت شرع در بیاوری  
و از اعتراف و اعتذار ابا کردی و بهانه های گوناگون پیش کشیدی پس زبان قال شیخ  
دانا و بینا و یا این که زبان حالش به آن مرید چنین می گوید :

### مثنوی

گر بپوشیمش ز بنده پروری تو چرا بی رویی از خدمی بری  
اگر آن جرم ترا ما از بنده پروری بپوشانیم، تو چرا بی رویی را از خدمی بری  
و در بی حیایی و بی شرمی از حد تجاوز می کنی .

### مثنوی

از پدر آموز کادم از گناه خوش فرود آمد به سوی پایگاه  
ای ناخلف از پدرت یاد بگیر که حضرت آدم وقتی مرتکب گناه شد، به  
سهولت به سوی پایگاه گناه فرود آمد. یعنی چون شخصاً گناهکار و گناه از شخص  
خود او صادر شده بود، پس به تأویل نپرداخت بلکه به استغفار و اعتذار در آمد از  
حضرت حق طلب مغفرت کرد و عفو خواست .

### مثنوی

چون بدید آن عالم اسرار را بر دو پیا استاد استغفار را

چون آدم آن عالم اسرار را دید و همه آن عالم را مشاهده کرد، دانست که حق تعالی به اسرار نهانی عالم است، پس روی دو پا ایستاد و به تضرع و نیاز پرداخت.

### مثنوی

بر سر خاکسترانده نشست      از بهانه شاخ تا شاخی نجست

بر سر خاکسترانده نشست یعنی غم و اندوه حضرت آدم علیه السلام به حدی رسید که آن روی خاکستر غم نشسته است، دیگر بهانه تراشی نکرد و از شاخی به شاخ دیگر نپرید. مراد این است حضرت آدم چون ابلیس گاه آن و گاه این را بهانه نیاورد و از حجتی به حجت دیگر پرداخت و مصر و متکبر نگشت.

### مثنوی

ربنا انا ظلمنا گفت بس      چون که جانداران بدید ز پیش و پس  
اشاره است به آیه واقع در سوره اعراف و تفسیرش در جلد اول مثنوی در شرح اضافه کردن آدم علیه السلام زلت با خویش، گذشت.

معنی شریف بیت این است: حضرت آدم علیه السلام همه تعللها و بهانهها را ترک کرد و فقط «ربنا ظلمنا» گفت، چون که آدم در پیش و پس خود جانداران دید یعنی در اطرافش جلادهایی از ملائک عذاب مشاهده کرد، پس به جرمش متعرف شده در گاه حضرت حق رو آورد و «ربنا ظلمنا انفسنا» گفت و متضرع گشت.

پس شرط طریقت این است: کسانی که اهل سلو کنند اگر جرمی کرده اند و به حضور شیخ که مظهر حق است می رسند، دیگر به تعلل و بهانه جوئی نمی گریند و غیر از عذرخواهی و استغفار به هیچ چیز متوسل نمی شوند. و این خصلت حضرت

۱- سوره اعراف آیه ۲۳: قالار بنا ظلما انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرين:

گفتند: پروردگارا، ما مستم کردیم بر خودمان و اگر نیامرزی ما را نبخشی مارا، هر آینه ما از زیانکاران باشیم.

آدم برای اولادش طریقت شده است .

#### مثنوی

دید جانداران پنهان همه چو جان دور باش هر یکی تا آسمان  
حضرت آدم علیه السلام، جانداران پنهان را چون جان دید، یعنی ملائک را  
چون جان پنهان دید و دور باش هر یکی تا آسمان، یعنی در دست هر یکی چوبی  
بلند بود که آن سرش به آسمان می رسید.  
دور باش : چوبی است مخصوص مأموران نظامات .

#### مثنوی

که هلا پیش سلیمان مور باش تا بنشکافد ترا این دور باش  
و این ملائک می گفتند : همانا در حضور سلیمان حقیقی مور باش، تا که  
این دور باش ترا شکافد و پاره پاره نماید.

#### مثنوی

جز مقام راستی يك دم مه ایست هیچ لالا مرد را چون چشم نیست  
جز مقام راستی يك دم مه ایست : غیر از مرتبه صدق هیچ جا توقف مکن.  
هیچ لالا مرد را چون چشم نیست : مرد را یعنی آدمی را چون چشم بینا مریبی  
و نگهدار نیست، زیرا چشم آدم را از هر نوع خطر و از محلهای پرمخاطره حفظ  
می کند پس این چشم است که انسان را حراست می کند.

#### مثنوی

کو را گراز پند پالوده شود هر دمی او باز آلوده شود  
کسانی که کور دلند، اگر از پند و نصیحت پالوده شوند یعنی با آب نصیحت  
پاک شوند و طهارت یابند. امکان دارد در هر آنی دوباره آلوده و ناپاک شوند، زیرا

مادام که آدمی بصیرت ندارد نمی تواند از نجاست معنوی پرهیز کند.

#### مثنوی

آدمآ تو نیستی کور از نظر      لبك اذا جاء القضاء البصر  
ای آدم تو از جهت چشم کور نیستی و لکن اذا جاء القضاء البصر : بر مقتضای  
این که وقتی قضا آمد چشم کور می شود و هیچ چیز را نمی بیند.

#### مثنوی

عمرها باید به نادر گاه گاه      تا که بینا از قضا افتد به چاه  
عمرها طول می کشد و به نادر اتفاق می افتد که گاهی يك آدم بینا از قضای الهی  
به چاه بیفتد و به حقیقت حال واقف نشود و عقلش را ببازد.

#### مثنوی

کور را خود این قضا همراه اوست      که مرورا او فتادن طبع خوست  
اما با آدم کور همیشه قضا همراه است و اصلا گرفتاری به قضا برایش طبع و  
خوی شده است، چون که نابینایی مستلزم لغزش و سقوط است.  
پس کور دلان را در راه حق سقوط کردن و به لغزش معتاد گشتن: به علت  
کوری چشم باطنشان می باشد.

#### مثنوی

در حدث افتد نداند بوی چیست      از من است این بوی باز آلودگی است  
مثلا کور به نجاست می افتد، اما نمی داند که آن بوی از چیست، آیا از من است  
یا از آلودگیست، یعنی کور را معلوم نمی شود که آن بوی نجاست از خود اوست  
یا از آلودگی و لوث شدن عارضش شده است.

#### مثنوی

ور کسی بروی کند مشکی نثار      هم ز خود داند نه از احسان یار

اگر کسی به آدم کورمشک و عنبر نثار کند، او آن بوی معطر را از ناحیه خود می‌داند نه از بخشش دوست، خلاصه کلام کوردلان اگر بانجاست باطن ملوث و آلوده شوند، نمی‌فهمند که آن آلودگی از چیست، اگر یک دوست خوش معاشرت به کوردلی، مسک لطف کند و ببخشد، او آن بوی خوش را از خود می‌داند و حمل بر لیاقت خود می‌کند نه از لطف و احسان دوست.

### مثنوی

پس دو چشم روشن ای صاحب نظر      مر ترا صد مادرست و صد پدر  
پس ای صاحب نظر حال که این مقدمه معلومت شد، یقین بدان که دو چشم روشن برایت صد مادر و صد پدر است، یعنی به همان نسبت که مادر و پدر به حال کودک مفید و لازم‌اند، محققاً دو چشم روشن حامی تو و راهنمای تو است همین دو چشم ترا از مخاطرات و ضررهای بسیار محافظت می‌کند.

### مثنوی

خاصه چشم دل که آن هفتاد توست      وین دو چشم حس خوشه چین اوست  
خصوصاً چشم دل که بصیرتش گویند و چشم بصیرت هفتاد است یعنی نفع و فایده اش چندین برابر از چشم ظاهر بیشتر است. هفتاد تو: از برای تکثیر است نه از برای تحدید. و این دو چشم حس ظاهر خوشه چین چشم دل است یعنی ریزه خواریش است به دلیل اینکه رؤیت و ادراک مخصوص به منافع و مصالح دینی را از چشم دل استفاده می‌کند و آیات و آثار خدا را به کمک چشم دل می‌بیند پس در این مسائل است که خوشه چین اوست.

### مثنوی

ای دریغاره زنان بنشسته‌اند      صد گره زیر زبانم بسته‌اند  
مولینا با این بیت علت و سبب برتری و ارزش معنوی چشم دل را که چرا

هفتاد مرتبه از چشم ظاهر مفید تر است، و چشم ظاهر از چشم دل استفاده و کسب نور می کند، و نیز چشم دل اسرار حق را هرگز بروز نمی دهد و کتمان می کند. خلاصه در این خصوص دلایلی بیان می کند و افسوس می خورد که این جواهر قلبی ظاهر نمی شود. و می گوید: ای دروغا ره زنان طریقت آماده اند و به زیر زبان من صد گره بسته اند: یعنی آن اهل دعوی که راه زنان طریقت اند مانع می شوند که من معانی و اسرار بگویم، قید پای جانم شده اند، من حیث المعنی نمی گذارند که جانم در میدان معارف و حقایق خوش رهوار باشد. چون آدم پای بسته چگونگی خوش رهوار می رود. مقصود مولینا این است که سخن گفتن آزاد نیست:

### مثنوی

پای بسته چون رود خوش راهوار      بس گران بندی است این معذور دار  
مثلاً آدم پای بسته، نمی تواند درست قدم بردارد و خوب و خوش راه برود. همچنین اگر در بزرگ مجلس راد زنان طریقت باشند، برای متکلمی که اسرار و معارف میگوید و برای مرشدی که حقایق و لطایف نقل می کند، چون بند پای هستند که نمی گذارند آن متکلم در میدان معانی کیف مایشاء خوش راه برود. این وضع و حال واقعاً چون یک بند و قید سنگین است. پس از اینکه من پاره ای مطالب را نمی گویم و به مقتضای مقام معانی و معارف نقل می کنم، عفو مکن و قبول کن که وجود ره زنان طریقت سبب می شود که من کلام کامل نگویم. بیت زیر به همین معنی دلالت دارد.

### مثنوی

این سخن اشکسته می آید دلا      کین سخن درست و غیرت آسیاب  
ای دل این سخن از باطن درست و کامل در نمی آید، زیرا سخن در مثل دراست و غیرت الهی آسیاب. غیرت الهی نمی گذارد که سخن از باطن درست و کامل در آید، چون که ره زنان طریقت و نامحرمان، لیاقت آن را ندارند و چون اکثر دزدان

صورت در صدد دزدیدن در کامل هستند غیرت حق اقتضایش این است که سخن از دهان متکلم درست و کامل در نیاید. پس علت شکسته شدن سخن و توتیای دیده خسته بودنش همین است. اما با شکسته شدن سخن عیب و ضرری متوجه آن نمی شود.

### مثنوی

دراگرچه خرد و اشکسته شود توتیای دیده خسته شود

زیرا در هر چند هم خرد و شکسته شود، توتیای دیده خسته شود پس در کلام را به منزله شخص متکلم تنزیل می دهد، و چون خطاب به عقلا به در نیز خطاب می کند، تا خطاب شامل آن کسانی باشد که چون در لطیف اند، و این قبیل کسان در حین انکسار از این سخن تسلی یابند، چنان که می فرمایند:

### مثنوی

ای درازا شکست خود بر سر مرزن کز شکستن روشنی خواهد شدن

ای درازا شکست و انکسار خود بر سر مرزن و مضطرب مشو، زیرا از انکسار تو روشنی خواهی شد و مرتبه ضیا و روشنایی خواهی یافت، چون که نتیجه شکست روشنایی می آورد، پس جزع و فزع مکن.

### مثنوی

همچنین اشکسته بسته گفتنی است حق کند آخر درستش کو غنی است

این گونه شکستگی و بستگی که ذکرش کردیم يك امر حتمی است، اما حق تعالی عاقبت آن شکستگی را درست و کامل می کند که خدا غنی است و وسیله اوست که آخر هر شکستگی به کمال و درستی منجر می شود.

### مثنوی

گندم از بشکست و از هم درسکست بردگان آمد که نك نان درست

مثلاً گندم اگر چه شکست و خروشد و اجزایش از هم جدا گشت و به حال آرد در آمد اینک نان درست است. یعنی اگر چه گندم در آسیاب شکسته شد و خورد گشت و تبدیل به آرد شد، ولی ضایع و ناقص نشد، بلکه روی پیش خوان نانوایان آمد، بین که نان درست گشت و به مرتبه‌ای رسید که غذای لطیف شد.

### مثنوی

تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش آب و روغن ترك كن اشكسته باش

از زبان معشوقه خطاب است به عاشق و هم ادبش می کند. اما در حق سایرین که بی ادبی از آنان سر می زند تعریض و عتاب است. ای عاشق حال که جرم و سرکشی توفاش و آشکار شد، آب و روغن ترك كن یعنی حيله و خدعه و مدهانه را ترك بگو و اشكسته باش و از خطا و سرکشی ات عذر بخواه و استغفار کن، چون ابلیس سخت و بی ادب مباش.

### مثنوی

آن که فرزندان خاص آدمند نَفْخَةُ اناظلمنا می دمند

زیرا آنان که فرزندان خاص حضرت آدمند، دم اناظلمنا می زنند یعنی اناظلمنا انفسنا می گویند: اقرار دارند که ما بر خودمان ستم کردیم و پس اعتراف می کنند و به عذر خواهی و استغفار متوسل می شوند.

### مثنوی

حاجت خود عرضه کن حجت مگو همچو ابلیس لعین سخت رو

تو احتیاج خود را بیان کن و دلیل میار. سخت روی یعنی بی شرم و بی ادب. معشوقه مذکور به عاشق خود گفت: تو چون شیطان لعین هستی که بالمشافهه به حضرت حق گفت: فیما اغویتني ۱، بی ادبی کرد و حجت آورد، و اما حضرت آدم

۱- سورة اعراف آیه ۱۶: قال فیما اغویتني لاقعدن لهم صراطك المستقیم:

شیطان گفت: به سبب گمراه کردن تو مرا هر آینه می نشینم البته از برای ایشان به راه تو که راست است. یعنی در گذر ایشان می نشینم.



علیه السلام به درگاه حق تعالی توبه کرد و عذر خواست .

### مثنوی

سخت رویی گرو را شد عیب پوش      درستیز و سخت رویی رو بکوش  
آن معشوقه اضافه کرد : ای نادان اگر بی ادبی عیبهای شیطان را پوشاند، تو نیز  
در لجبازی و بی ادبی بکوش. ولی معلوم شد که سخت رویی بی فایده بود بلکه هم سبب  
فاش شدن عیبها شد. پس تو چرا عذر نمی خواهی و راه شیطان را پیش گرفته ای.

### مثنوی

آن ابو جهل از پیغمبر معجزی      خواست همچون کینه و ترک غزی  
آن ابو جهل بی شرمی کرد و از پیغمبر علیه السلام معجزی خواست، یعنی  
گفت برای صدق دعوی خود معجزی بیار او چون ترکان غزنسبت به پیغمبر (ص)  
کینه داشت  
غز: به ضم غین از ترکان قبایل اطراف سمرقند نام قبیله ای است.

### مثنوی

لیک آن صدیق حق معجز نخواست      گفت این روخی دنگوی دجز که راست  
لکن حضرت ابو بکر صدیق حق، از پیغمبر معجز نخواست، بلکه گفت: این رو  
غیر از راست نمی گوید. یعنی در آن حین که رسول اکرم صلی الله علیه و سلم،  
را دید گفت: هذا وجه لیس بکاذب . و بلا معجزه تصدیقش کرد و وضع بی ادبانه پیش  
نیآورد، و امتحانش نکرد و نگفت: برای صدق دعویت بینه و معجزه ات کو؟  
اما ابو جهل بی ادبی نشان داد و از این که حضرت پیغمبر را بهمرحله امتحان کشاند  
بین چه بهوی رسید و حضرت ابو بکر رضی الله عنه که بار عایت ادب پیغمبر را تصدیق  
کرد چه مقامی یافت.

## مثنوی

کی رسد هم چون تویی را کز منی امتحان همچو من یاری کنی  
 به آدم چون تویی کی می رسد و کی میاید که از تکبر و خود بینی یاری چون  
 مرا امتحان کنی؛ این سخنان اگر چه از زبان معشوقه مذکور است به عاشق بی ادب،  
 لیکن در واقع از زبان شیخ کاملی است که مظهر معشوقه حقیقی است، خطاب به  
 کسانی که امتحانش می کنند. پس آنچه بنده عاقل را لازم است از امتحان کردن از  
 حضرت حق و از شیخ کامل که مظهر حق است بپرهیزد و اجتناب نماید، تا که مردود  
 در گاه الهی واقع نشود؛ و به سبب بی ادبی به آتش فراق سزاوار نگردد و محروم نماند.

گفتن آن جهود علی را کرم الله و جبهه که اگر اعتماد داری  
 بر حافظی حق از سر این کوشک خود را در انداز  
 و جواب گفتن امیر المومنین علی او را

## مثنوی

مرتضی را گفت روزی يك عنود كوز تعظیم خدا آنگه نبود  
 روزی مرد عنودی که از عظمت خدا آگاه نبود و خبر نداشت، بر وجه امتحان  
 به علی المرتضی کرم الله و جبهه چنین گفت:

## مثنوی

بر سر بامسی و قصر بس بلند حفظ حق را واقفی ای هوشمند  
 ای هوشمند، اگر تو بر بالای قصر بسیار بلند باشی، آیا در آن حال از حفظ و  
 حراست حق تعالی خبر داری؟

## مثنوی

گفت آری او حفیظ است و غنی هستیء ما را ز طفلی و منی  
 در مصرع اول کلمه «غنی» برای رعایت قافیه آخر آمده است، اما در معنی قبل از  
 کلمه «حفیظ» است. تقدیر کلام: آری او غنی و حفیظ است. یعنی حضرت علی کرم الله  
 و جبهه به آن مرد جهود جواب داد که: بلی حضرت حق تعالی غنی العالمین و حفیظ است.

وجود ما را از زمان طفولیت حتی از زمان منی بودن نگهدار بوده، چه اگر خدا نطفه را که حافظ ماده جسم ماست در رحم مادر حفظ نمی کرد، حتماً آن نطفه زایل و مضمحل می گشت. پس علاوه بر این که قبل از تولد در هر دوره و حالت جنینی ما را حفظ می کند، در دوران کودکی نیز در موارد متعدد ما را از صدمه و هلاکت حفظ و حمایت کرده است.

جایز است کلمه «منی» به معنی «انانیت» باشد با این تقدیر معنی چنین است: خداوند غنی و حفیظ است که وجود ما را از زمان خردی و انانیت یعنی از آن زمان که همه چیز را به شخص خودمان نسبت می دهیم حافظ و حامی است.

#### مثنوی

گفت خود را اندر افکن همین زبام      اعتمادی کن به حفظ حق تمام  
وقتی آن جهود این سخنان را از حضرت علی کرم الله وجهه شنید، برای الزام کردن به ایشان گفت خود را از بام به پایین بیفکن و به حفظ حق تعالی اعتماد تمام کن.

#### مثنوی

تا یقین گردد مرا ایقان تو      و اعتقاد خوب با برهان تو  
تا ایقان تو به حفظ حق تعالی بر ایم یقین شود، و اعتقاد خوب و با برهان تو برای من آشکار گردد. مراد: اعتقاد لطیف تو که با ایقان و برهان است پیش من معلوم و یقین شود.

#### مثنوی

پس امیرش گفت خامش کن برو      نانگردد جانث زین جرأت گرو  
پس حضرت امیر المؤمنین به آن مرد جواب داد که خاموش باش و راحت را بگیر و برو تا که این جرئت و جسارت بلای جانث نشود.

#### مثنوی

کی رسد مر بنده را که با خدا      آزمایش پیش آرد ز ابتدا

بنده را کی می‌رسد که خدا را از جهت امتحان و ابتلا آزمایش کند. یعنی بنده را شایسته نیست که مسألهٔ آزمایش را در مورد خدا پیش بکشد و او را امتحان کند.

### مثنوی

بنده را کی زهره باشد کز فضول امتحان حق کند ای گنج و گول  
ای نادان و احمق بنده را کی زهره و جرئت و قدرت باشد که از فضولی حق  
تعالی را امتحان کند.

### مثنوی

آن خدا را می‌سزد کو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان  
امتحان کردن شایستهٔ خداست، اوست که هر دم بند گانش را به مرحلهٔ آزمایش  
درمی آورد و امتحانشان می‌کند. كما قال الله و لنبلونکم بشيء من الخوف و الجوع و نقص  
من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين ۱.  
ایضاً انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لنبلوهم ایهم احسن عملا ۲  
وقال الله تعالی ایضاً الذی خلق الموت و الحیات لیبلوکم ایکم احسن عملا ۳

### مثنوی

تا به ما ما را نماید آشکار که چه داریم از عقیده دسر ای  
تا ما را به ما آشکارا بنمایاند که در نهانهای خود هر عقیده داریم ظاهر شود.  
یا به ما نشان دهد که در باطن خود چه عقیده داریم. پس مراد حق تعالی از آزمایش  
کردن بنده اش این است که حال باطن او آشکار گردد و به بیان آید. اما هرگز به

۱- سوره بقره آیه ۱۵۱ : هر آینه می‌آزمائیم شما را به چیزی از ترس و گرسنگی  
و میوه‌ها و مژده‌ده‌شکیبایان را.

۲- سوره کهف آیه ۷ : به درستی که ما گردانیدیم آنچه بر زمین است زینتی برای  
آنان که بی‌آزمائیم ایشان را که کدامشان بهتر است از راه کردار.

۳- سوره ملک آیه ۳ : آن که پدید آورد مردن را و زندگی را تا بیازماید شما را  
که کدام خوبترید از لحاظ کردار.

بنده نیامده است که حضرت حق را امتحان کند و چنین کارشایسته اش نیست. چنان که این معنی را از زبان آن معشوقه بیان می فرمایند.

مثنوی

هیچ آدم گفت حق را که ترا امتحان کردم درین جرم و خطا  
آیا هیچ آدم علیه السلام به حق تعالی گفت گفت که : یارب من ترا درین جرم  
و خطا امتحان کردم ؟

مثنوی

نا بینم غایت حلم ترا آه کرا باشد مجال این کرا  
تا غایت حلم ترا ببینم و بدانم که لطف و کرمت در چه حد است. آه کرا  
مجال این گونه سخن و امتحان است یعنی کسی جرئت چنین سخن را ندارد.

مثنوی

عقل تو از بس که آمد خیره سر هست عذرت از گناه تو بتر  
باز معشوقه به عاشقش گفت: ای گستاخ عقل تو از خبلی جهات خیره است  
و تو سر سام داری و عذرت بدتر و زشت تر از گناهت است.

مثنوی

آن که او افراشت سقف آسمان تو چه دانی کردن او را امتحان  
آن خدا که آسمان عالی را برافراشت ، تو چگونه می توانی او را  
امتحان کنی ؟

اگر این بیت از زبان معشوقه باشد به عاشق، سؤالی پیش می آید: آن عاشق  
که خدارا امتحان نکرد، پس در حقش این سخن چگونه صحیح می شود؟  
جواب: معشوقه که از حیث جمال و کمال و اوصاف و احوال، در حقیقت مظهر  
الهی شده است، پس او را امتحان کردن از حیث معنی، امتحان کردن حق را اشعار

می‌دارد، و این سخنان جوابی است به آن سؤال ضمناً از زبان معشوقه تأدیب و تعریض است دیگران را.

اگر به این اعتبار باشد که حضرت مولینا ضمن بیان حال معشوقه به کسانی خطاب کرده که در صدد امتحان کردن حق تعالی بوده‌اند. پس از این سؤال و جواب بری می‌شود. و خطاب به آنان که اهل آزمایش هستند چنین می‌فرماید:

#### مثنوی

ای ندانسته تو شر و خیر را  
 امتحان خود را کن آنکه غیر را  
 ای آن که از خیر و شر آگاه نیستی، اول خود را امتحان کن سپس دیگری را.

#### مثنوی

امتحان خود چو کردی ای فلان  
 فارغ آیی ز امتحان دیگران  
 ای فلان وقتی خود را امتحان کردی و کاملاً خود را در محک آزمایش قرار دادی، مسلماً خود را خواهی شناخت، آن وقت دیگر از امتحان کردن دیگران فارغی و به کار و صلاح خویش مشغول خواهی شد.

#### مثنوی

چون بدانستی که شکر دانه‌ای  
 پس بدانستی که اهل شکر خانه‌ای  
 چون بدانستی که شکر دانه‌ای یعنی وقتی دانستی که چون دانه شکر، شیرینی، و واقف و عارف گشتی که با علم و معرفت و ذوق طاعت و لذت روحانیت لذت و شیرین هستی. پس به طور حتم خواهی فهمید که اهل شکر خانه‌ای. یعنی یقین حاصل می‌کنی که تو اهل آن مرتبه حقیقت هستی که منبع جمیع لطافت و معدن کل حلاوت است. و چون از شایستگی خود آگاه شدی می‌فهمی که لیاقت مرتبه مذکور را داری. زیرا مادام که اهل مرتبه‌ای نباشی و استعداد تحصیل نمایی، قادر بر شناختن اهل آن مرتبه نخواهی شد.

## مثنوی

پس بدان بی امتحانی که اله شکری نفرستد ناجایگاه

پس این را بدان که خداوند، بی امتحان و بدون آزمایش و بی محل شکری  
برایت نمی فرستد، یعنی تا تو برای رسیدن به نعمت و لذتی مستعد نشوی و اهلش  
نباشی بی محل چنین نعمتی را برایت فراهم نمی کند. اما معنی لطیف تر از این این است  
که : تو که به مرتبه شکری رسیده ای ، پس ترا به جایی که شایسته توست و به  
محلی که درخورش نیستی نمی فرستد ، بلکه به مرتبه می رساند که لایق اش هستی  
و استحقاقش را داری.

## مثنوی

این بدان بی امتحان از علم شاه چون سری نفرستد در پایگاه

بهر است « تر کبب علم شاه » در مصرع دوم مصرف شود به تقدیر کلام :  
این را بدان : بی آن که احتیاج به امتحان و تجربه باشد ، چون در علم شاه توسری  
یعنی در علم الهی رئیس و سرداری، پس درد دنیا و آخرت، ترا به مرتبه پائین تنزل  
نمی دهد، خلاصه از مرتبه ای که استحقاقش را داری فروتر نمی برد.

## مثنوی

هیچ عاقل افکند در ثمین در میان مستراح پر چمین

هیچ آدم عاقل، آیا در قیمتی را به مستراح پر نجاست می افکند؟ معلوم است  
که چنین کار را نمی کند.

## مثنوی

زان که گندم را حکیم آگهی هیچ نفرستد به انبار گهی

زیرا يك حکیم آگاه وزیرك ، هیچ وقت گندم را به انبار گاه نمی ریزد. پس  
وقتی آدم عاقل در ثمین را به مستراح پر چمین نمی اندازد و این کار را هرگز نمی -

پسندد و معقول نمی‌داند و حکیم آگاه کاهدان را انبار گندم انتخاب نمی‌کند ، پس از این مطلب قیاس کن که آیا حکیم مطلق آدم‌پاکیزه و درستکار را با خبیثان درمی‌آمیزد و بدکاران را چون نیکوکاران و مردم صالح ، نیکو می‌دارد؟ نه بلکه بدکاران را از نیکوکاران تمیز می‌دهد. **کما قال الله تعالی :**

ام حسب الذين اجترحوا السيئات ان نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات ، سواء محياهم ومماتهم ساء ما يحكمون ۱.

خداوند پاکان را از خبیثان و آلوده شدگان را از پاکیزگان تمیز می‌دهد و بینشان فرق می‌گذارد، پس پاکیزگان را بسه دار قرار و خبیثان را هم به آتش بوار می‌افکند .

**کما قال الله تعالی فی سورة الانفال: والذين كفروا الى جهنم يحشرون ۲.**  
 ليميز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه على بعض فيرکمه جميعاً فيجعله فی جهنم اولئك هم الخاسرون ۳.

### مثنوی

شیخ را که پیشوا و رهبر است      گرم‌ریدی امتحان کرد او خراست

مقصود از قصه و محصول و نتیجه‌اش این بیت و بیت‌های شریفی است که بعد از این می‌آیند. و معنی شریفش این است: شیخ که در طریق الهی پیشوا و رهبر است، اگر مریدی او را امتحان کند چنین مرید خراست. به این معنی که مرید بسا ارتکاب به گناه و قباحت تمام ، شیخ خود را به مرحلهٔ آزمایش در آورد و بگوید : ببینم

۱- سورة الجاثیه آیه ۲۱ : آیا پنداشتید آنان که کسب کردند بدیها را ، ما آنان را مانند کسانی که گرویدند و کارهای شایسته کردند قراردادیم، آیا زندگی و مرگشان یکسان است؟ آنچه حکم می‌کند بد است .

۲- سورة انفال آیه ۳۸ : آنان که کافر شدند بادوزخ محشور می‌شوند.

۳- سورة انفال آیه ۳۹ : برای این که خدا جدا سازد ناپاک را از پاک ، و بعضی از خبیثان را بر بعض دیگر ضم کند، بر سرهم جمع می‌کند همهٔ آنان را پس قرارشان می‌دهد در دوزخ ، چون که آنان زیانکارانند.



شیخ من از حال من خبر دارد و از سر باطنم آگاه است یا نه . پس شیخ خود را امتحان کند . و بابه این قصد که بداند جلم و کرم و ستاری شیخ او در چه حدود است ، آیا می تواند تشخیص دهد که مرید او معنأً خرسیرت و حیوان طبیعت است یا نه ؟ زیرا مراد از شیخ فقط ارشاد و هدایت است و گرنه کشف و کرامت نیست .

پس مرید بی ادب همان دم که جرئت امتحان را پیدامی کند از مرتبه انسانی به مرتبه حیوان تنزل می کند ، نه خیر بلکه از خیر هم بدتر و ابتر می گردد .

### مثنوی

امتحانش گر کنی در راه دین هم تو گری ممتحن ای بی یقین

اگر تو شیخ خود را در راه دین امتحان کن ، ای بی یقین تو خود ممتحن می شوی . یعنی حق تعالی هم ترا امتحان می کند ، پس تو مورد آزمایش قرار می گیری و مسات می شوی العیاذ بالله . در در نفحات الانس نوشته شده که حضرت عبدالقادر گیلانی نقل می کند :

در آن زمان که در بیدایت سلوک بودم ، عادت داشتم که اکثر مشایخ را زیارت کنم روزی باد و نفر به نامهای عبدالله و ابن سقا . نیت کردیم که به زیارت شیخی برویم که در شهر بغداد به قطبیت مشهور و معروف شده بود .

داشتیم راه می رفتیم که اول ابن سقا گفت : من چند مسأله حاضر کرده ام که از این شیخ که قطبش می نامیم سؤال کنم ، ببینم اگر شیخ واقعی است ، می تواند به سؤال ما جواب دهد یا نه ؟

آن عالم عبدالله نام نیز گفت : من نیز چندین مشکل دارم و مرادم این است که آنها را از آن عزیز سوال کنم و از محضرشان مستفیض شوم و مرادم امتحان کردن ایشان نیست .

حضرت عبدالقادر می گوید : من نیز گفتم : مرادم زیارت کردن آن کامل است و در عین حال شنیدن دعا های خیر ایشان ، و منتفع شدن و از نظرشان سعادت یافتن است . پس به راهمان ادامه دادیم و به منزل ایشان وارد شدیم اما شیخ را در جایش

نیافتیم ، اما اندکی نگذشت که دیدیم شیخ سر جایش نشسته است ، و در حال خطاب به ماسه نفر گفت : آیامشکل تو این است یا عبدالله ...

آن شخص عبدالله نام جواب داد بلی .

بعد رو کرد به من گفت : یا عبدالله القادر خدا از تو راضی باشد ،

انی اریک تقول قدمی هذه علی رقبه کل اولیاء الله ۱ .

و بعد به ابن سقا توجه کرد و گفتش : یا ابن سقا عن قریب تر ایمی بینم که در

فرنگستان کافر شده ای ، اما بر موجب مایودالذین کفر و ۲۱۰ . لوکانوا مسلمین . اگر

علاقه پیدا کردی که مسلمان شوی ، برایت میسر نمی شود .

ابن سقا از این سخن ایشان تعجب کرد و مضطرب گشت و ما از محضر ایشان

رفتیم . مدت زمانی گذشت که ابن سقا را خلیفه بغداد بنا بر مصلحتی و به عنوان سفیر

به فرنگستان اعزام کرد . ابن سقا در آنجا به یک دختر کافر عاشق شد و قصد ازدواج با

وی داشت ، اما جواب به وی دادند که تا دین دختر را نپذیرد ازدواج وی با آن دختر

غیر ممکن است ، او دیگر مجال صبر نداشت لذا دین کفار را پذیرفت و با دختر مورد

علاقه خویش ازدواج کرد ، طولی نکشید که بیمار گشت و وفات کرد . پس اگر تو

یک کامل را امتحان کنی هم خودت مورد امتحان قرار می گیری .

### مثنوی

جرئت و جهلت شود عریان و فاش او برهنه کی شود ز آن افتتاش

از این گونه امتحانها که تو در باره شیخ به عمل می آوری ، جرئت و جهلت

آشکار و فاش می شود و خباثت و قباحیت به ظهور می بیوندد ، اما او ( شیخ ) کی

از این افتتاش عریان و فاش می شود یعنی از این گونه نفیثش و تجسس او برهنه نمی شود

و باطنش آشکار نمی گردد .

۱ - من ترامی بینم که چنین می گویی : قدم من بر گردن همه دوستان خداست .

۲ - سوره بقره بخشی از آیه ۱۰۰ : مایودالذین کفروا من اهل کتاب ...

یعنی دوست نمی دارند آنان که کافر شدند از اهل کتاب ...

## مثنوی

گر بیاید ذره سنجد کوه را  
 بر درد ز آن که ترازوش ای فتا  
 اگر در مثل ذره در صدد آن باشد که کوه را بسنجد و وزن کند ، ای جوان از  
 آن کوه ترازویش از هم می باشد ، زیرا ذره آن طاقت را ندارد که کوه را بسنجد .

## مثنوی

چون ننگنجد او به میزان خرد  
 پس ترازوی خرد را بر درد  
 چون آن مرد حق به ترازوی عقل نمی گنجد ، پس ترازوی عقل را می درد .  
 زبده کلام : ولی خدا با عقل و قیاس ادراک نمی شود و مرتبه اش تنها با وهم و فهم  
 شناخته نمی شود ، فقط آنچه بر مرید لازم است ، در هر حالی تسلیم او شود و اعتراض  
 و امتحان را ترک نماید .

## مثنوی

امتحان هم چون تصرف دان عمو  
 تو تصرف بر چنان شاهی مجو  
 امتحان کردن آن وجود کامل را که مظهر حق است چون تصرف کردن بدان .  
 تو هرگز در صدد این مباش که بر چنان شاهی حکومت کنی و او را در تصرف  
 بگیری .

پس مولینا در اینجا سخنانی متناسب با شأن ولی که مظهر حق است بیان می فرماید ،  
 و نیز بیاناتی مناسب با شأن خدا که در وجود ولی متجلی و ظاهر می شود اظهار می دارد .  
 و بیتهای زیر را برای اشعار این نکته که : من وجه خلیفه عین مستخلف است ، پس  
 امتحان کردن مرد حق را ، چون امتحان کردن حضرت حق است .

## مثنوی

چه تصرف کرد خواهد نقشها  
 بر چنان نقاش بهر ابتلا  
 نقشها چه امتحانی ممکن است از چنان نقاش بکنند . یعنی این موضوع کاملاً  
 محقق است که نقشها نمی توانند نقاش را امتحان و از این طریق تصرفش کنند .

پس آدمی که به منزله نقش است آن پادشاه را که نقاش حقیقی است چگونه می‌تواند امتحان کند و بر او تصرف داشته باشد .

### مثنوی

امتحانی گریبداست و بدید نی که هم نقاش آن بروی کشید  
اگر نقش از امتحان کردن خبردارد و آن را می‌داند ، آیا آن را نقاش بر نقش  
ترسیم نکرده است ؟ یعنی نقش امتحان را هم نقاش بر نقش کشیده است .  
مراد : آن امتحان و اختباری که در نقش وجود انسانی است ، هم حق تعالی  
خلق کرده است .

### مثنوی

چه قدر باشد خود این صورت کیست پیش صورتها که در علم و بیست  
چه قدر و شرف دارد این صورت ، در مقابل آن صورتها که در علم آن نقاش  
هست این صورت کیست . یعنی این نقشها را نسبت به آن صور علمیه که در علم آن  
نقاش است قدر و شرفی نیست .

### مثنوی

وسوسه این امتحان چون آمدت بخت بد دان کامد و گردن زدت  
اگر وسوسه این امتحان کردن به توری آورد و در قلبت جایگیر شد ، بدان  
که بخت بد به توری کرد و گردنت رازد .

### مثنوی

چون چنین وسواس دیدی زود زود با خدا گرد و در آ اندر سجود  
ای مرید همین که در درون خود یک چنین وسواسی را احساس کردی ، برفور  
و به سرعت رجوع کن به خدای تعالی و روبه جانب او کن و سجده‌ها بگزار .

## مثنوی

سجده گه را تر کن از اشک روان      کای خدایا و ارهانم زین گمان  
 و سجده گاه را از اشک روان تر کن و بگو : ای خدای بی نظیر مرا از این گمان  
 نجات بده و قلبم را از این وسوسه خلاص کن ، و خاطر هها و افکاری بر قلب من القا  
 کن که لایق رضای شریف تو باشد ، پس با این گونه سخنان تضرع کن .

## مثنوی

آن زمان کت امتحان مطلوب شد      مسجد دین تو پر خروب شد  
 آن زمان که حضرت حق را امتحان کردن ترا مطلوب شد ، یعنی امتحان کردن  
 بنده کامل را که معنأ همان حضرت حق را امتحان کردن است ، زمانی که برایت  
 مطلوب و پسندیده واقع شد ، مسجد دینت پر از خروب شد .  
 خروب <sup>۱</sup> : گیاهی است که به آن شاخ بزی گویند ، اثرش این است که هر کجا  
 بروید آن بنا خراب می گردد . چنان که از این حکایت مذکور معلوم می شود . پس  
 امتحان چون خروب است هر وقت در قلب طالبی سبز شود علامتی است از خرابی  
 دین و ایمان او العیاذ بالله .

قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود  
 علیه السلام پیش از سلیمان بر بنای آن مسجد

## مثنوی

چون درآمد عزم داودی به تنگ      که بسازد مسجد اقصا به سنگ  
 چون عزم داود علیه اسلام به نهایت رسید ، یعنی در عزم جازم گردید که مسجد  
 اقصا را با سنگ بسازد .

---

۱ - نام گیاهی است که هر جا روید ، نشان خرابی باشد .

علت تسمیه آن به خروب بدین جهت است . ده خدا

## مثنوی

وحی کردش حق که ترک این بخوان که ز دستت بر نیاید این مکان  
از طرف حضرت حق تعالی به داود وحی رسید که این عزم را ترک بگو، زیرا  
ساختن این مکان از دست تو بر نمی آید.

## مثنوی

گفت جرمم چیست ای دانای راز که مرا گویی مسجد را مساز  
حضرت داود علیه السلام، رو کرد بسوی خدا و گفت: ای دانای راز جرم و  
گناه من چیست که به من می گویی مسجد را مساز. و مرا از ساختن مسجد منع  
می کنی؟

## مثنوی

گفت بی جرمی تو خونها کرده ای خون مظلومان به گردن برده ای  
حق تعالی به داود جواب داد: تو شخصاً بی جرمی لکن خیلی خونها ریخته ای  
و خون ستمدیدگان را به گردن گرفته ای و بلا عمد سبب ریخته شدن خون آن عده از  
مردم شده ای

## مثنوی

که ز آواز تو خلقان بی شمار جان بدادند و شدند آن را شکار  
که از آواز لطیف تو مردم بی شمار جان دادند و شکار نعمات دلپذیر تو شدند.

## مثنوی

خون بسی رفتست بر آواز تو بر صدای خوب جان پرداز تو  
یا داود به خاطر آواز دلپذیر تو خیلی خونها ریخته و از صدای لطیف و جان  
پرداز تو خیلی شنوندگان به هلاکت رسیده اند.

## مثنوی

گفت مغلوب تو بودم مست تو دست من بر بسته بود از دست تو  
 حضرت داود علیه السلام گفت: الهی من مغلوب و مست تو بودم، و دست من  
 را دستهای تو بسته بود. یعنی من مغلوب عشق تو و مست و حیران عشق تو بودم پس  
 قدرت و توانایی تو عقل و قوت قلب را از من گرفته بود.

## مثنوی

نی که هر مغلوب شه مرحوم بود نی که الم مغلوب کالم معدوم بود  
 مگر هر مغلوب شاه معدوم نیست؟ آیا مغلوب چون معدوم نیست؟  
 یعنی هر مغلوب شاه معدوم است و معنی مغلوب چون معدوم است. خیلی واضح  
 مقرر است پس هر عمل و حرکتی که از مغلوب سر می زند با اختیار او نیست، بنابراین  
 شایسته مجازات نیست و معذور است.

## مثنوی

گفت این مغلوب معدومی است کو جز به نسبت نیست معدوم ایقنوا  
 حضرت حق تعالی به داود جواب داد که: این معدومی نوعی معدومی است  
 که غیر از نسبت و اعتبار نیست یعنی معدوم شدن مغلوب، به نسبت معدوم شدن است  
 و گرنه معدوم مطلق شدن نیست این معنارا یقین بدانید و ایقان داشته باشید.

## مثنوی

این چنین معدوم کو از خویش رفت بهترین هستها افتساد و زفت  
 این گونه معدوم وفانی که از خویش رفت و وجود مجازی و موهومی خود  
 را در عشق وجود حقیقی محو و نیست کرد، بهترین و والاترین موجودات است،  
 او از قید وجود مجازی خلاص گشته وجود حقانی یافته است.

## مثنوی

او به نسبت با صفات حق فناست در حقیقت در فنا او را بقاست

آن معدوم نسبت به صفات حق فانیت، در حقیقت در فنا او را بقاست. به این معنی: از جهت این که صفات بشری خود را در صفات الهی فنا ساخته، فانی است که صفات نفسانی و حیوانی او باقی نمانده است. در واقع در این فنای وجود کردن، برایش بقاست که مرتبه‌های از وجود مجازی و باقی بودن باقی حق را یافته است.

## مثنوی

جمله ارواح در تدبیر اوست جمله اشباح هم در تیر اوست

همه ارواح در تدبیر آن کسی است که فانی فی الله گشته است و جمله اشباح یعنی اجساد در تیر حکم اوست. زیرا هر وقت وجود مودومی سالک در وجود الهی و اوصاف ربانی به کل فانی گردد و مرتبه ولایت را یابد، تدبیر او همان تدبیر الهی است و هر حکم و تصرفی که در وجود آن سالک است، حکم و تصرف ربانی می‌باشد.

پس این صحیح است که گفته شود: جمله ارواح خلق در تدبیر او و جمیع اشباح در حکم تدبیر اوست. در این مرتبه در وجود آن ولی شایه بشریت نمانده است، حتی همه ارواح و اجساد در پنجه تدبیر و تصرف اوست. در این مورد هیچ سوالی پیش نمی‌آید زیرا تدبیر و تصرف ولی همان تدبیر و تصرف حضرت حق است به غیر فرق، و علت اسناد او به حق به این مناسبت است که ولی مظهر و مرآت حق است.

با این تقدیر ضمیرهای (او) واقع در این بیت، لزومی ندارد که به حق برگردد.

و محل کلام نیز این را اقتضای کند.



## مثنوی

آن که او مغلوب اندر لطف ماست نیست مضطر بلکه مختار و لاست

این بیت برای دفع توهمی است که از سؤال مقدرناشی می‌شود. مثل این که لازم می‌آید گفته شود: هر مغلوب البته مضطر و عاجز است، پس آیا آن که مغلوب لطف الهی و حب ربانسی شد، او هم مضطر و عاجز است؟

از زبان الهی جواب می‌فرمایند: آن که او مغلوب اندر لطف ماست، او مضطرو عاجز نیست بلکه او مختار ولی است، یعنی اختیارش به کل از خود زایل شده، و اختیار شده محبت و ارادات ماست. اگر اراده و اختیارش زایل هم شده در وجودش مرید و مختار مایم پس آن که با محبت و اراده ما اختیار شده است مضطر نمی‌شود، بلکه با قدرت و نیروی ما قدرت پیدا می‌کند و قوی می‌شود.

## مثنوی

منتهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد اینجا مفتقد

منتهای اختیار آن است که اختیار ولی در این اختیار الهی و اراده ربانی از بین رفته و فانی گردد، ولی از هر جهت و به طور کل از اختیار خود بگذرد و اختیار حق را اختیار کند

## مثنوی

اختیاری را نبودی چاشنی گر نگشتی آخر او محو از منی

هیچ اختیاری را چاشنی نبودی یعنی هیچ اختیاری لذت و حلاوت نمی‌بافت اگر آن اختیار از منی محو نمی‌گشت، البته مراد صاحب اختیار است. یعنی اختیار هیچ کس حلاوت پیدا نمی‌کند تا صاحبش از «منی» پاک و منزّه نشود و اختیار حضرت حق را قبول و اختیار خویش را ترک نکند. در واقع اختیار انسان آن موقع حلاوت می‌یابد و از بی‌ذوقی می‌رهد و به مرتبه لذت و کمال می‌رسد. که صاحب آن اختیار از قید «منی» خلاص گردد و خویش را کاملاً تسلیم حق کند، که در همه حال مدیر

و مدبر و وکیلش خدا باشد.

### مثنوی

در جهان گزلقمه و گزشربت است لذت او فرع محو لذت است

یعنی اگر در دنیا یک لقمه لذیذ و یک شربت گوارا هر قدر لذت داشته باشد لذات اینها فروع محو لذت است یعنی لذت جسمانی و حلاوت شهوانی و حیوانی را محو کردن و ازین بردن، لذات غذاهای نفیس و نوشیدنیهای لذیذ، نسبت به آن فرع است. پس در جهان هر قدر لقمه و شربت هست لذت آنها فرع محو لذت است زیرا لذات جسمانی را محو کردن، البته حصول لذت روحانی و ذوقهای ربانی را اقتضا می کند. آن موقع است که مقرر می گردد که لذات روحانی اصل است و لذات شراب و طعام صوری نسبت به آن فرع است. این معنی نیز جایز است که مراد از «محو لذت» این باشد: تالذت حاصل از لقمه و شربت در وجود انسان محو شد، انسان دوباره به لقمه و شربت اشتها پیدامی کند و لذت می یابد، پس محو لذت اصل و وجود لذت فرع می باشد.

هر کس که لذت را شدیداً محو نماید، از لقمه و شربت، زیاد لذت می برد. در پاره ای از نسخه ها: محو فرع لذت است، واقع شده محو مقدم آمده است با این تقدیر: این معنی مذکور لطیف است، زیرا مراد از از فرع لذت، آن لذتی است که در بدن آدمی از لقمه و شربت حاصل می شود. و لذت لقمه و شربت از محو فرع لذت به وجود می آید.

### مثنوی

گرچه از لذات بی تأثیر شد لذتی بود او و لذت گیر شد

آن که محو لذت کرده، اگرچه از لذت عارضه بی تأثیر گشته و لذات جسمانی را ترک کرده است، لیکن بر لذت ابدی دست یافته است. یعنی آن که لذت جسمانی را محو کرده، اگرچه از لذت عارضی بی تأثیر مانده و ترکش نموده است، اما لذتی

یافته است که برایش دایمی است و عین مرتبه لذت را پیدا کرده که هیچ وقت لذت از او زایل نمی شود.

### شرح انما المؤمنون اخوة

این بیان شرح آیه و یا حدیث: انما المؤمنون اخوة، می باشد. چون که عبارت: انما المؤمنون اخوة در آیه کریم قرآن نیز آمده است. كما قال الله تعالى في سورة الحجرات انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بين اخويكم واتقوا الله لعلكم ترحمون.

جز این نیست که مؤمنان با هم برادرانند، از این حیث که دارای اصل واحدند که آن اصل واحد ایمان است. امر به اصلاح کردن میان دو برادر است. چون اکثر بین دومرد نفاق و شقاق پیدامی شود «اخوین» ذکر شده است. والعلماء كنفس واحدة. شرح این حدیث است یعنی علما چون يك نفس اند.

روایت‌های: المسلمون كنفس واحدة، المؤمنون كنفس واحدة<sup>۲</sup> نیز شده است.

مخصوصاً اتحاد داود و سلیمان و سایر انبیا علیهم السلام که اگر یکی را از ایشان منکرشوی ایمان به هیچ نبی درست نباشد و این علامت اتحاد است. علی- الخصوص اتحاد داود پیغمبر علیه السلام و سلیمان پیغمبر و اتحاد سایر انبیا که از اتحاد علما و مؤمنین قویتر است. که اگر یکی از اینان را منکرشوی، ایمان به هیچ نبی درست نمی باشد، و این علامت اتحاد است چون که انکار کردن يك نبی را، مستلزم انکار همه آنان می شود و این مطلب در واقع به اتحاد همه انبیا بسا یکدیگر دلالت و گواهی می دهد. چنان که در این باره مثالی می فرمایند:

که يك خانه از آن هزاران خانه ویران کنی، همه ویران شود و يك دیوار قائم نماند.

مراد از خانه های مذکور در این بیان خانه های واقع در عالم خارج نیست،

۱- سورة الحجرات آیه ۱۱: جز این نیست که مؤمنان برادرانند پس اصلاح کنید

میان برادران و پرهیزید از خدا باشد که شما رحمت کرده شوید.

۲- مسلمانان چون يك شخص واحدند، مؤمنان مانند يك ذات واحدند.

زیرا که ویرانی یکی از آنها خرابی و ویرانی دیگری را مستلزم نمی‌شود. بلکه مقصود خانه‌های وجود انبیای عظام است و می‌توان معنأً این طور گفت: اگر از آن هزاران خانه، خانه‌ای را ویران کنی یعنی از آن هزاران پیغمبران، پیغمبری را تکذیب نمایی و به وی ایمان نیاوری، آنهمه خانه ویران می‌شود و دیواری از آنها قائم نمی‌ماند، زیرا یکی را انکار کردن موجب انکار کردن جملگی می‌شود، که لافرق بین احدی منهم ۱. و العاقل یقفیه الاشارة ۲.

#### مثنوی

گرچه برناید به جهد زور تو      لیک مسجد را بر آرد پور تو  
حق تعالی خطاب به داود پیغمبر گفت: یا داود اگر چه بنای مسجد اقصا با جهد و کوشش تو به عمل نخواهد آمد، اما آن مسجد را فرزند تو سلیمان خواهد ساخت و با سعی او بنای مسجد مذکور صورت خواهد گرفت.

#### مثنوی

کرده او کرده تست ای حکیم      مؤمنان را انصالی دان قدیم  
ای حکیم کار او همان کار تست، این را بدان که ما بین مؤمنان یک پیوند و پیوستگی قدیمی وجود دارد. مراد از مؤمنان در این بیان انبیاء می‌باشد. اطلاق کلمه «مؤمن» به الله تعالی و به انبیاء جایزست و اما دلیل این که میتوان به خدا «مؤمن» گفت این است که و اهب الامن است و به وعده‌هایی که بندگانش داده مصدق می‌باشد.

و به انبیاء نیز به این اعتبار میتوان «مؤمن» گفت که: حق را تصدیق می‌کنند و سخنان خود را و وعده‌هایشان را و پیغمبران ماقبل خود و کتابهایی که به آنان نازل شده است، تماماً قبول دارند، و مصدق هستند. و علت این که به مسلمانان «مؤمن» گفته می‌شود این است که حق تعالی و انبیاءش را تصدیق می‌کنند. پس ما بین

۱- سوره بقره بخشی از آیه ۱۳۱: جدائی نمی‌اندازیم میان احدی از ایشان.

۲- شخص عاقل را یک اشاره کافی است.

مؤمنان از حیث حقیقت بی کم و کیف يك اتصال و اتحاد قدیمی را قبول کن.

### مثنوی

مؤمنان معدود لیک ایمان یکی جسمشان معدود لیکن جان یکی

مؤمنان به حسب ظاهر تعدادشان زیاد است، لیکن ایمانشان یکی است زیرا که جملگی آنان به حق و به اتحاد انبیا و رسولان و برحق بودن آنان را قبول دارند. در واقع مؤمنان از لحاظ جسم معدودند، لیکن جانشان یکی است. و مراد از «جان» همان جانی است که نفخه الهی است که در نزد اهل تحقیق حقیقتش یکی است که حقیقت همه آنها روح اعظم است. برخلاف فلاسفه معتقدند حقیقت ارواح یکی نیست چنان که در پاره بی مواضع این شرح، عقاید و سخنان آنان نقل شده است.

### مثنوی

غیر فہم و جان که در گاو و خرس است آدمی را عقل و جانی دیگر است

غیر از آن فہم و جانی که گاو و خرد دارند، آدمی را عقل و جان دیگر است. مراد: غیر از روح و جسمی که گاو و خر هم دارند، آدمی فہم و جان مخصوص به خود دارد که حیوانات در آن اشتراك ندارند و مراد از آن فہم و جان مخصوص آدمی: روح الهی و عقل معاد است که حیوانات فاقد اینها هستند.

### مثنوی

باز غیر عقل و جان آدمی هست جانی در ولیء آن دمی

باز غیر از عقل و فہم و جان آدمی: غیر از روح الهی در ولیء آن دمی جانی است یعنی آن ولی که به نفخه حضرت حق منسوب و به رحمان مخصوص است، در او غیر از فہم و جان آدمی، جان دیگری است که آن «روح اعظم» است. زیرا ولیء کامل کسی است که مظهر روح اعظم است و اسرار حقیقت را دریافته و مرتبه عقل کل را کسب کرده است. پس این گونه فہم و عقل و جان در سایر آدمی زاد پیدا نمی شود.

کسانی که مظهر این عقل و جان نیستند نمی‌توانند اهل توحید و اهل اتحاد باشند.

### مثنوی

جان حیوانی ندارد اتحاد      تو مجو این اتحاد از روح باد

زیرا که روح حیوانی اتحاد ندارد ، و تو این اتحاد معنوی را از روح باد مخواه .

مراد از «روح باد» روحی است که بر هوای نفسانی مضاف گشته است یعنی از روحی که بر باد: بر هوای نفسانی اضافه شده این اتحاد را مجو، زیرا در حیوان سیرتانی که اسیر هوای نفسانی اند این اتحاد پیدا نمی‌شود.

پس مولینا در این جا شروع می‌فرمایند به بیان : خاصیت و اثرهای روح حیوانی .

### مثنوی

گر خورد این نان نگرده سیر آن      و رکشد بار این نگرده او گران

اگر این روح حیوانی نان بخورد ، آن یکی یعنی آن روح حیوانی دیگر سیر نمی‌شود و اگر این بار بکشد، آن روح دیگر سنگین نمی‌شود و سنگینی احساس نمی‌کند، پس این حالت دلالت می‌کند که مابین روح حیوانی کمال تفرقه هست.

### مثنوی

بلکه این شادی کند از مرگ او      از حسد میرد چو بیند بر گک او

بلکه این یکی (این روح حیوانی) از مرگ آن یکی (آن روح حیوانی دیگر) شادی می‌کند. و اگر آن یکی را با نوا ببیند، از حسد می‌میرد ، زیرا مقتضای صفت حیوانی همین است.

### مثنوی

جان گران و سگان هر یک جداست      متحد جانهای شیران خداست

جان هر یک از گران و سگان جداست، یعنی روح هر یک از مگس سیرتان

وسگک طیعمتان از هم جدا جداست ، این گروه از حقد و حسادت و بغض و عداوت کردن به هم مدیگر خالی نمی شوند. اما جانهای شیران خدا متحدند، به طوری که اصلا ما بینشان شائبه تضاد دیده نمی شود. با این که در بینشان نسبت صوری وجود ندارد ، یکدل و یک جانند و چون پدر و مادر و برادر با هم مهربانند و نسبت به هم شفیقند .

## بیت

ولهذا قال ابن الفارض:

بیننا من نسب من ابوی ۱

نسب اقرب فی شرع الهوی

و قال فی تائیته :

الی فئة فی غیره العمرافنت

وجمل فنون الاتحاد والاتحد

شر زمة حجت با بلع حجة ۲

فکم واحد جم غیر ومن عداه

پس در این بیت سؤالی پیش می آید، و آن سؤال این است : جان گرگان و سگان را با صیغه مفرد آورده اید، در حالی که در مورد شیران خدا، جانهای شیران خدا گفته و با صیغه جمع ذکر کرده اید ، سر و حکمت این معنی چیست ؟ پس جواب می دهند :

## مثنوی

جمع گفتم جانهاشان من به اسم

کان یکی جان صد بود نسبت به جسم

من جانهای این متحدان (شیران خدا) را جمع آوردم و این ذکر جمع از لحاظ معنی نیست بلکه از حیث اسم و رسم است و به علاوه برای اشعار این است که این

۱- در شریعت عشق نسبتی که حاصل از عشق است، نزدیکتر است از نسبتی که حاصل است از نسبت پدری.

۲- مهمترین امر وحدت و یگانگی ارواح است.

به سوی دسته هایی که عمر خود را در راه تفرقه تلف می کنند توجه نکنید.

چه بسیار دسته ها که اینها یگانگی و اتحاد دارند

و سواى اینها دسته هایی هستند که در نهایت تفرقه اند.

شیران خدا متعدد هستند زیرا، آن جانی که من حیث حقیقت یکی است، نسبت به جسم صدمی باشد پس چون این شیران خدا متعدد الاجسام و الاشکال هستند، جانشان را باصیغه جمع: جانها تعبیر کردم.

اماعلت این که جان گرگان و سگان را، باصیغه مفرد آورده‌ام: چون که این دسته اگر به حسب ظاهر به منزله جان واحد متحد هم باشند، به حسب معنی جان هر یکشان جداست، پس برای اشعار این معنی است که مفرد ذکر کرده‌ام

مولینا این بیت را در موقع مثل ابراکرده و برای تفهیم این که جانهای شیران خدا متحد هستند چنین می‌فرمایند:

#### مثنوی

همچو آن يك نورخورشید سما صد بود نسبت به صحن خانه‌ها  
مثلا چون نورخورشید آسمان که يك نور است، ولی نسبت به صحن خانه‌ها  
صد نور می‌شود.

#### مثنوی

ليك يك باشد همه انوارشان چون که برگیری تو دیوار از میان  
لکن آن نورهای صحن خانه‌ها همه يك نور می‌شود اگر دیوار را از میان رفع  
کنی و برداری. اگر جانها را قاعده نماند یعنی قواعد بدنها با مرگ اختیاری و یا با  
مرگ اضطراری ویران گردد و حجاب از میان برخیزد، همه مؤمنان چون يك نفس  
متحد می‌شوند و به مرتبه اتحاد حقیقی می‌رسند.

#### مثنوی

فرق و اشکالات آید زین مقال زآن که نبود مثل این باشد مثال  
از این بیانات که درباره اتحاد ذکر شد، اشکالات و فرقه‌ها پیش می‌آید یعنی از  
این که روح را که نفخه الهی است، به نور خورشید تشبیه کردیم در حالی که فرق کلی  
ماییشان هست و لازم نمی‌آید که «روح الهی» طابق النعل بالنعل چون نور خورشید



باشد. و به علاوه بعضی اشکالها و شبههها نیز وارد کردنداند، مثلاً فلاسفه به این تعبیر  
مشایخ ابراد گرفته اند که: اگر حقیقت روحی که نفخه الهی است، یکی بود، می بایست  
روحی که در وجود زید است، عیناً همان روحی باشد که در وجود بکر است و هر چه  
این می داند، باید او نیز عین آن را بداند.

و بعضی نیز این اشکال را گرفته اند: اگر حقیقت روح، چون نور خورشید یکی  
باشد، لازم می آید روح مؤمن ناقص، عین روح مؤمن کامل باشد.

پس از این گفتار این اشکالات پیدا شده است، اما باید مابین مشبه و مشبه به فرق  
گذاشت، زیرا که این بیان مثل نبود بلکه مثال باشد. پس لازم نمی آید که مثال الشیء  
بعینه مثل ذلك الشیء<sup>۱</sup> باشد.

#### مثنوی

فرقها بی حد بود از شخص شیر      تا به شخص آدمی زاد دلیر  
چنان که وقتی می گویی: زید کالاسد.      بین شخص شیر و شخص آدمی زاده  
بسیار شجاع و دلیر فرقها بسیار و بی حد و شمار است. زیرا شخص آن آدمی زاده  
دلیر به عینه چون شخص شیر نیست و از این تشبیه لازم نمی آید که عین آن باشد.

#### مثنوی

لیک در وقت مثال ای خوش نظر      اتحاد از روی جانبازی نگر  
ولکن ای خوش نظر در وقت مثل آن اتحادی      را که از لحاظ جانبازی است،  
به نظر بیاری یعنی آن وجه شبهی که مابین مشبه و مشبه به سبب اتحاد است، فقط جانبازی  
است پس مابین هر دو مشابَهت به همدیگر و شجاعت و دلوری نیز هست. در هر خصوص  
زید چون شیر نمی شود.

#### مثنوی

کان دلیر آخر مثال شیر بود      نیست مثل شیر از جمله حدود

۱- مثال يك چیز عیناً مثل خود آن چیز باشد.

زیرا که آن زید دلیر آخر مثال شیر شد، و حال آن که در جمیع حدود مثل شیر نیست بلکه در شجاعت و دلاوری مشابه شیر است. همچنین لازم نمی آید که روح الهی در هر خصوص مشابه خورشید باشد.

#### مثنوی

متحد نقشی ندارد این سرا      تا که مثلی وا نمایم من ترا  
این سرای دنیا يك نقش متحد ندارد یعنی در این دardنیا که محل اختلافات  
است دو چیز پیدا نمی شود که من جمیع الوجوه مثل هم باشند که من بتوانم در  
خصوص اتحاد ارواح يك مثل به تونشان دهم. چون که در این عالم مثال تمام یافتن  
غیر ممکن است.

#### مثنوی

هم مثال ناقصی دست آورم      تا ز حیرانی خورد را و آخرم  
هم يك مثال ناقص به دست می آورم که عقل را از حیرانی برهانم، اگر چه از  
مثال ناقص کمال یقین حاصل نمی شود، لکن اندکی از حیرت عقل زایل می شود  
و در قلب فهم و ادراك به ظهور می آید. اولامثالی که درباره روح حیوانی آورده است  
این است که می فرمایند :

#### مثنوی

شب به هر خانه چراغی می نهند      تا به نور آن ز ظلمت می دهند  
مثلا هنگام شب در هر خانه ای چراغی روشن می کنند تا به وسیله نور آن  
چراغ از تاریکی برهند.

#### مثنوی

آن چراغ این تن بود نورش چو جان      هست محتاج فتیل این و آن  
آن چراغ در مثل این تن است، و نور آن چراغ چون جان یعنی چون روح

حیوانی است و چراغ مذکور به فیتله و به این و آن محتاج است: یعنی نور چراغ احتیاج به فیتله و روغن و محل دارد. پس مراد از این و آن: روغن و محل است. چنان که روح حیوانی نیز محتاج این و آن است و چنان که بدن به طعام و شراب مایه حلل محتاج است که نسبت به بدن چون فیتله و روغن است و بدن به خوابی که آن را نگهداری می کند محتاج است تا به کمک اینها وجود قائم گردد.

### مثنوی

آن چراغ شش فیتله این حواس جملگی بر خواب و خور دارد اساس

چراغ شش فیتله حواس آدمی، اساسش بر خواب و خور بنا نهاده شده زیرا که اساس روح حیوانی بر خواب و خور است که اینها از اسباب ششگانه ضروری است. چراغ: ظرفی را گویند که محل فیتل و روغن است. بدن در مثل به چراغ شش فیتله ای شباهت دارد، که از حواس ظاهری هر حسی چون فیتله است شعله دار اگر بگوییم که حواس خمسہ: پنج است، چگونگی به چراغ شش فیتله شباهت پیدا می کند؟ جواب اینست: حس مشترك نیز بر این حواس پنجگانه اضافه شده. حس مشترك نسبت با ادراکات حاصل از حواس خمسہ چون حوضی است، همه ادراکات حاصل از حواس پنجگانه در حس مشترك جمع می شود، همه آن چیزهایی که حواس ظاهر ادراک کرده اند حس مشترك ادراک می کند، به همین جهت حکما آن را حس مشترك گفته اند اگر چه این حس از حواس خمسہ باطن است، لکن به اعتبار این که برای حواس خمسہ ظاهر، مجمع و ملتی است، آن را از حواس خمسہ ظاهر نیز فرض می کنند، چون با این تقریب مقدر شدن حس مشترك از حواس ظاهر ممکن می گردد.

پس شش حواس چون شش فیتله بوده و بدن آدمی چراغ شش فیتله ای را میماند. و روح حیوانی به کمک آن شش حواس شش فیتله ای خانه وجود را روشن می کند. جایز است یکی از آن شش فیتله «حس مشترك» نباشد و «نطق» باشد، اما به این تقدیر به نطق حس گفته نمی شود، زیرا «حس» به قوه مدر که گفته میشود

و در نطق ادراک نیست مگر این که به اعتبار قوه ناطقه باشد، پس با این تقدیر نیز چراغ تن چون چراغ شش فتیله می باشد که اساسش بر خواب و خورمبنتی می شود. این تعبیر نیز جایز است که مراد از آن چراغ شش فتیله ای اسباب سته ضروری باشد که در کتابهای اطبا ذکر شده است، که حواس خمسۀ ظاهر و بدن بالضروره به آن شش سبب محتاج است، که حتی آنی بی آن اسباب ششگانه زندگی ممکن نیست، و آن اسباب سته ضروری که گفته اند: اولاً خوردن و آشامیدن: ثانیاً خواب و یقظه، ثالثاً مکان و هواست که آدمی با آن تنفس می کند. رابعاً سکون و حرکت جسمانی، خامساً سکون و حرکت نفسانی است که از حالت های چون غم و شادی عبارت است. سادساً حبس و استفراغ است: حبس: امّاك کردن از طعام است و استفراغ آن را دفع کردن است.

#### مثنوی

بی خور و بی خواب نزیید نیم ۵۵ با خور و با خواب نزیید نیز هم  
روح حیوانی بی خور و بی خواب، نیم دم نمی زید و زندگی نمی کند، زیرا  
که زندگی و حیات او بر خواب و خور بنا شده است، و با خور و با خواب نیز قوت و  
صحت نمی یابد و زنده نمی شود. زیرا این خواب خور فقط قیام بدن را سبب  
صوری است، بلکه تن در اثر تربیت و لطف حضرت حق تعالی که حی و قیوم است  
توانا می شود و صحت و قدرت می یابد. چنان که شیخ سعدی به این معنی اشاره  
می فرماید:

#### بیت

توانایی تن مدان از خورش      که لطف حقش می دهد پرورش

#### مثنوی

بی فتیل و روغنش نبود بقا      بافتیل و روغن او هم بی وفا  
چراغ تن را بی فتیله و روغن بقانست، یعنی قیام و بقای تن بر طعام و شراب

که چون فتیل و روغن است بنا شده است، در عین جال بافتیله و روغن هم دوام ندارد. زیرا که بقایش با اکل و شرب ممکن نیست، بلکه وقتی قضای الهی می‌رسد، هراحتیاطی برای بقا به کار رود، و غذاهای حیات بخش و نفیس خورده شود، مفید واقع نمی‌شود و اثری نمی‌بخشد که فنا گشتن مقرر است.

### مثنوی

ز آن که نور علتی اش مرگ جوست چون زید که روز روشن مرگ اوست  
 زیرا آن نوری که علت چراغ بدن است مرگ جوست: یعنی روح حیوانی که دارای علت و سبب است و بی‌علت بقا ندارد. نور علتی اش طالب مرگ است، چگونگی زندگی کند که روز روشن سبب مرگ آن است. و مراد از روشن: روز اجل است که هنگام طلوع صبح حقیقت است، همان دم که روز اجل فرارسد و صبح حقیقت طلوع نماید، خاموشی چراغ روح حیوانی لازم می‌آید. چنان که وقتی روشنایی صبح می‌زند و صباح می‌شود، دیگر احتیاج به چراغ نیست و آن رامی‌کشند. پس همان طور که روز روشن مرگ چراغ را سبب می‌شود روز اجل نیز مرگ روح حیوانی را سبب می‌گردد.

### مثنوی

جمله حسهای بشر هم بی بقاست ز آن که پیش نور روز حشر لاست  
 همه حسهای بشر چه ظاهری باشد و چه باطنی هم فانی و بی بقاست، زیرا جمله حسهای بشری در برابر نور روز حشر محو و هیچ است. حشر: به معنی جمع است. یعنی در برابر نور روز حشر، حسهای بشری محو می‌شوند و نیست و نابود می‌گردند.

مراد از نور روز جمع: نور جمعیت است که به محض ظهور کردن، همه حواس مختلف در اثر آن محو نیست می‌گردند. از این بیان متوهمین را شبهه‌ای دست می‌دهد که آن شبهه این است: بیشتر کافران و دهریان را اعتقاد بر این است که: انسان

پس از مردن تبدیل به خاک می گردد و جسمش متلاشی می شود و به کل محو و نیست می شود. پس چگونه دوباره زنده می شود؟ و چگونه بعث و حشر می شود؟  
 قال تعالی حکایة عنهم اذا متنا وکننا تراباً و عظماً انالبعوثون ۱.  
 او آباؤنا الاولون . حضرت مولینا قدس الله تعالی سره العزیز . برای دفع این وهم با این بتهای زیر جواب می فرمایند:

### مثنوی

نور حس و جان بابایان ما نیست کلمی فانی و لا چون گیا

گرچه حسهای بشری بقانداردوفانی می شود، اما نور حس و روح گذشتهگان ما و پدران ما به کل نیست نمی شود چون گیاه. یعنی روحهای آباء و اجداد ما و نور حواس نیز چون گیاهی نیست که سبز شود و خشک و نیست گردد، بلکه بعد از مرگ باقی می ماند و در عالم برزخ تا روز حشر فرا نرسیده، هنوز هستش. همین که بعث انجام گرفت دوباره زنده می شود و به حالت جسم می آید.  
 پاره‌یی از شارحان (بابایان) را با باء فارسی «بابایان» توهم کرده اند، البته روی اعتماد به بعضی از نسخه‌ها، نوشته‌اند: جان با نهایت ما. لکن وجه اول بهتر است.

مولینا چگونگی بقای روح را بعد از مرگ، به پنهان شدن ستارگان و ماه هنگام طلوع خورشید تشبیه می کند و چنین می فرماید:

### مثنوی

لیک مانند استاره و ماهتاب جمله محو نند از شعاع آفتاب

در گفتار بالا گفتیم: نور حسهای ما و روح پدران ما به کل نیست و محو نمی شوند، ولیکن چون ستارگان و ماهتاب، همه آنها از شعاع آفتاب به حسب ظاهر

۱ سوره مومنون آیه ۵۸: گفتند: زمانی که مردیم و خاک گشتیم و استخوانهای ما پوسید  
 آبا ما ئیم برانگپخته شوندگان یا پدران ما پیشینان .

محو وفانی و به حسب باطن موجود و باقی اند. و این فناء عبارت است از مغلوب گشتن وجود مجازی وقت ظهور حقیقت. عوام الناس پس از مردن این مقام را می بینند، و اما خواص در حین سلوک باموت اختیاری بعد از فانی گشتن این سر را مشاهده می کنند.

مولینا برای بیان چگونگی مغلوبیت وجود مجازی و غلبه و ظهور وجود حقیقی زخم کیک و زخمی مار را تمثیل می زند و چنین می فرماید :

### مثنوی

آن چنان که سوز و درد زخم کیک محو گردد چون در آید ما رالیک

مثلا به همان میزان که سوز و درد گزیدن کیک محو نیست می گردد، اگر ترا مار بگذرد.

یعنی اثر سوزش و درد گزیدن کیک هنوز هست، لکن حکم غالب راست.

هروقت در حین ساوک، ظهور وجود حقیقی بر سالک غلبه نماید، وجودش چون زخم مغلوب وفانی و وجود حقیقی چون زخم مار ظاهر و غالب می شود، او سر قیامت را مشاهده می کند. برای وضوح این معنی يك مثال دیگر بسط می فرمایند:

### مثنوی

آن چنان که عور اندر آب جست تا در آب از زخم زنبوران برست

همان طور که يك آدم برهنه به میان آب جست تا که میان آب از زخم زنبوران نجات یابد.

این معنی نیز جایز است: که زنبوران جمع زنبور نباشد و «آن» به شخص

عربان اشاره باشد با این وجه معنی چنین است: يك آدم عربان به میان آب پرید تا در میان آب از زخم زنبور خلاص شود.

## مثنوی

می‌کند زنبور بر بالا طواف چون بر آرد سر نداشتش معاف  
 زنبور بر بالای سراومی چرخد و طواف می‌کند، آن‌که به میان آب پریده،  
 اگر سر از آب بیرون بیاورد، زنبوران آن برهنه را معاف نمی‌کنند یعنی می‌پرنند به  
 سرش و می‌گزندش. مولینا در این جا اشاره می‌فرماید که مراد از آب و زنبور  
 چیست؟

## مثنوی

آب ذکر حق و زنبور این زمان هست یاد آن فلان و آن فلان  
 آب در مثل ذکر حق است، و زنبور یاد این زمان و این فلان و آن فلان است  
 یعنی حوادث دنیوی و افکار و خاطره‌های نفسانی است. و مراد از ذکر: آن ذکر  
 نیست که بازبان می‌کنند، بلکه ذکر قلبی و ذکر سری است. برفحوای آیه و اذکر بک  
 اذا نیت<sup>۱</sup>، این ذکر سری هنگامی حاصل می‌شود که سالک نفس خویش و اغیار  
 و سوا را فراموش کرده باشد.

## مثنوی

دم بخورد در آب ذکر و صبر کن تا رهسی از فکر و سواس کهن  
 در میان آب ذکر الهی حبس نفس کن: دم بخور یعنی نفس را در سینه حبس  
 کن: مالا یعنی: حرف بی‌معنی و سخن دیگر مگو. هرگز از ذکر حق فارغ مباش و  
 به آن مشغول باش تا از فکر کهنه و سواس تن برهی.

## مثنوی

بعد از آن تو طبع آن آب صفا خود بگیری جملگی سرتا بپا

---

۱ - سورة كهف آیه ۲۴: الا ان يشاء الله واذکر ربك اذا نسیت وقل عسی ان یهدین  
 ربی لا قرب من هذا رشداً. مگر آن‌که خدا خواهد و یاد کن پروردگارت را چون فراموش  
 کردی و بگوشاید که هدایت کند مرا پروردگارم تا نزدیک شوم به این از راه هدایت یافتن.



پس از آن که از افکار و وسوسه‌های تن خلاص شدی، تو طبع آن آب صاف را یعنی اصل و خاصیت ذکر خدا را سر تا پا با تمام وجودت می‌گیری، و هیچ عضوی از تو نمی‌ماند مگر این که ذاکر خدا می‌شود. و سراسر وجودت همان به ذکر او می‌پردازد.

### مثنوی

آن چنان که ز آب آن زنبور شر می‌گریزد از تو هم گیرد حذر  
اگر در میان آب ذکر صبر کنی، همان‌طور که زنبور شر و ضرر از آب می‌گریزد، از تو هم حذر می‌کند. این معنی در صورتی است که کلمه «زنبور» مضاف بر شر باشد. ولی اگر مضاف نباشد جایز است این‌طور معنی شود: همان‌طور که زنبور از آب فرار می‌کند شر هم از تو می‌گریزد. یعنی زنبورهای وسوسه‌ها و خاطر‌ها و افکار، مانند گریختن زنبور از آب، از تو فرار می‌کنند و دوری می‌جویند.

### مثنوی

بعد از آن خواهی تو دور از آب باش که به سر هم طبع آبی خواجه تاش  
پس از آن اگر خواهی از آب ذکر دور باش یعنی به ظاهر از ذکر حق گفتن فارغ باش، هیچ ضرر ندارد، زیرا ای خواجه تاش باطناً با آب هم طبعی. چون که اگر باطناً عین خود ذکر باشی و ذکر برایت در مرتبه صفت ضروریه باشد و اما تو ظاهراً از ذکر دور باشی، ذکر از تو دور نمی‌شود، بلکه ذکر و ذکر و مذکور بعد کشف الغطا جملگی یکی می‌شوند و مغایرت و اثنبیت نمی‌ماند.

کما قال الشيخ الاکبر قدس سره العزیز

بیت

لقد كنت دهر اقبل ان يكشف الغطا      اخالك انى ذا كرك شاکر

فلما اضاء اللیل اصبحنا شاهداً بانك مذکور و ذکرك ذاکراً

### مثنوی

پس کسانی که از جهان بگذشته‌اند  
 پس در این بیت با «با» فارسی به معنی فاء فذلک، است یعنی در این صورت  
 کسانی که از جهان گذشته‌اند و شربت مرگ را چشیده‌اند، لایستند بلکه محو صفت  
 حقتند و به مرتبه حقیقت رسیده‌اند.

### مثنوی

در صفات حق صفات جملشان همچو اختر پیش آن خوری نشان  
 صفات همه در گذشتگان در صفات حق، در مثل چون ستاره ای پیش خورشید،  
 بی نشان و بی وجود اند. یعنی حیات و قدرت و اراده و سایر صفاتشان در حضور ذات  
 و صفات حضرت حق تعالی، چون اختفا و استتار ستاره است پیش شعاع شمس، پس  
 به کل معدوم و فانی شدن نیست،

### مثنوی

گر زقر آن نقل خواهی ای حرون خوان جمیع هم لدینا محضرون  
 ای حرون : ای سرکش و معاند، اگر در این خصوص از حضرت قر آن شاهد  
 می‌خواهی آیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون<sup>۲</sup>، را بخوان، تا که به اسرار حقیقت  
 واقف گردی .  
 تفسیر این آیه در جلد اول مثنوی در حکایت زید مرور شد و در جلد ششم نیز  
 ضمن بحث : پای مرد ، خواهد آمد انشاء الله تعالی .

۱ روزگاری پیش از آن که برده و حجاب به کنار رود دوست تو بودم و ترا یاد می‌کردم  
 و سپاسگزاری می‌نمودم پس هنگامی که شب نمایان شد دیدم که تو مذکور هستی و نام توبه  
 یاد آورنده‌است.

۲- سوره یس آیه ۳۳ : نیستند همه مگر جمع کرده شده نزد ما حاضر گردانیدگان.

مثنوی

محضرون معدوم نبودنیک بین      تا بقای روحها دانی یقین  
 محضرون معدوم نمی شوند بلکه موجود می شوند، نیک نظر کن تا بقای روحها  
 را بدانای که یقیناً تمام ارواح ملائک نزد خدا باقیانند .

مثنوی

روح، محجوب از بقایش در عذاب      روح و اصل در بقا پاک از حجاب  
 روحی که از بقای خدام محجوب است در عذاب است، اما روحی که به حضرت  
 حق واصل شده، در روح بقای الهی از حجاب پاک است. محجوب در این جابه معنی محروم  
 است. یعنی روحی که از بقای حضرت حق محروم است در عذاب است. اما روحی که  
 از بقای حق محروم نبوده در نشئه عنصریه به او واصل گشته و قبل از موت در دنیا قرب حق  
 را حاصل کرده است در بقای الهی از عذاب پاک وبری است.  
 در نزد اهل تحقیق عذاب از حجاب عبارت است و اصل راحت و نعمت  
 از وصال و قربت کنایه است. پس این که فرمودند: روح واصل در بقا پاک از حجاب.  
 مثل این است که می گویند: روح واصل در بقا پاک از عذاب است، و اهل وصال از  
 مشاهده حضرت حق تعالی در نعمت و راحت مستغرق می گردند. و اهل فراق با دوری  
 و جدایی به عذاب دچار می شوند . كما قال الله تعالى في حق اهل النار كلالناهم عن ربهم  
 يومئذ لمحجوبون ۱۰ ای فلا یرونه خلافاً لاهل الجنة فانهم یرونه و یشاهدونه .

مثنوی

زین چراغ حس حیوان المراد      گفتمت هان تا نجویی اتحاد  
 از این چراغ حس و ادراک حیوانی (باعتنا نسبت است)، حقیقت مراد رابه تو

۱- سورة مطفین آیه ۱۶ چنان که حق تعالی در باره جهنمیان گفت: حقا که آنان از  
 پروردگارش در چنین روز هر آینه محجوب هستند. آیا آنها خداوند را برخلاف اهل بهشت  
 نمی بینند پس آنان او را می بینند و مشاهده می کنند.

گفتم ، آگاه باش تا این که مابین این حس حیوانی و روح جسمانی انتظار اتحاد نداشته باشی، زیرا روح حیوانی منبع تفرقه و تضاد است، این روح قدسی است که معدن توحید و اتحاد است. پس اگر طالب اتحادی، آن را از صاحبان ارواح پاک که اهلش هستند بخواه چنان که می فرمایند:

### مثنوی

روح خود را متصل کن ای فلان      زود با ارواح قدس سالکان

ای فلان کس اگر اتحاد می خواهی، برفور روح خود را به ارواح پاک سالکان متصل کن. یعنی ای طالب مرتبه اتحاد، روح خود را متصل کن به ارواح مشایخ عظام که سالکان طریق وحدت و شاربان حقیق و محبت بوده و از خطا و فساد و تفرقه و تضاد پاک و مقدس اند، و به سلك صحبت و ارادت آنها واصل مشو. تابدانی که اتحاد چیست و به مرتبه توحید برسی و از مرتبه تفرقه و تضاد نجات یابی .

### مثنوی

صد چراغت از مرند اربیستند      پس جدا اند و بیگانه نیستند

ای دارنده روح حیوانی، صد چراغ تو چه بمیرند و چه بیاستند یعنی چه خاموش شوند و چه روشن باشند و شعله ور گردند، در هر حال از هم جدا اند و بیگانه نیستند. پس: اگر با «با» عربی هم خوانده شود جایز است، یعنی از هم بسیار دورند و متحد نیستند. خلاصه کلام آن است که دارندگان ارواح حیوانی که چون چراغهای متعدد و شمعهای بی شمار اند، چه بمیرند و چه در دنیا عمر کنند در هر صورت از هم جدا اند و نسبت به هم بیگانه اند و هرگز متحد و یگانه نیستند. مراد این است این گروه در دنیا و آخرت متفرق و اهل خصومت اند. اما دارندگان ارواح قدسی در دنیا و آخرت اهل اتحاد و اهل وحدت اند.

### مثنوی

ز آن همه جنگند این اصحاب ما      جنگ کس نشنید اندر انبیا

این بیت برای مصرع دوم بیت قبل حکم علت را دارد. و مرا داز اصحاب ما، که در مصرع اول فرموده اند، دارند گان روح حیوانی است، در این بیان نکته این است که مولینا شخص خود را نیز به میان دارند گان روح حیوانی داخل کرده از برای امحاض نصیح کردن هضمًا لنفسه: برای تواضع کردن چنان که در آیه: **وما لى للاعبدا لذى فطرنى و ائيه ترجعون<sup>۱</sup>** واقع شده است. این قاعدهٔ اسلوب حکیم در جلد اول مثنوی در اوایل کتاب در بیت: هر که بی روزیش . مفصلا مرور شد و در اکثر موارد مثنوی نیز به ثبوت رسیده است.

پس معنای بیت این است: دارند گان روح حیوانی چه در دنیا و چه در آخرت، از هم فاصله دارند و با هم اتحاد ندارند، به همین سبب همه وقت در جنگند این اصحاب ما. یعنی این صاحبان روح حیوانی به همین دلیل با هم نزاع دارند. اما در میان انبیای بزرگوار کسی جنگ و جدال نشنید، چون که پیغمبران روح قدسی دارند، و چون دارند گان روح حیوانی نیستند بلکه از اغراض نفسانی و تیر گیهای جسمانی بری هستند .

### مثنوی

ز آن که نور انبیاء خورشید بود      نور حس ما چراغ و شمع و دود

زیرا که نور انبیا در مثل خورشید بود، نور خورشید اگر چه در خانه هاست منقسم می شود، اما با این حال در آن تفرقه و تضاد نیست، به همین مناسبت پیغمبران همواره اتحاد دارند . اما نور حس ما در مثل چراغ و شمع و دود است، مابین اینها و لودریک جاهم گردهم باشند باز مغایرت و تضاد مقرر است.

### مثنوی

يك بميرد يك بماند تا بروز      يك بود پژمرده ديگر با فروز

نور حس های مایکی می میرد و یکی تا سحر می ماند: یعنی نور حواس و روح حیوانی ما همیشه یکسان و يك حال نیستند، پاره بی از اینها زایل می شود، و

۱- سورهٔ یس آیه ۲۲: و چیست مرا که نپرستم آن را که پدید آورد مرا و به سوی او

باز گردانیده می شوید.

بعضی کمال می‌یابد و بعضی نیز تا روز اجل باقی می‌ماند: یکی در اثر بی‌غذایی پژمرده می‌شود و ضعیف می‌گردد و يك حس دیگر نیرومند است و قوت دارد.

### مثنوی

جان حیوانی بود حی ازغدی هم بمیرد او به هر نیک بدی  
روح حیوانی به کمک غذا و طعام زنده است و نیرو می‌یابد، و به هر نیک و بدی هر حسی می‌میرد. یعنی چه خوش و راحت باشد و چه با وضع بد و مشقت باشد در هر حال می‌میرد و فانی می‌گردد.

### مثنوی

گر بمیرد این چراغ وطی شود خانه همسایه مظلوم کسی شود  
اگر این چراغ خاموش شود و به پایان برسد، خانه همسایه کی تاریک می‌شود. یعنی اگر در خانه وجود يك کس، چراغ روح حیوانی و حس جسمانی باشد، و این چراغ محو گردد و بمیرد. وجود همسایه او کی بی‌نور می‌شود و تاریک می‌ماند، یعنی تاریک نمی‌شود.

### مثنوی

نور آن خانه چوبی این هم پیاست پس چراغ حس هر خانه جداست  
نور آن خانه چون بی‌نور این خانه هم ثابت و پایدار است، پس معلوم شد که چراغ حس هر خانه جداست، چون که اگر به یکی صدمه برسد، به دیگری از آن صدمه چیزی اثر نمی‌کند، همچنین اگر یکی حیات پذیر باشد، دیگری از او حیات نمی‌یابد.

### مثنوی

این مثال جان حیوانی بود نی مثال جان ربانی بود  
این مثالی که زدیم مثال روح حیوانی بود، نه مثال جان ربانی، زیرا روح ربانی، چون آن چراغی نیست که در هر خانه‌ای پیدا می‌شود، بس ارواحی که به

شمعهای متفرق مشابه اند. همان ارواحی اند که در مرتبه روح حیوانی قرار دارند.

### مثنوی

باز از هند وی شب چون ماه زاد  
بر سر هر روزنی نوری فتاد  
این بیت به يك سوال مقدر جواب است، سوال مربوط است به مصرع دوم  
بیت قبل. مثل این که سائلی می پرسد: مثال جان ربانی چگونه است. جواب  
می فرمایند:

مثال جان ربانی آن است که: مثلاً: باز از هندوی شب چون ماه زاد، بر سر هر  
روزنی نوری فتاد.

هندوی: غلام سیاه و نیز کنیزك سیاه را گویند. در این بیت برفحوای اليلة الجبلی  
به معنی زن باردار مثال قرار گرفته است. مراد از هندوی شب: طبیعت بشری است  
و مراد از «ماه» روح ربانی است. تقدیر کلام را می توان این طور گفت:  
وقتی باز از شب ظلمانی بشریت، روح ربانی چون ماه طلوع کرد، به روزنه  
هر وجودی از آن نوری افتاد. و مراد از این نور: هدایت و طاعت و عرفان و ایقان  
و میل و محبت و اتحاد و الفت است، که اینها پر تور و روح قدسی است که خود روح قدسی  
ماه و ش است.

### مثنوی

نور آن صدخانه را تو يك شمر  
که نماند نور این بی آن دگر  
نور آن صدخانه را تو يك نور حساب کن، همین که ماه تابان غروب کرد، نور  
این خانه، بی نور آن دگر خانه نمی ماند، بلکه نور دفعه از همه خانه ها محو و زایل  
می شود این معنی دلالت می کند که روح ربانی در حکم نفس واحد است.

### مثنوی

تابود خورشید تابان بر افاق  
هست در هر خانه نور او قنق  
مثال دیگر: مادام که خورشید تابان بر افاق است. این معنی هم جایز است:

مادام که خورشید برافق تابان است، در هر خانه‌ای نورش قنق است یعنی در هر خانه‌ای نور خورشید مهمان و موجود است.

### مثنوی

باز چون خورشید جان آفل شود نور جمله خانه‌ها زایل شود

باز اگر خورشید جان غروب و افول کند، نور همه خانه‌ها محو و زایل می‌گردد. یعنی روح الهی به ماهتاب و آفتاب شبیه است، آثار و انوار حاصل از هدایت و ارشاد آن به نورهای ماه و آفتاب شبیه است، و قلبهای انسانی به خانه‌هایی شبیه است که از نور خورشید صوری منور شده‌اند. مادام که خورشید جان ربانی از افق ارشاد و هدایت تابان است، نورش در قلبهای خانه‌های انسانی که مقابلش هستند، مهمان است، و آن خانه‌ها را بانور ایمان و عرفان منور می‌کند.

نور همه آن خانه‌ها را یک نور بدان. زیرا جملگی وحدت حق را اقرار دارند، و بر حق بودن جمیع انبیا را تصدیق می‌نمایند، و جمیعاً متفق و متحدند که سخنان پیامبران از حضرت حق تعالی بوده، به این جهات است که نور آن خانه‌ها تماماً یکی است.

اگر دارندۀ روح قدسی که خورشید فلک هدایت است، فرضاً محتجب شود یا از دنیا به آخرت غروب نماید، نور همه خانه‌ها زایل می‌شود. مگر آن خانه قلبی که دائماً مقارن روح آن شمس هدایت بوده، یا این که مقارن روح و بانور ماه فلک هدایت باشد که قایم مقام آن شمس هدایت است.

این معانی که ذکر شد فقط به عنوان مثل بود، و مقصود از این مثل این است که نور وحدت مطلق و انبیا و اولیاء را که دارای روح قدسی هستند، به طالب بفهمانیم، و گر نه احتمال ندارد که اتحاد انبیا و اولیا در حقیقت شبیه به این مثل باشد، چنان که می‌فرماید:

### مثنوی

این مثال نور آمد مثلنی مرترا هادی عدو را رهزنی



از بیت : باز از هندوی شب چون ماه زاد . تا این بیت هر مثلی که زده شد ، مثالی بود درباره نور خدا و نور انبیاء و اولیاء ، و گرنه طابق النعل و بالنعل مثلش نبوده .

ای طالب سر تو حید و اتحاد ، این مثل محققاً ترا هادی شد ، اما آن دشمن را که منکر تو حید و اتحاد است ، راهزن و گمراه کننده است . چنان که حضرت حق تعالی درباره این که مثل بعض کسان را گمراه می کند فرموده است : یضل به کثیراً او یهدی به کثیراً ۱ .

این آیه به این معنی تفسیر شده است : یعنی اراده الله اضلال کثیر بالمثل المذکور عن الحق بکفرهم به و یهدی به کثیراً من المؤمنین لتصدیقهم به .

مثلی که مظهر سر تو حید و مبین حقیقت اتحاد است ، راهزن و گمراه کننده کسی می باشد که آن را منکر و بلکه دشمنش است ، دلیلش این است که از اینگونه مثل ، خیالات بد به او دست می دهد ، مثلاً این طور می گوید : اگر جمیع انبیا و اولیا حقیقه چون نور خورشید هستند ، لازم می آید همه آنان با هم برابر باشند و این هم جایز نیست .

و اگر مراد از این مثل نور جمیع انبیا باشد ، باز هم لازم می آید که با هم برابر و مساوی باشند ، در حالی که بر مقتضای آیه کریم : نلک لرسل فضلنا بعضهم علی بعض ؟ شأن و مرتبه انبیا و اولیا ، بعضی بیشتر و پاره‌یی کامل . وعده دیگر کامل تر است .

آن که به واسطه ضعف معرفتش از حقیقت این معنی آگاه نیست و حقیقت را از مراتب تشخیص نمی دهد ، پرده‌های این گونه خیالات فاسد را عنکبوت مثال در

۱ - سوره بقره قسمتی از آیه ۲۵ : گمراه می کند بآن بسیاری را و راه می نماید به

آن بسیاری را .

۲ - سوره بقره بخش اول آیه ۲۵۳ : یعنی آن پیامبران و فرستادگان را فضل دادیم

و افزونی بعضی را بر بعضی .

برابر عقل و ادراك خود حایل می‌کند در نتیجه از نور توحید و سراتحاد غافل و محتجب می‌ماند . مولینا برای توضیح این بیان‌بینه‌های زیر را آورده است .

### مثنوی

بر مثال عنكبوت آن زشت خو      پرده های گنده را بر بافد او  
آن بدخوی و منکر که مثل عنكبوت به دور خود تار می‌تند ، پرده های بد  
بوی رابعنی پرده‌های خیالات بد و خبیثانه در سر می‌پروراند و تصور باطل می‌کند،  
عاقبت خود را معدوم می‌سازد .

### مثنوی

از لعاب خویش پرده نور کرد      دیده ادراك خود را کور کرد  
آن عنكبوت سیرت از لعاب خویش در برابر نور پرده کشید . مراد از لعاب  
آن غافل : همان خیالات گوناگون وی است . یعنی منکر ، عنكبوت مثال ، با  
خیالات گوناگون و بسیار خود به سوی اتحاد و صیای توحید . پرده حجاب کشید .  
عاقبت چشم ادراك خویش را کور کرد ، حتی از رسیدن به حقیقت معنی محروم ماند .  
مثلا با خیالات خود این گونه پرده‌ها را روی اتحاد می‌کشد و می‌گوید : اگر روح  
که ماه و خورشید در باره اش تمثیل قرار گرفته است ، در حکم نفس واحد بود ، پس  
از مؤمنان آنچه زید ادراك می‌کند ، چرا عمرو عین آن را ادراك نمی‌کند ، و به علاوه  
لازم می‌آمد که مابین این دو نفر به حسب معنی تفاوت و تخالف نباشد ، همچنین  
اگر همه پیغمبران چون خورشید باشند و اولیا را نیز به خورشید تشبیه نمایند ، باز  
لازم می‌آمد همین‌طور که تفهیم باشند . خلاصه منکر از این شبهه برکنار نمی‌ماند  
و این قبیل خیالات و شبهه و تردید را برای خویش پرده می‌کند و اسب روحش را به  
جانب تفرقه و مغایرت می‌راند و از نور توحید و ذوق اتحاد بی‌بهره می‌ماند .

### مثنوی

گردن اسب از بگیرد بر خورد      و ر بگیرد پاش بستاند لنگد

اگر آن منکر توحید و اتحاد ، گردن اسب را بگیرد از این معنی منتفع می شود ، ولی اگر پای اسب را بگیرد لگدمی خورد . مراد از اسب : وجود انسانی ، و مراد از گردن : جانب توحید و اتحاد است . و مراد از پای اسب : طرف تفرقه و کثرت است در مثل اگر یک اسب را از گردنش بگیرند و به راهش بیاورند ، این کار علامت این است که آن حیوان را ضبط می کنند . ولی اگر پایش را بگیرند و از غیر راهش بخواهند آن اسب را رام نمایند ، غیر ممکن است و به جز ضرر عایدی نخواهند داشت .

پس تقدیر معنی : اگر منکر اتحاد ، گردن اسب وجود خود را بگیرد منتفع می شود و از ذوق توحید و اتحاد بهره ای می گیرد ، ولی اگر جانب مجازی و حدوثی را بگیرد لگد های بعد و طرد را می خورد و سودی نمی برد و مرتبه اتحاد را نمی یابد .

### مثنوی

کم نشین بر اسب توسن بی لگام عقل و دین را پیشواکن والسلام

بر اسب سرکش و تندهر گز بی لگام منشین ، عقل و دین را پیشوای خود کن  
والسلام .

مراد از اسب توسن : آن کلامی است که به حقیقت وجود انسانی متعلق است ، آن کلام به فهم هر کس رام نمی شود ، و آن که به لگام معرفت و یقین مالک نشده ، نمی تواند آن را ضبط نماید .

مراد از لگام : معرفت یقین است که کلام حقیقت انجام اولیا با آن معرفت فهم و ضبط می شود . تقدیر معنی را می توان این طور گفت : آن کلامی که به حقیقت وجود متعلق است ، چون توسن بی رام است ، پس بی لگام بر آن سوار شو که فهم و ضبط آن با معرفت یقینی ممکن می گردد .

یک نفر را که دارای عقل و دین است ، مرشد و پیشوای خود کن ، تا آن کلام توسن سیرت را رام فهمت نمایی و به حقیقت معنی برسی .

## مثنوی

اندرین آهننگ منگر سست و پست      کاندیرین ره صبر و شق انفس است  
 به این آهننگ بانظر پستی نگاه مکن : یعنی به این سخن حقیقت آمیزی که  
 ما گفتیم و قصدی که از این گفتار و از این مثال کردیم ، تو بانظر سستی و پستی منگر  
 و مگو که فهمیدن و ادراک این سخنان سهل و آسان است ، زیرا که در این راه صبر و  
 تحمل لازم است و مشقت انفس است . یعنی در این راه علم بدون سوار شدن بر اسب  
 معرفت ، و بدون حمل کردن بار بنه گرانت با شتر حکمت ، رسیدن به شهر حقیقت معنی  
 میسر نمی شود . كما قال الله تعالى في سورة النحل : وتحمل ائفالكم الى بلد لم تكونوا  
 بالغيه الا بشق الانفس ۱ یعنی آن مرکبایی که عبارت است از اسب و اشتر و بارهای  
 سنگین شما را به شهری می برند ، اما شما به آن شهر نمی رسید مگر بارنج و زحمت  
 نفسهایتان . پس حضرت مولینا آن معنی را که قصد بیانش را دارند ، به منزله شهری  
 تنزل می دهد که بی اسب اشتر با مشقت نفس به آن وارد می شوند . و می فرماید :  
 تو خیال نکن به شهر این معنی که قصد بیانش را داریم ، به سهولت و بی اسب همت  
 و بی شتر معرفت می توانی برسی و بلا صبر و بلا مشقت آن را بفهمی و وصولش نمایی ،  
 بلکه در این راه صبر لازم است و رنج و مشقت نفسها لازم است تا علم لدنی و معرفت  
 یقینی حاصل نمایی و بعد سوارش شوی و به سوی شهر حقیقت معنی برانی و به آن  
 وارد شوی . والله اعلم .

## بقیه قصه بنای مسجد اقصی

## مثنوی

چون سلیمان کرد آغاز بنا      پاك چون كعبه همایون چون منی  
 چون حضرت سلیمان نبی علیه السلام ، بنای مسجد اقصا را شروع کرد ، چنان  
 بنایی ساخت که چون کعبه شریف پاك و طاهر و چون منی همایون بود .

---

۱ - سورة نحل آیه ۸ : برمی دارند بارهای سنگین شما را و می برند به شهری که  
 شما نمی رسید به آن مگر بارنج نفسها .

## مثنوی

در بناش دیده می شد کز وفر نی فرسده چون بناهای دگر  
 در بنای آن مسجد شأن و شوکت نمایان بود یعنی زیبایی و رونق مشاهده می شد،  
 و چون ساختمانهای دیگر بی رونق نبود.

## مثنوی

در بنا هر سنگ کز که می سگست فاش سیر و بی همی گفت از نخست  
 در موقع ساختن آن مسجد، هر سنگی که از کوه جدا می شد و قطع می شد،  
 آشکارا می گفت اول مرا حرکت دهید و ببرید. هر که گوش جان داشت آن را  
 می شنید.

سیر و: امر حاضر جمع مذکر و عربی است. بی: باز برای تعدیه است.  
 بازبان حال و بازبان قال گفت: سیر و بی ۱. این معجزه سلیمان علیه السلام بود  
 چنان که شهادت دادن سنگها بر حضرت نبی و تسبیح گفتن سنگ ریزده ها و شنیدن  
 اصحاب آنرا ثابت شده است.

## مثنوی

همچو از آب و گل آدم کده نور ز آهک پاره ها تابان شده  
 آدم کده: یعنی محلی که حضرت آدم خلق شد. مراد از بیت: همان طور  
 که از آب و گل آن جایی که حضرت آدم خلق شد نور می تابید، از آجر پاره های آن  
 مسجد نور تلالو می کرد.

## مثنوی

سنگ بی جمال آینه شده و آن درو دیوارها زنده شده  
 برای ساختن مسجد مذکور سنگها بی جمال می آمدند و در دیوارش با  
 کمال روحانیت زنده بود و کمال رونق راداشت.

## مثنوی

حق همی گوید که دیوار بهشت نیست چون دیوارهایی جان و زشت

حق سبحانه و تعالی در کلام مجیدش می فرماید: دیوار بهشت، چون دیوارهای خانه‌های دنیا بی‌جان و بدقواره نیست، بلکه درو دیوارها و سنگها و درختان و آثار و نهرهای بهشت تماماً زنده و بارو حند. كما قال الله تعالى في سورة العنكبوت: وما هذه الحيوة الدنيا الا لهو و لعب وان الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون ۱. تفسیر این آیه در چند محل مرورشده.

مراد از «دارالآخرة»، جنت است، در بهشت اصلاً يك چیز وجود ندارد که مرده باشد، بلکه هر عضو و هر جزو زنده و باخبراند.

## مثنوی

چون درو دیوار تن با آنگهی است زنده باشد خانه چون شاهنشهی است

چون درو دیوار خانه شاهنشاهی است، یعنی خانه جنت چون به حق تعالی منسوب است، از این جهت است که زنده و زیباست. در بعضی نسخه‌ها، شاهنشه زیست واقع شده. با این تقدیر زیست فعل ماضی گرفته می‌شود یعنی چون شاهنشاه در آن خانه زیست و ساکن شد، پس خانه رونق دارد و زنده است.

## مثنوی

هم درخت و میوه هم آب زلال با بهشتی در حدیث و درمقال

هم درخت و هم میوه و هم آب زلال جنت اعلا، با بهشتی یعنی با اهل جنت که همگی بهشتی اند در گفتگو و سخن است.

۱- سورة عنكبوت آیه ۶۵: و نیست این زندگانی دنیا جز هزل و بازی و به درستی

که سرای بازپسین هر آینه آن است سرای زندگانی اگر بدانند.

## مثنوی

ز آن که جنت را نه ز آلت بسته اند بلکه از اعمال و نیت بسته اند  
 زیرا که جنت را از آلت نبسته اند، یعنی چون خانه های دنیا از آلات و اسباب  
 و سنگها و خاک نساخته اند، بلکه با اعمال صالح و نیت خالص بنا نهاده اند، به همین  
 دلیل مشایخ بهشت را «جنت اعمال» گفته اند، زیرا بهشت صورت و جزای، نتیجۀ  
 اعمال و حسن افعال است.

## مثنوی

این بنا ز آب و گل مرده بدست و آن بنا از طاعت زنده شدست  
 بنای سرای دنیا از آب و گل مرده (از آب و گل بی جان) نهاده شده، اما  
 بنای دار آخرت از طاعت زنده اساس گرفته است یعنی که طاعت مؤمنان سبب  
 بنای آن بوده است.

## مثنوی

این به اصل خویش ماند پرخلل و آن به اصل خود که علم است و عمل  
 بنای دنیا به اصل پرخلل خویش شبیه است چنان که اصل بنایش از سنگ و  
 درخت و آجر تشکیل یافته است، و اصل بنای آخرت نیز به اصل خویش ماند که  
 عبارت است از علم و عمل. آن نتایجی که از علم و عمل يك صاحب حیات بنا گرفته،  
 زنده و فرخنده بود نشان مقرر است.

## مثنوی

هم سر بر و قصر و هم تاج و ثیاب با بهشتی در سؤال و در جواب  
 هم سر بر و قصر و هم تاج و ثیاب، همگی با بهشتی در سؤال و جواب و با اهل جنت در  
 کلام و خطابند.

## مثنوی

فرش بی فراش پیچیده شود خانه بی مکناس روییده شود

فرش خانه‌های بهشت بی‌فراش پیچیده شده. در بعضی از نسخه‌ها «نیچیده» قید شده است. یعنی فرش بهشت بی‌فراش گسترده شده. و خانه بهشتی بی‌جارو کش روئیده می‌شود. برای تفهیم این حالت خانه دل را در این دنیا که با جاروب توبه روئیده و پاک می‌شود، تمثیل قرار می‌دهد:

### مثنوی

خانه دل بین زغم ژوئیده شد بی‌کناس از توبه روئیده شد  
 در این دنیا خانه دل از غم پریشان و غمزده شده است، اما بایک توبه بی‌جارو بکش  
 روئیده و پاک شد. کناس: به فتح کاف بروزن خناس یعنی جارو بکش و به معنی  
 جاروب هم آمده. در این بیت برای رعایت وزن مخفف شده است.  
 در این که ذکر و استغفار و توبه، قلبها را پاک می‌کند و از گناه نجات می‌دهد  
 با حدیث ثابت شده است، كما قال عليه السلام: المذكور مصقلة القلوب والاستغفار منجاة  
 عن الذنوب ۱.

وقال عليه السلام: من نزم الاستغفار جعل له الله من كل غم مخرجا ۲.

### مثنوی

تخت او سیار بی‌حمال شد حلقه و در مطرب و قوال شد  
 تخت جنت بی‌حمال حرکت می‌کند، یعنی بهشتیان در حالی که روی تخت  
 نشسته‌اند، به هر کجا که بخواهند آن تخت به اذن الله بی‌آن که احتیاج به حمال داشته  
 باشد، حرکت می‌کند.  
 حلقه درو خود در جنت مطرب و سخن‌گووزبان آوراند. مراد این است درهای  
 بهشت و حلقه‌های آن درها آواز لطیفی دارند، و برای بهشتیان آواز این حلقه‌ها مطرب  
 و قوال شده‌اند یعنی صداهای آرام بخش و لطیف درمی‌آورند.

۱- پیغمبر (ص) گفت ذکر صیقل دادن قلبهاست و توبه سبب نجات و رهایی از گناه است.

۲- هر کس که همواره استغفار کرد، خدا او را از غمها نجات داد.



## مثنوی

هست در دل زندگی دارالخلود در زبانم چون نمی آید چه سود  
اگر زندگی مضاف بر دارالخلود گرفته شود معنی این است : در دل حیات  
همیشگی است.

مصرع دوم : لکن چون نمی توانم آن را با زبان بیان کنم چه فایده دارد.  
اگر مضاف نباشد : در دل حیات دارالخلود است یعنی حیات طیبۀ ای در دل  
هست پس دل خانه خلود است و سرای جنت، چنان که مشایخ گزین دل را جنت عاجله  
تعبیر می کنند و صاحب دلان در این دنیا به این حیات دل می رسند و لذت دارالخلود  
را می یابند ولیکن نمی توانند از آن سخن بگویند، چون که کیفیت آن حیات به زبان  
نمی آید و اگر هم زبان آن را تقریر و تعبیر نماید، تفهیم آن به نااهلان ممکن نمی شود  
زیرا امر وجدانی است، پس آنچه وجدانی است تفهیمش با زبان میسر نمی شود  
بر مصداق قول من لم یذق لم یدر : آن که این معنی را نچشیده، نمی تواند آن را درک  
کند و بفهمد. به همین مناسبت فرموده است : در زبانم چون نمی آید چه سود.  
چون این حال درونی به گفتن و به سخن در نمی آید، بر موجب لسان الحال انطق من  
لسان المقال<sup>۱</sup> بیشتر اوقات ثقات، این حال را به کسانی که مستعد هستند و شایستگی  
دارند، با زبان حال می گویند و برای حصول و وصول به این مرتبه به فعل ارشاد  
می کنند.

## مثنوی

چون سلیمان در شدی هر بامداد مسجد اندر بهر ارشاد عباد  
هر بامداد سلیمان علیه السلام به مسجد اقصی داخل می شد که بندگان خدا را  
ارشاد و هدایت نماید.

## مثنوی

پند دادی که بگفت و لحن و ساز  
 گه به فعل اعنی رکوعی با نماز  
 سلیمان پیغمبر در مسجد اقصی ، گاهی هم با آواز و ترتیب به مردم پند  
 می داد .  
 ساز : در این بیت به معنی ترتیب است . و گاهی نیز با عمل و ورکوع و نماز  
 مردم را ارشاد می کرد .

## مثنوی

پند فعلی خلق را جذاب تر  
 که رسد در گوش هر بی جان و کر  
 پند و نصیحت فعلی در جلب کردن خلق به سوی حق مؤثر تر است ، چون که  
 پند عملی به گوش و جان هر کراتر می کند یعنی به جان هر شنوا و هر کراتر می بخشد  
 و نفع و فایده اش به عموم می رسد . اما پند قولی این این طور نیست زیرا آن را فقط  
 کسانی می شنوند که کر نیستند و قادر بر شنیدن می باشند پس مستفید می شوند و منتفع  
 می گردند .

## مثنوی

اندر آن وهم امیری کم بود  
 در حشم تأثیر آن محکم بود  
 به خصوص در پند فعلی توهم امیری کمتر دیده می شود . یعنی آن که با بیان و  
 سخن و عظم و نصیحت می کند ، از امر و نهی کردن و کن و ممکن گفتن بر کنار نمی ماند .  
 اگر چنانچه شخصاً خود او عامل نباشد و فقط به مردم امر و نهی کند به مفهوم آیه  
 کریم : *اتأمرون الناس بالبر و تسون انفسکم*<sup>۱</sup> ، داخل می شود و مستحق همین عتاب  
 می گردد .

---

۱ - سوره بقره آیه ۴۲ : آیا امری کنید مردم را به خوبی و فراموش می کنید  
 خودتان را و انتم تلوون الكتاب افلا تعقلون : و شما می خوانید کتاب را آیا نمی آید  
 به عقل .

اگر عامل باشد و امر و نهی کند ، نوعاً به صفت حکومت و امیری متصف می گردد و توهم آن می رود که در مرتبه بندگی نباشد ، اما در پند فعلی توهم دست نمی دهد ، به همین دلیل است که بسیار موثر است ، پس وعظ و نصیحتی که با عمل توأم باشد ، تأثیرش در روی مردم خیلی بیشتر از آن است که با قول باشد . مولینا برای تأیید این معنی ، شروع می فرماید به بیان قصه عثمان .

قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وی  
و بیان آن که ناصح فعال به فعل به از ناصح قوال به قول

#### مثنوی

قصه عثمان که بر منبر بر رفت چون خلافت یافت بشتابید تفت  
داستان حضرت عثمان این است که وقتی به خلافت رسید ، فوری بر بالای  
منبر رفت و با عجله در آن نشست .

#### مثنوی

منبر مهتر که سه پایه بدست رفت بوبکر و دوم پایه نشست  
منبر حضرت مهتر و بهتر کائنات سه پایه یعنی سه پایه داشت ، همین که حضرت  
ابی بکر رضی الله عنه به خلافت رسید ، بر پایه دوم نشست .

#### مثنوی

بر سیوم پایه عمر در درختی یش از برای حرمت اسلام و کیش  
حضرت عمر رضی الله عنه در دور خویش ، بر پایه سوم نشست ، البته از برای  
رعایت حرمت دین .

#### مثنوی

دور عثمان آمد او بالای تخت بر شد و بنشست آن محمود بخت  
همین که دور حضرت عثمان فرا رسید ، آن حضرت بر بالای تخت نشست

باطالع محمود و مسعود خویش.

### مثنوی

پس سؤالش کرد شخصی بو الفضول      کان دو نشستند بر جای رسول  
پس يك شخص فضول و بی ادب از عثمان سئوال کرد: آن دو یعنی ابابکر  
و عمر رضی الله عنهما بر جای حضرت رسول اکرم نشستند.

### مثنوی

پس تو چون جستی از ایشان برتری      چون به رتبت تو از ایشان کمتری  
پس تو چرا از آن دو برتری جستی و روی پله ای که آنها نشسته بودند تنزل  
نکردی و بالاتر رفتی و در مرتبه رسول اکرم صلی الله علیه و سلم قرار گرفتی در حالی که  
از لحاظ مرتبه تو از آن دو کمتری.

### مثنوی

گفت اگر پایه سوم را بسپریم      و هم آید که مثال عمرم  
حضرت عثمان رضی الله عنه وقتی این سؤال را از آن بی ادب شنید، به وی چنین  
جواب داد:

اگر من روی پله سوم می نشستم، مردم چنین توهم می کردند که من مثل  
حضرت عمر رضی الله عنه هستم در مرتبه هم معادل او هستم  
بسپریم: به کسر «با» مشتق از سپردن به معنی طی کردن راه با پای.

### مثنوی

ور دوم پایه شوم من جای جو      گویی بوبکرست و این هم مثل او  
و اگر در پله دوم جای بگیرم و آن جا را مقام خویش قرار دهم، خواهی گفت:  
پله دوم جای ابوبکر رضی الله عنه است، پس این هم مثل او است.

## مثنوی

هست این بالا مقام مصطفی و هم مثلی نیست با آن شه مرا

این بالای منبر مقام حضرت مصطفی است، مردم را و هم مثلی نیست با آن شاه مرا، زیرا مردم هر گز دچار این گونه توهم نخواهند شد.

## مثنوی

بعد از آن بر جای خطبه آن و دود تا به قرب عصر لب خاموش بود

پس از این سؤال و جواب، در مقام خطبه آن و دود: یعنی آن محبوب. اگر فعول به معنی فاعل اعتبار شود، جایزست و دود به معنی محب نیز گرفته شود. تا عصر لب خاموش ماند. مثل این که با افعال و زبان حال به این معنی ارشاد و هدایت فرمودند: آن حضرت که در این مرتبه سخن می گفت و خطبه می خواند، در مرتبه و مقامی که او به نطق پرداخته و تکلم نموده، خاموش ماندن کمال ادب را می رساند. یا این که خاموش و ساکت ماندن عثمان در آن مرتبه از کمال حیا اش بوده، چون که حضرت عثمان به کمال حیا متصف بود.

كما قال عليه السلام في شانه ان عثمان رجل حبي و اني خشيت ان اذنب له على تلك الحال لا يبلغ اني في حاجته، رواه عائشة كذا في المشارق.

## مثنوی

زهره نی کس را که گوید هین بخوان یا برون آید ز مسجد آن زمان

کسی را جرئت نبود که به عثمان بگوید: زود باش خطبه بخوان و یا از مسجد بیرون شو.

## مثنوی

هیبتی بنشسته بد بر خاص و عام پرشده نور خدا آن صحن و بام

۱- پیغمبر (ص) در شأن عثمان گفت؛ عثمان مرد شرمگینی است و من می ترسم که او را در این حال به گناه نسبت دهم.

خواص و عوام را هیبت گرفته بود، و صحن و بام مسجد از نور خدا پر شده بود، یعنی همه جای آن مجلس را نور الهی پر کرده بود.

#### مثنوی

هر که بینا ناظر نورش بدی      کورز آن خورشید هم گرم آمدی  
از حاضران آن مجلس هر که بینا دل و صاحب بصیرت بود، نور آن حضرت ذی النورین را مشاهده کرد. و آنان که کور دل بودند، از نور آن خورشید گرم شدند یعنی متأثر گشتند. مراد این است: اگر چه بی بصیرتان قادر نبودند نور آن حضرت را ببینند، اما در اندرونشان گرمی و حالتی پیدا شد که از آن متأثر گشتند و آن گرمی را دلیل بر طلوع نور الهی دانستند، چنان که می فرمایند:

#### مثنوی

پس ز گرمی فهم کردی چشم کور      که بر آمد آفتابی بی فتور  
پس چشم آدم کور از اثر حرارت می فهمد که آفتابی بی فتور یعنی آفتابی که هرگز به آن ضعف راه نخواهد یافت طلوع کرده است.

#### مثنوی

لیک این گرمی گشاید دیده را      تا ببیند عین هر بشنیده را  
ولی این گرمی حاصل از آفتاب حقیقی، دیده قلب را می گشاید، گرمی اش چون حرارت آفتاب صوری نیست. و دیده قلب را چنان می گشاید که عین و حقیقت آنچه شنیده شده دیده می شود. یعنی علم الیقین عین الیقین می گردد و آنچه با گوش ادراک کرده سر و حقیقت اش آشکار می شود و آن کور دل آن را مشاهده می کند.

#### مثنوی

گرمیش راضجرتی و حالتی      ز آن تبش دل را گشادی فسحتی  
گرمی ناشی از آفتاب حقیقت یک نوع ضجرت و حالتی دارد که به ضجرت

و حالت حاصل از گرمی آفتاب صوری نمی ماند. زیرا که آن گرمی، قلب را گشایشی و وسعتی می بخشد، یا این که گرمی و وسعت و گشایش دارد.

اگر ضمیر واقع در مصرع اول به آفتاب صوری برگردد. و ضمیر واقع در مصرع دوم به خورشید حقیقی راجع شود. معنی چنین است: از حرارت آفتاب، کوران را انتیاض دل و حالتی واضطرابی دست می دهد. اما از گرمی آن خورشید حقیقی، گشادی و وسعتی می یابند. ولیکن معنای اول بهتر است.  
ضجرت: دل تنگی را گویند.

#### مثنوی

کور چون شد گرم از نور قدم از فرح گوید که من بینا شدم  
کور دل وقتی گرم شد از نور قدم یعنی وقتی از نور الهی متأثر گشت و حرارت پذیر شد از خوشحالی می گوید: من بینا شدم و مرتبه اصحاب شهود را یافتم، او چنان قیاس می کند که آن وجد و حالتی که یافته است، مرتبه مشاهده و عیان است. در حالی که آن طور نیست چنان که مولینا می فرماید:

#### مثنوی

سخت خوش مستی ولی ای به الحسن پاره راه است تا بینا شدن  
ای آدم نیک تو با این مقدار گرمی سخت خوش مستی. ولیکن تا بینا شدن هنوز پاره راه هست: اگر سالکی از نور آفتاب حقیقت احساس گرمی کرد و وجد و حالتی یافت، این حال لازمه اش این نیست که به مرتبه بصیر گشتن و مشاهده کردن حق الیقین رادست یافته است. بلکه از مرتبه وجد و حالت تا مرتبه مشاهده انوار الهی مسافت طولانی و مراتب بسیار وجود دارد. می باید آگاه باشی و با آن مقدار گرمی مست و مغرور نشوی و خود را بینا تصور نکنی و از سعی و طلب خسته نشوی.

#### مثنوی

این نصیب کور باشد ز آفتاب صد چنین و الله اعلم بالخصواب

کوردل را از آفتاب حقیقت این مقدار گرمی و حالت نصیب می شود و صد چنین کور را بهره از نور حقیقت همین است، خدای تعالی راستی را بهتر می داند. لازم و مهم است که کوردلان به این سخنان شریف اعتقاد داشته باشند.

#### مثنوی

و آن که او آن نور را بینا بود شرح او کی کار بود سینا بود  
 آن که او نور الهی را می بیند، شرح حال او کی کار ابوعلی سینا بود. یعنی آن که نور خدا را مشاهده می کند، شرح و بیان شأن و حال او را، حتی ابوعلی سینا که رئیس حکما و زبده عقلاست، نمی تواند بکند. زیرا آن که نور خدا را مشاهده می کند، اوصاف شأنش بالاتر از آن است که بانبروی عقلی فهمیده شود. و رفیع تر از آن است که با مقدمات نظری درک شود.

#### مثنوی

و رشود صد تو که باشد این زبان که بجنباند به کف پرده عیان  
 اگر بر فرض این زبان نیرویش صد مقابل باشد، که باشد که بتواند بادستش پرده معاینه را به حرکت در آورد. اسناد کف به زبان از قبیل استعاره تخیلیه می باشد. مثل این است که زبان را به منزله شخصی تقدیر کرده است و اسناد دادن کف به آن تعریضی است به اهل زبان که به خود جرئت می دهند که پرده عیان را به حرکت در آورند.

پس می گوید: آنان که به جانان و اصل نشده اند و باذن حق تکلم نکرده اند، از جرئت پیدا کردن برای رفع پرده عیان و از بیان سخنانی مربوط به حقیقت وجود و وحدت مطلق بپرهیزند و خاموش باشند.

#### مثنوی

وای بروی گر بساید پرده را تیغ الهی کند دستش جدا  
 وای بر آن اهل زبان که پرده عیان را بادستش رفع کند. مراد از پرده: احکام



شریعت و آداب طریقت است. آن که جرئت می کند که وجه حقیقت را باز کند، اینها برایش پرده هاست. پس وای بر آن که در مرتبه زبان است و باقریحه خویش به کشف پرده حقیقت جرئت می کند و می خواهد پرده شریعت و طریقت را رفع کند. البته تیغ الهی دست چنین کس را از وجودش قطع خواهد کرد.

مراد از دست: قدرت و توانایی است. یعنی آن که می خواهد پرده احکام شریعت و آداب طریقت را از میان بردارد، خداوند نیرو توانائی اش را قطع می کند.

### مثنوی

دست چه بود خود سرش را بر کند آن سری کز جهل سرهامی کند

دست چه بود، بلکه سرش را قطع می کند آن سری که از جهلش سرها ظاهر می کرد (رازها فاش می کرد) اگر «سرها» یافتح سین خوانده شود معنی جایز است این طور باشد: تیغ الهی آن سر را قطع می کند که از جهلش گردن فرازی می کند یعنی تکبر و تفاخر می کند. در این بیان تشبیه این است: يك کس که هنوز در مرتبه زبان و قیل و قال و بلکه در منزله حال است، به کشف پرده حقیقت دست درازی نماید و سخنی مربوط به عیان و اسرار نهانی نگوید، اگر چنانچه به کشف پرده عیان و ایضاح و اظهار سر نهان دست درازی نماید و در باره اش سخنی بگوید، تیغ غیرت الهی دست و دل او را قطع می کند، دست چه بود بلکه سر ظاهر و سر ایمان و جانش را قطع می کند.

البته آن سر را قطع می کند که از جهل و غفلت، فقط برای اظهار فخر اسرار الهی را برای نامحرمان آشکار می سازد و به غیر اذن الله از آن سخن می گوید.

### مثنوی

این به تقدیر سخن گفتم ترا ورنه خود دستش کجاو آن کجا

این سخن را به فرض گفتم ترا، و گرنه دست آن زبان کجاو آن کجا.

ضمیر واقع در «دستش» اگر چه به حسب لفظ به زبان راجع است، اما به

حسب معنی مضافی بر آن مقدم می‌شود و به اهل زبان بر می‌گردد. یعنی در حقیقت دست اهل زبان کجا و کشف پرده عیان کجا که بتواند آن را کشف کند. من این را فرضاً به تو گفتم در مثل اگر زبان آن کار را می‌کرد: به رفع پرده اسرار جرأت می‌کرد تیغ الهی آن را قطع می‌کرد برای تفهیم این معنی ضرب مثل ایراد می‌کنند:

### مثنوی

خاله را خایه بدی خالو شدی      این به تقدیر آمدست از او بدی

مثلاً اگر خاله، خایه داشت. چنان که در زبان ترکی نیز گویند: اگر خاله‌ات خایه داشت دایستی می‌شد، این معنی به فرض آمده است یعنی اگر بر فرض خاله خایه داشت حتماً دایی بود. همچنین اگر اهل زبان از مرتبه خویش تجاوز می‌نمزد و به مرتبه عیان نزدیک می‌شد و برای رفع پرده آن جرأت می‌کرد: تیغ الهی دست و زبان و سر او را قطع می‌کرد. ولیکن اهل زبان کجا و مرتبه عیان کجا که بتواند حتی به آن مرتبه نزدیک شود و برای رفع پرده اش به خود جرأت دهد، و این امر ممکن نیست.

### مثنوی

از زبان تا چشم کو پاک از شک است      صد هزاران ساله گویم اندک است

از زبان تا چشم، چشمی که پاک از شک و گمان است، اگر بگویم صد هزاران سال است باز کم گفته‌ام. یعنی از مرتبه قبل و قال تا به مرتبه مشاهده و عیان، اگر بگویم صد هزار سال را دست باز کم گفته‌ام، زیرا از مرتبه -قال تا حال، و از مرتبه حال تا بررسی به به مقام مشاهده ذی الجلال، مسافت به قدری دور و منازل به قدری زیاد است که به عقل نمی‌گنجد و به حساب نمی‌آید. چون اهل قبل و قال را از این گفتار شائبه و توهم یأس و قنوط حاصل می‌شود، برای دفع آن توهم و ازاله یأس و قنوط از آنان این بیت زیر و بیت‌های شریف ما بعدش را تقدیر می‌فرمایند.

### مثنوی

همین مشو نو مید تو از آسمان      حق چو خواهد می رسد در یک زمان

ای اهل قیل و قال اگر چه از مرتبهٔ زبان تا مرتبهٔ شهود و عیان هزاران دزار مرتبه‌های بی‌شمار هست، ولیکن آگاه باش و ناامیدم شو. زیرا اگر خدا بخواند، در زمان بسیار کم یعنی در اندک زمان نور را از آسمان به زمین رساند، با وجود این که در بینشان این همه بعد مسافت است، ولیکن نسبت به حضرت حق قرب و بعده مساوی است. فیض و عطای حق تعالی را بعد و مسافت حایل و مانع نمی‌شود.

### مثنوی

صد اثر در گانه‌ها از اختران می‌رساند قدرتش در هر زمان  
مثلا صد نوع اثر را از ستارگان قدرت خدا به معدنها می‌رساند. یعنی به  
اذن الله تریبه و تأثیر ستارگان در هر زمان به معادن زمین می‌رسد، و هر معدن با هر اختری  
که با آن معدن مقابل شده، مطابق خاصیت آن اختر و استعداد آن معدن در معدن چیزی  
حاصل می‌شود، چنان که در بعضی آهن و در بعضی دیگر سرب و در پارذبی مس و همچنین  
طلا و نقره به وجود می‌آید، خلاصه مطابق خاصیت هر اختر در دل معدنها این چیزها  
حاصل می‌شود،

### مثنوی

اختر گردون ظلم را ناسخند اختر حق در صفاتش را بسخند

مراد از اختر گردون: خورشید و ماه است که تاریکیهای محسوس چون تاریکی  
آسمان را بر طرف می‌کنند و از بین می‌برند. اصلاً به خورشید و ماه نیز اختر گویند، این دو  
اختر در فلک راسخ و ثابت اند و اما اختر حق در صفات حق راسخ است که تاریکی معنوی و  
و عقلانی را از بین می‌برد. مراد از «اختر حق»: روح هر نبی و ولی است که در صفات  
الهیة ثابت اند. اگر چه از مرتبهٔ صفات الهیة تا بررسی به مرتبهٔ بشریت و عالم طبیعت که  
که اسفل السافلین است، هزاران مراتب و منازل بی‌شمار هست، لیکن نور روح و  
تربیت و تأثیر هر نبی و ولی که شمس الهی و مادر بانی است، در طرفهٔ العین به آنان که در  
زمین بشریت و ظلمات نفسانی مانده‌اند می‌رسد و منورشان می‌سازد و از تاریکیها  
خلاصشان می‌کند. و آنهمه مرتبه‌های بسیار و مسافت بعید، مانع و حایل نورانین

نمی‌شود.

### مثنوی

چرخ پانصدساله راه‌ای مستعین در اثر نزدیک آمدن زمین  
 ای مستعین: ای که معاونت می‌خواهی، مثلاً چرخ پانصدساله راه، در اثر نزدیک  
 آمدن زمین، اگر چه از جهت مکانی دور است: لکن از لحاظ تأثیر و تربیت به زمین  
 خیلی نزدیک شد.

### مثنوی

سه هزاران سال و پانصد تا زحل دم به دم خاصیتش آرد عمل  
 مثال دیگر: از زمین تا زحل که در فلک هفتم قرار گرفته، راه سه هزار و پانصد ساله  
 است با وجود این خاصیت زحل هر دم متصلاً ایجاد عمل می‌کند.  
 اهل نجوم اتفاق دارند که: زحل نحس اکبرست و نحوستهای موجود در زمین  
 اثر زحل است. و در زمین هر محلی که در مقابل زحل واقع شود، زمین شوره زار است  
 و در آن گیاه و نبات سبز نمی‌شود چون که طبیعت زحل یبس و بارداست و بیشتر  
 خشکی و برودت اثر آن است. امثال اینها خواص و آثار دیگری هم دارد که تماماً در زمین  
 به ظهور می‌رسد و نمایان می‌شود. با وجود این که ما بین زمین و زحل اینهمه اجرام فلکی  
 هست و به مقدار راه هزار و پانصد ساله مسافت وجود دارد، باز هم خاصیت و اثر زحل به  
 زمین نزدیک است و به موجودات تأثیر دارد.

### مثنوی

در همش آرد چو سایه در ایاب طول سایه چیست پیش آفتاب  
 این بیت برای ابطال مذهب منجمین گفته شده، زیرا مذهب و اعتقادشان این است  
 که: زحل بنفسه مؤثر است و خاصیت خود را روی موجودات می‌گذارد و اجرامی کند.  
 مولینا اعتقاد این گونه منجمین را ابطال می‌کند و می‌فرماید: جناب حق و مرید مطلق  
 خاصیت و عمل زحل را چون سایه در هم می‌آورد وقت ایاب: در موقع باز گشتن سایه.

ایاب: رجوع را گویند و در همش آرد» یعنی می‌پیچد و در يك جا جمع می‌کند و منتشر نمی‌کند. و فاعل فعل «آرد» حق تعالی است. تقدیر کلام را می‌توان و این‌طور گفت: حضرت حق تعالی خاصیت و عمل زحل را منظوی می‌کند هنگام رجوع آن، همان گونه که سایه را منظوی می‌کند. یعنی همان‌طور که هنگام طلوع و برگشتن آفتاب سایه پیچیده می‌شود، حق تعالی خاصیت و عمل زحل را از عالم رفع می‌کند.

طول سایه چیست پیش آفتاب یعنی سایه در برابر آفتاب چه مقاومتی دارد. هیچ چیز نیست. همچنین آثار و خواص زحل در مقابل نور آفتاب حقیقی و هنگام ظهور ارادت او، هیچ چیز نیست،

این هم جایزست که «در ایاب» به سایه متعلق باشد و برایش ظرف باشد با این تقدیر معنی چنین است: حضرت حق تعالی، خاصیت و عمل زحل را می‌پیچد، و جمع می‌کند مثل سایه که در موقع بازگشتن پیچیده و کوتاه می‌گردد. امام معنی تعبیر اول بهتر است. بعضی از شارحان معانی دیگری آورده‌اند که قابل تعبیر و خوب است یعنی آنان «ایاب» را برای زحل ظرف گرفته و این‌طور معنی داده‌اند: حضرت حق تعالی زحل را در موقع حرکت و رجوع، چون سایه منظوی و پیچیده می‌دارد.

طول سایه پیش آفتاب چیست: یعنی وقتی آفتاب برگردد و حرکت کند، ظل ممدود را در اندک زمان می‌پیچد و رفع می‌کند.

### مثنوی

وز نفوس پاك اختر و شمس مدد سوی اخترهای گردون می‌رسد

و از نفسهای چون اختر پاك که مراد نفسهای پاك و نورانی انبیا و اولیاء علیهم السلام است، به سوی اخترهای گردون مدد می‌رسد. ستارگان نورانی و درهای درخشان نورانیت را از باطن خلفای الهی می‌گیرند و با کمک و امدادشان مهتدی می‌شوند،  
کما قال ابن الفارض

## بیت

و بدری لم تافل و شمسی لم تغب      و بی تهتدی کل الدرازی المنیرة

## مثنوی

ظاهر آن اختران قوام ما      باطن ما گشته قوام سما  
ظاهر ستارگان فلک قوام ظاهر ماست: یعنی به ظاهر وجود ما اثر می بخشند و  
جسمهای ما را نیرو و توانایی می دهند. اما باطن های ما اولیاء قوام آسمان است، یعنی  
آسمانها را نیرو و قدرت می دهد و پایدار و مقاومشان می سازد، جمیع فلکها با نور باطن  
ولی کامل قایم می گردند، و ملایک آسمان با مشیبت ولی کار می کنند. كما قول  
ابن الفارض

## بیت

ولا فلک الا و من نور باطنی      به ملک یبیدی الیدی بمشیبتی<sup>۲</sup>

اصحاب تحقیق اتفاق دارند که باطن انسان کامل عالم کبر است که بر جمیع  
عالم محیط است و این عالم نسبت به آن عالم، عالم صغراست. چنان که مولینا به این  
معنی اشاره و تقریر می فرمایند.

در بیان آن که حکما گویند آدمی عالم صغراست

و حکمای الهی گویند آدمی عالم کبر است

زیرا علم آن حکما به صورت آدمی مقصور بود، و علم این حکما در حقیقت  
آدمی موصول بود.

این شرح شریف در بیان آن است که حکمای فلسفی آدمی را عالم صغرا گفته اند،

۱- ماه شب چهارده من افول نکرده است و خورشید من پنهان نشده است و به من  
ستاره های روشن هدایت می شوند.

۲- هیچ فلکی نیست مگر آن از نور باطن من است، در آن فرشته ای است که هدایت هر کس  
را به مشیت من راهنمایی می کند.

واما حکمای الهی می گویند: آدمی عالم کبر است، زیرا که علم حکمای فلسفی به صورت آدمی مخصوص و مقصود است، از حقیقت و معنای آدمی و از سر انسانی خبردار نشده اند. زیرا آنان از صورت ظاهر عالم خبردارند: بر حقایق و اسرارش واقف نگشته اند. اما علم این حکما یعنی علم حکمای الهی به حقیقت آدمی موصول است یعنی به غیب هویت و سراحدیت مطلع شده اند که اصل و مبدأ عالم و آدم است.

### مثنوی

پس بصورت عالم اصغر تویی      پس به معنی عالم اکبر تویی  
پس به حسب صورت ای انسان تو عالم صغرا هستی، اما در معنی عالم اکبری  
چنان که این بیتهای شریف حضرت علی کرم الله وجهه به این معنی گواهی می دهد:

### بیت

دوآءك منك و ما تشعر      و داءك منك و ما تبصر  
وانت الكتاب المبين الذي      با حرفه يظهر المضمير  
و تزعم انك جرم صغير      وفيك انطوى العالم الاكبر  
اگرچه این عالم صورت به حسب ظاهر اصل ماست، لکن من حیث المعنی  
ما برایش چون اصل واقع شده ایم.

### مثنوی

ظاهراً آن شاخ اصل میوه است      باطناً بهر ثمر شد شاخ هست  
ظاهراً آن شاخ اصل میوه است، لکن باطناً درخت بهر میوه هستی  
یافته است.

### مثنوی

گر نبودی میل و امید ثمر      کی نشاندی باغبان بیخ شجر

---

۱ دوی تو از خود توست و اما نمی دانی و دردت از خودت است و اما نمی بینی تو کتاب  
روشنی هستی کتابی که با حروفانش نهان آشکار می شود.  
و تو گمان می کنی که جرم کوچکی هستی، در حالی که در تو عالم بزرگی نهفته است.

زیرا اگر میل به ثمر و امید ثمر نبود، باغبان کی ریشهٔ درخت رامی نشاند یعنی درختی نمی کاشت.

### مثنوی

پس به معنی آن شجر از میوه زاد      گربه صورت از شجر بودش و لاد  
پس در این صورت این مقدمه ترا معلوم شد که درخت از میوه زاده شده ،  
اگرچه به ظاهر میوه از درخت حاصل می شود.  
مراد از درخت: عالم . و مراد از میوه آدم است. پس وجود عالم برای ظهور  
آدم بوده است زیرا مقصود اصلی و غرض کلی آدم است. و مقصود از آدم نیز رسول اکرم  
است که خاتم انبیاست و نبی محترم صلی الله تعالی علیه وسلم. چنان که مولینا در بیت  
زیر به این معنی اشاره می فرمایند:

### مثنوی

مصطفی زین گفت گامد و انبیا      خلف من باشند در زیر لواء  
حضرت مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم ، به همین سبب گفت که : آدم و جمیع انبیا  
علیهم السلام در زیر لواء من و پشت سر من اندومن مقدم بر همه و پیشوای همه هستم.  
کما قال علیه السلام : آدم ومن دونه تحت لوائی یوالقیامة ولا فخر ۱  
اگرچه آن حضرت ظاهرأ بعد از همهٔ انبیا آمد، لکن در معنا پیش از همه بود.  
چنان که این بیت لطیف که مضمون این حدیث شریف است به این معنی  
شهادت می دهد.

### مثنوی

بهر این فرموده است آن ذوفنون      رمز نحن الاخرون السابقون  
برای همین تقدم معنوی فرموده است آن ذوفنون، رمز حدیث: نحن الاخرون

---

۱- آدم و سایر پیغمبران پس از او، روز قیامت در زیر بیرق من هستند و هیچ جای فخر نیست،



السابقون، را یعنی مظاهر آ آخر هستیم امامنا پیش از همه هستیم (از نظر صورت سابق و از نظر معنی اول) در این که : وانا الاخر وانا السابق، نگفته و جمع آورده است نکته این است که : ورثه و تبعه آن حضرت نیز در این حکم داخل اند.

### مثنوی

گر به صورت من ز آدم زاده ام      من به معنی جد جد افتاده ام  
اگر چه به اعتبار صورت من از آدم زاده شده ام، اما به حسب معنی جد جد  
واقع گشته ام .  
چنان که ابن فارض ترجمان این مرتبه شده است :

### بیت

وانی وان كنت ابن آدم صورة      فلی فیہ معنی شاهد با بوتسی<sup>۱</sup>  
حضرت آدم : ابوالاشباح و آن حضرت ابوالارواح است، به همین جهت جد جد واقع  
شده است. و این حدیث شریف نیز به این معنی گواهی داده است که فرموده است :  
كنت نبيا و آدم بين الماء والطين<sup>۲</sup>.

### مثنوی

کز برای من بدش سجده ملک      وز پی من رفت بر هفتم فلك  
زیرا سجده ملک آدم را از برای من بود. و آدم به واسطه نور من بر فلك هفتم  
رفت یعنی نور حقیقت من که ابتدا در ابوالبشر ظهور کرد، ملائک آن نور را در او مشاهده  
کردند به واسطه نور من به آدم سجده کردند. آدم پس از آن که جسمش در زمین  
خلق شد چون نور من در او بود، در فلك هفتم به جنت اعلاء رفت.  
رفتن حضرت آدم بر فلك هفتم ، پس از خلق شدن جسم شریفش در زمین و  
نفخ روح شدن و به صورت انسان در آمدن واقع شده است و بعد از جنت اخراج

۱- من اگر چه از لحاظ وجود انسانی فرزند آدمم ولیکن بر من معنایی است که گواه  
می دهد که من پدر هستم

۲- حضرت پیغمبر (ص) گفت: من پیغمبر بودم در حالی که آدم میان آب و گل بود.

شده و باز به زمین آمده است، و بعد از وفات روح شریفش در سماء اول قرار گرفته است، تمام این مرتبه‌ها رابه واسطه نور حضرت مصطفی علیه السلام که در او ظهور کرده بود یافته است.

### مثنوی

پس ز من زایید در معنی پدر  
پس ز میوه زاد در معنی شجر

پس زبان مرتبه شریف آن حضرت و آن معانی که از حدیث شریفشان منضم شده این مضمون را تائیدی کند و چنین می گوید: پس در معنی پدر از من زاده شده اگرچه صورتاً من از او زاده شده‌ام. پس در معنا درخت از میوه زاد، اگرچه صورتاً میوه از درخت زاده شده، زیرا مقصود از درخت میوه است که ظهور درخت از برای ثمر بوده. وقتی مقصود اصلی ثمر باشد، معنای شجر از آن زاده شده است، کذا لك مقصود از عالم، آدم و مقصود از آدم نیز: حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم، است. بر موجب حدیث قدسی: **لولاك لولاك لما خلقت الافلاك**<sup>۱</sup>

چون وجود شریف آن حضرت علت غائی عالم و آدم بود از حیث معنی آدم از او به ظهور آمده است، همان طور که درخت از برای میوه به وجود آمده است.

### مثنوی

اول فکر آخر آمد در عمل  
خاصه فکری کو بود وصف ازل

اول فکر در آخر عمل اجرا می شود، در واقع همین طور است مثلاً مهندسی باشد و بخواهد که دوستش را در خانه ای ساکن نماید، ابتدا برایش يك خانه بنا می کند، وقتی آن خانه تمام شد در پایان عمل او دوستش را در آن خانه که ساخته است ساکن می کند. پس اول فکر او در عمل آخر آمده است. مثال دیگر: يك کس اگر بخواهد که میوه بخورد، اول درخت آن میوه را می نشاند و روزهای زیاد در پرورش آن درخت می کوشد، پس از آن که درخت به عمل آمد و ثمر داد، میوه آن

۱- اگر تو نبودی افلاك را خلق نمی کردم.

را می خورد ، پس می بینیم که اول فکر آن کس در عمل آخر آمده است. به خصوص فکری باشد که وصف ازل باشد. مراد از فکر مذکور در مصرع دوم : مقصود الهی و اراده ربانی است که «ازل» صفت آن است. مقصود اصلی از خلقت این اکوان و افلاک برفحوای : *لولاك لولاك لما خلقت الافلاك*<sup>۱</sup>، وجود شریف سلطان انبیا می باشد، پس اول فکر در عمل آخر می آید، خاصه قصد الهی که وصف ازلی است در عمل آخر آمده است و آن وجود حضرت نبی است که مقصود الهی است. پس حق تعالی این اکوان و افلاک را خلق کرد و سپس وجود انبیا عظام را به ظهور آورد ، پس از همه وجود شریف حضرت رسول را که مقصود اصلی است به ظهور آورد و به مرتبه محبوبیت رساند.

### مثنوی

حاصل اندر يك زمان از آسمان می رود می آید ایدر کاروان  
مولینا در اینجا شروع می فرماید به بیان نتیجه و محصول بیانات قبلی خود ،  
چنان که ضمن سخنان پیشین فرمودند : *هین مشونومید تواز آسمان - حق چو خواهد*  
*می رسد در يك زمان.*

پس به همین مناسبت سخنی چند از معانی و معارف ایراد نموده و به اقتضای  
مطلب : درباره عالم کبری بودن انسان ، بیانی بسط می دهد در این باره نیز چندین  
علوم و حکمت نقل می کند. و باز شروع می فرماید به بیان بقیه معانی مطالبی که بحث  
کرده است. و می گوید : حاصل کلام و نتیجه مرام. از آسمان دایم و پی در پی کاروان  
می آید و می رود.

ایدر<sup>۲</sup> : یعنی دایم.

مراد از آسمان : آسمان معنوی است که مقصود مرتبه آسمان صفات الهیه و

۱- اگر تو نبودی افلاک را نمی آفریدم.

۲- ایدر : اکنون و حالا و در این وقت و اینک. مترجم

عالم روحانی است و مراد از کاروان: احتمال دارد که به چندین وجه تعبیر شود.  
اولاً - ممکن است قافله‌های جمیع موجودات باشد، زیرا که همه موجودات آن به آن و دریک چشم بهم زدن در حال به وجود آمدن و بر فور در حال معدوم شدن هستند، چون تجدد امثال و تعاقب اشکال دوام دارد، هر کسی قادر نیست این آمدن و رفتن را ادراک نماید، مگر اصحاب مشاهده، چنان که این تحقیق را در جلد اول مثنوی در بیان: قصه مکر خر گوش مرور کردیم.

ثانیاً - احتمال دارد قافله‌های ارواح باشد، زیرا قافله‌های ارواح، دائماً از یک جانب می‌آیند و از جانب دیگر می‌روند، هیچ دمی نیست که از طرف آسمان چندین کاروان به این عالم نیاید و چندین کاروان به آن عالم گذر نکند، البته هر زمان ایسن رفت و آمد ادامه دارد.

ثالثاً - ممکن است مراد از کاروان: فیوضات الهی و تجلیات ربانی و نفحات سبحانی و رحمت رحمانی باشد. حدیث شریف: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعروضوا لها.<sup>۱</sup> بر این معنی دلالت و گواهی می‌دهد.

پس تقدیر معنی این است: حاصل کلام در هر آن و در هر زمان از آسمان معنوی دائماً قافله فیوضات الهی، و کاروان نفحات سبحانی و تجلیات ربانی می‌آید و به آن که آگاه دل است حیات می‌بخشد و باز به سوی اصلش می‌رود.

### مثنوی

نیست بر این کاروان این‌ره دراز کی مفازه زفت آید مفاز  
بر این کاروان این‌راه دراز نیست، کی صحرا و بیابان به نظر آن که مظفر شده،  
دور و دراز و بسیار وسیع می‌آید.

مفازه: بیابان را گویند. مفاز: به ضم میم به معنی مظفر است از افاز یفز.

---

۱- پیغمبر (ض) گفت: همانا از پروردگار شما در روزگارتان فرصتهایی است پس آنها را غنیمت بشمارید.

مراد : همان طور که برویابان به نظر آن که مظفروقوی است، بعید و عریض نمی آید برای این قافله معنوی نیز این راه معنوی دراز و بعید نیست. پس برای تفهیم سرعت سیر این قافله معنوی، سرعت سیر قلب را برای آن مثال می آورد و چنین می فرماید :

#### مثنوی

دل به کعبه می رود در هر زمان جسم طبع دل بگیرد ز امتنان  
مثلا دل در هر زمان به کعبه می رود و دریک آن مسافتهای طولانی و منازل بسیار قطع می کند ، و جسم از امتنان الهی و احسان ربانی طبع دل را می گیرد. چنان که آن عده از ابدال و اهل کمال : ارواحنا اشباحنا ، و اشباحنا ارواحنا ، گفتند ، جسمشان طبع روح و دل را گرفت و به طی مکان قادر شدند و در طرفه العین به کعبه رفته اند.

#### مثنوی

این دراز و کوتاهی مرجم راست چه دراز و کوتاه آنجا که خداست  
این دراز و کوتاهی محققاً مربوط به جسم است و نزدیکی و دوری مکان به بدنها متعلق است. چه دراز و کوتاهی آنجا که خداست ، یعنی در نزد خدا قرب و بعد و کوتاه و دراز و چیزهای و مثال اینها متصور نیست ، همه این مسایل صفتهای ارواحی است که مغلوب اجسامند.

#### مثنوی

چون خدامرجم را تبدیل کرد رفتنش بی فرسخ و بی میل کرد  
چون خدای تعالی جسم را تبدیل کرد ، رفتن و سیر آن را بی فرسخ و بی-میل کرد.

فرسخ : معادل چهار هزار قدم است ، چنان که حضرت حق تعالی جسم شریف سلطان انبیا علیه السلام را تبدیل کرده بود که در شب معراج آنهمه مسافت را قطع فرمود و هنوز گرمی بسترشان زایل نشده بود که باز برجایشان برگشتند.

#### مثنوی

صد امیدست این زمان بردار گام عاشقانه ای فتی خـل الکلام

صد امیداست ای جوان گام بردار و چون عاشقان قیل و قال نکن. یعنی در این حال حیات و در این زمان و دنیا ، برای نزدیک شدن به حق و رسیدن به حقیقت صد هزاران امید است. ای جوان چون عاشقان گام بردار و سالک این راه شو و طالب ذوق و حال باش و قیل و قال را ترك کن ، كما قال علیه السلام :  
دع قیل و قال و كثرة السؤال ، رواه ابن مسعود .۱

#### مثنوی

گر چه پیمله چشم برهم می زنی در سفینه خفته ره می کنی

اگر چه پلک چشم را برهم می زنی. پیمله : پلک چشم را گویند. مثل این که در کشتی خوابیده ای داری طی طریق می کنی. یعنی ای سالک طریق الهی ، تودر راه حق از محرمات چشم پوشیده می داری ، بلکه از کائنات و مخلوقات چشمت را را برهم می گذاری ، اما چون کسی که در کشتی خوابید است و دارد قطع راه می کند، تو در حالی که در کشتی صحبت مرشد کامل ساکنی داری طی طریق می کنی و منزلها و مقامات بسیار قطع می نمایی.

به همین دلیل گفته اند : بنشین و سفر کن که به غایت خوب است. و به این وسیله سالکان راه حق را به سفر فی الوطن ترغیب کردند و نیز گفتند :

---

۱- پیغمبر(ص) گفت : قیل و قال و سؤال زیاد را ترك بگو این را ابن مسعود روایت

## بیت

اسافر عن علم اليقين العينه الى حقه حيث الحقيقة رحلتی<sup>۱</sup>

تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینه  
نوح من تمسک بهانجا و من تخلف عنها غرق<sup>۲</sup>

قال علیه السلام مثل علماء امتی. وفي رواية اخرى مثلی و مثل اصحابی :  
صفت عجیب الشان علمای امت من ، و یا صفت و شان من و اصحاب من ،  
چون وصف سفینه نوح است. من تمسک بهانجا : هر آن کس که به آن چنگ زد و  
علاقه مند شد نجات یافت. و من تخلف عنها غرق : و هر آن کس که از آن اعراض کرد و  
تخلف نمود غرق شد: چنان که حافظ می فرماید :

## بیت

یا مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد توفان را

## مثنوی

بهر این فرمود پیغمبر که من همچو کشتی ۴۰۰ به طوفان زمن  
حضرت پیغمبر علیه السلام، به همین سبب فرمود: من چون کشتی ام در طوفان  
زمانه یعنی از برای نجات معنوی و سفر روحانی، حضرت نبی علیه اسلام، خود را  
و اصحاب خویش را به کشتی نوح تشبیه کرده و فرموده است : من در مقابل زمانه  
و حوادث اکوان چون کشتی ام.

## مثنوی

ما و اصحابم چو آن کشتیء نوح هر که دست اندر زند یابد فتوح

۱- از علم اليقين به عين اليقين سفر می کنم به سوی حق همانجایی که مقصد من است.

۲- پیغمبر (ص) گفت : مثل امت من چون مثل کشتیء نوح است، هر که به آن چنگ زد نجات یافت و هر که از آن اعراض نمود غرق گشت.

من واصحابم چون کشتی نوحیم، هر که به سفینهٔ مادست اندر زنده به گشایش می‌رسد و از ورطه‌های بدعت و ضلالت و معصیت و قباحت نجات می‌یابد.  
چون که برفحوای حدیث: الشیخ فی قومه کالبنی می‌امته، شیخ کامل نیز در میان قومش چون قائم مقام نبی و پیغمبر عصر خویش است، پس هر که به سفینهٔ صحبت او داخل شود قطع منازل می‌کند و از گرداب هلاکت و گمراهی خلاص می‌گردد و به مقصودش می‌رسد، چنان که در بیت زیر به این معنی اشاره می‌فرماید:

#### مثنوی

چون که باشیخی تو دور از زشتیء روز و شب سیاری و در کشتیء  
ای طالب حق؛ اگر باشیخی، پس از زشتی به دوری، یعنی از مخالفت و عدم  
اطاعت و متابعت و اجتناب دوری، و روز و شب در سیر و حرکتی یعنی عیناً حال  
کسی را داری که در کشتی نشسته است و دارد سیر می‌کند، پس تو نیز در مثل همین  
طوری، اگر چه در ظاهر در یک جا مقیمی، اما باطناً همواره در قطع مراتب و مقامات  
هستی.

#### مثنوی

در پناه جان جان بخشی توی خفته در کشتی و ره می‌روی  
تو در پناه جان یک جان بخش پروا می‌کنی، یعنی در حفظ و حمایت روح  
یک مرشدی که حمایت بخش است حرکت می‌کنی، مثل این است که در کشتی  
خوابیده‌ای و غرق خوابی اما داری راه می‌روی، و در همان حالی که سر جایت  
نشسته‌ای منازل و مراحل را طی و قطع می‌کنی.  
توی: مشتق از تویدن، فعل مضارع مفرد مخاطب یعنی پروا کردن.

#### مثنوی

مکسل از پیغمبر ایام خویش تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش



ای طالب از پیغمبر عصر خویش منقطع مشو که بر مقتضای حدیث: الشیخ فی قومه کالبنی فی امته. شیخ کامل در زمان خویش میان قومش، چون پیغمبر است. برفن و برقوم و دوست خویش و به آنچه که مورد علاقه تست اعتماد مکن، زیرا هر که این راه را بی مرشد و رهبر رفت گمراه گشت. آن که به فن و ادراکش اعتماد کرد ناقص و خام ماند.

### مثنوی

گر چه شیری چون روی ره بی دلیل خویش بین و درضالای و ذلیل  
اگر چه تو شیری و بد داشتن ذکاء و فضیلت دلیری، اما با همه اینها اگر راه را بی  
دلیل بروی، چون روباه گمراهی و ذلیل و حقیری. زیرا نیرو و عزت نیست مگر در  
تبعیت استاد،

در بعضی از نسخه‌ها: خویش بین و درضالای و ذلیل، نوشته شده است با این  
تقدیر: معنی: خود بینی و در گمراهی هستی و ذلیلی.

### مثنوی

همین میرا که با پرهای شیخ تا ببینی عون لشکرهای شیخ  
ای سالک راه آگاه شو، مبرمگر با پرهای شیخ، تا عون و عنایت لشکرهای شیخ  
را ببینی یعنی اگر می خواهی معاونت قشونهای همت و ارشاد و هدایت و روحانیت  
و علم و حکمت شیخ را ببینی، عقل پروبال خویش را ترک کن با پرهای رأی و  
تدبیر او پرواز کن و از قهر و لطف هر چه از شیخ می رسد به جان و دل قبول کن.

### مثنوی

یک زمانی موج لطفش بال تست آتش قهرش دمی حمال تست  
زیرا زمانی موج لطف شیخ پروبال تست که ترا در هوای یار به پرواز در  
می آورد، دمی نیز آتش قهرش ترا حمل می کند، یعنی در آن هنگام فتور و ماندگی  
ترا می برد و به مرام و مقصودت می رساند.

## مثنوی

قهر او را ضد لطفش کم شمر اتحاد هر دو بین اندر نظر  
 قهر شیخ در صورت ظاهر ضد لطفش است، اگر به اثر آن توجه کنی قهر و لطفش  
 با هم اتحاد دارند. زیرا وقتی دو صفت هر دو سبب ترقی طالب باشد، پس به ضدیت  
 ظاهری توجه نمی شود.

## مثنوی

يك زمان چون خاك سبزت می کند يك زمان پر باد و گبزت می کند  
 زمانی لطف پیر، خاك سبزت می کند، و ترا با انواع لطافت و طراوت تازه  
 و طری می کند و زمانی نیز ترا پر باد و گبزت می کند. گبزت: به معنای قوی است.  
 و مراد از «باد» هوای یارست. یعنی گاهی می شود که خشم و قهر شیخ ترا بسا هوای  
 عشق و باد شوق پر می کند و ترا قوی می کند و روح را سترگ می نماید.

## مثنوی

جسم عارف را دهد و صف جماد تا برو روید گل و نسرین شاد  
 شیخ کامل به جسم عارف و صف جماد می دهد، مراد از جماد در این بیت خاك  
 است.

یعنی مربی کامل به جسم سالک عارف، صفت خاك را اعطا می کند: چون  
 خاك قابل پرورش گل و گیاه می کند، تا در جسم نازک و لطیف سالک گل و نسرین  
 سبزی می شود و نمو می کند. کلمه شادان را به معنی لطافت می گیرند.

مراد از گل نسرین: گل معارف و اسرار و لطایف است و نیز ذوقهای روحانی  
 و شوقهای سبحانی است. تربیت مربیء کامل به جان جنان عارف به اندازه لطافت  
 و طراوت می بخشد که در بستان گل و ریحان و سنبل و ضیمران چنان لطافت  
 دیده نمی شود. و چشم ادراک همه کس آن را نمی بیند، و دماغ عقلش از آن رایحه  
 نمی گیرد.

مثنوی

لیک او بیند نه بیند غیر او جز به مغز پاک ندهد خلد بو  
لیکن چشم شیخ آن گل وریحان و طراوت رامی بیند، غیر او کسی آن را نمی بیند،  
زیرا غیر از مغز پاک، جنت به مغز دیگر رایحه نمی دهد. یعنی آن انسانی که دماغ جاننش  
از سوسه ها و انکار خالی نشده، نمی تواند روایح جنان را بگیرد آن که به استشمام  
روایح جنان قادر نیست، لطایف جنان را نیز نمی تواند ادراک نماید، زیرا برای ادراک  
یک معنی استعداد قابلیت شرط است.

مثنوی

مغز را خالی کن از انکار یار تا که ریحان یابد از گلزار یار  
مز جاننت را از انکار یار خالی کن، تا که از گلزار یار ریحان بچیند.  
مراد از یار: شیخ است. یعنی ای طالب و مرید، دماغ روح را از انکار کردن  
شیخ را که یار و معین است پاک و طاهر کن، تا از گلزار قلب وی دماغت ریحان عرفان  
بیابد و از شهود و عیان رایحه بگیرد.  
بی مناسبت نیست که مراد از شیخ حضرت حسام الدین افندی قدس سره العزیز  
باشد.

مثنوی

تابیابی بوی حلد از یار من چون محمد بوی رحمان از یمن  
تا از یار من بوی جنت بیابی، همان طور که حضرت محمد صلی الله تعالی علیه  
وسلم بوی رحمان را از یمن گرفت. چنان که روایت است که حضرت نبی اکرم  
بیشتر اوقات به سمت یمن متوجه می شد و رایحه ای استشمام می کرد، وقتی در این  
خصوص سؤالی شد فرمودند: انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.<sup>۱</sup>  
در شرح این بیان پاره‌یی از محققان گفته‌اند: این اشاره است به این معنی که آن

---

۱ - پیغمبر گفت: من رایحه رحمان را از جانب یمن می گیرم.

حضرت از وجود حضرت اویس قرنی قدس الله سره العزیز، رایحه حق رامی یافتند پس خلاصه کلام: ای طالب اگر دماغ جانت را از انکار پاک و خالی بکنی، همان گونه که حضرت نبی علیه السلام از جانب یمن رایحه رحمان رامی گرفت، تونیز از یارمن رایحه جنت و فایحه حقیقت را می یابی،

### مثنوی

در صف معراجیان گریستی چون براقیت برکشاند نیستی  
 ای طالب اگر تو در صف معراجیان بیستی، نیستی چون براق ترا به سمت بالا  
 می کشاند. مراد از معراجیان: اولیا و اصحاب فناست که صاحب معراج معنوی اند  
 اگر تو در خدمت آنان پایدار باشی، و خود را در ارادت آنان فانی سازی، همان طور  
 که براق حضرت رسول را به سمت بالا کشید، نیستی نیز ترا به عالم معنای کشد و به قرب  
 حق واصلت می کند.  
 مشایخ بزرگ، ترقی کردن سالک را از مرتبه بشریت و یافتن او قرب حق را  
 و وصولش را به مرتبه حقیقت، معراج معنوی گفته اند.  
 مولینا در اینجا می پردازند به بیان معراج معنوی و بیتهای زیر را در موقع مثل  
 ایرامی فرمایند.

### مثنوی

نی چو معراج زمینی ناقمر بلکه چون معراج کلکی ناشکر  
 معراج معنوی چون معراج آدم زمینی نیست که ناقمر است، بلکه چون معراج  
 کلک ناشکر است. یعنی از بی ذوقی به مرتبه ذوق رسیدن، و پر شدن درونت از حلاوت  
 ایمان و عرفان و قرب حق را یافتن، اینها تماماً عروج کردن روح است از مرتبه پایین  
 به مرتبه اعلا.

### مثنوی

نی چو معراج بخاری ناسما بل چو معراج جنینسی تانهی

مثال دیگر : این معراج معنوی، چون معراج بخاری نیست که تا آسمان است، بلکه چون معراج جنینی است تا مرتبه نهایی. همان گونه که يك جنین مراتب گوناگون را طی می کند: بعد از تولد که نوزاد است و سپس به حد بلوغ می رسد و برای این که خود را از مناهی نهی کند به سوی عقل کامل عروج معنوی می کند. تو نیز از سالک راه معراجت همین طور می شود. زیرا روح از نقصان به مرتبه کمال ترقی می کند و جانست قرب خدا را می یابد.

### مثنوی

خوش براقی گشت خنگ نیستی      سوی هستی آردت گسر نیستی  
خنگ نیسی براقی است خوب، اگر نیستی، ترا به سوی هستی می آورد. یعنی پیش از مرگ مردن و محوفانی گشتن، در مثل چون براق خوبی است، اگر تو به اسب فنا سوار شوی، آن خنگ ترا به جانب وجود باقی می برد و به مرتبه حقیقت می رساند.

### مثنوی

کوه و دریاها سمش مس می کند      تاجهان حس را پس می کند  
کوهها و دریاها ناخن آن خنگ نیستی را مس می کنند یعنی آن اسب محو و فنا در مثل به قدری چست و چابک است که کوهها و دریاها فقط با سمش مماس می شوند. مراد: عظمت شأن خنگ نیستی را بیان می کند که کوهها و دریاها نسبت به آن ناقص و حقیر اند. مثل مشهوری است: هر وقت بخوانند عظمت و شأن يك چیز را مدح نمایند در باره اش می گویند: کوهها به ناخنش نمی خورند و دریاها به قوزک پایش نمی رسند. با این مثل علو قدر و کمال رفعت آن چیز را بیان می کنند. یعنی آن خنگ نیستی به قدری تندرو است که حتی جهان حس را به پشت سر می گذارد. مراد: از این عالم محسوسات در حال گذر می کند و آن را پشت سرش می گذارد و دنیا و آخرت را در دو قدم طی می کند و ترا به مرتبه حقیقت می رساند.

### مثنوی

پابکش در گشتی و می رو روان      چون سوی معشوق جان جان روان

ای سالک در کشتی که نشستی از همه چیز خودداری کن (از همه چیز پابکش) و هر جا که نشسته‌ای: به سوی معشوق جان، چون جان روان برو.

مراد از کشتی: صحبت و خدمت شیخ کامل است. یعنی ای سالک هر وقت به سفینه صحبت آن صاحب دولت داخل شدی: ترا است که چون کشتی نشستگان از نیک و بد پابکشی و از حرکت و سفر سوری فراغت یابی، تا که چون جان روان به سوی معشوق جان روان گردی، و من حیث و الباطن سفر روحانی و سیر معنوی انجام دهی، حتی به آن مرتبه برسی که در آنجا معشوق حقیقی را بیابی.

### مثنوی

دست نی و پای نی رو تا قدم آن چنان که تاخت جانها از عدم

ای سالک بی دست و پا تا عالم قدم برو، و تا مرتبه حقیقت سیر کن همان گونه که جانها از عالم عدم به صحرای وجود تاختند. یعنی همان طور که ارواح از عالم ارواح به عالم اشباح بی دست و پا سفر کردند، تو نیز مانند آنها تا عالم قدم بی دست و پا سفر کن تا اصلت را بیابی و به اسرار حقیقت واقف گردی.

مولینا در اینجا از بیان این گونه اسرار معارف خودداری می‌کند: و به نقل معارف دیگر متوجه میشود و در ابتدا سبب فراغت خود را بیان می‌کند و سپس به تقریر معارفی که مرادش بوده می‌پردازد.

### مثنوی

بر دریدی در سخن پرده قیاس گر نبودی سمع سامع رانعس

در سخن پرده قیاس پاره می‌شد. این معنی در صورتی است که فعل «بردریدی» لازم باشد: اما اگر متعدی باشد: مولینا بر طریق تجرید به جناب خویش خطاب می‌کند: ای مولینا در سخن پرده قیاس را پاره می‌کردی، اگر گوش شنونده در خواب غفلت نبود. یعنی اگر شنونده خواب غفلت را از خود دور می‌کرد و گوش هوشش بیدار بود، تو در سخن و در نقل معارف پرده‌های ظنون و قیاس را چاک می‌زدی: آن قدر حقایق و دقائق می‌گفتی که عقلا را ادراک حیران می‌ماند و فهم

و ادراك شخص در ادراك معنای آن واله و هایم می‌شد. مولینا با این بیت بیان کردند که سبب فراغتش از گفتن آن اسرار که مورد بحث او بود خواب و سستی شنونده بود. پس در اینجا شروع می‌فرماید به بیان آن معارفی که مراد شریفشان تقریر آنها بود.

### مثنوی

ای فلک بر گفت او گوهر ببار از جهان او جهانان شرم دار

ضمیرهای «او» واقع در این بیت بر می‌گردد به «شیخ» مذکور در بیت: با بکش در کشتی و می‌روروان... که قبل از این شرحش گذشت. و مراد از شیخ در بیت مذکور: حضرت حسام‌الدین عالی جناب است، مولینا که این همه از جناب حسام‌الدین تعریف کرده و در مدحش داد سخن داده است، در واقع جناب سعادت خویش را مدح نموده است از قبیل وفلان عالم تحریر قد قرآمنی است و بر سبیل کنایه کمال رفعت و علو مرتبت و نیز لطافت زیاد و جزالت کلام خود را اشعار می‌دارد. و مراد از جمله «گفت او» مثنوی شریف می‌باشد که آن حضرت (حسام‌الدین) ظهور مثنوی را علت غائی بوده است.

شبیّه را به سببش اسناد دادن در نزد علما شهرت یافته است، و مراد مولینا از ادای سخن با این اسلوب، به کمال اتحاد مابین خود او و آن حضرت (حسام‌الدین) دلالت می‌کند، در عین حال ادب رانیز کاملارعايت کرده است. اگر می‌گفت: ای فلک بر گفت او گوهر ببار: از جهان من جهانان شرم دار، بسیار شایسته بود. لکن اصحاب کمال ادب را رعایت می‌کنند و از من گفتن خود داری می‌کنند و از خود ستایی همیشه اجتناب دارند هر وقت بر فحوای: فاما بنعمة ربك فحدث۲. لازم آید که نعمت موجود در وجودشان را برای دیگری بگویند، آن نعمت را با حسن ادا که مشعر آن است و در آن لفظی که شائبة انانیت نباشد اظهار کرده‌اند.

حال که این نکات شریف معلوم شد، معنی بیت این است که: ای فلک بر گفت شیخ حسام‌الدین گوهر ببار که در حقیقت گفت او گفت من و گفت من گفت او است.

۱- فلان دانشمند بزرگک نزد من خوانده است.

۲- نعمت پروردگارت را بگو و اظهار کن.

چنان که در جای دیگر گفته است:

دو دهان داریم گویان چون قصب      يك دهان را دل گرفته زیر لب  
هست روشن هر کرا دل منظر است      کین فغان این سری هم‌زان سراسر است

ای جهان از جهان او شرم دار و حیا کن، مراد از «جهان او»: طرف باطن و مرتبه ولایت آن حضرت حسام‌الدین است که اگر به حقیقت توجه شود، جهان مولینا بلکه جهان جمیع انبیا و اولیاء نیز می‌باشد، زیرا که در آن مرتبه همگی با هم متحدند. پس می‌توان این طور گفت: از جهان من جهان‌ها شرم دار. و از جهان او جهان‌ها شرم دار: یعنی ای صورت جهان و ای اهل جهان از باطن آن حضرت که خلیفه الهی است شرم و حیا کن و تعظیم را در حقش به جایبار: تا شایسته باشی که در پیشگاه حضرت حق تعالی پذیرفته شوی.

### مثنوی

گر بباری گوهرت صد تا شود      جامدت بیننده و گویا شود

ای فلک اگر بر گفتار درر بار آن حضرت، گوهر نثار کنی، گوهرت صدتا می‌شود، و جامدت بیننده و گویا می‌شود. یعنی اگر به سخنان آن حضرت که به حد کمال رسیده و مکمل شده است، جواهر و زواهر نثار نمایی و آن بیانات را گرامی بداری، از خدای تعالی در مقابلش دو چندان عوض و اجر می‌گیری و به سعادت می‌رسی که جا مدت بینا و گویا می‌شود.

مراد از این گونه خطاب به فلک: تعریض است به انسان که در زیر فلک است. مثل این که این نکته را اشعار می‌دارد: ای انسان عظمت شأن آن صاحب دولت (حسام‌الدین) به حدی است که فلکها بر گفتار درر بار او جواهر نثار می‌کنند، و در خدمت و طاعتش هستند، در مقابلش دو برابر اجر و جواهر می‌یابند. حتی به مرتبه



می‌رسند که جامدشان بیننده و نباتشان گوینده می‌شود. پس تو که انسانی و برای خدمت به انسان کامل و تحصیل کمال از وی به وجود آمده‌ای چرا مال و جانان را در راهش ایثار و نثار نمی‌کنی؟ اگر گوهر جان و دل را در راه آموختن سخنان حیات بخش او و در راه تعظیم و خدمت او بذل کنی، گوهر جان و دولت صدتومی شود، و زبان و دهانت که در حکم جامداند، اسرار و معارف را گویا و چشم جانان حقایق لطایف را بصیر و بینا می‌شود. بیت زیر نیز همین معنی را تأیید می‌کند.

### مثنوی

بس نثاری کرده باشی بهر خود چون که هر سرمایه تو صدشود

بس هر نثاری که کردی در واقع از بهر خود کرده‌ای: چون که هر سرمایه‌ای صد برابر می‌شود یعنی بر فحوای آیه مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم.<sup>۱</sup>  
هر چیزی که در راه خدا به ولیء او بذل کنی، در واقع به خودت بذل کرده‌ای، چون که هر سرمایه‌ات صد برابر می‌شود، پس در معنا ایثار و نثار را به خودت کرده‌ای، چنان که بلقیس برای حضرت سلیمان صدبار شتر طلا فرستاد، حضرت سلیمان نیز طلای چهل فرسنگ زمین را، به طلای بلقیس اضافه کرد و برایش ارسال نمود.

بس بلقیس آن هدیه را معنا برای خودش فرستاده بود، اینک از این قصه زیر معلومت می‌شود.

قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا  
سوی سلیمان علیه السلام

### مثنوی

هدیه بلقیس چل اشتر بدست بار آنها جمله خشت زرد بدست

---

۱-سوره بقره آیه ۲۶۱: مثل کسانی که انفاق می‌کنند مال‌هایشان را در راه خدا چون مثل دانه‌ای است که بروی آن هفت خوشه که در هر خوشه صد دانه باشد و خدای می‌افزاید از برای آن که می‌خواهد و خدا فراخ رحمت و داناست.

هدیه بلقیس به حضرت سلیمان علیه السلام، چهل شتر بوده است، بار آن شترها تماماً خشت طلا بود. در تفسیر آیه کریمه: و انی مرسله الیهم بهدیه فناظره بهم یرجع المرسلون<sup>۱</sup>

اهل تفسیر این طور گفته اند: فاقبل الهدی فاحصر سلیمان الخبر کله، فامر سلیمان الجن ان یفرشوا الذهب والفضة بین یدی الرسول وفرشوها فی میدان بین یدی به طوله وسببه فراسخ وجعلوا حول میدان حائطا من الذهب والفضة.<sup>۲</sup>

#### مثنوی

چون به صحرای سلیمانی رسید  
فرش آن را جمله زر پخته دید  
وقتی فرستاده بلقیس به صحرای سلیمانی (به سرزمین سلیمان) رسید، فرش  
آنجا را تماماً طلای خالص دید.

#### مثنوی

بر سر زرتا چهل منزل براند  
تا که زر را در نظر آبی نماند  
فرستادگان بلقیس تا چهل منزل روی طلا شتران را راندند، به طوری که  
دیگر در نظرشان زر را ارزش و رونقی نماند.

#### مثنوی

بارها گفتند زر را و ابریم  
سوی مخزن ما چه پیکار اندریم  
فرستادگان بلقیس چندین بار بهم گفتند: طلاها را پس ببریم و به مخزن تسلیم کنیم.  
ما برای چه باهم در جنگ و جدالیم. یعنی علتی ندارد که ما باهم مخالفت و خصومت

۱- سوره نمل آیه ۳۶: و به درستی که من فرستنده ام به سوی ایشان هدیه ای، پس ناظرم که بچه برمی گردند فرستادگان.

۲- هدهد پیش سلیمان آمد و همه آن خبرها را به سلیمان گفت، سلیمان به جن امر کرد که زمین را از طلا و نقره فرش کند پیش پای فرستاده بلقیس، پس میدان را به طول ۷ فرسخ از طلا و نقره فرش کردند و اطراف میدان را نیز دیواری از طلا و نقره قرار دادند.

داشته باشیم همان بهتر که مجادله و دشمنی را کنار بگذاریم و این طلاها را پس ببریم و به مخزن تحویل دهیم و حقیقت حال را به بلقیس بگوییم.

### مثنوی

عرصه‌کش خاک زرده دهی است      زر به هدیه بردن آنجا ابلهی است  
زیرا عرصه‌ای که خاکش طلای خالص و صاف است، زر را به آن جا هدیه  
بردن ابلهی است.

### مثنوی

ای برده عقل هدیه تا اله      عقل آنجا کمترست از خاک راه  
ای که عقلت را به حق تعالی هدیه کرده‌ای، توبه ذکا و لطافت آن مغروری و  
گمان می‌کنی که آن در درگاه الهی قدر و قیمتی دارد. ای نادان عقل در آن مرتبه از  
خاک راه کمترست، ز نهار به آن مغرور مباش گمان مبر که عقل چیز مهمی است.

### مثنوی

چون کساد هدیه شد آنجا پدید      شرمساری‌شان همه واپس کشید  
چون کسادی هدیه در آن محل در نظر فرستادگان بلقیس آشکار شد،  
شرمساری آنان را واپس کشید یعنی بی‌قدر و بی‌ارزش بودن هدیه خودشان آنان  
را به سوی بلقیس متوجه و منصرف نمود.

### مثنوی

باز گفتند از کسادوار روا      چیست بر ما بنده فرمانیم ما  
فرستادگان بلقیس باز به هم گفتند: هدیه ما چه کساد باشد چه رواج به ما چه  
مربوط است، ما بنده فرمانیم، آنچه بر ماست امثال امرست. این معنی در صورتی  
است که «ار» باد «ار» باشد سروری مرحوم همین راه را اختیار کرده است. اما  
شمعی مرحوم «از»: بازاء معجمه گرفته است. یعنی از کسادوار رواج هدیه به ما چه  
مربوط است، ما بنده فرمانیم. در واقع این نیز يك معنی است. اما در بیشتر نسخه‌ها

بادراء» مهمله واقع شده است باوجود این شمعی مرحوم معنای اول را قبول نکرده، به سلیقه مرحوم سروری افندی دخالت کرده است، اصلاً این تعریض بی جاست. و در بیشتر موارد شمعی مرحوم به تعبیرات سروری افندی دخالت کرده است که همه از این قبیل است، اگرچه در بعضی جاها اصابت کرده است لکن این گونه مسایل خیلی جزئی است و محل تعریض ندارد.

ولیکن اکثر ساده دلان گمان کرده اند که این تعریضها به جا بوده و به سخن شمعی تمسک جسته اند، لازم است از تقلید حذر شود و تمیز داده شود.

#### مثنوی

گزرزو گر خاک ما را بردنی است      امر فرمانده به جای آوردنی است  
فرستادگان بلیس گفتند: این هدیه چه طلا باشد و چه خاک، ما مأموریم و باید آن را  
ببریم و امر فرمانده را به جای آوریم. یعنی هر دستوری داده بر ما واجب و لازم است که  
امر او را اجرا کنیم. چون اجرای فرمان اولو الامر لازم است. فرمانده: یعنی حاکم.

#### مثنوی

گر بفرمایند که کین واپس برید      هم به فرمان تحفه را باز آورید  
فرستادگان بلیس به هم گفتند: اگر بعد از رساندن هدیه به حضور سلیمان، دستور  
فرمایند که آن را واپس ببرید و به بلیس تحویل دهید، هم به فرمان سلیمان تحفه را  
پس می بریم به بلیس می رسانیم. الحاصل فرستادگان پس از دودلی و توقف، با هزار شرم  
و خجالت به حضور سلیمان آمدند و آن تحفه و هدایای بلیس را به حضورش  
عرضه کردند.

#### مثنوی

خندش آمد چون سلیمان آن بدید      کز شما من کی طلب کردم ثریدا

---

۱- ثرید: اشکنه که غالباً از گوشت باشد، نان شکسته در کاسه - کفی که بالای خمر

پدید آید.

وقتی سلیمان علیه السلام آن هدیه را دید، خنده اش گرفت، خندید و به فرستادگان بلقیس این گونه سخن گفت: من کی از شما ثرید خواستم، یعنی این تحف و هدایایی که شما آورده اید نسبت به آن حکمت و سلطنتی که حق سبحانه و تعالی به من اعطا کرده، چون ثرید کم نفع و یک چیز خیلی کوچک است. مگر من از شما این قبیل چیز خواسته ام که شما برای من این گونه زخارف دنیا آورده اید و با مال و منال دنیا مرا کمک می کنید و مدد می دهید. آنچه حق تعالی به من اعطا کرده خیلی بهتر است از آنچه که شما به من می دهید. این شما هستید که با هدیه خود فرحناک می شوید. كما قال الله تعالى في سورة النمل حاكياً عنه: فلما جاء سليمان قال ائمدونني بما ل فماتيني الله خير مما اتيكم بل انتم بهديكم تفرحون<sup>۱</sup> قال البيضاوي لانكم لاتعلمون الاظهاراً من الحياة الدنيا تفرحون لما يهدى اليكم حبا لزيادة اموالكم او بما يهدونه افتخارا على امثالكم<sup>۲</sup>.

### مثنوی

من نمی گویم مرا هدیه دهید بلکه گفتم لایق هدیه شوید  
حضرت سلیمان به فرستادگان بلقیس گفت: من به شما نگفتم که به من هدیه دهید، بلکه گفتم لایق هدیه شوید. من در مکتوب نوشتم: در حالی که به من مؤمن و مسلم هستید، پیش من بیائید. چنان که سلیمان علیه السلام قبلاً توسط هدیه برای بلقیس این گونه مکتوب فرستاده بود: وانه بسم الله الرحمن الرحيم ان لاتعلوا علی واتونی مسلمین<sup>۳</sup>

تحقیق و بیان مفصل این مکتوب، در جلد دوم مثنوی، در شرح: تعظیم

- ۱- سوره نمل آیه ۳۷، پس چون آمد سلیمان گفت، آیا مدد می کنید مرا به مال پس آنچه داد مرا خدا بهتر است از آنچه داد شمارا، بلکه شما نید که به هدیه تان شاد می باشید.
- ۲- بیضاوی گفت: زیرا که شما از زندگی جز ظاهر چیزی نمی دانید پس شادمی شوید به چیزی که بر شما هدیه می شود به خاطر آن که دوست دارید سرمایه های خود را بیفزایید. یا به آنچه بشما هدیه می دهند بر همگان خود افتخار کنید و برتری جوید.
- ۳- سوره نمل آیه ۳۱: به درستی که این نامه از سلیمان است. و آن به نام خدای بخشاینده مهربان است.

به درستی که رفعت مجوئید بر من و به من آید گردن نهادگان.

سلیمان دردل بلقیس مرور شد. این که می گوید : لایق هدیه شوید، از جمله : «وأتونی مسلمین» منمهم می شود. یعنی بر من کبر و نخوت کردن را ترک کنید و پیش من در حالی بیائید که مؤمن و منقاد شده اید در مقابل این عمل شما لایق و شایسته هدیه می شوید. آن هدیه چه هدیه ای بود؟ در بیت شریف زیر تفسیر می کند.

### مثنوی

که مرا از غیب نادر هدیه هاست که بشر آن را نیارد نیز خواست  
برای من از عالم غیب هدیه های عجیب و غریب می رسد، آن هدیه ها: عطیات  
الهی و واردات ربانی و فیوضات سبحانی است که در مقابل ایمان و اسلام از طرف  
حق تعالی به من اعطای می شود، هیچ بشری قادر نیست که چنین هدیه را به دست  
بیاورد و آدمی نمی تواند به کمک قوه عقلی و فکری آن را بیابد. برای این که  
لایق و شایسته چنین هدیه ها بشوید، باید به من متابعت کنید و خداپرست باشید.

### مثنوی

می پرستید اختری کوزر کند رو به او آرید کسو اختر کند  
اما ای قوم شما اختری رامی پرستید که آن ستاره در معدن طلا ایجاد می کند،  
شمارو به آن خالق بی چون کنید که آن خدا اخترمی آفریند و در وجود آن اختر  
خاصیتی خلق می نماید که در اثر آن خاصیت در کانه سیم وزر به وجود می آورد.

### مثنوی

می پرستید آفتاب چرخ را خوار کرده جان عالی نرخ را  
ای قوم شما آفتاب چرخ رامی پرستید، و جان عالی نرخ و بلند قدر را خوار  
کرده اید.

جان انسانی در واقع از آفتاب چرخ شریف تر و عزیز تر است، پس چرا شما  
قدر و مرتبه خود را نمی دانید و چیزی رامی پرستید که خدمتکار شماست.

## مثنوی

آفتاب از امر حق طباح ماست ابلهی باشد که گویم او خداست  
 ما که زمره انسانیم، آفتاب از امر حق تعالی طباح ماست، یعنی آفتاب زنده  
 چیزهای خام ماست و خادم انسان است، این ابلهی است که بگویم آن خداست و  
 عبادتش کنیم.

## مثنوی

آفتابت گر بگیرد چون کنی آن سیاهی زو تو چون بیرون کنی  
 اگر آفتابت را خدای تعالی بگیرد یعنی اگر خدا آفتاب را کسوف دهد و بی  
 نورش کنه توجه کار می کنی؟ در آفتاب: تا از برای خطاب است، خطاب به رسول  
 بلقیس است و اضافه برای این است که آن را معبود خود می دانی و عبادتش می کنی  
 (خطاب به رسول است) هنگام کسوف تو آن سیاهی را از آفتاب چگونه بیرون  
 می کنی و چگونه از ظلمت خلاصش می نمایی؟

## مثنوی

نی به درگاه خدا آری صداع که سیاهی را ببر واده شعاع  
 ای رسول بلقیس: وقت کسوف آیا به درگاه خدای تعالی تضرع نمی کنی؟  
 استفهام از برای تقریر است. یعنی تضرع می کنی. صداع: سردرد را گویند، این جا  
 از تضرع و ابتهال استعاره است. لکن در این که این کلمه را در این جا به کار برده  
 است، چند نکته هست.

اولا جهالت آفتاب پرستان را ایهام می کند که از شأن الهی جاهل بودند.  
 ثانیاً این را اشعار می دارد که آفتاب پرستان قادر نبودند حضرت حق را من حیث -  
 التنزیه بفهمند، بلکه عقلاهایشان فقط از حیث تشبیه قادر بر فهم بود. بر مصداق  
 حدیث.

نحن معاشر الانبياء امرنا ان تكلم الناس على قدر عقولهم ۱.

پیغمبران به قدر عقل هر کسی سخن می گویند، و به قدر عقل مردم سخن را بسط می دهند. چون که عقل مردم فقط محسوسات را درک می کند. یعنی منحصر و مقید به درک محسوسات است و از ادراک معقولات بی بهره مانده است. چنان که آفتاب پرستان به علت پرستیدن آفتاب که محسوس است از معقولات جاهل و غافل مانده اند. پس اگر حضرت سلیمان علیه السلام با فرستادگان بلقیس از طریق تنزیه حق سخن می گفت آنان سخن او را نمی فهمیدند زیرا که استعدادشان به آن درجه نبود. قبل از این اشاره رفت که عقل آفتاب پرستان فقط من حیث التشبیه قادر بر فهم حق تعالی بوده، پس حضرت حق را به يك ملك تشبیه می کنند، و در هنگام سختی و بلا به درگاهش رومی کنند که این ظلمت را از ما بگیر و با ناله و فریاد باعث دردسرش شده ناراحتش می کنند. البته اینها را بر سبیل کنایه مثال می آورد.

خلاصه کلام سلیمان علیه السلام به فرستادگان بلقیس گفت: اگر خدای تعالی آن شمس را که معبود شماست قبضه نماید و کسوفش دهد، آیا در آن حین به درگاه خدا تضرع و فریاد می کنید یا نه؟ مسلماً ناله و فریادتان بلند می شود و می گوید: ای خالق زمین و آسمان، سیاهی راقطع کن و از بین ببر و به خورشید شعاع و روشنائی را برگردان. اگر سؤال شود: این آفتاب پرستان که در حین کسوف به درگاه خدا تضرع می کنند، آیا با این تضرع کردنشان جزو اقرار کنندگان بوجود و خالقیت حق محسوب نمی شوند؟ پس چرا خورشید را می پرستند؟

جواب این است: چه آتش پرست، چه بت پرست و چه آفتاب پرست، بر

فحوای آیه کریم:

و لئن سألتهم من خلق السموات والارض ليقولن الله.

۱- پیغمبر (ص) گفت: ما با انبیا معاشرت می کنیم، و بقدر عقلهای مردم با ایشان حرف

می زنیم.

۲- سوره لقمن آیه ۲۵: اگر پرسشی از ایشان، که آفرید آسمانها و زمین را؟

می گویند: خدا.



عاقلان این گروهها به وجود خالق اقرار دارند ، ولکن یا معبودشان را با او شریک و یا شفیع گمان می کنند.

آنچه از این بیت منفهم می شود این است که: آفتاب پرستان نیز بر وجود خدای تعالی مقرر هستند، ولکن خورشید را شریک و یا شفیع خدا گمان می کنند و به همین مناسبت آفتاب را عبادت و سجده می کنند.

#### مثنوی

گر کشندت نیم شب خورشید کو      تا بنالی یا امان خواهی ازو

ای غافل اگر نیمه شب ترا بکشند، یعنی به قصد کشت تو بیاستند که خورشید کو؟ تا بنالی بر او و یا از او امان بخواهی ، معبود آن است که هرگز آفل و زایل نباشد، عاقل آن است که به غیر از معبود بالحق دایم ، دیگری را نپرستد و عبادت نکند .

#### مثنوی

حادثات اغلب به شب واقع شود      و آن زمان معبود تو غایب بود

حوادث بیشتر هنگام شب رخ می دهد. و آن زمان معبود تو غروب کرده و غایب است.

پس اگر شب برسرت بلایی بیاید، آن معبودت که از تو غایب است، از کجا پیدایش می کنی؟ و چگونه حال و وضع خود را به آن اعلام می داری؟ معبود آن است که آنی از تو غایب نشود و جمیع احوال تو از او پوشیده نماند و ترا از حوادث حفظ نماید و بلاها را از تو دفع کند.

#### مثنوی

سوی حق گر راستانه خم شوی      و ارهی از اختران محرم شوی

اگر راستانه و صادقانه به سوی حضرت حق تعالی خم شوی، از اختران و از پرستیدن

اختران خلاص می شوی و به حق تعالی نزدیک می گردی، و شر: و هو معکم اینماکنتم<sup>۱</sup>، را می یابی و به حق الیقین می فهمی و مشاهده می کنی که خدا از رگهای گردنت به تو نزدیک تر است.

### مثنوی

چون شوی محرم گشایم با تو لب تا ببینی آفتابی نیم شب  
اگر محرم شوی با تو لب می گشایم و برایت درهای اسرار و علوم می افشانم،  
حتی نصف شب آفتابی می بینی و نورهای آنرا مشاهده می کنی. مراد از آفتاب: آفتاب  
حقیقت است.

و مراد از نیم شب: شب تاریک عالم طبیعت است. چون در نیم شب تاریکی  
بسیار قوی و شدید می باشد، به این مناسبت از عالم طبیعت استعاره نموده است که  
مرثبه طبیعت نیز مثل نیم شب بسیار تاریک است.

پس تقدیر کلام: اگر تو محرم و قابل باشی که کلام آفتاب حقیقت را بفهمی.  
من اسرار او را برایت می گویم و رازش را کشف می کنم، تا که در این ظلمت بشریت  
و در شب عالم طبیعت یک آفتاب حقیقت ببینی، که جمال با کمال او جانها را نور  
و دلها را حیات و سرور می بخشد. و اوست که درماندگان ظلمت کفر را به روشنایی  
ایمان و اسلام می رساند.

### مثنوی

جز روان پاک او را شرق نی در طلوعش روز و شب را فرق نی  
غیر از روان پاک، او را شرق و مطلع نیست. مراد از روان پاک: انسان و جان  
انسان است که مطلع آفتاب حقیقی است، در طلوع او: یعنی خدا بین روز و شب فرق  
نیست. زیرا مراد از طلوع او تجلی است، تجلی حضرت حق را روز و شب برابر

---

۱- سوره حدید آیه ۵: بخش آخر آیه: و هو معکم این ماکنتم والله بما تعملون بصیر:  
و اوست باشما هر جا باشید و خدا به آنچه می کنید بیناست.

است زیرا که تجلی خدا مرهون و مقید به يك وقت نیست.

### مثنوی

روز آن باشد که او شارق شود      شب نماند شب چو او بارق شود  
روز در واقع آن است که آفتاب شارق شود و طلوع نماید، اگر آن آفتاب  
حقیقی برق بزند شب، شب نمی ماند: تاریکی شب زایل می شود. این هم يك و جمعنی  
است: شب، شب نماند: یعنی اگر آفتاب حقیقی بارق شود، دیگر شب نمی ماند، بلکه  
شب عین روز بافروز روشن و منوومی گردد.

### مثنوی

چون نماید ذره پیش آفتاب      همچنان است آفتاب اندر لباب  
هر طور که ذره پیش آفتاب دیده می شود، آفتاب صوری نیز در میان لباب  
همان گونه است.

لباب: جمع لب است و در این بیت مناسب است مراد از لباب، انبیا و وارثان  
انبیا باشد.

اگر مضافی بر لباب مقدر شود: (ذولباب) شایسته است که حضرت حق تعالی  
نیز باشد. بنا بر وجه اول: معنی همان طور که در برابر آفتاب ذره حقیر و ناچیز دیده  
می شود، این آفتاب عالمتاب نسبت به لباب یعنی پیش انبیا و اولیا همان گونه است.  
یا به این معنی است پیش خدای تعالی که ذولباب است چون ذره حقیر است.

### مثنوی

آفتابی را که رخشان می شود      دیده پیشش کند و حیران می شود  
آفتابی که می درخشد و دنیا را منور و روشن می سازد، دیده پیش آن آفتاب  
کند می شود یعنی خیره و حیران می گردد.

### مثنوی

همچو ذره بینیش در نور عرش      پیش نور بی حد موفور عرش

آنرا (آفتاب) را در نور عرش چون ذره می بینی، در نور بسیار شدید و فراوان  
عرش آن آفتاب رخشان چون ذره است.

#### مثنوی

خوار و مسکین بینی او را بی قرار  
دیده را قوت شده از کمر دستار  
آن آفتاب را خوار و مسکین و بی قرار می بینی، وقتی که دیده از کردگار نیرو  
می یابد .

یعنی اگر چشم بصیرت تو از حق تعالی نیرو بیابد، آن آفتاب عالمان را خوار  
و حقیر و یک چیز بی قرار خواهی دید.

#### مثنوی

کیمیایی که از ویک مسأثری      برد خان افتاد گشت آن اختری

کیمیاگری که از ویک اثر بردخان افتاد، ستاره ای از آن به وجود آمد.  
مأثر: مصدر میمی به معنی اثر است کیمیایی: به معنی کیمیاگر و توضیح معنی  
این است: حق تبارک و تعالی قبل از خلق آسمانها و زمین، یک جوهر آفرید، و به آن  
جوهر با نظر جلال نگریست، پس آن جوهر در حال ذوب گشت و آب شد و جوش و  
خروش کرد و بخار و دخان ظاهر شد، از بخار آن جوهر آسمانها و آفتاب و ماهتاب و  
سایر سیارات را خلق کرد. پس یک اثر آن کیمیاگر حقیقی بردخان افتاد، ستاره درخشان  
از آن به وجود آمد که مراد از آن شمس است.

#### مثنوی

نادر اکسیری که از وی نیم تاب      بر ظلامی زد بس کردش آفتاب

اکسیر عجیبی است که از آن نیم تابش یا نیم پرتو بر ظلام افتاد و آن را آفتاب  
کرد یعنی حق تعالی نادر اکسیری است که نیم تاب از او یعنی کوچکترین تجلی او بر  
ظلام عدم افتاد و آن را آفتاب عالمتاب کرد.

## مثنوی

بوالعجب میناگری کز يك عمل بست چندین خاصیت را بر زحل  
میناگر بسیار عجیبی است که از يك عمل (بایک تابش) چندین خاصیت بر ستاره  
زحل داد. آن ستاره را دارای چندین خواص و آثار کرد.

## مثنوی

باقی اخترها و جوهرهای جان هم بر این مقیاس ای طالب بدان  
ای طالب باقی ستارگان و جوهرهای جان را هم بر این قیاس بدان.  
یعنی همان گونه که به ستاره زحل خاصیتها داده ، به سایر ستارگان نیز چندین  
خاصیت داده است ، همچنین به جوهرهای جان نیز چون اختران صوری خواص  
بسیار اعطا کرده است. این جوهرهای جان را بر مقیاس ستارگان ظاهر بدان.

## مثنوی

دیدۀ حسی زبون آفتاب دیدۀ ربانیء جو و بیاب  
دیدۀ حسی: دیدۀ ظاهر از آفتاب عاجز است ، زیرا که در مقابل شعشۀ آفتاب  
طاقت نمی آورد و آفتاب بر آن غالب است. پس يك دیدۀ ربانی طلب کن.  
و مراد از دیدۀ ربانی: چشم بصیرت است که با نور حق منور است.  
و مراد از جستن يك دیدۀ ربانی: پیدا کردن يك کامل است که دارای دیدۀ  
ربانی است، و نیز عبارت است از خدمت کردن به وی و با تحصیل علم و کمال از وی  
چشم بصیرت را منور ساختن.

## مثنوی

نازبون گردد به پیش آن نظر شعشات آفتاب با شرر  
تا پیش آن نظر شعشه های آفتاب با شرر زبون گردد: یعنی اشعۀ این آفتاب  
با شرر پیش نظر ربانی عاجز و مغلوب است. توضیح معنی: اگر می خواهی بینی که  
این آفتاب زبون است و سایر موجودات نیز حقیر و پست اند، يك نظر ربانی به دست بیار

تا به حقیقت حال واقف شوی.

### مثنوی

کان نظر نوری و این ناری بود      نارپیش نور بس تاری بود  
زیرا نظر ربانی نوری است، و اما آفتاب و یاشعه‌های آفتاب ناری است. آتش  
در مقابل نور بسیار تاریک است و حقیر. مولینا در این جا به اقتضای مطلب به بیان حکایت  
حضرت شیخ عبداللہ مغربی می‌پردازند.

گرامات و نور شیخ عبداللہ المغربی  
قدس اللہ روحه

### مثنوی

گفت عبداللہ شیخ مغربی      شصت سال از شب ندیدم من شجبی  
شیخ عبداللہ مغربی حال خود را حکایت کرد و گفت: شصت سال از شب، من شبی ندیدم.

### مثنوی

من ندیدم ظلمتی در شصت سال      نی به روز و نی به شب نی زاعتلال  
و گفت (شیخ عبداللہ) من در شصت سال زندگی یک تاریکی ندیدم، نه در روز و  
نه در شب و نه هم در بیماری. یعنی به هیچ وجه از تاریکی چیزی ندیدم در مدت  
شصت سال. چنان که مولینا جامی در نفحات الانس از شیخ الاسلام نقل می‌کند که:  
شیخ الاسلام گفت: عبداللہ مغربی هرگز تاریکی ندیده بود، آنجا که خلق را تاریکی  
بودی و بر او روشنی بودی،

### مثنوی

صوفیان گفتند صدق قال او      شب همی رفتیم در دنبال او  
صوفیان راستی سخن او را تصدیق کرده‌اند و حقیقت حالش را این طور  
تعریف کرده‌اند که شبی ما رفتیم به دنبال او.

### مثنوی

در بیابانهای پراز خار و گو      او چو ماه بدر ما را پیشرو

دریابانهای پراز خاک و گودال، شیخ چون ماه بدرمارا پیشوا و پیشرو بود  
وما باروشنی و ضیاء اورا هارا می دیدیم و راه می رفتیم.

#### مثنوی

روی پس نا کرده می گفتی به شب      همین گو آمد میل کن درسوی چپ  
شب هنگام که مادنبالش می رفتیم، شیخ روی پس نکرده می گفت: آگاه شو  
پیش پایت چاله است، به طرف چپ برو.

#### مثنوی

باز گفتی بعد یکدم سوی راست      میل کن زیرا که خاری پیش ماست  
باز بعد از يك دم، شیخ می گفت: به سمت راست میل کن یعنی به آن طرف  
بروید زیرا پیش ما خاری است.

#### مثنوی

روزگشتی پاش را ما پای بوس      گشته و پایش چو پاهای عروس  
روز که فرا می رسید، ما پاهای شیخ را می بوسیدیم، و پاهایش چون پاهای  
عروس لطیف و نازک بود. یعنی مریدها می گویند: روز که می شد ما پاهای شیخ را  
می بوسیدیم و می دیدیم که پاهای شیخ بعد از آنهمه راه رفتن، بسیار تمیز و  
لطیف است.

#### مثنوی

نی زخاک و نی ز گل بروی اثر      نه از خراش خارو آسیب هجر  
در پاهای شیخ از خاک و گل هیچ اثری نبود، و نه هم از خراش خار و از زخم  
سنگ آسیبی دیده بود.

#### مثنوی

مغربی را مشرقی کرده خدای      کرده مغرب را چو مشرق نورزای

خدای تعالی شبخ مغربی را چون مشرقی نورزای کرده بود: حضرت حق تعالی شیخ عبدالله مغربی را محل طلوع نورهای ذات و صفات خویش کرده، و جسم مغربی آن شیخ را مشرقی کرده است که از آن نورها پخش می شود و چنان لطافتی به وجودش داده که نور باطنش محسوس گشته و به ظهور آمده است تا تاریکی محسوس را از بین برده است .

#### مثنوی

نور این شمس شموسی فارس است روز خاص و عام را او حارس است

نور این شمس شموسی (منسوب به شمس) فارس است. و نور این شمس روز خاص و عام را حافظ و حارس است. شمس: به فتح شین یعنی سرکش و حرون و متکبر. چنان که هر وقت اسبی سرکش و حرون باشد، گویند: فرس شمس. و نیز اگر شخصی سرکش و متکبر و قوی هیكل باشد گویند: ورجل شمس. پس تقدیر کلام این است: نور شمس فلک ولایت، شمسی که گردنکش و متکبر و عالی قدر است در میدان عشق و محبت سوار بر اسب است و ایام عوام و خواص را نور آن کامل حارس است، که همه مردم با نورانیت او آسوده می گردند و زندگی می کنند. آن سعادت مندانی که به مرتبه قطیبت رسیده اند، در حقیقت اقتضای مرتبه آنان این است که عموم مردم را نگهدار باشد و بلکه همه موجودات را حفظ نماید، و هر چیزی در ظل حمایتش آسوده گردد.

#### مثنوی

چون نباشد حارس آن نور مجید که هزاران آفتاب آرد بدید

آن نور مجید چگونه حارس مردم نباشد، و چگونه روز خواص و عوام را حفظ و حمایت نکند که، هزاران آفتاب به ظهور می آورد و می تواند موجودات تاریک بسیاری را نورانی کند و در عالم ضیاء گستر سازد، زیرا مراد از نور مجید، آن نوری الهی است که در وجود ولی کامل ظهور می کند. پس برای ولی کامل هیچ چیز محال نیست.



## مثنوی

توبه نور او همی رو در امان در میان اژدها و کژدمان

ای سالک تو بانور آن شیخ کامل، در میان اژدها و عقربها در امانی، در حالی که پای روحت از جنس و خار معنوی سالم است به راه حق برو. اگر نور ولیء کامل دلیل تو باشد از کژدمهای نفس و شیطان و از دشمنان و عصبانگران در امانی و باصحت و سلامت در طریق حق سلوک را ادامه می‌دهی.

در عبارت: توبه نور او: اگر چه ظاهراً مراد از او: شیخ عبداللّه مغربی است اصل مراد: ضمیر او به هر ولی که به مرتبه کمال رسیده و نور حق را مظهر گذشته است برمی‌گردد. و اشعار می‌دارد که اولیا من حیث الحقیقت در حکم نفس واحدند و با کمال اتحاد متحدند. پس توای سالک راه الهی اگر به یک شیخ کامل عصر خود متابعت کنی، مثل این است که به جمیع اولیاء گذشته متابعت کرده‌ای، چه شیخ عبداللّه مغربی باشد و چه شیخ دیگر. پس خطاب «تو» واقع در مصرع اول این بیت به هر سالکی در هر عصر برمی‌گردد. و ضمیر «او» به هر ولیء کامل در هر عصر راجع می‌شود.

## مثنوی

پیش‌پیش می‌رود آن نور پاک می‌کند هر رهزنی را چاک چاک

ای سالک آن نور پاک پیش‌پیش می‌رود و هر راهزن را چاک چاک می‌کند. یعنی نور پاک شیخ کامل، در طریق الهی دلیل توست، این پیشوا نفس و شیطان و انسان‌های مکار و غدار را که قاطعان طریقت‌اند، دفع می‌کند و ترا از شر و شورشان سالم نگاه میدارد، بر توست که بی‌قلا و وز به این راه نروی، و بی‌نور مرشد تک‌وتنها سلوک نکنی تا به فضاحت اخروی مبتلا نشوی.

## مثنوی

یوم لایجزی النبیء راست دادن نور یسعی بین ایدیهم بخوان

به آیهٔ واقع در سوره تحریم اشاره می‌فرماید : **یوم لا یجزی الله النبی** : روز قیامت الله تعالی پیغمبر خود را خجل و رسوانمی‌کند. **والذین آمنوا معه**، معطوف است بر «نبی»؛ و نیز خجل نمی‌کند آن کسان را که ایمان آورده‌اند. یا این که «والذین» مبتدا باشد و جملهٔ «آمنوا معه» خبر مبتدا.

**نورهم یسعی بین یدیه‌م و بایمانهم**، : نور مؤمنان به نهیب می‌شتابد پیش ایشان و از دست راست ایشان روی صراط می‌گویند : ای پروردگارا **اتم ثنائورنا** : تمام کن نور ما را یا این که تقریباً این دعا را بخوانند و یا نور هر مؤمن که به حسب الاعمال است، زیادتر از آن بخوانند. **فاغفرنا بیامرز ما را و عفو کن خطاهای ما را. انک علی کل شیء قدیور** : که تو بر همه چیز توانایی. **آمرزیدن گناهان و اتمام انوار در قبضهٔ اقتدار تست.**

معنی بیت : در روز قیامت الله تعالی پیغمبر خویش را رسوانمی‌کند. تو این آیه را راست و درست بدان و این کلام را که فرمود : نور مؤمنان به نهیب می‌شتابد پیش ایشان، بخوان و از معنی اش آگاه شو و مخالفت و عدم متابعت را از وارث نبی و زمان خود کنار بگذار.

### مثنوی

گرچه گردد در قیامت آن فزون از خدا اینجا بخواهید آزمون

اگرچه روز قیامت آن نور (نور مؤمن) فزون می‌گردد و کاملاً ظاهر می‌شود. لیکن از خدا در این دنیا بخواه که آن نور را تجربه و امتحان کنی یعنی از خدای تعالی بخواه که در این دنیا مشاهده اش نمایی. خطاب به سالکان است : ای سالکان از خدا بخواهید که آن نور را به شما نشان دهد. چون که آن نور نمونهٔ طریق مستقیم این دنیا و صراط آن دنیا است. همان طور که در این دنیا با نور هدایت شیخ کامل به طریق حق مستقیم و سالم می‌رسی، در آخرت نیز صراط را مستقیم و سالم طی می‌کنی.

اگر بصر بصیرت بانور معرفت و یقین منور و گشوده گردد ، هم در این دنیا مشاهده اش می کنی .

### مثنوی

گو ببخشدهم به میخ و هم به ماغ نور جان و الله اعلم بالسباع  
 خدای تعالی هم به میخ و هم به ماغ جان می بخشد . الله به بلاغ دانایتر  
 است . میخ : بخار بسیار تیره . ماغ : ظلمت . در این بیت مراد : ابر بشریت و ظلمت  
 طبیعت است . همان طور که ابر و تاریکی نور را می پوشانند . طبیعت بشری نیز نور جان  
 و روشنی رحمانی را مستور می دارد .

بلاغ : به دلالت موصل به مطلوب گفته می شود . یعنی خداهم به ابر طبیعت  
 و هم به ابر ظلمت بشریت نور جان اعطا می کند و چون ذاتهای نورانی ، منور و  
 تابان شان می کند . خدا به دلالت رساننده به مطلوب دانایتر است .

باز گردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان  
 بلقیس را با آن هدیه ها که آورده بودند  
 به سوی بلقیس

### مثنوی

باز گردید ای رسولان خجل زر شمارا دل به من آرید دل  
 حضرت سلیمان علیه السلام به رسولان بلقیس گفت : ای رسولان شرمنده از  
 هدیه هایتان . باز گردید به سوی بلقیس . چنان که حق تعالی در سوره نمل از این  
 موضوع حکایت می فرماید :

ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون ۲

۱ - ماغ : بخار بسیار تیره : فرهنگ نفیسی

۲ - سوره النمل آیه ۳۸ : باز گردید به ایشان پس خواهیم آورد ایشان را لشکرها که  
 طاقت نباشد ایشان را به آنها و هر آینه بیرون خواهیم کرد ایشان را آن ذلیلان را و ایشان  
 باشند خواران .

یعنی ای رسول بلقیس توبه سوی بلقیس و قوم بلقیس بر گرد، اگر آنان به ایمان نیابند و اطاعت نکنند، ما بایک لشکر خواهیم آمد البته، ایشان را در مقابل آن لشکر طاقت نباشد، البته ما آنان را از مملکت سبا اخراج خواهیم کرد، در حالی که ذلیل و خوار و حقیر شده‌اند. ای رسولان زرشما را باشد، دل به من آرید دل. یعنی ای فرستادگان طلا برای شما باشد، برای من قلب سلیم بیاورید و خودتان را به مرتبه ایمان و اسلام برسانید.

### مثنوی

این زر من بر سر آن زر نهید کوریء تن فرج استر را دهید

این زر مرا بر سر آن زرشما بنهید که چهل فرسخ راه پیموده است و به کوری تن به آن زر خودتان ضمیمه کنید. یعنی به کوری اهل تن زر پرست، همه آنها را به فرج استر بنهید. چنان که ثروتمندان مالدار به فرج قاطر قفل طلا بند می‌کنند. پس اهل تن زر پرست این رقم تحقیر و توبیخ می‌شود. کان می‌توان گفت: ای اهل تن محبت سیم و زر را به خزینه قلبت که محل ایمان است، جامی دهی، بین که ما آن را به فرج حیوانی که ولد الزنا و ناجنس است نهادیم، پس بدان که زرشما بسته علاقه بستن نیست و دلبستگی رانشاید.

### مثنوی

فرج استر لایق حلقه زرست زر عاشق روی زرد اصفر است

فرج استر لایق حلقه طلاست، زر عاشق خدا روی زرداوست. در بعضی از نسخه‌ها «زرد و اصفر» واقع شده یعنی مابینشان یک و او آمده و در بعضی دیگری او، و در نسخه‌ای نیز به جای «زرد» روی زرنوشته شده. اگر بی‌او باشد معنی: زر عاشق روی زرد و اصفر اوست. با این تقدیر اصفر، زردی را تأکید می‌کند. ولی اگر با او باشد، تفسیر عطف محسوب می‌شود. در اکثر نسخه‌ها روی زراصفر، واقع شده. معنی: روی عاشق چون زراصفر است.

## مثنوی

که نظرگاه خداوندست آن کسز نظرانداز خورشیدست کان  
 زیرا که روی زرد عاشق نظرگاه حضرت خداست . چنان که کان از نظر  
 اندازی خورشیدست. یعنی معدن زر، در اثر القای شعاع کردن و از تربیت خورشید  
 حاصل می شود.

## مثنوی

کو نظرگاه شعاع آفتاب کو نظرگاه خداوند لباب  
 نظرگاه شعاع آفتاب کجا و نظرگاه خداوند لباب کجا: یعنی حق تعالی مالک  
 لباب و حقایق است ، محل نظر آن پادشا اعظم که روی عاشق است کجا، و نظرگاه  
 شعاع آفتاب که معدن زرست کجا، اصلا بینشان احتمال مساوات و مقارنت وجود  
 ندارد.

## مثنوی

از گرفت من زجان اسپر کنید گرچه اکنون هم گرفتار منید  
 از این که من شمارا بگیرم و اسپر خود سازم، از جان و دل بهره یزد و خودتان  
 را حفظ و صیانت نمایید.

از جان و دل اسپر کنید، کنایه است از این که جان خود را محافظت نمایید.  
 اگرچه هم اکنون شما گرفتار و اسپر من هستید. در بیت زیر بیان می کند که به  
 چه سبب فرستادگان بلقیس اسپر حکم و فرمان سلیمان می باشند.

## مثنوی

مرغ فتنه دانه بر بام است او پر گشاده بسته بام است او  
 مثلا مرغی که مفتون و فریفته دانه است، اگرچه او بر بام است و هنوز گرفتار دام نشده  
 است ولی پر گشاده اسپر دام است. یعنی چون علاقه مند دانه است. به اعتبار مایول الیه  
 همان در حکم بسته دام است، اگرچه در آن حین آزاد و پر گشاده است. اما اسپر دام

شدنش تحقق پذیراست.

### مثنوی

چون به دانه داد او دل رابه جان      ناگرفته مرو را بگرفته دان  
چون به دانه داد او دل رابه جان یعنی آن مرغی که باجان ودل به دانه حریص شد  
و علاقه مند شد، ناگرفته او را حتماً گرفته بدان.

### مثنوی

آن نظرها که به دانه می کند      آن گره دان کو به پابر می زند  
آن نگاههایی که آن مرغ از روی میل به دانه می کند، درمعنی آن را گرهی بدان که  
به پای خود می زند. و خویشتن رابه واسطه آن نگاه عاقبت در دام گرفتارمی سازد.

### مثنوی

دانه گوید گر تو می دزدی نظر      من همی دزدم ز تو صبر و مفر  
دانه بازبان حال به آن مرغ می گوید: اگرچه تو ظاهراً از من نگاهت را می دزدی  
و به شکل توجه نداشتن خود رابه ندیدن می زنی، اما ای مرغ حریص من صبر و  
قرارترا می دزدم و ترا اسیر و حریص خود می کنم و آخر سر ترا صید می کنم.  
مفر: مصدر میمی است به معنی فرار.

### مثنوی

چون کشیدت آن نظر اندر پیم      پس بدانی کز تو من غافل نیم  
وقتی آن نگاه ترا به دنبال من کشید یعنی به من مبتلا کرد و به دام ضبطم بست  
آن وقت می فهمی که من از تو غافل نیستم و نبودم. یعنی آن وقت که مرغ را نظر  
خودش به سوی دانه کشاند و به دامش گرفتار کرد، مرغ زیرک می فهمد که دانه از  
وی غافل نبوده است بلکه مترصد صید او بوده است.

قصه عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی  
بود و دزدیدن مشتری گل خوار

این شرح شریف در بیان قصه آن عطاری است که سنگ ترازویش گل سر-  
شوی بود. و عطارد در آن حین که مشغول وزن کردن شکر بود یک مشتری گل خوار  
دزدکی ویوایش از آن گل دزدید و خورد. و در این حکایت آمده است که عطار  
از گل خوار غافل نبود و زیر چشمی به آن نگاه می کرد. اما آن گل خوار از نظر  
نهانی او غافل بود.

مثنوی

پیش عطاری یکی گل خوار رفت تاخرد ابلوج قند خاص و زفت  
یک شخص گل خوار، پیش عطاری رفت تا از او قند و کله قند (شکر سفید -  
نبات سفید یا قند) بخرد. در بیشتر نسخه ها «خاص زفت» قید شده: مابینشان و او نیست.  
با این تقدیر معنی چنین است: تا که کله قند لطیف مخصوصی بخرد.  
در این قبیل موارد «زفت» به معنی خوب و لطیف تعبیر می شود.  
بعضی کسان از زمان طفولیت به گل خواری عادت می کنند و دیگر از آن  
دست نمی کشند و با همان عادت به مرض گل خواری مبتلا می شوند.

مثنوی

پس بر عطار طرار دو دل موضع سنگ ترازو بود گل  
پس پیش عطار طرار دو دل. طرار: اگر چه جیب بر را گویند و در این بیت  
به معنای مکار به کار می رود. و دو دل: یعنی متردد و حيله باز. لکن در اینجا دو دل  
به این معنی است که آن عطار هم فکرش پیش کارش بود که به آن مشغول بود و هم  
زیر چشمی به دزدی مشتری گل خوار متوجه بود. معنی بیت: و زنه ترازوی آن عطار  
متردد و طرار به جای سنگ گل بود.

مثنوی

گفت گل سنگ ترازوی من است گر ترا میل شکر بخریدن است

عطار به مرد گل خوار گفت: سنگ ترازوی من گل است، اگر می‌خواهی از من شکر بخری؟ به جزای شرط واقع در این مصرع قرینه کلام دلالت می‌کند، بدین-جهت بنا به اعتماد فهم عموم حذف شده است و تقدیر کلام: اگر میل داری از من شکر بخری، صبر کن تاوزنه آهنی ویاوزنه سنگی درهم تهیه کنم.

#### مثنوی

گفت هستم در مهم قند جو      سنگ میزان هر چه خواهی بازگو  
مرد گل خوار به عطار گفت: احتیاج مهمی برای خرید قند دارم، حالا سنگ ترازو هر چه باشد، مانعی ندارد باشد. یعنی مقصود من شکر خریدن است برای انجام حاجت مهمی، سنگ ترازورا تو هر طور می‌خواهی همان را بگذار. این را ایهام می‌دارد که مشتری گفت: آهنی و یا سنگی بودن وزنه برای من مهم نیست، پس با این بیان عطار رابه شتابزدگی انداخت.

#### مثنوی

گفت با خود پیش آن که گل خورست      سنگ چه بود گل نکو تراز ز راست  
آن مرد گل خوار با خود گفت: پیش آن که گل خوارست، سنگ چه چیز است گل برایش از طلا بهتر و از شکر لذیذ تر و خوشتر است. پس حال خود را مثال حال آن نوجوانی می‌بیند که به وی بشارت دادند: نوعروست دختر حلوا گریست.  
یعنی عروسی که برایت پیدا شده علاوه بر زیبایی اش دختر حلوایی هم است.  
مولینا بیتهای زیر را به عنوان مثل درباره آن مرد گل خوار بیان کرده است:

#### مثنوی

همچو آن دلاله که گفت ای پسر      نوعروسی یافتم همچون قمر  
مرد گل خوار مذکور وقتی دید سنگ ترازو گل است، و آن سخن مسرت بخش رانیز از عطار شنید، خیلی خوشحال شد. مثلاً چون جوانی که دلاله به وی گفت:



ای پسر برایت يك عروس پیدا کردم که در زیبایی چون قمرست : عروسی یافتم که رویش چون قمرست. در بعضی از نسخه‌ها: مصرع دوم این طور آمده است: نوعروسی یافتم پس خوب و فر، با این تقدیر معنی : مثلاً چون آن دلاله که گفت : ای پسر برایت يك عروس یافتم که بسیار زیبا و قشنگ است. دلاله: زنی است که برای تزویج کسی عروس پیدامی کند.

## مثنوی

سخت زیبا لیک هم يك چیز هست      کان ستیره دختر حلوا گرسست  
آن عروس خیلی خیلی زیباست، ولیکن علاوه بر زیبایی اش، يك چیز دیگر هم دارد، و آن این است که آن مستوره دختر حلوا گرسست.

## مثنوی

گمت بهتر این چنین خود گربود      دختر او چرب و شیرین تر بود  
جوان مذکور وقتی از دلاله این حرف را شنید، به وی گفت : اگر این طور باشد دیگر بهتر ، دختر حلوائی چرب تر و شیرین تر بود . یعنی لطیف تر بامزه تر است .

## مثنوی

گر نداری سنگ و سنگت از گل است      این به و به گل مرامیوه دل است  
مرد گل خوار به عطار گفت: ای عطارا گر سنگ نداری و سنگت از گل است یعنی به جای وزنه برای کشیدن اجناس گل به کارمی بری، این بهتر و بهتر است، چون که گل مرامیوه دل است و از جان و دل آن رادوست دارم، مرد گل خوار این حرف را از صمیم قلب گفت و از عطار خواست که به وی قند بدهد. چون عطار عجله و تقاضای او را دید.

## مثنوی

اندر آن کفه ترازو ز اعتداد      او به جای سنگ آن گل را نهاد

عطار در کفه ترازو، آنچه که موجود و مهیا بود نهاد یعنی به جای سنگ ترازو گل پاره را گذاشت. اعتداد: به معنای حاضر و مهیا و بس و کافی شدن.

#### مثنوی

پس برای کفه دیگر به دست هم به قدر آن شکر را می شکست  
پس برای کفه دیگر ترازو، شروع کرده شکستن شکر به همان مقدار گل.

#### مثنوی

چون نبودش تیشه او دیر ماند مشتری را منتظر آنجا نشاند  
چون عطار تیشه‌ای نداشت کمی معطل کرد یعنی چون برای شکستن شکر اسباب و آلتی نداشت، اندکی مکث کرد و مشتری را کمی معطل کرد و در آنجا نشاند.

#### مثنوی

رویش آن سو بود و گل خورناش گفتم گل ازو پوشیده دزدیدن گرفت  
عطار متوجه شکر بود و گل خوار شروع کرد با عجله و بی درنگ به دزدیدن گل، البته پوشیده از عطار. یعنی نهانی از عطار، گل را از کفه ترازو می زدید و می خورد.

#### مثنوی

ترس ترسان که نباید ناگهان چشم او بر من افتد از امتحان  
گل خوار در آن حین که با ترس و لرز داشت گل را از ترازو می زدید و می خورد، پیش خود گفت: مبادا چشم عطار برای این که امتحانم کند بر من افتد.  
خلاصه ترس ترسان گل را می زدید و می خورد.

## مثنوی

دید عطار آن و خود مشغول کرد که فزون تر دزد همین ای روی زرد  
 عطاردید که مشتری دارد از گل می دزدد، اما خود را مشغول کرد یعنی خود را  
 به ندیدن زد و تغافل کرد، و پیش خود گفت : ای روی زرد آگاه شو و بیشتر بدزد.  
 روی زرد : به معنی خجل و شرمسار نیز به کار می رود. و به گل خوار نیز گفته  
 می شود. در این بیت هر دو معنی ممکن است در یک جا جمع شود.

## مثنوی

گر بدزدی و ز گل من می بری رو که هم از پهلوی خود می خوری  
 اگر از گل من بدزدی و بخوری رو که هم از پهلوی خود خوردی. مثلاً چون  
 حیوان سیرتان که هر قدر غذای جسمانی بخورند و به حظ نفسانیشان مشغول باشند،  
 به همان نسبت از لذت روحانی کم کرده اند چون لازمه اش این است : هر قدر لذت  
 و حظ نفسانیشان بیشتر باشد از یافتن ذوقهای معانی به همان نسبت محروم می مانند.  
 والله اعلم .

## مثنوی

تو همی ترسی ز من لیک از خری من همی ترسم که تو کمتر خوری  
 ای گل خوار تو از من می ترسی، لیکن این ترس از خربت تست، یعنی این که  
 گل مرا می دزدی و می خوری و از من می ترسی، و این ترس تو از حماقت توست ،  
 چون که از این کار تو به من ضرر نمی رسد که من ناراحت شوم، من می ترسم که تو از  
 آن کمتر خوری زیرا هر قدر از آن گل بیشتر بخوری، به ضرر خود تو و به نفع من است.

## مثنوی

گر چه مشغولم چنان احمق نیم که شکر افزون گشی تو از نیم  
 اگر چه من مشغولم، لیکن چنان احمق نیستم که تو از نیم شکر بیشتر بگشی  
 یعنی از من شکر را زیاد تر ببری و من غافل باشم، نه من از آن احمقان نیستم.

## مثنوی

چون بینی تو شکر را زآزمود پس بدانی احمق و غافل که بود  
 اگر تو شکر را من باب امتحان وزن کنی و از مقدارش باخبر گردی، آن وقت  
 می فهمی که احمق و غافل که بود. این بیان تعریض و تنبیه است در حق کسانی که  
 برای خریدن شکر ذوق روحانی به مرشدی که عطار بازار طریقت است رجوع نمایند،  
 اما به جای خریدن شکر معانی و ذوق روحانی در مثل به خوردن و آشامیدن مشغول  
 شوند و خریدن شکر معانی را فراموش نمایند. این دسته از مردم خبر ندارند که ضرر  
 این کار به خودشان عاید می شود ولیکن از احمقی شان تصور می کنند حظ و  
 فایده برده اند.

آنان که عطار بازار طریقت اند، می بینند که این گل پرستان اخذ شکر معانی  
 را ترك گفته به اکل و شرب مشغولند: ولیکن این عطاران خود را به ندیدن می زنند و  
 تغافل می کنند و خطاب به مشغولان اکل و شرب می گویند: به زودی می فهمید و  
 روز امتحان خواهید دانست ضرر به که می رسد و در اثر این خصلت که محروم  
 می ماند.

مولینا برای بیان غبن و ضرر مبتلایان به اکل و شرب، داستان عطار و مرد گل-  
 خوار را من باب مثال ذکر می کند و سپس باز بر می گردد به سربینات قبلی خویش و به  
 نقل معانی می پردازد.

## مثنوی

مرغ از آن دانه نظر خوش می کند دانه هم از دور راهش می زند  
 مرغ به آن دانه باحظ نظر نگاه می کند، دانه هم از دور راهش رامی زند.  
 یعنی مرغی که به حظ نفسش مقید است، از آن دانه که برایش حظ نفس  
 می آورد نظرش را خوش می کند و از مشاهده و تماشای آن دانه حظ می برد و صفا  
 می یابد ولیکن همان دانه که به او حظ نفس می دهد، از آن دور راهش رامی زند و  
 به خود متمایلش می کند و عاقبت آن مرغ را صید می کند به دام گرفتاری سازد.

مثنوی

گمر ز نای چشم حظی می بری      فی کباب از پهلوی خود می خوری  
 اگر چه از نای چشم حظی می بری: از نگاه کردن به محبوبان و زیباییان ذوق  
 می یابی و لذت می بری ، آیا از پهلوی خود کباب نمی خوری ؟ مسلماً از پهلوی  
 خود کباب می خوری. از نای چشم حظ بردن: یعنی با حفظ نفس نگریستن. هر وقت  
 مؤمنی بانص شریف: *وقل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم* . عمل نکند و از محرمات چشم  
 نپوشد، بانگریستن به محبوب و محبوبه حظ ببرد هر قدر از طرف صورت حظ میبرد،  
 به همان نسبت از پهلوی روحانیت خود کم کرده و دین و دیانتش رو به نقصان گذاشته  
 است. پس از پهلوی خود کباب خورده است، معنی اش این است که به جان خود  
 ضرر و زیان زده است.

مثنوی

این نظر از دور چون تیرست و سم      عشقت افزون می شود صبر تو کم  
 نظر شهوانی که به چیزهای محرك حظ نفسانی متمایل است. تأثیر و ضررش  
 برای آدمی به همان میزان تیر مسموم است: اگر تیر مسموم از دور پرتاب شود و به  
 بدن انسان اصابت نماید ، سخت دردناک و کشنده است ، نظر شهوانی نیز مانند تیر  
 مسموم عواقب وخیم دارد و ضرر و زیان زیاد بار می آورد.  
 لهذا قال علیه السلام : *النظر سهم مسموم من سهام الشیطان* ۲.

از نظر شهوانی عشقت افزون می شود ولی خیرت نقصان می یابد ، و عاقبت  
 سبب می شود که به دام مکر آن منظور گرفتار شوی و از همه مهمتر آدمی را از حال  
 طبیعی اش جدا می سازد. چنان که حضرت نبی صلی الله تعالی علیه و سلم خطاب به

۱- سورة نور آیه ۳۱: *قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ان الله خبیر بما یصنعون*: بگو مؤمنان را که فروگیرند دیده های شان را و نگهدارند عورت های شان را آن پاکیزه تر است برای شان که خدا آگاه است به آنچه می کنند.

۲- علی علیه السلام گفت : نظر شهوانی تیر مسمومی است از تیرهای شیطانی.

حضرت علی رضی الله عنه فرمودند : یا علی نبع النظرة النظرة فان لك الاولی و لیست لك الاخری ، کذا فی المصایح ۱.

### مثنوی

مال دنیا دام مرغان ضعیف      ملك عقباً دام مرغان شریف  
مال دنیا دام مرغان ضعیف است، و ملك عقباً دام مرغان شریف است.  
یعنی اهل دنیا عموماً ضعیف‌العقل اند ، پس برایشان اموال و ارزاق دنیوی  
به منزله قید و دام حساب می‌شود. چون که اهل دنیا به مال و ملك سخت علاقه‌مند اند.  
و اما ملك عقباً آلت صید مردم شریف است، چون این گروه هرگز گرفتار دام دنیا  
نمی‌شوند و خویشتن را به شیء ناچیز مبتلا نمی‌سازند.

### مثنوی

تا بدین ملکی که اودامی است ژرف      در شکار آرند مرغان شگرف  
مراد از «ملك» در این بیت ملك آخرت است: ملك آخرت دامی است نکو،  
این دام مرغان شگرف یعنی اشخاص بلند قدر و شریف‌المنزلت را شکار می‌کند و  
به خدمت و طاعت راغب می‌سازد.

### مثنوی

من سلیمانم نخواهم ملکتان      بلکه من برهانم از هر هلاکتان  
ای قوم بلقیس من سلیمانم، و من ملك شما را نمی‌خواهم ، بلکه من شما  
را از هر بلا و نابودی نجات می‌دهم و از محنت و رنج خلاصتان می‌کنم.  
سلیمان هر عصر در عصر خود به اشخاصی که قابل و مستعد دیانت و طاعت  
حق‌اند چنین می‌گوید، و بی آن که نسبت به مال و ملك آنها طمع داشته باشد، آنان  
را به طاعت حق تعالی دعوت می‌کند.

---

۱- یا علی ما از یکبار نگاه کردن پیروی می‌کنیم ، نگاه نخستین از آن تست و نگاه دوم  
از آن تو نیست، این چنین آمده است در مصایح.

مثنوی

کین زمان هستید خود مملو کملک  
 مالک ملک آن که بجهید او زهلاک  
 اکنون شما فرستادگان مملوک ملک هستید یعنی اسیر و بنده ملک جهانید لیکن  
 از جهالتان خودتان را مالک الملک گمان می کنید. اما در واقع مالک الملک کسی  
 است که او را هلاکت بجهد و خود را از گرفتار شدن به دنیا که دام هلاکت و نابودی  
 است خلاص کند.

مثنوی

باز گونه ای اسیر این جهان  
 نام خود کردی امیر این جهان  
 ای اسیر این دنیا، تو بر عکس نامت را امیر این جهان نهادی: تو در حالی که با  
 قیود این دنیا مقیدی، بر عکس ادعا داری که آزاد و حرم.

مثنوی

ای تو بنده این جهان محبوس جان  
 چند گویی خویش را خواهی جهان  
 ای که بنده این جهانی، محبوس جان: یعنی تو بنده ای هستی که روح در  
 درزندان عالم صورت محبوس است، پس تا کی خود را خواهی جهان گفته و تصور  
 می کنی امیر و حاکمی و بآباد غرور پرمی شوی و عمرت را بیهوده صرف می نمایی.

دل داری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام رسولان

بلقیس را و رفع و حشت از دل ایشان و عذر

قبول ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان

این شرح شریف در بیان تسلیت و دل داری و نوازش کردن حضرت سلیمان  
 علیه السلام است رسولان بلقیس را و نیز از بین بردن و حشت آنان است از دلشان  
 و شرح عذر قبول نکردن هدیه. قبول: مضاف نیست.

## مثنوی

ای رسولان می فرستمتان رسول      رد من بهتر شما را از قبول  
 حضرت سلیمان علیه السلام به رسولان بلقیس گفت: ای رسولان من شما را  
 پیش بلقیس رسول می فرستم. رد شما را از قبول بهتر است یعنی رد هدیه کردن من  
 برای شما از قبول کردن آن بهتر است، زیرا از قبول کردن من آن را، نوعاً شما را  
 میل و طاعت لازم می آمد، این هم از بی ایمانی شما ناشی بود، اما رد شدنش این  
 را اشعار می دارد که مقصود من از شما ایمان و اسلام بود. پس معنأ رد من شما را  
 از قبول بهتر است.

## مثنوی

پیش بلقیس آنچه دیدیت از عجب      باز گوئید از بیابان ذهب  
 پیش بلقیس آنچه از عجایب دیدید و از بیابان طلا باز گوئید یعنی آنچه از  
 عجایب و از بیابان طلا دیدید بگوئید، هر چه از بدایع مشاهده کرده اید برایش  
 آشکارا تعریف کنید.

## مثنوی

تا بدانند که به زر طامع نیم      ما زر از زر آفرین آورده ایم  
 تا بلقیس بدانند که ما به زر طمع نبسته ایم، و ما طلا را از زر آفرین  
 گرفته ایم.  
 پس برفحوای آیه فما آتینی الله خیر مما آتیکم<sup>۱</sup>: سلیمان به رسولان  
 جواب داد.

## مثنوی

آن که گر خواهد همه خاک زمین      سر به سر زر گردد و در ثمین

۱- سورة نحل بخشی از آیه ۳۷: پس آنچه داد مرا خدا بهتر است از آنچه داد



اگر خدا بخواهد همه خاکهای زمین سرتاسر طلا و در قیمتی می شود.

#### مثنوی

حق برای آن کند ای زر گزین      روز محشر این زمین را نقره گین

حق تعالی برای این که کمال قدرت خود را ظاهر سازد ، روز قیامت روی سراسر زمین را سیمین و نقره گین می کند. یعنی ای زر گزین و ای که طالب طلایی، روز قیامت حق تعالی برای اشعار اینکه پیش او سیم و زر اعتبار ندارد و نیز برای حقیر و خوار کردن علاقه و محبت و جنگ و جدال مردم را بر سر تصاحب طلا، سراسر زمین را روز قیامت نقره گین می سازد.

#### مثنوی

فارغیم از زر که ما بس پرفقیم      خاکیان را سربه سر زرین کنیم

سلیمان اضافه کرد : ما از زر بی نیازیم و ما هنر و فن بسیار داریم چنان که می توانیم خاکیان را يك سره زرین کنیم. مراد : انسانهای خاکی را با زرايمان و اسلام مزین سازیم.

#### مثنوی

از شما کی کدیّه زر می کنیم      ما شما را کیمیاگر می کنیم

چون من از جانب حق تعالی مظهر چنین قدرت و سلطه هستم ، کی از شما طلا خواستم.

کدیّه : گدایی کردن. بلکه من شما را کیمیاگر می کنم بروجهی که دیگر احتیاج به زر نداشته باشید.

#### مثنوی

ترك آن گیرید گر ملك سباست      که برون آب و گل بس ملکهاست

اگر می خواهید کیمیاگر شوید و ملك ابد به دست آرید ، آن جا را ترك کنید.

گیرم ملك سبا باشد. زیرا خارج از آب و گل بسی ملكهاست که این فانی و آن باقی  
و این صوری و آن معنوی است.

### مثنوی

تخته بندست آن که تختش خوانده‌ای صدر پنداری و بردرمانده‌ای  
آنچه که تو تخت شاهی می‌نامی، آن تخته بندی بیش نیست و تو آن را  
صدر می‌پنداری یعنی گمان می‌کنی آن تخت شاهی و جای عالی است درحالی که  
تو بردرمانده‌ای. یا به این معنی است:  
تو خود را عالیقدر می‌دانی، درحالی که بردرمانده‌ای.  
بنابریوجه اول مراد از «صدر» جای عالی است. و بنا بروجه دوم: عالیقدر و  
صدرنشین است.

### مثنوی

پادشاهی نیستت بر ریش خود پادشاهی چون کنی بر نیک و بد  
تو بر ریش پادشاهی نمی‌توانی بکنی، پس چگونه بر نیک و بد پادشاهی  
می‌کنی؟

### مثنوی

بی‌سراد تو شود ریشت سپید شرم‌دار از ریش خود ای کز امید  
زیرا ریش بی‌آن که تو بخواهی دارد سفید می‌شود، و تو قادر نیستی  
دفعش کنی.  
ای کج امید از ریش خود خجالت بکش و به عجز و قصورت اعتراف کن  
و کبر و نخوت را ترک بگو و به عبادت پادشاه حقیقی مشغول شو.

### مثنوی

مالك الملك است هر کس سر نهد بی جهان خاک صد ملکش دهد

آن پادشاه توانا مالك الملك است ، هر کس که سر به طاعتش نهد و پیغمبرش را متابعت کند، آن پادشاه خارج از جهان خاکمی بهوی صد ملك می دهد یعنی او را خارج از این جهان و عالم فانی چندین مملکت جاویدان می دهد. چنان که با حدیث شریف : لایعین رأت ولاذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر<sup>۱</sup> ، به آن اشاره شده است.

### مثنوی

ليك ذوق سجدهٔ پیش خدا خوش تر آید از دو صد دولت ترا

لیکن ذوق آن سجده ای که در حضور خدای تعالی می گزاری ، برایت از دو صد دولت خوش تر است. یعنی هر کس که در حضور آن پادشاه مالك الملك ، طوعاً سر نهد و امرش را به جا آرد ، به وی هزاران ملك می بخشد. ولیکن ذوق يك سجده کردنت پیش خدای تعالی، ترا از هزاران ملكت و دولت خوش تر و شیرین تر آید .

### مثنوی

پس بنالی که نخواهم ملكها ملك آن سجده مسلم کن مرا

وقتی لذت سجده کردن را به درگاه خداوند چشیدی، آن وقت ناله و تضرع خواهی کرد که : خدایا من ملكها نمی خواهم، به من ملك سجده را مسلم کن و مرا از در سعادت موقت دور مکن. چون عاشقانی که می گویند : از درخویش خدایا به بهشتم مفرست.

### مثنوی

پادشاهان جهان از بدرگی بو نبردند از شراب بندگی

---

۱- پیغمبر(ص) گفت : نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب بشری خطور کرده است.

پادشاهان دنیا از بدرگی یعنی از خباثت نفسانی و قباحت طبیعتشان، از شراب بندگی بونبردند: لذت عبادت و طاعت کردن به خدای تعالی را نچشیدند و رایحه بندگی را استشمام نکردند.

### مثنوی

ورنه ادهم وارسر گردان و دننگ  
 ملك را برهم زدندی بی درنگ  
 و گرنه چون حضرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز، حیران و سرگردان ملك را بی درنگ برهم می زدند. علاقه و محبتی که پادشاهان دنیا به این دنیادارند، آنان را از لذت طاعت منع می کند، اگرچه بعضی از آنان مایل است سلطنت را ترك گوید و عبودیت اختیار کند.

### مثنوی

ليك حق بھر ثبات این جهان  
 مهرشان بنهاد بر چشم و دهان  
 لیکن حضرت حق تعالی، برای ثبات و نظم این دنیا، بر چشم و دهان پادشاهان مهر نهاد، تا چشمشان آن حالت عزیز را نبیند و دهانشان آن شربت لذیذ را نچشد. حکایتی در کتاب شقایق نوشته است که سلطان محمد فاتح رحمة الله علیه، وقتی کشف و کرامات حضرت آق شمس الدین را مشاهده کرد، نسبت به وی سخت علاقه مند شد و خواست که ارادتی برساند و بیعتش کند و آق شمس الدین او را به زمره مریدان خویش داخل کند و به خلوت خویش راه دهد. اما شیخ به سلطان اجازه نداد. برفحوای: الانسان حریص لئامنع امر حوم سلطان محمد حریص تر شد و گفت بگذار من به زمره مریدانت داخل شوم و همراه آنان به خلوت ورود کنم و مدتی به ریاضت نفس مشغول شوم، شیخ به وی جواب می دهد که تو قابل این کار نیستی الحاصل پادشاه که از این جواب رنج می برد، روزی به شیخ می گوید: عجب است که بعضی از صوفیان ترك و ترکمان تو قابل هستند، ما چرا ناقابل شدیم و به چه علت از سلوک

در طریقت بی بهره گشتیم؟ شیخ این گونه جواب درست می‌دهد: در سلوک بر طریقت و همچنین در اشتغال به ریاضت و عبادت، لذت و حلاوتی وجود دارد که آن لذت و حلاوت از هزار سلطنت دنیوی و دولت صوری لذیذ تر و شیرین تر و بادوام تر و باقی تر است. پادهاشان برای چشیدن لذات سلطنت از سایر مردم قابل تر اند. پس چون شما برای رسیدن به آن لذت قابلیت دارید، لذا شما را از دخول به خلوت و اشتغال به عبادت و ریاضت منع کردم، تا دماغتان رایحه عبادت را استشمام نکند و دهانتان ذوق طاعت را نچشد. چه اگر دماغ روح شما از عبادت لذت ببرد، در آن صورت اشتغال به ریاضت نفس لازم می‌آید، در نتیجه کارهای بندگان خدا خلل پیدامی کند و نظام عالم بهم می‌خورد و نقصان می‌یابد مثل دوران شما پس با این وصف مالک بودن شما بهتر از سالک بودنتان می‌باشد، برای همین است که حضرت حق تعالی به پادشاهان لذت بندگی را نشان نداد.

#### مثنوی

تا شود شیرین برایشان تخت و تاج      که ستانیم از جهانداران خراج  
تا تخت و تاج بر پادشاهان شیرین شود و به خود بگویند: ما از جهانداران  
خراج می‌گیریم و اموال و ثروت پادشاهان را ضبط و جمع می‌کنیم.

#### مثنوی

از خراج از جمع آری زر چوریگ      آخر آن از تو بماند مرده ریگ  
از خراج اگر زر را چون ریگ بیابان جمع کنی، عاقبت آن مال از تو  
میراث می‌ماند و نصیب دیگری می‌شود.

#### مثنوی

همره جانت نگردد ملک و زر      ز رنده سرمه ستان بهر نظر  
مال و زرباتو همراه و مرافق نخواهد بود، بلکه جدایی تو از آنها مقررست،  
پس در راه حق سیم و زر را بذل کن، برای نظر سریرت و بصر بصیرت، کحل  
معرفت و روشنایی علم و حکمت بخر که دیده قلبت گشاده گردد و حقیقت حال را

مشاهده کند.

## مثنوی

تا ببینی کین جهان چاهی است تنگ یوسفانه آن رسن آری به چنگ  
 تا ببینی که این دنیا چاه تنگی است و یوسف وار آن رسن را به دست آری.  
 یعنی اگر سیم وزر بذل کنی و از حضرت حق تعالی برای نظر جانت کحل  
 بینش بستانی و مرتبه مشاهده را بیابی، آن زمان می بینی که این دنیا چون چاه تنگ  
 و تاریک است آن وقت تو نیز چون یوسفان عالم حقیقت، آن حیل الله المتین، را به  
 دست می آوری و به آن اعتصام می کنی و خود را از چاه عالم خلاص می سازی.

## مثنوی

تا بگوید چون ز چاه آبی به بام جان که یا بشرای هذالی غلام  
 به مضمون آیه کریم واقع در سوره یوسف اشاره است: وجاءت سیارة، ای رفقه  
 تیرون من مدین الی مصر: یعنی کاروانی که داشت از مدینه به مصر می رفت ،  
 سر راهش رسید به چاهی که آن را: غیا به جب می گفتند. یوسف علیه السلام در آن  
 چاه بود. فارسلوا وارد هم: پس آن کاروانیان، فرستادند آب آورشان را.  
 وارد: کسی را گویند که علفه و آب کاروان را مهیا و حاضر می کند.  
 فادلی دلوه: پس آن وارد فرو فرستاد دلوش را به چاه.  
 حضرت یوسف علیه السلام، همین که دلورا دید، با دودستش محکم آن  
 را گرفت.

وارد که دلورا بالا می کشید از سنگینی آن تعجب کرد، ناگهان چشمش افتاد  
 به یک صاحب جمال که شعشع و جهش اطراف را روشنایی می داد، همان دم قال:  
 گفت یا پشری: ای مزده، وارد به خودش بشارت داد، ای بشارت احضری فهذه وقعتك  
 هذا غلام: این پسر است که دلورا سنگین کرده بود.

واسروه : یوسف را مخفی و پنهان داشتند.

بضاعة : جهت سرمایه خود. منصوب است به جهت حال بودن یا ممکن است مفعول باشد.

ای متاعاً للتجارة : یوسف را پنهان کردند، به جهت این که برای تجارت متاع و سرمایه بود.

بعضی گفته اند : ضمیر واقع در اسروه، برمی گردد به برادران یوسف علیه السلام، در آن هنگام که یوسف از چاه بیرون آمد، برادران یوسف آمدند و به کاروانیان گفتند: این غلام و بنده گریخته ماست: چگونگی حال او را مخفی کردند. والله اعلم بما يعملون : خدای تعالی دانای تراست به آنچه می کنند.

معنای بیت: مولینامی فرماید : ای سالک ، سیم و زر و در و گوهر هرگز یارجانت نخواهد بود، پس تو سیم و زرت را در راه حق انفاق کن، نور بصر به دست بیار. با آن نور که به این جهان بنگری، دنیا را یک چاه پر کدر مشاهده خواهی کرد. پس در میان آن چاه پرتباه يك عروة وثقی و جبل متین می بینی که همه انبیاء و مرسلین و اولیا و مقربین به آن تشبث جسته از چاه جهان خلاص شده اند. چنان که حضرت مولینا در غزلی می فرماید:

بیت

الای یوسف جانی چه در چاه بدن مانی بگیر این حبل قرآن را بر آ از چاه ظلمانی  
خواجه حافظ نیز می گوید :

بیت

ماه کنعانی ۶ من مسند مصر آن توشد وقت آن است که بدرود کنی زندان را

---

۱- سورة بقره آیه ۲۵۸: لا اكره فى الدين قد تبين الرشد من الغي فمن يكفر بالطاغوت ويؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى لا انفصام لها والله سميع عليم: اكرهى در دین نیست چون که پیدا شد راه راست از گمراهی، پس آن که طاغوت را کفر گفت و به خدا ایمان آورد به حقیقت چنگ زد به دست گیر استواری که هرگز بریده نخواهد شد و خداش نواوداناست.  
۲- واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا. سورة آل عمران آیه ۹۹.

تونیز چون حضرت یوسف خلیه السلام، از چاه بیرون بیا، تاجان و دل به تو  
 هدالی غلام، بگوید.

فاعل فعل «بگوید» «جان» است: واقع در مصرع دوم، ومفعولش:  
 یا بشرای غلام هدالی. بشری: مصدر است به معنی بشارت.

یعنی اگر تو نیز به این جبل بچسبی و از چاه جهان خلاص شوی و به بام  
 حقیقت برسی: آن وقت جان به تو خواهد گفت: یا بشرای هدالی غلام: یعنی مژده  
 بر من که مرا غلامی است.

### مثنوی

هست در چاه انعکاسات نظر      کمترین آن که نماید سنگ زر  
 در چاه انعکاسات نظر هست، و کمترین انعکاسش این است که  
 سنگ، زرمی نماید. یعنی این دنیا که در مثل چون چاه است، در این چاه مردم را  
 انعکاس نظر هست که یک چیز را نمی توانند آن طور که حقیقه است ببینند، و  
 کمترین مرتبه انعکاس نظرشان این است که سنگ به نظرشان طلا می نماید، که  
 در واقع زرنیز چون سنگ است، لکن بیشترین نظرها نمی توانند حقیقت آن را  
 ادراک نمایند، بلکه روی اعتبار مردم به زرو نظر به جوهریت آن، زر را دوست  
 دارند. اما در نزد عارفان چه سنگ و چه زر در معنی هردو برابرند.

### مثنوی

وقت بازی کودکان را ز اختلال      می نماید آن خزفها زرو مال  
 کودکان هنگام بازی، به واسطه اختلال فکرشان خزفها به نظرشان طلا و نقره  
 می نماید.

عادت کودکان بر این است که هر وقت دور هم جمع میشوند، چند تا خزفپاره:  
 تکه های سفالی و یا گلی جمع می کنند و به آن خزفها سیم وزر می گویند. حتی  
 علاقه نشان می دهند که از آن خزفها برای خودشان جمع کنند. بر عقلا معلوم است که



این کارشان از اختلال فکرشان ناشی است. پس کودکان دنیانیز عین همان حال را دارند زیرا چیزهای چون سنگ و خزف را سیم و زر نام می‌نهند، در اثر اختلال عقلشان حقیقت حال را تمیز نمی‌دهند و عمرشان را در بازیء دنیا عبث و بیهوده صرف می‌کنند .

### مثنوی

عارفان کیمیاگر گشته‌اند تا که شد کانه‌ها برایشان نژند

عارفان حضرت حق تعالی کیمیاگر گشته‌اند، همین است که معادن طلا و نقره در نزدشان پست و خوار شده است. مراد این است : بندگان عارف خدا باذن الله قادر شده‌اند چیزهای پست و بی‌ارزش را، تبدیل نمایند و عزیز و شریفشان بکنند. یعنی تبدیل اعیان کرده‌اند، حتی به مرتبه‌ای رسیده‌اند که در نظر اکسیر تأثیر-شان معادن طلا و نقره را اعتباری نمانده است و برعکس اطفال دنیا که به خزفپاره‌ها رغبت و علاقه دارند. عارفان هر گز به این چیزها متمایل نبوده‌اند، چنان که از این حکایت زیرتر معلوم خواهد شد.

دیدن درویشی جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کرن  
روزیء حلال از ایشان بی‌مشغول شدن به کسب و از عبادت  
ماندن و ارشاد کردن ایشان او را و میوه‌های تلخ و ترش  
کوهی بروی شیرین شدن به داد آن مشایخ

این شرح شریف در بیان این است که درویشی جماعت مشایخ را در خواب می‌بیند و از ایشان رزق حلال درخواست می‌کند اما بی‌مشغول شدن به کسب و کار و بازماندن از عبادت، ایشان او را به سوی بیشه‌ای در کوهستان هدایت می‌کنند که از میوه‌های تلخ و ترش آن بیشه بخورد، اما آن میوه‌ها به کرامات مشایخ مذکور برایش شیرین می‌شود.

## مثنوی

آن یکی درویش گفت اندر سمر      خضریان را من بدیدم خواب در

درویشی حکایت کرد که ، خضریان را در خوابی دیده است.

مراد از خضریان : گروه بزرگواری است که از علوم لدنی اطلاع دارند.

## مثنوی

گفتم ایشان را که روزیء حلال      از کجا نوشم که او نبود و بال

من به آنان (مشایخ) گفتم که : از کجا روزیء حلال بخورم که آن روزی و

بال و حرام نباشد؟

## مثنوی

مر مرا سوی کهستان راندند      میوه ها زان بیشه می افشانند

آن جماعت مشایخ مرابه سوی کوهستان بردند، و از بیشه‌ای واقع در آن

کوهستان میوه‌ها افشانند.

## مثنوی

که خدا شیرین بگرد آن میوه را      در دهان تو به همتهای ما

مشایخ گفتند : خدای تعالی این میوه‌ها را از همت ما برایت شیرین و

لذیذ کرد .

## مثنوی

هین بخور پاک و حلال وی حسیب      بی صداع و نقل بالاو نشیب

آگاه و متنبه شو، این میوه‌های تلخ و ترش را، که ترا روزیء حلال است،

بی حساب و بی درد سربوی تقلا بخور.

## مثنوی

پس مرا از آن رزق نطقی رونمود      ذوق گفت من خردها می ربود  
 پس از آن رزق، نطقی بر من رونمود، ذوق ولذت سخن من عقلهای مردم را  
 ربود، یعنی بواسطه خوردنم آن رزق حلال را، از قلبم چشمه های حکم بر زبانم  
 جاری شد.

آن عده از مردم که از آن چشمه نوش کردند، عقلهایشان از شدت ذوقی که پیدا  
 کرده بودند، به سکران دچار شد و حیران ماندند و خود را فراموش کردند.

## مثنوی

گفتم این فتنه است ای رب جهان      بخشی ده از همه خلقان نهان  
 گفتم: ای پروردگار جهان، این حالت من فتنه و مکر است یعنی این ذوق  
 و نطقی که در من پیدا شده و این حالتی که از وجودم به ظهور آمده، تماماً فتنه و مکر  
 است، خدا یا از جمیع خلایق جهان نهانی بر من عطایی کن که در آن مکرو فتنه  
 نباشد و مرا به دام مردم گرفتار نسازد.

## مثنوی

شد سخن از من دل خوش یافتم      چون انار از ذوق می بشکافتم  
 آن نطق و بیان از من رفت و خوشدل گشتم و چون انار از ذوق بشکافتم.  
 یعنی حق تبارک و تعالی دعای مرا قبول کرد و آن نطق مؤثر من، از من زایل  
 شد. در عوض از دست دادن نطق، جنان خوش و جان لطیف یافتم. به حدی به  
 ذوق دل رسیدم که از شدت ذوق و کثرت شوق، به خود نگنجیدم و چون انار شکافته  
 گشتم یعنی ذوق درونم بی نطق مکشوف شد و حالت قلبم به ظهور آمد.

## مثنوی

گفتم از چیزی نباشد در بهشت      غیر این شادی که دارم دسرش  
 درویش می گوید: من به خود گفتم: در بهشت غیر این شادی که الان در

نهادم پیدا شده و به طبیعتم مستولی گشته، هیچ چیز نیست.

### مثنوی

هیچ نعمت آرزو ناید دگر زین نپردازم به جوزو نیشکر  
 من دیگر آرزوی هیچ نعمتی را نخواهم کرد، و از لذت این شادی فارغ  
 نخواهم شد و به خوردن جوز و نیشکر مشغول نخواهم شد. یعنی به حدی به سرور  
 و شادی رسیده‌ام و چنان ذوق روحانی و حقانی یافته‌ام که به خود گفتم: بفرض اگر در  
 جنت اعلا غیر این شادی که وجود مرا فرا گرفته، چیزی پیدا نشود و غیر از این ذوق روحانی  
 نعمت دیگری به من نرسد آرزوی نعمت دیگر نخواهم کرد، من از این لذت دست نخواهم  
 کشید و به خوردن جوز و نیشکر و نوشیدن اشربه لذت جنت اعلا مشغول نخواهم شد.

### مثنوی

مانده بود از کسب يك دو جبه‌ام دوخته در آستین جبه‌ام  
 من در آن حالت که غرق ذوق روحانی و سرشار از لذت بودم، همراه دو  
 سه سکه طلا بود که از کسب و کارم برایم مانده بود و آن زر به آستین جبه‌ام  
 دوخته شده بود که در محاسن صرف کنم.

نیت کردن آن درویش که این زربد هم بدان  
 همیز مکش، چون من روزی یافتم به کرامات  
 مشایخ ورنجیدن آن همیز مکش از ضمیر و نیت او

### مثنوی

آن یکی درویش همیزم می کشید خسته و مانده زبیشه در درسید  
 در آن حوالی درویشی که همیزم می کشید، خسته و کوفته از بیشه و کوهستان  
 رسید.

### مثنوی

پس بگفتم من زروزی فارغم زین سمس از بهر رزقم نیست غم

پس نهانی در قلبم به خود گفتم؛ من از رزق و روزی فارغم و از این پس از برای روزی غم نخواهم داشت .

### مثنوی

میوهٔ مکروه بر من خوش شد دست رزق خاصی جسم را آمد به دست  
با همت مشایخ میوهٔ مکروه (ترش و تلخ) برایم شیرین و خوش مزه شده  
است. بی کسب و زحمت، یک رزق خاص معنوی برای وجودم به دست آمد و میسر  
گشت .

### مثنوی

چون که من فارغ شدستم از گلو حبهٔ چند دست این بدهم بدو  
چون من از قید گلو فارغ و بی نیاز شده‌ام : از غم شکم فارغ شده‌ام، پس این  
چند دانه سکه را که همراه دارم بدهم به آن هیزمکش. یعنی درویش مذکور پیش  
خود فکر کرد که این چند عدد سکه طلا را که به آستین جبه‌ام دوخته‌ام دیگر احتیاجی  
به آنها ندارم، پس تصمیم گرفت که بدهد به هیزمکش فقیر .

### مثنوی

بدهم این زر را بدین تکلیف کش تا دوسه روزك شود از قوت خوش  
این زر را به این تکلیف کش می‌دهم یعنی به این درویش زحمت کش و مشقت کش  
می‌دهم تا که دوسه روزی از قوت و غذا حال بگیرد؛ با این زر غذا و طعامی بخورد و  
بدنش نیرو پیدا کند.

### مثنوی

خود ضمیرم را همی دانست او ز آن که سمعش داشت نور از سمع هو  
اما آن هیزمکش به اندیشهٔ من پی برد و نیتم را دریافت، زیرا که گوش جان  
آن درویش هیزمکش از سمع الهی نور یافته بود.  
کامهٔ «سمع» به دو وجه معنی می‌شود. یا باسین مهمله خوانده می‌شود که

جایزاست. واگر باشین معجمه «شمع» باشد باز هم جایزاست.  
 اگر باشین مهمله باشد معنی چنین است: آن درویش افکار و اندیشهٔ درونی  
 مرا خواندو دریافت، زیرا که گوش جان او از شمع هویت الهی نور گرفته بود.  
 واگر باشین معجمه باشد (شمع) معنی: زیرا که شمع جان آن درویش از شمع الهی  
 نور گرفته بود، پس به واسطهٔ آن نور از ضمیر من مطلع شد و به اندیشهٔ من راه یافت.  
 کلمهٔ «شمع» را در صورتی که باشین مهمله باشد می‌توان به این معنی نیز تعبیر کرد:  
 زیرا که شمع جان آن درویش از شمع هویت الهی نور گرفته بود، یعنی از  
 صفت سمیع بودن حق تعالی، گوش جان آن درویش منور شده بود. و می‌توان گفت:  
 و نیز بر موجب حدیث: بی‌بسمع، به آن مرتبه رسیده بود که با حق می‌شنوید.

### مثنوی

بـود پیشش سر هر اندیشهٔ چون چراغی در درون شیشهٔ

۱- اشاره است به حدیث نبوی که در کتاب جامع صغیر بدین قرار نقل شده است:

ان الله تعالی قال من عاد ولباً فقد آذنته بالحرب و ما تقرب الی عبدی بشیء احب الی  
 مما افترضته علیه و ما یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احبه ، فـذا احبته كنت سمعه الذی  
 یسمع به و بصره الذی یبصر به و یـده الذی یبطش بها و رجله الذی یمشی بها و ان سألنی لاعطینه  
 و ان استعاذنی لاعینده و ما ترددت عن شیء انا فاعله کترددی عن قبض نفس المومنین یکره  
 الموت اکره مساوته : یعنی خدا گفته است : کسی که با ولی (اولیاء اله) جنگ کند من به او  
 اعلام جنگ می‌کنم، هیچ بنده‌ای به وسیلهٔ هیچ امری به من تقرب نجوید مگر به واجبات  
 شرعیه و همواره بنده‌ای به وسیلهٔ نوافل به من تقرب می‌جوید مگر به درجهٔ رسد که او را  
 دوست دارم و هنگامی که دوستش دارم و به مرحلهٔ دوستی رسید، من گوش او هستم که همه  
 چیز را بداند می‌شنود و چشم او هستم بدان می‌بیند و دست او هستم که بدان کار می‌کند و پای او  
 هستم که بدان راه می‌رود در این درجهٔ هر چه بخواهد انجام می‌دهم و اگر پناه خواهد بدو  
 پناه می‌دهم و من در کارهایی که انجام می‌دهم هیچگاه ترددی حاصل نکردم مگر آن هنگام  
 که مومنی را که مرگ را خوش ندارد بخواهم قبض روح بکنم در حال بدحالی او را  
 نمی‌خواهم ببینم .

حقیقت و سر هر فکر و اندیشه برایش روشن بود، چون چراغی که در درون شیشه است یعنی چنان به باطن هر چیز و واقف و از افکار و اسرار و مکنونات قلبی همه آگاه بود که پیش روح پرفنوحش، سرو حقیقت هر اندیشه، چون چراغی که در درون شیشه عیان و نمایان می‌شود، آشکار و عیان بود، اصلاً چیزی برایش پوشیده و مخفی نمانده بود.

#### مثنوی

هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر بود بر مضمون دلها او امیر  
هیچ ضمیری از وی پنهان نمی‌شد، آن درویش بر مکنونات قلبها آگاه بود  
و بر همه قلبها مسلط بود.

#### مثنوی

پس همی منگید با خود زیر لب در جواب فکر تم آن بوالعجب  
درویش می‌گوید: من که چنین فکر در خاطر م بود. دیدم آن درویش (هیزم  
کش فقیر) زیر لب آهسته با خود حرف زد پس در جواب فکر من آن مرد بوالعجب  
زمزمه اعتراض آمیزی کرد.

#### مثنوی

که چنین اندیشی از بهر ملوک کیف تلقی الرزق ان لم یرزقوا  
آن پیر روشن ضمیر، اظهار کرد: تو در حق پادشاهان دین این چنین فکرمی کنی؟  
یعنی درباره پادشاهان سلوک این طور فکر کردن خطا و بی ادبی است.  
تو چگونه روزی به دست می‌آوری، اگر آنان ترا روزی ندهند.  
کیف: استفهام است. تلقی: فعل مضارع ثلاثی مجرد از باب چهارم. الرزق:  
لفظاً منصوب مفعولش.

یرزقونک: از باب اول، فعل مضارع جمع مذکر، و ضمیر کاف برمی‌گردد  
به ملوک محلامنصوب. تلقی: به معنی متصل می‌باشد.

تقدیر کلام این است که: اگر ترا پادشاهان دین و ملوک تخت یقین رزق ندهند

تو خود نمی‌توانی به رزق برسی، و تا همت و اراده آن شاهان نباشد، تو نمی‌توانی برکت و قدرت بیابی که حدیث شریف: **بهم‌رزقون و بهم‌ینصرون**، به این معنی شهادت می‌دهد.

چون واقعیت امر و حقیقت حال این طور است، آنچه بر اهل سلوک لازم است، این است که در حضور کبار که ملوک معنوی‌اند، از افکار فاسد حذر نمایند و بانهایت صدق و اخلاص مصاحبت کنند، زیرا که این پادشاهان معنوی جواسیس القلوب‌اند. پس بهره‌زتابه بواسطه ترك ادب کردن باطناً، به تأدیب و عتاب مستحق نشوی و از صحبت پربرکت این پادشاهان معنوی محروم نگردی.

#### مثنوی

من نمی‌کردم سخن را فهم لیک      بر دلم می‌زد عتابش نیک نیک  
 من سخن آن پیر روشن ضمیر را نمی‌فهمیدم (گوینده درویش سابق‌الذکر است). ولیکن عتاب آن هیزم‌کش فقیر بر دلم سخت می‌زد یعنی سخت‌تأثیر می‌کرد. حاصل کلام از دهان شریف او و از سخنش کلمه‌ای نفهمیدم، بلکه منگیدن و زیر لب زمزمه کردنش، بر قلبم خیلی تأثیر کرد، و قلبم گواهی داد سخنانی می‌گوید که قبل از این بدانها اشاره شد. و زبان حال آن درویش روشن ضمیر گویا چنین گفت:

#### مثنوی

سوی من آمده به هیبت همچو شیر      تنگ هیزم را ز خود بنهاد زیر  
 درویش مذکور (هیزم‌کش فقیر) با هیبت به طرف من آمد و تنگ هیزم را از پشت خود به زمین نهاد.



## مثنوی

پرتو حالی که او هیزم نهاد  
لرزه بر هرفت عضو من افتاد  
از پرتو و اثر آن حالی که پیر هیزم را گذاشت بر زمین، بر هفت عضو من لرزه  
سختی افتاد.

## مثنوی

گفت یارب گر ترا خاصان هیند  
که مبارک دعوت و فرخ پیند  
درویش نامبرده گفت: یارب اگر چه خاصان تو هستند.  
هیند: مخفف «هستند» می باشد. که دعاهاشان مبارک و پیهاشان فرخنده است.  
یعنی ای خدای تعالی اگر چه در روی زمین بندگان خاصی داری که دعاهاشان  
مقبول و روششان سعادت آوراست. جزای شرط این بیت زیباست:

## مثنوی

لطف تو خواهم که مینا گرسود  
این زمان این تنگ هیزم زرسود  
کرم و لطف ترا می خواهم که مینا گرو کیمیا گرسود. و هم الان این تنگ  
هیزم طلا گردد.

## مثنوی

در زمان دیدم که زرشد هیزمش  
همچو آتش بر زمین می تافت خوش  
دیدم برف و روفی الحال هیزم آن پیر هیزمکش زرشد، و چنان برق زد، و در  
روی زمین مثل آتش درخشید و شعله داد.

## مثنوی

من در آن بی خود شدم تا دیر گه  
چون که با خویش آمدم من از وله  
من در آن وقت تا دیر گاه از خود بی خود شدم، وقتی که از آن حیرت و  
سرگشتگی به خود آمدم.

## مثنوی

بعد از آن گفت ای خدا اگر آن کبار  
بس غیورند و گریزان ز اشتهار  
پس از آن درویش فقیر که بخود آمد گفت: ای خدای تعالی اگر چه آن کبار یعنی  
بندگان خاصیت که صاحب اقتدار و بسیار غیورند، از اشتهار گریزانند.

## مثنوی

باز تو این تنگ هیزم ساز زود بی توقف هم بر آن حالی که بود  
این زر را باز فی الحال تنگ هیزم کن بی درنگ. هم بر آن منوال که بود.  
یعنی اول هیزم بود، پس بی درنگ باز آن راهیزم کن.

## مثنوی

در زمان هیزم شد آن اغصان زر مست شد در کار او عقل و نظر  
در حال آن شاخه های طلا تبدیل به هیزم شد و در کار و حال آن شیر مرد، عقل  
و نظرم مست و حیران گشت.

## مثنوی

بعد از آن برداشت هیزم را و رفت سوی شهر از پیش من او نیز و تفت  
پس از آن تنگ هیزم را برداشت و از پیش من خیلی تند و با عجله رفت به  
طرف شهر. یعنی خیلی با سرعت و با حرارت حرکت کرد.

## مثنوی

خواستم تا در پی آن شه روم پرسم از وی مشکلات و بشنوم  
من خواستم تا دنبال آن شاه بروم و مشکلات خود را از وی سؤال کنم و بشنوم.

## مثنوی

بسته کرد آن هیبت او مرا پیش خاصان ره نباشد عامه را  
لیکن هیبت آن هیزمکش فقیر حقیقه مرا گرفت، زیرا پیش خاصان عامه را  
راه نباشد، و هر شیخ صورت و عوام سیرت، به شرف صحبت بزرگوارانی که

مقربان درگاه الهی اند راه پیدا نمی کند.

مثنوی

ور کسی را ره شود گو سرفشان      کان بود از رحمت و از جذبشان  
 واگر کسی را به حضور خاصان راه باشد، به وی بگو: سرفداکن، زیرا آن  
 دولت از رحمت و جذبه آنان است.

مثنوی

پس غنیمت دار آن توفیق را      چون بیابی صحبت صدیق را  
 اگر تو صحبت صدیق را دریافتی، پس آن توفیق را غنیمت بدان. یعنی اگر به  
 صحبت یکی از بزرگواران صدیق رسیدی، آن را توفیق الهی بدان و فرصت را  
 فوت مکن و از صحبت و برکات او استفاده کن.

مثنوی

نی چو آن ابله که یابد قرب شاه      سهل و آسان درفتد آن دم ز راه  
 مثل آن ابله مباش که قرب شاه را بیابد و همان دم سهل و آسان از راه بیفتد.  
 یعنی قدر صحبت شریف پادشاه را نداند و به سهولت و آسانی از راه بیفتد  
 و از مرتبه اش دور جدا گردد.

مثنوی

چون ز قربانی دهندش بیشتر      پس بگوید ران آوست این مگر  
 اگر به آن ابله از قربانی بیشتر بدهند، پس او از ابله قدر آن عطیه رانداند و  
 بگوید: این مگر ران گاو است. \*

این بیت نظریه معنی کلمه «قربان» جایزست بر چند وجه تعبیر شود:  
 اولاً «قربان» به معنای گوسفندی است که فی سبیل الله ذبح می شود.  
 به علاوه این بیت این را می رساند که تلمیحی است به سبک حکایت و آن

حکایت بدین قرار است که : پادشاهی گوسفندی قربانی می کند ، و يك آدم ابله در آنجا حضور داشته. گویا مقدار خیلی زیادی از آن قربانی بهوی عطیه می-کنند، اما مرد ابله مذکور قدر آنهمه گوشت را نمی داند و می گوید: مگر این ران گاو است .

با این تقدیر معنی بیت این است که : چون مصاحبت خاصان را یافتی ، قدرش را بدان و ابلهی نکن و به آسانی از دست مده آن توفیق را.

اما يك معنی بهتر از این : مراد از « قربان » چیزی باشد که وسیله تقرب باشد که مایتقرب به الی السلطان<sup>۱</sup>، هر چه باشد، به آن « قربان » گویند.

با این تقدیر معنی بیت چنین است: اگر به آن ابله وسیله و آلت تقرب به شاه را خیلی زیاد بدهند : راه رسیدن به قرب شاه را برایش فراهم کنند. او از کمال بلاهتش آن وسیله رسیدن به قرب شاه را به ران گاو تشبیه می کند.

يك وجه دیگر معنی : مصاحب شاه و جلیس خاص او بودن را ، « قربان » گویند .

اگر بیا « قربانی » مصدری گرفته شود ، معنی بیت جایز است به این تقدیر باشد :

چون آن مرد ابله را به مصاحبت خاص و ندیمی مخصوص شاه برسانند ، یعنی مرتبه مصاحبت با شاه را بهوی ارزانی بدارند ، او قدر این چنین ندیمی را نداند و مصاحبت با شاه را به منزله ران گاو تنزل دهد و بگوید : ران گاو است این مگر .

مراد بیت این است که تسوا از آن قبیل ابلهان مباش که هم جلیس بودن با شاه را ران گاو پنداشت و قدرش را ندانست ، مسلماً هر چه زودتر از آن محروم می شود. هو الانسب للمحل.

---

۱- آنچه که وسیله تقرب به سلطان باشد.

## مثنوی

نیست این از ران گاو ای مفتری      ران گاو می نماید از خری  
 ای مفتری: ای افترا زننده این ران گاو نیست، یعنی ای که می گویی عطای  
 پادشاه ران گاو است و افترا می زنی، تو قدر و شرف آن عطیه را نمی دانی و این  
 گونه بیهوده حرف می زنی، نه این سهمی که به تو داده شده، از ران گاو نیست و  
 لیکن از خریتت به نظرت ران گاو می آید. یعنی چه آن وسیله باشد که سبب قرب شاه  
 می باشد، و چه مصاحبت و مجالست با شاه باشد، سهمی نیست که از ران گاو باشد.

## مثنوی

بذل شاهانه است این بی رشوتی      بخشش محض است این از رحمتی  
 در بیت بالا گفتیم: آن سهمی که به تو داده شده از ران گاو نیست، بلکه يك  
 بذل شاهانه است و بی رشوه و بی علت يك بخشش محض است از رحمت مجرد.  
 در پاره‌یی از نسخه‌ها: بذل شاهانست، واقع شده، با این تقدیر معنی  
 چنین است:

این عطیه داده شده، بذل پادشاهان است، بخششی است بلا عوض و بی رشوت  
 و بی غرض از رحمت زیاد آن شاهان. مصاحبت شاهان طریقت و خسروان حقیقت را  
 و نیز آن وسیله را که ترا به مجلس آنان می رساند، يك موهبت و يك لطف بدان.  
 پس ضمن تنبیه با این بیت اشاره می کند که قدر چنین موهبت را بدانید و الله اعلم.

تحریر رض سلیمان علیه السلام مر رسولان را

بر تعجیل هجرت بلقیس بهر ایمان

## مثنوی

همچنان که شه سلیمان در نبرد      جذب خیل و لشکر بلقیس کرد  
 همان گونه که حضرت شاه سلیمان نبی در نبرد یعنی در آنجا که جنگ و

خصوصیت ایجاب می کرد لطفهای شاهانه کرد و بی رشوه و بی غرض بخششهای بلاعوض کرد، و لشکرو خیل بلقیس را به سوی خود جذب نمود و به مرتبه دین و ایمان رساندشان.

### مثنوی

که بیایید ای عزیزان زود زود      که بر آمد موجها از بحر جود  
 سلیمان گفت: ای عزیزان زود زود بیاید که از دریای جود و کرم موجها  
 و بالازند و ظاهر شدند .

### مثنوی

سوی ساحل می فشاند بی خطر      جوش موجش هر زمانی صد گهر  
 جوش موج آن بحر جود، هر زمان بی خطر و بی ضرر، به سوی ساحل صد  
 گونه گهر می فشاند.

تقدیر کلام: هر آن که دریای جود (حق تعالی) می جوشد، بی آن که خطری از آن جوشش متوجه کسی باشد، به سوی ساحل (بشریت) صد گونه گوهر می باشد. مراد از بحر جود: حضرت حق تعالی. مراد از ساحل: بشریت و عالم صورت. و مراد از موج بحر جود: تجلیات الهی و فیوضات ربانی و مراد از صد گهر: لطف و رحمت و عنایت و هدایت و امثال اینها که عطیه و گهرهای موهبت اند. و کلمه «صد» از برای تحدید نیست بلکه معنای تکثیر را افاده می کند. و محصول بیت شریف این است: ای عزیزان بیایید، زود و زود بیایید که از حضرت وهاب مطلق که دریای جود و کرم است، امواج رحمت و عنایت ظاهر شد، جوش و خروش امواج رحمت آن دریای جود، به سوی ساحل بشریت و عالم صورت بی خطر و بی ضرر، در هر زمان گهرهای صد گونه لطف و کرم القا کرد، و درهای اسرار و معانی نثار کرد. بر شماست که آن گهرها را بیایید و برای اخذ و قبول آن درها مستعد و قابل شوید..

## مثنوی

الصلا گفتیم ای اهل رشاد کین زمان رضوان در جنت گشاد  
 ای اهل رشاد الصلا گفتیم، زیرا این موقع رضوان در جنت را گشود. یعنی  
 ای کسانی که اهل صلاح و راستی هستید و در طلب صلاح و سداد ایستاده اید، ما  
 شما را الصلا گفتیم و شما را به سوی جنت معنوی دعوت کردیم، خازن جنت این  
 زمان درهای بهشت را گشود تا شما مستحق آن جنان شوید و برای دخول به آنجا  
 کوشش نمایید.

هر صاحب دولتی که سلیمان وقت خود است، آن عده را که قابلیت رشاد  
 و سداد را دارند به سوی جنت اعلا این گونه دعوت می کند: بیایید به من متابعت  
 کنید تا به جنت داخل شوید.

اگر مراد از «رضوان» عارف بائنه هم باشد خالی از وجه نخواهد بود. زیرا  
 رضوان: باغبان جنات ذات و صفات و محل رضای زحمانی است.  
 چنان که یکی از عارفان می فرماید: جنت باغچه حق تعالی است. و عارف  
 باغبان آن است باغبان باشی را ببین تا به باغچه داخل شوی.

## مثنوی

پس سلیمان گفت ای پیکان روید سوی بلقیس و بدین دین بگروید  
 پس سلیمان علیه السلام به فرستادگان بلقیس گفت: ای پیکان به سوی بلقیس  
 برگردید و بلقیس و شما همگی به این دین (اسلام) بگروید:

## مثنوی

پس بگوییدش بیا اینجا تمام زود که ان الله یدعوا بالاسلام  
 پس ای رسولان به بلقیس بگویید که زود به اینجا بیاید، زیرا محققاً الله  
 تعالی بندگان خود را به اسلام دعوت می کند. اشاره است به آیه واقع در  
 سوره یونس:

و الله يدعو الی دار السلام : حق تعالی بندگان خود را به دارالسلام دعوت می کند که مراد جنت می باشد. علت این که این مقام را «دارالسلام» گفته اند: این است که در آنجا سلام زیاد گفته می شود، زیرا ملایک به مؤمنان می گویند :

«سلام علیکم طبعتم»<sup>۱</sup> و از طرف جناب عزت گفته می شود : سلام قولاً من رب رحیم<sup>۲</sup> و یهدی من یشاء الی صراط مستقیم<sup>۳</sup> و هر بنده را که بخواهد به صراط توحید هدایت می کند.

#### مثنوی

هین بیا ای طالب دولت شتاب      که فتوح است این زمان و فتح باب  
ای طالب دولت آگاه شو و بشتاب و به این جانب بیا زیرا این زمان فتوح است.  
و از حضرت مفتاح الابواب فتح باب و رفع حجاب است.

#### مثنوی

ای که تو طالب نه تو هم بیا      تا طلب بیایی ازین یار و فسا  
ای که تو طلب نداری، تو هم بیا اینجا، تا از برکت و خیر یار و فسادار طالب  
شوی، که عاقبت آن طلب ترا به دولت و سعادت می رساند.

سبب هجرت ابراهیم بن ادهم قدس الله

سره العزیز و ترک ملک خراسان

#### مثنوی

ملک برهم زن تو ادهم و ارزود      تا بیایی همچو او ملک خلود

۱- درود بر شما باد و خوش به حالتان.

۲- سوره یس آیه ۵۸ : سلام گفتمی از پروردگار مهربان.

۳- سوره یونس آیه ۲۶ : و خدا می خواند به سوی سرای سلامت و راه می نماید کسی را که می خواهد به سوی راه راست.



ای طالب صادق ، تو نیز چون حضرت ابراهیم بن ادهم ، زود سلطنت دنیوی را برهم زن ، تا مانند او پادشاهی جاویدان بیایی و به سلطنت حقانی برسی .  
سبب زهد و باعث انابت آن حضرت (ابراهیم ادهم) این بوده است:

## مثنوی

خفته بود آن شه شبانه در سریر حارسان بر بام اندر داروگیر  
آن شاه (ابراهیم ادهم) شب هنگام در تخت خوابیده بود. و نگهبانان در  
روی بام خانه در تکاپو بودند. یعنی پاسبانان برای حفظ و حراست او ، بر بام  
در گیرودار و در جنب و جوش بودند.

## مثنوی

قصد شه از حارسان هم آن نبود که کند زان دفع دزدان ورنود  
او همی دانست گآن کو عادل است فارغ است از واقعه ایمن دل است  
شاه قصدش از حارسان آن نبود که به وسیله آنان، دزدان و رندان را دفع کند،  
زیرا ابراهیم ادهم می دانست که شخص او یک پادشاه عادل است، پس از وقوع واقعه  
و حوادث بد مطمئن بود، و بی باک و ایمن دل و آسوده خاطر خوابیده بود.

## مثنوی

عدل باشد پاسبان کامها نی به شب چو بک زنان بر بامها  
زیرا پاسبان و حافظ مرادها عدل است ، نه به شب حارسان (نوبتیان) چوب  
زنان بر بامها.

## مثنوی

لیک بدمقصدش از بانگ رباب همچو مشتاقان خیال آن خطاب  
این بیت از معانی مستفاد از قرینه کلام استدر اک می شود ، زیرا در این محل

اختصار به کاررفته است و مقتضای مقام این است که گفته شود :  
 آیا قصد پادشاه (ابراهیم ادهم) از گماشتن نگهبانان بر پشت بام، این نبود که به  
 واسطه آنان دزدان و رندان را دفع کند.

جواب محذوف است که آن جواب این است: بلکه مقصود پادشاه از حارسان  
 بر فحوای: القدیم یترک علی قدمه<sup>۱</sup> این بود که: رسمهای پادشاهان گذشته را در زمان  
 خود ترک نگویید و آن قانون را از بین نبرد و تغییر ندهد.

و همچنین از بانگ سرنا و رباب نیز مقصودش فقط لذت نفسانی نبود.

لکن مقصود آن پادشاه از بانگ رباب چون مشتاقان، خطاب الهی بود :  
 مقتضای مقام به این معنی دلالت می کند.

توضیح معنی این است که در مجلس پادشاهان اکثر اوقات ساز و سوز و چنگ  
 و رباب طرب افروزمی نوازند و مرادشان از آن ساز و نواز حفظ نفسانی و نشاط طبع  
 و انبساط نفسانی بود. لیکن مقصود حضرت ابراهیم ادهم، از آواز چنگ  
 و بانگ رباب فقط حفظ نفسانی و ذوق طبیعی نبود. بلکه مقصودش از شنیدن آن  
 آوازه‌ها، چون عاشقان و مشتاقان، خیال خطاب الهی بود که در عالم ارواح است.  
 مشایخ صوفیه بر این اتفاق دارند که: حق تعالی در عالم ارواح بر جمیع  
 ارواح با لذیذترین خطاب و کامل ترین لطف «الست بریکم» خطاب کرد.

یعنی خدا گفت: آیا من پروردگار شما نیستم؟ و لذت این خطاب در اکثر  
 ارواح باقی ماند و آن آشنایی در عقلشان مرکوز و مکمون شد، چون که آن ارواح  
 به این عالم شهادت آمدند با بشریت موجود گشتند. پس هر وقت که از یکی یک  
 خطاب لطیف و یک آواز دلنواز می شنوند، ارواح این کسان می فهمند که آن خطاب  
 شیرین و آواز لطیف، اثر خطاب ازلی است. و اثر به لطافت و لذت مؤثر انتقال  
 می یابند: همین طور به سبب آن آشنایی که در عقلشان مرکوز شده، وقتی به این

---

۱- قدیم با همه قدمتش به حال خود واگذار می شود.

دنیا آمدند، به خدا و به انبیای او ایمان و اقرار آوردند و از هر کس که کلام حق را شنیدند، آن را قبول کردند. همچنین به واسطه آن لذتی که در روحشان مکمون و مرکوز شده، از لذیذترین خطاب و لطیف‌ترین آواز، لذت آن خطاب ازلی را یافتند و با خیال لذت و حلاوت خطاب ازلی، آن آواز را استماع نمودند.

همچنین مقصود حضرت ابراهیم ادهم از استماع آن آواز، خیال خطاب است. و انتقال یافتن از اثر به مؤثر و اتحاد یافتن روحش با عالم ارواح بود.

### مثنوی

نالۀ سرنا و تهدید دهسل چیز کی ماند بدان ناقور کل

نالۀ سرنا و تهدید و تعریف دهل، اندکی به آن ناقور کل می ماند.

ممکن است مراد از «ناقور» «صور» باشد صور: شاخ و جز آن که در آن می دمند تا آواز برآید، اگر مراد از «ناقور» صوت باشد، مراد از «ناقور کل» صوت است، است با این تقدیر معنی: نالۀ سرنا و صدای طبل، اندکی به آن صوت کل مشابه است، بدان جهت که روح از آن حظ می برد و لذت می گیرد. چنان که روحها از خطاب الهی کمال لذت را یافتند و از استماع آن خطاب به حد کمال به ذوق آمدند و حظ بردند.

اگر مراد از «ناقور کل» صوت باشد، نالۀ سرنا و آواز دهل، نوعاً به آن مشابه است، بدین جهت که طبل و سرنا و امثال اینها سازهایی که نواخته می شود، آنان که در خوابند به محض شنیدن آن آوازه بیدار می شوند و به پا برمی خیزند. به روحهایی که در اثر غم و اندوه پژمرده شده اند، نوعاً حیات می رسد و سرور و نشاط می یابند. اما بعضی را حزن و پاره‌ی رانفرت و بعضی را عدم لذات، حاصل می شود، برفحوای: فاذا انقرفی الناقور ۲، در آن هنگام که صور دمیده می شود و مردگان به پا برمی خیزند و حیات می یابند و اکثرشان شاد و خندان می شوند، و بعضی

۱- ناقور: کر نای و نای بزرگ

۲- سورة المزمل المشرآیه ۹: یس چون دمیده شود در صور.

از مردگان محزون و مغموم در جای خود می‌مانند، و پاره‌یی نیز: یا ولینامن بعنمان مرقدنا ۱، می‌گویند و از آن صوت حیات بخش نفرت می‌کنند. پس آنان که الان منکر سماع هستند به این دستهٔ اخیر می‌مانند و اما آنان که از سماع حظ و ذوق می‌یابند، مشابه آن عده‌ای هستند که از نفخ ناقور حیات می‌یابند و مسرور شادان می‌گردند. مولینا در اینجا به اقتضای مطلب به بیان اصل حسن صوت، می‌پردازند.

### مثنوی

پس حکیمان گفته‌اند این لحنها از دوار چرخ بگرفتیم ما  
حکیمانی که اهل رصداند (منجمانی که احوال کواکب را معلوم می‌کنند).  
پس: جایزست با بای عربی به معنی بسیار گرفته شود. با این تقدیر معنی  
چنین است:

بسیاری از حکیمانی که اهل رصداند، گفته‌اند: این صداها را از ادوار  
چرخ گرفته‌ایم، آنچه در کتابهای ادوار نوشته شده این است که علم موسیقی را  
حکما از دور افلاک گرفته‌اند. پس دوازده مقام در مقابل دوازده برج، و هفت صدا  
(آواز) در مقابل هفت کواکب سیاره. و بیست و چهار شعبه در مقابل بیست و چهار  
ساعت، و چهل و هشت ترکیب در مقابل چهل و هشت هفته که در یک سال واقع می‌شود  
وضع شده است، این لحنهای شیرین و نغمه‌های نفیس، در اصل از ادوار و اصطکاکات  
افلاک گرفته شده، چنان که می‌فرماید:

### مثنوی

بانگ گردشهای چرخ است این که خلق می‌سرایندش به طنبور و به حلق  
این آوازا و صداهایی که مردم با طنبور و یا با حلق می‌سرایند، تماماً از  
صدای چرخ و گردش فلک است. یعنی چه نغمه‌های موزون حاصل از سازها که

---

۱- سورة الصافات آیه ۳: قالوا یا ولینا من بعثنا من مرقدنا هذما وعد الرحمن و صدق  
المرسلون. یعنی گمته‌دای وای بر ما که برانگیخت ما را از خوابگاه ما؟ این است آنچه وعده  
داده بود ما را خدای بخشنده و پیغمبران راستگو.

اسباب طربند، و چه صداهاى خوب و دلنوازی که از حنجره انسان خارج می شود و چه آهنگهای موزونی که مردم ترنم می کنند و می خوانند. چون مردم گاهی با نواختن چنگ و رباب آهنگها را گوش می کنند. اگر به اصل همه این آهنگها دقت شود، تماماً عکس و اثر صدای دوران فلک است. پس نغمه های موزون حاصل از این سازها، از حرکات موزون افلاک مستفاد شده است. یعنی استاد موسیقی نغمه ها و الحان حاصل از ساز خود را از دوران و حرکات افلاک گرفته است. پس در نزد عارفان و عاشقان شنیدن این صوتهای خوب و دلنواز از ساز و حنجره چون شنیدن دوران افلاک است که به عقیده عاشق حلال و پاک است. و اما علت حرام شدن موسیقی برای نا اهل و اهل نفس به اعتبار این است که به بعضی محرمات تعلق کرده است. **كما فصلنا فی حجة السماع .**

### مثنوی

مؤمنان گویند کائنات بهشت      نغمه گردانید هر آواز زشت

مولینا ضمن این بیت اولاً قول حکما را در باره اصل اصوات دلپذیر نقل می کند. و ثانیاً با این بیت و بابیه های شریف بعد این بیت عقیده مؤمنان را در خصوص اصل آواز خوب و دلنواز بیان می فرماید: آن کسانی که به حق تعالی و به انبیای او ایمان آورده اند می گویند: هر آواز زشت را آثار بهشت نغمه لطیف کرد. با این توضیح که صدای درختان و نهرها و در و دیوار بهشت و صدای خدمتکاران جمعاً خوب و لطیف است، اصلاً به هیچ وجه صدایی که زشت باشد و طبیعت از آن اکراه داشته باشد در بهشت نیست.

در آن زمان که بنی آدم با حضرت آدم در بهشت بود، آثار بهشت هر آواز زشت را دلنواز و لطیف کرده بود به همین سبب در ادا و صدای بنی آدم تازمانی که در بهشت بود، اصلاً چیزی اکراه آور نبود، بلکه جمله بنی آدم خوب وصیت و صداهایشان دلپذیر و مرغوب بود. ولیکن همین که به این دنیا آمدند، آن ملاحظت در ادا و نیز در صیت و صدای پاره بی از انسان باقی ماند که هم ادا هم صدایشان فصیح و ملیح گشت. اما از ادا و صدای بعضی از آنان، آن لذت و حلاوت رفت و برایشان انکرا اصوات و زشت ترین بیانات ماند، پس ادا و صدای این قبیل مردم به صدای خمر مشابه شد و اکراه آور گشت. اگر تو سؤال کنی که ما چه بودیم

و صداهای دلپذیر و نغمه‌های شیرین جنت را چگونه استماع کردیم؟ با این بیت زیر به این سؤال مقدر جواب می‌فرماید:

### مثنوی

ما همه اجزای آدم بوده‌ایم در بهشت آن لحنها بشنوده‌ایم

ما همگی اجزای آدم پیغمبر علیه‌السلام بوده‌ایم، در پشت او مثل زرا بر وجود یافته بودیم و در جنت آن لحنها را شنیده‌ایم. یعنی نغمه‌های شیرین و لحنهای دلپذیر جنت اعلا را با گوش روح شنیده‌ایم.

### مثنوی

گر چه بر ما ریخت آب و گل شکی یادمان آمد از آنها چیزی

اگر چه آب و گل بر ما شکی ریخت، اما از آن الحان بهشی اندکی به یادمان می‌آید.

یعنی وقتی که روح ما از جنت در آمد و به این عالم آب و گل آمد و در مرتبه بشریت و طبیعت قرار گرفت، از این عالم خاکی اگر چه بر روح مایک نوع شك و گمان دست داد و روح ما آن وضع را فراموش کرد، لکن از آن صداهای نفیس و الحان شیرین و بهشتی چیزی که به یادمان می‌آید، و معلوم می‌دارد: لذت حاصل از آواز مطرب یا از آلت طرب شمه‌ایست از لذت طبیه بهشتی.

### مثنوی

لیک چون آمیخت با خاک کرب کی دهند این زیر و این هم آن طرب

لکن چون آهنگها و آوازه‌های این دنیا با خاک اندوه آمیخته شده، کی این زیر و بم‌های موسیقی این دنیا آن طرب و شادمانی بهشتی را در ما ایجاد می‌کند.

زیر: زه باریک سازاست که صدای نازک دارد.

هم: تارهای ستبر و بلند آواز ساز را گویند.

اگر چند نفر با صداهای زیر و بم: بعضی با صدا و آواز نازک، و عده‌ای با آواز بلند و ستبر هم آواز گردند و صداهایشان را با هم تلفیق دهند، به آنها نیز زیر و بم گویند. تقدیر معنی: اگر چه آهنگهای دلپذیر و نغمه‌های شیرین این دنیا، صداهای خوب

و نغمه‌های دلنواز بهشت اعلا را به یاد می‌آورد و اندکی از آنها را در خاطر مازنده می‌کند. ولیکن چون نغمه‌ها و آوازهای این دنیا، با خاک اندوه و غم آلوده شده، و با شراب بشریت اختلاط و امتزاج یافته‌است، پس زیر و بم این الحان و نغمه‌های این دنیا، کی آن طرب را می‌دهد. و ذوق و نشاط جنت اعلا را را چه گویند به دل و جان می‌بخشد. یعنی الحان این دنیا بعینها چون الحان بهشتی طرب نمی‌دهد. و به دل و جان آن ذوق و حالت را نمی‌رساند.

مولینا برای تمییز و فرق میان الحان و آهنگای این دنیا و الحان و نغمه‌های بهشت اعلا، بیتهای زیر را در موقع مثل ایراد می‌فرمایند:

### مثنوی

آب چون آمیخت با بول و کمیز گشت ز آمیزش مزاجش تلخ و تیز  
مثلاً آب وقتی با بول و کمیز آمیخت. کمیز به ضم کاف عربی: بول و غایط را کوبند. در این بیت به معنی «غایط» است. مزاج آن آب آمیخته با بول و کمیز تلخ و تند می‌شود یعنی آهنگهای شیرین و الحان دلپذیر جنت اعلا، در مثل چون آب صافی و شیرین است. وقتی که آن لذت و شیرینی نواهای بهشتی، به وجود انسان می‌رسد و به واسطه انسان از آلات طرب به صوتها و نغمه‌ها می‌آید، به آبی تبدیل می‌شود که به بول و غایط آمیخته شده پس مزاجش مبدل و متغیر می‌گردد و حلاوتش تلخی و لطافتش تندی می‌یابد.

### مثنوی

چیز کی از آب هستش در جسد بول گیرش آتشی را می‌گشد  
از آب چیز کی در جسم آدمی هست. در تقدیر: جسدش می‌باشد.  
آن چیز که را بول گیر که آتشی را خاموش می‌کند. یعنی در وجود بنی آدم از نوع آب چیز کی هست که مراد از آن نغمه‌ها و الحان است، تو این نواهای وجود انسانی را، چون بول فرض کن که نوعاً نجس است و نسبت به نواهای دلپذیر جنت اعلا، ناپاک و کثیف است اما چون آتش غم و حزن را می‌کشد، باکی نیست و از لحاظ این که درد درون را دوا و شفا می‌دهد، باز مورد قبول و مرغوب است.

## مثنوی

گر نجس شد آب این طبعش بماند کاش غم را به طبع خود نشاند

اگر آب نجس شد، طبعش ماند که آتش غم را باطبع خویش تسکین داد. نشاند: در اینجا یعنی تسکین داد. و تقدیر معنی این طور می شود که: اگر لذت و حلاوت اصلی نواهای بهشتی، با آمدن به جسم آدمی، در مثل چون آب مشروبی که نجس می شود، آن آهنگها نیز ناپاک شد و مرتبه بولی را یافت، اما آن لطافت و خوبی که در طبعش هست، زایل نمی شود و در جایش باقی می ماند، و لـو این که مزاجش تغییر کند، چنان که يك آواز خوب به واسطه طبیعت و خاصیتش آتش غم را تسکین می دهد. اگر در طبعش خاصیت اصلی نبود مگر آواز خوب آتش غم را خاموش می کرد. چون بول که آتش را خاموش می کند و درون آدمی را آرامش و صفا می داد؟

تشبیه آواز و لحن به بول، به وجهی تقبیح و تحقیر را می رساند و موهم است و تشبیه شخص بی غم را که صدای موسیقی را استماع می کند، به شارب بول بر وجه تمثیل و کنایه افاده می کند. لکن اصل مقصود این نیست، بلکه شعر این معنی است: الحان و نغمه های این دنیا نسبت به الحان و نغمه های جنت اعلا، چون بول، و آن الحان اصلی چون آب صافی و شیرین و پاکیزه است. اگر دقت شود مدح بزرگ و لکن شبیه به ذم است.

## مثنوی

پس غذای عاشقان آمد سماع که درو باشد خیال اجتماع

در بحثهای بالا گفتیم: اصل نواهای دل انگیز این دنیا الحان نفیس و نغمه های شیرین جنت اعلاست، و ارواح عشاق از استماع این نواهای زیبا، از آن لذت اصلی شمه ای یافته است، پس سماع غذای عاشقان است و ارواحشان از این غذاها تقویت شده و نیرو یافته است، زیرا که در سماع خیال اجتماع به اصطلاح اجتماع گوناگون خیالی هست،



اولاً آن که به جان و دل سماع می کند، خواطر پراکنده اش مجتمع می شود، و خیالش فقط به يك جانب متوجه و مشغول می شود، که عندالله جمعیت خاطرها «حیات قلب» و تفرقه خاطرها «موت قلب» است. پس در سماع رسیدن حیات به قلب، و خلاص شدن دل و جان از خاطرهای پراکنده و زنده شدن، اهل سماع را معلوم و مشهود است ثانیاً در سماع خیال مجتمع شدن لذت فرعی با لذت اصلی هست.

مراد از لذت فرعی: الحان موجود در این دنیا است.

و مراد از لذت اصلی: آن لذت الحان جنت است، و خیال اجتماع هر دو لذت در سماع آن است که: اهل سماع در حین سماع از لذت عاجل به لذت اصلی منتقل می شوند و نوعاً طعم و چاشنی لذت آجل را می چشند، و از طعم این طعم آن را تخیل می کنند. اگر چه نواهای خاك آلود این دنیا به روح وجد و حالت می بخشند، اما آن لذاتی که پاك و صافی اند، ذوق و آرامششان به مراتب بیشتر است. از این به آن کمال معرفت و یقین حاصل می شود. پس روح به اصل و معدن آن لذات مجازی و عرضی میل و رغبت پیدا می کند، ثالثاً در سماع خیال اجتماع کردن لذت واقع در خطاب الهی، بالذات واقع در اصوات پاکیزه هست، زیرا روح اهل سماع آگاه است که در هر چیزی (موجودی) مؤثر حقیقی خدای تعالی است. در جایی که آن پادشاه جمیل و لطیف در نفس و آواز مخلوق ذلیل به این حد حلاوت و تأثیر خالق نماید، پس اگر از وجود مخلوق حجاب رفع شود و بی واسطه آن لذت و حلاوت را، جان از مؤثر و خالقش بیابد، معلوم است که به چه حد به وجد و طرب می آید و چقدر برایش ذوق و سرور حاصل می شود. پس در آن حین جان رغبت پیدا می کند که خطاب و کلام آن پادشاه لطیف و جمیل را، با سماع جان استماع کند. و استماع هر نوع کلامی را که از او می رسد، بر جان خویش منت می داند. چنان که رغبت ابن فارض برای استماع خطاب «لن ترانی»، و تمنایش از حضرت حق تعالی به این معنی گواهی می دهد:

## بیت

ومنی علی سمعی بلن ان منعت ان اراک فمن قبلی لغیری لذت<sup>۱</sup>

لذت و حلاوت کلام شریف و خطاب لطیف حق سبحانه و تعالی به درجه- ایست، ولو بر تقدیر نفی و طرد باشد، جان را لذت و حلاوت یافتن از آن مقرر است. پس از این مقیاس بگیر که اگر با لطف و کرم خطاب کند، چه اندازه لذت و لطف خواهد داشت.

چنان که در شرح کتاب تعرف این طور نوشته شده: اهل جهنم که به جهنم داخل میشوند به مدت یک سال: ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون<sup>۲</sup>، می گویند و تضرع می کنند.

از جانب حضرت حق تعالی، اصلاً به اینها خطابی و جوابی نمی آید. اما پس از گذشت یک سال از سوی خدای تعالی خطاب: اخسوا فیها ولا تکلمون<sup>۳</sup> میرسد. که اهل جهنم از لذت و حظ این خطاب مدت مدیدی عذاب آتش را فراموش می کنند و با لذت آن خطاب تسلی می یابند و زمانی از خود بی خود می گردند. در جایی که در خطاب: اخسوا این همه حلاوت و حالت باشد، پس آن وقت که به اهل جنت خطاب: یا اهل الجنة سلوامنی ماشتم<sup>۴</sup>، می رسد چه اندازه حلاوت و حالت خواهد بخشید بفهم.

## مثنوی

قوتی گیرد خیالات ضمیر بلکه صورت گردد از بانگ و صفیر

۱- از سوی من برگوش من ندای لن ترانی است، پس اگر مرا از دیدار خود بازداري پیش از من برای دیگری لذت است.

۲- سوره مؤمنون آیه ۱۱۰: پروردگار ما بیرون آور ما را از آن پس اگر عود کنیم پس به درستی که ما ستمکاران باشیم.

۳- سوره مؤمنون آیه ۱۰۸: دور شوید از آنچه می گویند سخن مگویید، بامن.

۴- ای مردم بهشت برسید از من آنچه را که می خواهید.

خیالات ضمیر در سماع خیلی قوت می گیرد و بلکه آن خیالات ضمیر از بانگ و صفیر صورت می گیرد.

یعنی خیالات واقع در قلب از هر نوع باشد، به واسطه بانگ و آواز سماع قوت می گیرد و بلکه صورت می گیرد و به ظهور می آید: زیرا سماع مهیج و محرک خیالات ضمیر است. در قلب شنونده چه خیال دنیا باشد چه خیال آخرت، همچنین چه خیال محبوب مجازی باشد و چه خیال محبوب حقیقی. آن خیال را تقویت می کند. پس عاشقان محبوب حقیقی در صورتی که به مقتضای بشریت با اشتغال به لوازم جسم و صورت، به خیالاتشان که مربوط به محبوب حقیقی و عالم ارواح است ضعف برسد، به سماع راغب می شوند، زیرا در حین سماع به آن خیالات ضعیف نیرو می رسد، و روح به عالم خویش رغبت و اشتیاق پیدا می کند و از حبس و تنگنای این عالم طبیعت، به واسطه آن لذت نجات می یابد.

حتی گاهی می شود که آن خیالات و حالات، در درون آدمی صورت می بندد و ظهور می کند، مراد از صورت بستن و ظهور کردنش: خیالات روحانی و حالات ربانی چند مدتی از درون سالک زایل نمی شود و قرار می گیرد. و روح اهل سماع از آن حالت شریف جدا نمی شود و زمان زیادی با آن باقی می ماند.

### مثنوی

آتش عشق از نواها گشت تیز آن چنان که آتش آن جوزریز

آتش عشق از نواها تیز و تند گشت، همان گونه که آتش آن جوزریز تیز شد. یعنی اگر به آتش عشقی که سالک در کانون دلش دارد، بر مقتضای بشریت ضعف برسد از نوا و نغمه ها آن آتش تیز می گردد و از الحان شیرین قوت می گیرد. چنان که آن مرد تشنه که از درخت گردوها را به آب انداخت. هر صدایی که از افتادن جوز به آب بر می خاست، آن مرد تا آن صدا را می شنید آتش شوقش تیز می گشت و قوت می یافت. اینک آن حکایت که این معنی را برایت معلوم خواهد کرد.

حکایت آن مرد تشنه که از سر جوز بن جوز می ریخت  
در جوی آب که در گود بود و به آب نمی رسید تا به افتادن  
جوز بانگ آب بشنود و او را چو سماع خوش بانگ آب  
اندر طرب می آورد.

این شرح شریف داستان آن مرد تشنه است که از سردرخت گردو به جوی  
آب که در گودی بود و دست خودش به آب نمی رسید می انداخت، این کار را  
می کرد که با افتادن گردو به آب، صدای آن را بشنود، و آن تشنه را بانگ آب  
چون سماع خوش به شوق و طرب بیاورد.

#### مثنوی

در نغولی بود آب آن تشنه راند      بر درخت جوز جوزی می فشاند  
آب جوی در گودال عمیقی بود، مردی تشنه از درخت جوز بالا رفت و  
گردوی فراوان افشاند.

#### مثنوی

می فتاد از جوز بن جوز اندر آب      بانگ می آمد همی دید او حباب  
از درخت گردو به میان آب گردو می افتاد و از افتادن گردو به آب صدایی  
ایجاد می شد و آن مرد تشنه حبابهای میان آب را می دید.

#### مثنوی

عاقلی گفتش که بگذار ای فتا      جوزها خود تشنگی آرد ترا  
شخص عاقلی که از چگونگی حال آن مرد تشنه خبر نداشت، به وی گفت: ای  
جوان این کار رانکن، زیرا جوزها ترا تشنگی می آورد.

#### مثنوی

بیشتر در آب می افتد ثمر      آب در پستی است از تو دور تر  
زیرا بیشتر گردوها به میان آب می افتد. در حالی که آب در گودال است

واز تو خیلی دور است.

### مثنوی

تا تو از بالا فرو آیی به زور      آب جویش برده باشد تابه دور  
تا تو به زور و زحمت از بالای درخت پایین بیایی، آب جوی آن گردوها را  
برده است به دور.

### مثنوی

گفت قصدم زین فشاندن جو زنیست      تیز تر بنگر برین ظاهر مه ایست  
آن مرد تشنه گفت: ای عاقل قصدمن از تکاندن این درخت، گردونیست، پس  
دقیق تر ببین وبه ظاهر امر تکیه مکن، یعنی با دقت و بصیرت نگاه کن وبه ظاهر ننگر.

### مثنوی

قصدمن آن است کاید بانگ آب      هم ببینم بر سر آب این حباب  
بلکه قصدمن از این کار این است که: صدای آب بگو شم برسد و بر سر آب هم  
با چشمم این حباب را آشکار ببینم.

### مثنوی

تشنه را خود شغل چه بود در جهان      گرد پای حوض گشتن جاودان  
آدم تشنه را در این دنیا چه کاری ممکن است باشد، کارش فقط دور حوض  
گشتن است.

### مثنوی

گردجوی و گردآب و بانگ آب      همچو حاجی طائف کعبه صواب  
کار آدم تشنه گشتن دورجوی و گردآب و گرد بانگ آب است، مثلاً چون  
حاجی که خانه کعبه را دور می زند. یعنی همان طور که کعبه را طواف زدن برای  
حاجی لازم است، گشتن به دور شیخ کامل که مجرای آب حیات معنوی است، و

شنیدن آواز آب حقیقت از او ، بر عاشقی که تشنه آب حیات معنوی است لازم است .

مراد از «آب» در اینجا: آب هویت الهیه است که بر موجب: *ومن الماء كل شيء حي*<sup>۱</sup>: هر موجودی از آب حیات یافته است و نشو و نما کرده است . وجود شیخ کامل برای آب حقیقت چون حوض و نهر است .

مراد از بانگ آب حقیقت : خطاب ازلی و کلام لم یزلی ، می باشد که عاشقان و سالکان روی این درخت بشریت ، برای شنیدن آن بانگ تشنه دلانند .

چون در این عالم اثر و نمونه آن خطاب لطیف و بانگ شریف ، در بانگهای دلپذیر و الحان شیرین موجود است ، به همین جهت عاشقان راغبند که آن آواز شریف را بشنوند . يك عده کوتاه فکران آن عاشقان را با خودشان قیاس می کنند و می گویند :

مراد عاشقان از استماع آن بانگها فقط لذت نفسانی است و معتقدند : چرا گردوی عمر را این گونه می تکانی و بی جا ضایع می کنی . دیگر خبر ندارند که مراد آن تشنه از انداختن گردها به آب: شنیدن خطاب الهی و جستن لذت کلام حق از آن صدا و مستفید شدن و لذت بردن از آن است .  
چنان که پیش از این گفتار در بیت:

ليك بد مقصودش از بانگ رباب      همچو مشتاقان خیال آن خطاب  
تحقیقش گذشت .

همان طور که عاشقان در صداهای خوب و الحان دلنواز ، کلام حق را می یابند ، در صدا و ادای شیخ کامل نیز ، لذت کلام حق را احساس می کنند و از زبانشان کلام حق تعالی را می شنوند . و مقصودشان از گوش دادن به سخنان شیخ کامل این

۱- سورة انبياء آیه ۳۰ : اولم يرالذين كفروا ان السموات والارض كانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا من الماء كل شيء حي افلا يؤمنون . یعنی آیا نمی بینند آنان که کافر شدند که آسمانها و زمین بسته بودند پس بگشادیم آنها را و بیافریدیم از آب هر چیزی زنده آیا پس نمی گروید .

است که صدای حق را از حلقوم آنان بشنوند. چنان که مولینا با بیت‌های زیر به این معنی اشاره و تشبیه می‌فرماید.

#### مثنوی

همچنان مقصود من زین مثنوی ای ضیاء الحق حسام‌الدین توی

همچنان که مقصود من از این مثنوی، ای ضیا الحق حسام‌الدین تویی.  
یعنی همان‌طور که مراد آن مرد تشنه، از ریختن گردو بر آب، بانگ آب بود  
ای حسام‌الدین چلبی، مقصود من نیز از این مثنوی شنیدن آواز توست.

#### مثنوی

مثنوی اندر فروع و در اصول جمله آن تست‌کردستی قبول

مثنوی شریف در فروع و اصول، تماماً مال توست که قبول کردی.  
یعنی این که حضرت مثنوی مرتبه شریعت و حقیقت و یا صورت و معنی را  
جامع گشته است. و ظاهراً و باطناً حسب حال و اوصاف کمال توست که در حیز قبول  
قرار داده‌ای.

#### مثنوی

در قبول آرند شاهان نیک و بد چون قبول آرند نبود بیش رد

پادشاهان هر چه باشد چه نیک و چه بد، همه را قبول دارند، پس وقتی قبول  
کردند دیگر رد و مردودی پیدا نمی‌شود.

#### مثنوی

چون نهالی کاشتی آبش بده چون گشادش داده‌ای بگشا گره

ای حسام‌الدین چون نهال لطیفی کاشتی، آبش بده و چون گشادش داده‌ای،  
عقده و گره را از آن بگشا. یعنی ای حسام‌الدین چلبی چون در باغ وجود، نهال  
مثنوی را کاشتی آب حکمت را به آن بده و همی کن و آن را بسا تربیت شریف

خود به کمال برسان. چون معانی و اسرار این مثنوی را گشودی، از زبان من هم این عقده را حل کن و اهمی‌امی به خرج بده و بذل‌همت کن، تا به واسطه تو این نهال مثنوی در باغ عالم چون درخت حاصل‌دار و مثمر باشد و سالکان و عاشقان از این مثنوی میوه‌های معارف و علوم بچینند و از میوه‌های لطیف اسرارش شکوفا گردند و لذت ببرند.

### مثنوی

قصدم از الفاظ او راز توست      قصدم از انشایش آواز توست  
 قصدم از الفاظ مثنوی شریف، اسرار تو است. و مرادم از انشای آن صدای تو است، همان‌طور که مراد آن مرد تشنه از انداختن گردو به آب، شنیدن آواز و صدای آب بود.

### مثنوی

پیش من آوازت آواز خداست      عاشق از معشوق حاشاکه جداست  
 ای حسام‌الدین چلبی، پیش من آواز تو، آواز خدای تعالی است، حاشا که عاشق از معشوق جدا باشد برفحوای: و هو معکم اینماکنتم: عاشق و معشوق با هم متحد و متصل‌اند و بمرقتضای: و نحن اقرب الیه من جبل الوریث:<sup>۱</sup>  
 حضرت حق تعالی از هیچ چیز و از هیچ انسان جدا نیست، حاصل کلام جمله معشوق است و عاشق همان یک پرده شده است و وحی و مرید و قادر و متکلم، در حقیقت اوست، عاشق معنأ مرده است. چون عاشق در وجود معشوق به کل فانی گشته، برفحوای حدیث: ان الله يقول علی لسان عبده<sup>۲</sup>، کلامی که از زبان و دهان آن

۱- سوره مکه آیه ۱۶: ولقد خلقنا الانسان ونعلم ما توسوس به نفسه ونحن اقرب الیه من جبل الوریث: یعنی بیافریدیم مردم را و می‌دانیم آنچه او در دل می‌اندیشد ما نزدیک‌تریم به او از رگ گردن.

۲- پیغمبر (ص) گفت: خدا به زبان بنده‌اش سخن می‌گوید.



بنده فانی صدور می کند، کلام حق است. پس موحد کامل هر وقت از عاشق فانی کلامی بشنود، می فهمد که کلام او کلام حق است و مشاهده می کند که صدای او صدای حق است. و آگاه می شود که آن عاشق فانی چگونه با حق تعالی اتصال و اتحاد دارد.

چنان که مولینا در بیت زیر از این اتصال خبر می دهد:

### مثنوی

اتصالی بسی تکلیف بسی قیاس هست رب الناس را با جان ناس

اتصال : چسبیدن دو چیز مغایر را گویند. هر وقت دو موجود و یا دو چیز بعداً بهم نزدیک شوند و با هم متحد گردند، این را اتصال گویند. اما اتصال عاشق به معشوق حقیقی این طور نیست. زیرا این گونه اتصال با کیف است و اتصال حضرت رب الناس بر جان مردم بی تکلیف و بی قیاس است.

دانستن چگونگی اتصال حضرت خدا به جان بنده، فقط با قیاسات عقلی و تصورات ذهنی احتمال ندارد.

### مثنوی

لیک گفتتم ناس من نسناس نی ناس غیر جان جان شناس نی

لیکن من به ناس گفتم، نگفتم به نسناس. یعنی گفتم: حضرت رب الناس به جان ناس اتصال دارد، نگفتم که به نسناس اتصال دارد. ناس: کسی غیر از آن نیست که جان جان را می فهمد.

بلکه اطلاق ناس به مردم وقتی صحیح می شود که حضرت حق تعالی را که جان جان است درک کنند و با او آشنا باشند. پس به نسناسانی که به شکل ناس اند، ناس گفتن عندالله صحیح نمی باشد.

در باره «نسناس» علما خیلی قیل و قال کرده اند، بعضی گفته اند: نسناس یا جوج و مأجوج است. و بعضی نیز گفته اند: نسناس: يك نوع خلق است به صورت ناس

که در پاره‌یی چیزها به مردم شبیه و در بعضی چیزها مغایر با مردمند اما بنی آدم نیستند. اما بعض دیگر گفته‌اند: نسناس بنی آدم است و با این حدیث استدلال کرده‌اند: كما قال النبي صلى الله عليه وسلم: ان حياً من عاد عصوا رسولهم فمسخهم الله ناساً لكل رجل منهم يدورجل من شق واحد ينقرون كما تنقروا لظير ويرعون كما ترعى البهائم كذا في نهاية ابن الأثير<sup>۱</sup>.

### مثنوی

ناس مردم باشد و کو مردمی      تو سر مردم ندیدیستی دمی

ناس: یعنی مردم، کو مردم؟ تو سر مردم را ندیدی، دمی. یعنی ناس در حقیقت مردم است که به منزله انسان العین است. کو در زمانه مردمی، یعنی در زمانه مردم نیست اگر چه کژدم به صورت ناس خیلی فراوان است. چنان که مولی نظامی قدس سره می‌فرماید:

### بیت

این که تو دیدی نه همه مردمند      بیشتری گاو و خرسبی‌دمند  
معرفت از آدمیان برده‌اند      آدمیان را ز میان برده‌اند  
معرفتی در دل آدم نماند      اهل دلی در همه عالم نماند

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم: ذهب الناس و بقي النسناس. رواه ابوهريرة<sup>۲</sup>.  
كذا في النهاية: الناس كابل مائة لا تجد فيها راحلة واحدة<sup>۳</sup>. این حدیث نیز به این

۱- پیغمبر (ص) گفت: قبیله‌ای از عادی با پیغمبر خویش سرکشی نمودند، پس خداوند آنان را به صورت نسناس مسخ کرد، برای هر مردی از آنها دست و پایی از یک تکه است، به منقار می‌خورند همچنان که مرغ به منقار می‌خورد و می‌چرند آنچه‌ان که چهار پایان می‌چرند.

۲- پیغمبر (ص) گفت: مردم از میان رفتند و نسناس باقی ماند. این حدیث را ابوهريرة روایت کرده است.

۳- همین‌طور است در نهایت: مردم چون شتران صد گانه هستند که در میان آنها حتی يك شتر بارکش نمی‌بینی.

معنی اشاره می کند.

در مصرع دوم مناسب محل است که کلمه «سر» به فتح سین، و کلمه «دم» به ضم دال خوانده شود. لکن اگر سر به کسر سین و دم به فتح دال نیز خوانده شود به معنی بیت خلل نمی رسد و هیچ چیز مانع این معنی نمی شو. یعنی تویک دم یا یک نفس، سرور از درونی مردم را ندیدید و مشاهده نکردی، به همین جهت هر چه را که به شکل مردم است، مردم گمان می کنی. اما بنا بر وجه اول معنی چنین است:

تو رئیس و پیشوای آنان را که مردم اند ندیدید، پس چون دم عقب ماندی و ابرو بدتر گشتی.

### مثنوی

ما رمیت اذ رمیت خواننده‌ای      لیک جسمی در تحری مانده‌ای

تو آیه: و ما رمیت اذ رمیت واقع در سوره انفال<sup>۱</sup> را، خواننده‌ای ولیکن تو جسمی که در تحری مانده‌ای. یعنی این آیه را خواندی ولیکن معنایش را نفهمیدی، اگر هم معنی اش را دانسته‌ای، مطابق نوشته اهل ظاهر، آن معنی مستفاد از الفاظش را فهمیده‌ای و از معنی باطن و سرش غافل گشته‌ای. گیرم هم خواننده‌ای و از وجه باطن و سرش هم خبردار شده‌ای، لیکن جسمی هستی که در تحری مانده‌ای و به حقیقت معنی واقف نشده‌ای، اگر از تحری نجات می‌یافتی و به حقیقت معنی عالم می‌شدی آن وقت اولیای کرام را که وارث پیغمبر اند، آلت حق مشاهده می‌کردی، همان گونه که نبی اکرم آلت حق بود. چنان که رامی خاک به حسب ظاهر حضرت پیغمبر و اما در حقیقت خدای تعالی بود. پس همین طور است حال اولیا، هر وقت از اولیا کاری به ظهور میرسد، اگر چه به حسب ظاهر کننده آن کار خود اولیا بوده‌اند، لیکن فاعل

۱- سوره انفال آیه ۱۸: فلم تقاتلوه و لکن الله قتلهم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المؤمنین منه بلاه حسنا ان الله سمیع علیم. یعنی پس نکشتید ایشان را و لیکن خدا کشت ایشان را و نینداختی تو چون انداختی مشت خاک را ولیکن خدا انداخت. آن کار را کرد تا مؤمنان را بخشیده نیکو بخشد و آزمون نیکو آزماید که خدا شنوای داناست.

حقیقی‌اش خداست ، ولی آلتی بیش نیست.

پس آن محققى که از مرتبهٔ جسم رهاىی یافته و از تقلید و تحرى برى شده است این معنی را اینگونه می‌داند و بلکه همهٔ موجودات را آلت حق می‌بیند و کارهای انجام‌شدهٔ آنها را از فاعل حقیقی مشاهده می‌کند. در این باره حرف زیاد است و قیل و قال را نهایت نیست.

در اینجا مولینا خطاب به سالک می‌گوید : تو از تحرى و از مرتبهٔ جسم خلاص شو و به مرتبهٔ تحقیق برس، یا این که از يك مرشد شفیق<sup>۱</sup> پیروی کن، آن وقت به حقیقت حال واقف می‌شوی و از مرتبهٔ ظن و تحرى نجات می‌یابی. چنان که مولینا من باب تنبیه در این معنی چنین می‌فرماید :

#### مثنوی

ملك جسمت را چو بلیقیس ای غبی      ترك كن بهر سلیمان نبی

ای نادان تو ملك جسم را چون بلیقیس، بهر رضای سلیمان نبی ترك بگو. خطاب به کسانی است که دیوسیرت و سناس طبیعت‌اند. یعنی ای احمق و نادان ، همان‌طور که بلیقیس ملك سبا را ترك کرد و گفت : واسلمت مع سلیمان الله رب العالمین<sup>۱</sup>. تو نیز ملك جسم و اقلیم وجودت را، برای رضای آن عارف و زبان‌دانی که سلیمان زمان است و بر مشرب سلیمانی سیر می‌کند ترك کن، و بروی طاعت و متابعت کن و بگو: به سلیمان زمانم و به خدای رب العالمین، تسلیم و منقادم ، ناکه باهمت پربرکات آن عارف از دیوسیرتی نجات‌یابی و مردم‌شوی و اسرار آیهٔ کریم: ومارمیت اذرمیت<sup>۲</sup>، را بدانی و از تحرى و جسمانیت خلاص گردی و حقایق اشیاء (موجودات) را مشاهده نمایی.

۱- تحرى : طلب صواب بوجه مبالغه .

۲- سورة نمل آیهٔ ۴۶ : قالت رب انى ظلمت نفسى واسلمت مع سلیمان الله رب العالمین گفت پروردگار امن به درستی که ستم کردم بر خودم و اسلام آوردم با سلیمان مرخدای را که پروردگار جهانیان است.

۳- سورة انفال آیهٔ ۱۸ رجوع شود به پاورقی صفحه ۳۰۱.

## مثنوی

من کنم لاحول نی از گفت خویش      بلکه از سواس آن اندیشه کیش  
 کو خیالی می کند در گفت من      در دل از سواس و انکارات ظن  
 من لاحول ولا قوه الابالله می گویم، البته نه از سخن خویش، بلکه از سواس.  
 آن اندیشه کیش.

آداب شریف مولینا این بود که هر چه در خلال مجلسشان بسا یاران و سایر  
 دوستان و منکران می گذشت همه آن مطالب را به مناسبتی به نطق می آورد و به  
 نظم می کشید، تا طالبان از آن بیانات نتیجه بگیرند و اهل سلوک را فایده باشد.  
 نقل می شود که روزی مولینا در آن حین که معارف و اسرار بیان می فرمود،  
 لاحول ولا قوه الابالله العلی العظیم<sup>۱</sup>، سرزبانش جاری شد. پس یاران از سر آن سوال  
 کردند که مرادش از گفتن : لاحول ، چه بود. یا خود مولینا پیش از این که از وی  
 سؤال شود ، غلت آن را بیان فرمود که من لاحول ولا قوه الابالله العلی العظیم ،  
 می گویم ، برای این که این جمله در طرد کردن حوقله شیطان ، تأثیر بزرگ  
 دارد ، ولیکن برای سخن و کلام پرسوز خودم نمی گویم. بلکه برای اظهار تعجب  
 از شک و تردید و از اندیشه بد آن اندیشه کیش ، لاحول می گویم که سوء ظن داشتن  
 عادت اوست، چون آن آدم خیالاتی از بدخیالی و بداندیشی و وسوسه ضمیر خود  
 سوء ظن پیدا می کند و سخن مرا با سایر قبیل و قالها قیاس می کند و اهانت می کند  
 و قبولش ندارد.

## مثنوی

می کنم لاحول یعنی چاره نیست      چون ترا در دل به ضدم گفتنی است  
 من به این جهت لاحول می گویم یعنی چاره نیست، چون که ترا در دل بر ضد  
 من گفتنی است.

---

۱ - نیست بزرگی و قوت مگر به وسیله خدای بزرگ.

معنای «لاحول» نزدیک به اوایل جلد دوم مثنوی ضمن حکایت «صوفی مهمان» مرور شد، اما در این بیت مولینا «لاحول» را با «چاره نیست» گفتن تفسیر فرموده‌اند مثل این که می‌فرمایند: من لاحول می‌گویم و مرادم از لاحول گفتن این است که: می‌خواهم به تو که منکر سخن من هستی بگویم: تو در قلبت سخنی بر ضد من داری و ترا چاره نیست و تو علاج پذیر نخواهی شد، و برای هدایت یافتن حرکت و طاقت میسرت نیست. به دلیل این که سخن حق را انکار می‌کنی در حالی که این سخنان هدایت انجام ملهم و ملقی اوست.

#### مثنوی

چون که گفت من گرفت در گلو / من خمش کردم تو آن خود بگو  
 ای منکر ناس صورت و نسناس سیرت، چون سخن و کلام پرسوز من در  
 گلویت گیر کرد و به درونت داخل نشد و ترا نفع و فایده نداد، من خاموش شدم،  
 حال تو آنچه لایقت است بگو، تو این سخنان را که جوانمردی و نیک‌اندیشی و عفو  
 اغماض می‌آورد نفهمیدی، پس سخن مقبول و مرغوب خود را بگو تا ببینیم از تو  
 چه به ظهور می‌رسد و دهان نابی چون کون توجه می‌گوید.

بیان تحمل کردن از هریب ادب

#### مثنوی

آن یکی نایی که خوش نی می‌زدست / ناگهان از مقعدش بادی بجست  
 مثلاً آن نای زن که وقتی داشت نای دلنوازی می‌زد، ناگهان در آن حین از  
 مقعدش بادی جست. یعنی مشغول نای زدن بود که ناگاه بادی از وی جست و تنفس  
 تحتانی کرد.

#### مثنوی

نای بر مقعد نهاد او که ز من / گرتو بهتر می‌زنی بستان بز  
 نای زن مذکور در آن حال فوری نای را بر مقعدش نهاد و گفت: اگر تو از

من بهتر سی زنی، بگیر از من و بزن. مراد از این سخن این است که: در مجلسی که صاحب صدر و شخص عالم باشد، سخن گفتن و از معارف و اسرار نقل کردن آن کسی که به منزله دم است همان نای زن را می ماند که دهانش نی خوش می زد، در آن هین مقعدش به باد دادن و صدا دادن شروع کرد، و نایی نیز خطاب به مقعد خویش آن کار را کرد. پس در جایی که علما هستند، اشخاص دون و کم مایه را رعایت ادب لازم است. یعنی وقتی يك عالیقدر و صاحب صدر دارد تکلم می کند، آن دون و فرومایه نباید به نقل بعضی از مطالب شروع کند که مخالف ادب است. اما از جاهلان و نادانان، ناگاه چون باد تحتانی صدایی بی معنی و مستهجن خارج می شود، اینان قباحت خودشان را نمی فهمند و اصلاً شرم و حیا نمی کنند.

این بیتها اگر چه هزل گونه اند، لیکن بنابه گفته خود مولینا که فرمودند:

بیت من بیت نیست اقلیم است      هزل من هزل نیست تعلیم است

جاهلان و نادانان را که هنگام سخن گفتن يك مقام عالیقدر و صاحب صدر، جرأت و جسارت می کنند و ناگهان به نقل بعضی سخنان می پردازند، تعلیم می دهد و تنبیه می کند و نیز این را اشعار می دارد: اشخاص علیم و حکیم همان گونه که از مطالب جدی و نیکو پند می گیرند و منتصح می شوند از هزل و ملامتی نیز پند می گیرند و لهذا قال ابن الفارض:

بیت

ولانك باللهي عن اللهومعرضاً      فهزل الملاهي جدنفس مجدة<sup>۱</sup>

مثنوی

ای مسلمان خود ادب اندر طلب      نیست الاحمل از هر بی ادب

ای مسلمانان در حین طلب، ادب نیست مگر تحمل سخن ناسزا از هر بی ادب.

۱- از لُهو به جملگی روی مگردان، زیرا که شوخی لُهوها خود جدی نفس با جد

یعنی کسی که هنوز در راه طلب است ، و به مرتبه کمال نرسیده و مرتبه نهایت را نیافته است و مبتدی است، بروی لازم و واجب است که کارها و سخنان سفیهان بی ادب را تحمل کند و در مقابل کارهای ناسزای آنان صبر و سکوت اختیار نماید.

#### مثنوی

هر کس را بینی شکایت می کند که فلان کس راست طبع و خوی بد  
هر کرا که می بینی شکایت می کند و می گوید: فلان کس طبع زشت و خوی  
بد دارد. مراد این است در مرحله طلب اگر از مبتدیان کسی را دیدی که دارد از کسی  
شکایت می کند که فلان کس بدخوی است و طبع زشت و خشن دارد.

#### مثنوی

این شکایتگر بدان که بدخوست که مر آن بدخوی را او بدخوست  
بدان که خود آن شکایتگر بدخوی است، زیرا از کسی بدگویی می کند و  
شکایت دارد که فلانی بدخوی است ، اگر خود آن شکایتگر خوشخوی بود ، در  
حق دیگری بد نمی گفت و شکایت نمی کرد، بلکه در مقابل کارهای بد و خوی بد آن  
طرف صبر و تحمل می کرد.

#### مثنوی

ز آن که خوشخو آن بود کدو در خمول باشد از بدخو و بد طبعان حمول  
زیرا خوشخو کسی است که در خمول : در گمنامی و گوشه گیری باشد و  
در عین حال از بدخویان و بد طبعان شکایت نکند، و در مقابل هر گونه اذیت و ستم آنان  
تحمل و صبر داشته باشد.

#### مثنوی

لیک در شیخ آن گله ز امر خداست نی پی خشم و ممارات و هواست  
این بیت از شکایت و شکایتگر که ضمن سخنان سابق فرمود استدر اک است،



به طریقی که جواب باشد به يك سؤال مقدر، مولینادر سخنان پیش از این فرمودند:  
 هر کس که از طبع و خوی بد دیگری شکایت کند، خود آن شکایتگر بد  
 خوست، پس از این حرف سؤالی پیش می آید که گفته شود: اکثر کبار مشایخ از  
 بدخویان شکایت کرده اند، و آنان را تحمل ننموده و مذمتشان کرده اند: جواب  
 می فرماید: بلی همین طور است، ولیکن در وجود شیخ آن شکایت از امر خداست،  
 نه از خشم و عناد و هوی، که اینان از این قبیل صفات نفسانی خلاص گشته اند و شکایت  
 را عین حکمت و مصلحت دانسته اند.

### مثنوی

آن شکایت نیست هست اصلاح جان چون شکایت کردن پیغمبران  
 آن شکایت نیست بلکه اصلاح جان است، یعنی شکایت کردن شیخ کامل  
 از قوم خویش، چون شکایت کردن سایر مردم نیست که بنا بر مقتضای نفسشان باشد.  
 بلکه برای اصلاح کردن جان آن قوم است. مثلاً شکایت کردن شیخان از قوم خویش،  
 چون شکایت کردن پیغمبران است از امت خویش.

### مثنوی

ناحمولیء انبیا از امردان ورنه حمال است بد را حلمشان  
 ناحمولی انبیای عظام علیهم السلام را، از امر بدان، یعنی عدم تحمل انبیا و  
 مرسلین را از امر الهی بدان، و گرنه حلمشان حرکت بد و کارهای قبیح را حمال  
 است یعنی حلمشان به درجه ای رسیده که هر امر قبیح مردم را و هر گونه اذای و جفای  
 آنان را تحمل می کند.

در بعضی از نسخه ها به جای «حلمشان» «حملشان» واقع شده است باین تقدیر  
 معنی چنین است: ناحمولی انبیا را از امر الهی بدان، و گرنه صبر و تحمل آنان بدی  
 خلق را حمال است. حمل معنی تحمل را افاده می کند.

## مثنوی

طبع را کشتند در حمل بدی ناحمولی گر بود هست ایزدی

زیرا انبیا در تحمل بدی طبع خود را کشتند ، یعنی انبیای عظام مقتضای طبعشان را به واسطه تحمل کردن به جفا و اذیتهای مردم کشتند، پس اگر بعداً در آنان ناحمولی باشد آن دیگر به ایزد تعالی منسوب است که در این گونه بی‌تحملی منافع و فواید زیاد مندرج است و نیز در این نوع بی‌صبری اسرار و حکم بسیار است. این گونه عدم تحمل هزار بار بهتر است ، از تحمل و نصبری که بنا بر مقتضای طبیعت، بی‌محل است. و این گونه خشم و شکایت ، به چند دلیل بهتر و شایسته‌تر از آن حلم و رأفتی است که از روی جهل و غفلت باشد.

## مثنوی

ای سلیمان در میان زاغ و باز حلم حق شو با همه مرغان بساز

مراد از سلیمان در این بیت: عارف زبان است که در هر زمانی وجود دارد ، او زبان پرندگان را می‌داند، و عقل و فهم هر کس تا هر کجا که می‌رسد، آن عارف زبان می‌داند. و در بیان میزان شعور مردم ماهرست. پس خطاب به شیخ کامل که سلیمان وقت، خویش است، می‌فرماید: ای کاملی که سلیمان وقتی در میان زاغ و باز یعنی مابین نیک و بد و دنی و شریف حلم حق باش و با همه مرغان بساز: امتزاج کن ، با هر کس تا آنجا که عقل و فهمش می‌رسد سخن بگو، حلم حق را مظهر شو و با صفات او تخلق و تحقق کن که شأن شریف انبیای عظام که خلیفه حنقد همین است. خطاب اگرچه به جناب حسام‌الدین است، لکن شامل هر عارف زبان و اهل دل می‌شود که بعد از عصر او آمده‌اند.

## مثنوی

ای دو صد بلقیس حلمت را زبون که اهد قومی انهم لایعلمون

ای سلیمان زمان دو صد بلقیس زبون حلم تو است ، زیرا که اهد قومی انهم

لا یعلمون ، گفتن از شأن توست. مراد از بلقیس : کسانی است که در صدد ایمان و اسلام و طالب و مبتدی اند و تقدیر کلام این است: ای که صدها مستعد ایمان و اسلام، اسیر و زبون حلم کامل تواند زیرا تو آن حلیم و بردباری که هر قدر از آنان جفا و وستم ببینی در حقشان می گویی:

یارب قوم مرا هدایت کن ، زیرا اینان مرا به طور یقین نمی شناسند و از منافع و فوایدی که من برای آنها دارم خبر ندارند. چنان که حضرت سلطان الکونین صلی الله تعالی علیه وسلم همین طور می فرمود، و در حق قومش در جایی که ایجاب می کرد دعای بد کند، آن حضرت دعای خیر می کرد. چنان که قاضی عیاض در شفا این حدیث شریف را این گونه روایت می کند : روی ان النبی علیه السلام لما کسرت رباعيته و شج وجهه یوم احد شق ذلك علی اصحابه شدیداً و قالوا لودعوت علیهم فقال انی لم ابعث لعانا و لکنی بعثت داعیاً و رحمة اللهم اهد قومی ، فانهم لا یعلمون<sup>۱</sup>.

تهدی بد فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس  
که اصرار میندیش بر شرک

### مثنوی

هین بیا بلقیس ورنه بد شود      لشکرت خصمت شود مرتد شود  
حضرت سلیمان علیه السلام ، خبری به وسیله رسول بلقیس ، برایش فرستاد،  
مضمون خبر این بود :

ای بلقیس آگاه شو و به ایمان بیا و اسلام را قبول کن، و گرنه کارت عاقبت  
خوبی ندارد، سپاهیان تو دشمنت می شوند و سرکش می شوند و دیگر مطیع و منقاد

۱- زمانی که پیغمبر (ص) دنداننش شکست و چهره اش زخم برداشت روز احد، این امر بر یارانش بسیار گران آمد و گفتند : ای کاش بر آنها نفرین می کردیم. پیغمبر فرمود: من برای لعنت فرستادن برانگیخته نشده‌ام بلکه برای دعا و رحمت مبعوث شده‌ام. پروردگارا قوم مرا هدایت کن زیرا که آنان نمی دانند.

تونمی شوند. در آن صورت باید گفت این خواست خداست.

### مثنوی

پرده‌دار تو درت را برگند جان تو با تو به جان خصمی کند  
 پرده‌دارت درت را می‌کند، جان تو با جان و دل با تو دشمنی می‌کند چون  
 که چه اعضا و جوارح انسان باشد و چه کسانی که در تحت حکومت و اوامرش  
 هستند، همگی لشکر حق تعالی هستند. چنان که در بیت زیر به این معنی اشاره  
 می‌فرماید :

### مثنوی

جمله ذرات زمین و آسمان لشکر حقند گاه امتحان

همه ذرات زمین و آسمان یعنی ذرات وجود همه موجودات بین زمین و  
 آسمان، وقت امتحان لشکر الله تعالی اند، اگر چه به ظاهر مطیع و منقاد کسی  
 می‌باشند.

این بیان متضمن معانی این سخن تعالی است، در واقع تحقیق و تفصیل این  
 آیه است که خدا فرمود: قال الله تعالی فی سورة النمل حاکیا عن سلیمان، ارجع الیهیم  
 فلنا ینهم بجنود لاقبل لهم بها۱.

یعنی سلیمان علیه السلام به رسول بلقیس فرمود: ایها الرسول تو بر گرد به  
 سوی بلقیس و قوم او و به ایشان بگو: پیش من بیایند، اگر قبول نکردند و نخواهند  
 بیایند، من لشکر انبوهی به سویشان می‌فرستم که آنان را طاقت مقاومت با آن سپاهیان  
 نیست.

فلنا ینهم: در این جمله «فا» جواب شرط محذوف است و این فا، دلالت  
 می‌کند که در کلام اختصار به کار رفته است. تقدیر کلام: ایها الرسول ارجع الی

۱- سورة نمل آیه ۳۸: بر گرد به سوی ایشان پس خواهیم آورد ایشان را سپاهی که  
 به آن بر نیایند و طاقت آن ندارند.

بلیس وقومها وقل لهم تعالوا الى الاسلام وان لم یجیبوا ، فلنا ینهم بجنود لاقبل لهم بها.  
می باشد.

پس از کلمه «جنود» اکثر به ذهن تبادر می کند که همان جنودی است که بین مردم معروف است. ولكن برفحوای آیه و الله جنود السموات والارض<sup>۱</sup> اطلاق جنود الله بر جمیع مخلوقات زمین و آسمان ، صحیح می باشد. پس کلمه «جنود» واقع در قول: «فلنا ینهم بجنود» شامل ذرات جمیع موجودات زمین و آسمان می شود، چون اطلاق «جنود الله» به همه مخلوقات زمین و آسمان صحیح است، پس کلمه «بجنود» شامل این جمله می شود، و معنای آیه کریم: فلنا ینهم بجنود ، به تقدیر «ای جنود کانت» می باشد و بیانات حضرت مولینا این معنی را تأیید می کند و تفسیر و تحقیق همین آیه است الی آخره.

#### مثنوی

باد را دیدی که بر عادان چه کرد      آب را دیدی که در طوفان چه کرد  
باد را دیدی که بر اقوام عاد چه کرد ، و آب را دیدی که وقت طوفان با قوم  
نوح چه کرد، در قرآن بزرگ قصه این اقوام نوشته شده و در چند محل این کتاب  
نیز مرور شد.

در این گفتار اگر چه خطاب از زبان سلیمان علیه السلام است به بلیس، لیکن  
متوجه کسانی است که در هر عصری مستعد ارشاد و هدایت می باشند.  
مراد از رؤیت: رؤیت علمی است که وقتی به یقین رسید به منزله رؤیت  
است. یعنی آنچه باد با قوم عاد کرد، در کتابهای منزل و در تاریخها نوشته شده ،  
و تو آنها را خوانده ای و یا از زبان علمائینیده ای. پس ترا به درجه ای یقین حاصل  
شده که گویا همه آن ماجراها را با چشم خود دیده ای یعنی که باد با قوم عاد چه  
کرد ، و نیز مشاهده کرده ای که آب هنگام توفان بر سر قوم نوح چه بلایی آورد.

---

۱- سورة فتح آیه ۴ : والله جنود السموات والارض وکان الله علیماً حکیمأ : خدای  
راست سپاههای آسمان و زمین والله دانائی است درست کردار.

## مثنوی

و آنچه بر فرعون زد آن بحر کین و آنچه با قارون نمودست این زمین  
و آنچه آن دریای کین بر فرعون زد، و آنچه این زمین به قارون نشان داد.  
یعنی بر مصداق آیه کریم: فخشفنا به و بداره الارض<sup>۱</sup>. و نیز دیدی و ترا معلوم شد  
که چگونه قارون و خانه اش را فرو بردیم به زمین.

## مثنوی

و آنچه آن با بیل با آن پیل کرد و آنچه پشه کله نمرود خورد  
و تو دیدی و ترا معلوم شد، آنچه را که ابابیل با آن پیل کرد. این معنی نیز  
گواهی می دهد که مراد از بلقیس، آن کسانی باشد که در هر عصری مستعد هدایت و  
طاعت حق می باشند. زیرا واقعه اصحاب فیل خیلی بعد از سلیمان و بلقیس اتفاق  
افتاده است. و نیز ترا معلوم است که پشه کله نمرود را خورد و قصه اش مشهور  
است.

## مثنوی

و آن که سنگ انداخت داودی به دست گشت ششصد پاره و لشکر شکست  
و آن را نیز دیدی که يك پیغمبر داود نام، سنگی بادستش انداخت و آن سنگ  
ششصد تکه شد و قشون جالوت را شکست داد بر فحواى آیه و قتل داود جالوت<sup>۲</sup>

۱- سورة عنكبوت آیه ۸۲: فخشفنا به بداره الارض فما كان له من فته ينصرونه من دون الله وما كان من المنتصرين: پس فرو بردیم او را و خانه اش را به زمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کنند او را از غیر خدا و نبود از نصرت یافتگان.

۲- سورة بقره آیه ۲۵۲: فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتیه الله الملك و الحكمة و علمه مما يشاء و لو لا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله ذو فضل على العالمين: پس هزیمت دادند ایشان را به دستوری خدا و کشت داود جالوت را و دادش خدا پادشاهی و حکمت و آموخت او را از آنچه می خواست و اگر نبود دفع کردن خدا مردمان را برخی شان را به برخی هر آینه تباه شدی زمین و لیکن خدا صاحب فضل است بر جهانیان.

همه آن قشون را به هلاکت رساند. قصه این سنگ از داختن در جلد سوم مثنوی نزدیک به پایان قصه حضرت داود علیه السلام مرور شد.

### مثنوی

سنگ می بارید بر اعدای لوط تا که در آب سیه خوردند غوط  
این رانیز می دانی که حق تعالی، بردشمنان لوط نبی علیه السلام سنگ باراند،  
این هم يك وجه معنی است: به امر حق تعالی بردشمنان لوط پیغمبر سنگ بارید.  
چنان که از این آیه کریم واضح می شود: فجعلنا عاليها سافلها وامطرنا عليهم حجارة من  
سجيل تا که در آن آب سیاه غوطه خوردند که بحر لوط گویند: نزدیک به قدس شریف  
آب سیاهی است.

### مثنوی

گر بگویم از جمادات جهان عاقلانه یاری پیغمبران  
اگر یاریها و کمکهایی که جمادات دنیا به پیغمبران کرده اند، من همه آنها را  
عاقلانه شرح دهم، یعنی اگر از یاریهای جمادات علوی و سلفی و از سایر مخلوقات  
که به انبیا کرده اند بگویم. جواب شرط بیتهای زیر است.

### مثنوی

مثنوی چندان شود که چل شتر گر کشد عاجز شود از بار بر  
مثنوی شریف به قدری می شود که اگر چهل شتر آن را بکشد، از بردن آن  
بار عاجز می شود.

### مثنوی

دست بر کافر گواهی می دهد لشکر حق می شود سر می نهد

---

۱- سوره نمل آیه ۷۵: پس گردانیدیم زبرش را زیرش و بارانیدیم بر ایشان سنگها  
از سنگ و گل.

دست کافر بر علیه او گواهی می دهد و لشکر حق می شود و مطیع و تسلیم امر شریف می گردد و به این معنی نیز دلالت می کند: جمادات لشکر حق می شوند و در برابر امر حق تعالی سر اطاعت و انقیاد فرو می آورند.

### مثنوی

ای نموده ضد حق در فعل درس در میان لشکر او یسی بترس  
ای که در فعل و عمل، سبق و درس خود را ضد حق نموده ای، یعنی مخالف امر حق تعالی رفتار کرده ای.

این هم يك وجه معنی است: ای که در عمل و رفتارت مخالفت کردن را با حق تعالی برای خود درس قرار داده ای، یعنی ضد و مخالف امر خدا بودن و با او امر و دستورات خدا مخالفت کردن را برای خود يك وظیفه و عادت کرده ای. این را بدان که تو در میان لشکر حق تعالی هستی پس از وی بترس.

### مثنوی

جزو جزو لشکر او دروفاق مرترا اکنون مطیعند از نفاق  
جزء جزء اعضای تو، لشکر موافق حقند و این طاعتی که از تومی کنند از روی نفاق است.

یعنی طاعتی که به تومی کنند حقیقی نیست بلکه صوری و مجازی است، آن دم که مخالفت آنها را با تو خدای تعالی اراده کند، تمام اعضایت بر می گردند و با تو ضد و مخالف می شوند، چون سایر دشمنانت ترا اذیت و جفا می کنند.

### مثنوی

گر بگوید چشم را کو را فشار درد چشم از تو بر آرد صد دمار  
اگر حق تعالی دستور دهد به چشمت که او را در مضیقه ورنج قرار بدهد، چشمت صد دمار از تو بر آرد. یعنی عزیزترین اعضای تو که چشمت است، اگر حق تعالی به آن امر کند که ترا اذیت کند و در فشار قرار دهد، همان چشمت صد گونه دمار



از روز گارت برمی آورد. و ترا چنان اذیت می کند که نزدیک می شود جان ت در بیاید و هلاک شوی.

### مثنوی

ور به دندان گوید او بنما و بال پس بینی تو ز دندان گوشمال  
و اگر حق تعالی به دندانت بگوید: و بال بنما یعنی به دندانت دستور دهد  
که شدیداً به درد در آید. و بال در این بیت به معنی درد و رنج است.  
پس تو از دهانت گوشمالی می بینی که آن سرش ناپیداست، چنان ترا ادب  
می کند که تمام وجودت درد می کشد و اذیت می بیند.

### مثنوی

باز کن طب را بخوان باب العلل تا بینی لشکر تن را عمل  
کتابهای طب را باز کن، در آن کتابها باب علل، باب امراض را بخوان تا  
عمل لشکر حق را با جسم بینی یعنی چگونگی امراض و علل در کتابهای طب  
نوشته شده، تو آنها را بخوان تا از بیماریها و علتها آگاه شوی و بدانی که این  
امراض با امر حق چه عملی و چه نقشی را در بدن دارند.  
و این امراض چگونه لشکر حق می شوند و مملکت تن را خراب می کنند.

### مثنوی

چون که جان جان هر چیزی وی است دشمنی با جان جان آسان کی است  
چون حق تعالی جان جان هر چیز است، دشمنی کردن با جان جان کی آسان  
است، یعنی با جان جان عداوت و مخالفت کردن سهل و آسان نست.

### مثنوی

خود رها کن لشکر دیو و پری کز میان جان کنندم صفدری  
لشکر دیو و پری را رها کن، زیرا که اینها از جان و دل برایم دلاوری  
می کنند. یعنی ای بلقیس، تو لشکر دیو و پری را رها کن و دیگر یادشان نکن،

چون که این قشون دیو و پری از جان و دل مرا معاونت می کنند، و صفهای معارضان و مخالفان مرا می شکنند و هلاکشان می کنند، با همه اینها این دیو و پری را فراموش کن و به حساب نیار، و من لشکریان صوری و معنوی بی شماری را به اذن الله مالکم: اگر فقط يك لشکر از آنها بر تو مسلط شود، تو طاقت مبارزه با آن را نخواهی داشت. پس چون حقیقت حال بدین گونه است، می باید که به ایمان و اسلام بیایی و ملك و سلطنت را ترك بگویی تا ملك ابد را بیابی و ملكه آخرت گردی.

### مثنوی

ملك را بگذار بلقیس از نخست چون مرا یابی همه ملك آن تست ای بلقیس در بدو امر سلطنت را رها کن، چون اگر مرا یابی، همه ملك آن توست و شایسته تو است. یعنی شرط متابعت و طاعت تو از من این است که از ابتدا محبت ملك جهان را از قلبت بیرون بیاری و از آن چشم بپوشی و تابع من شوی: چون مرا یافتی تمام ملك جهان از آن توست.

همه ملك: شامل پادشاهی دو جهان می باشد، پس جایزست این طور نیز معنی شود: اگر مرا یافتی ملك دنیا و آخرت آن تو و شایسته توست. اگر چه خطاب از زبان حضرت سلیمان علیه السلام به بلقیس است، لکن سلیمان هر زمان که وارث انبیاست، به کسانی که قابلیت دین و اسلام را دارند، همچنین به ثروتمندان و به صاحبان دولتها چنین می گوید، و آنان را به ترك کردن اموال و املاك و سکوت در راه حق و به متابعت و انقیاد دعوت می کند.

### مثنوی

خود بدانی چون بر من آمدی که تو بی من نقش گرمابه بدی وقتی پیش من آمدی، خواهی فهمید که بی من، نقش گرمابه بودی. یعنی ای بلقیس وقتی به حضور من آمدی به واسطه متابعت و انقیاد از من عرفان و ایقان حاصل می کنی، آن وقت محققاً خواهی فهمید که پیش از متابعت و انقیاد

و مقارنت و صحبت من ، چون نقش بی جان حمام بودی، زیرا مادام که در قلب انسان ایمان و ایقان و علم و عرفان نباشد، آن شخص واقعاً چون نقش بی جان است، پس طالب نیز تا وقتی که به حضور مرشد که سلیمان وقت است ، نیامده و از وی علم و عرفان را که جان جان است تحصیل نکرده است ، نمی فهمد که قبلاً نقش گرما به بوده و چه اندازه پژمرده بوده، پس از مقارنت با مرشد، متوجه می شود که قبلاً چه بوده.

### مثنوی

نقش اگر خود نقش سلطان یا غنی است صورت است از جان خود بی چاشنی است  
نقش اگر نقش سلطان و یا نقش غنی است به هر حال صورت بی معنی :  
بی جان است. و از جان خود بی چاشنی است، یعنی نقش چه نقش سلطان باشد و چه نقش غنی باشد به هر حال، چون از جان خود حظ و لذت نمی برد، فقط صورت است.

### مثنوی

زینت او از برای دیگران باز کرده بیهوده چشم و دهان  
زیب و زینت آن نقش، هر چه باشد، بیهوده برای دیگران چشم و دهان  
گشوده و مردم آن را عاقل و زنده تصور می کنند، لکن آن نقش بی روح و غافل  
است، پس کسانی که از حیات پاکیزه و علوم دینی بی بهره مانده اند، چون صورت  
بی جان و نقش بی ادعانند.

### مثنوی

ای تو در پیکار خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته  
خطاب اگر چه به بلقیس است، لکن متوجه طالبانی است که دیگران را  
غیر از خود می دانند و دائماً با دیگران در جنگ و جدال اند پس ما این خطاب به  
هر يك از طالبان می فرماید:  
ای تو در پیکار خود را باخته، تو حقیقت انسانی را نفهمیدی. اگر با چشم

حقیقت بین خود را می‌نگریستی، می‌فهمیدی که بین و تو و دیگران غیرت  
نمانده است، پس اگر از جنگ و جدال فارغ بودی و با چشم حقیقت بین انسان  
را می‌شناختی، آن وقت من تو بودم و تو نیز من بودی.

### مثنوی

تو به هر صورت که آیی بیستی که منم این والله آن تو نیستی  
حضرت سلیمان علیه‌السلام، به بلقیس و به شیخ کامل که سلیمان وقت خود  
است و به هر طالب پرتلیس که از حقیقت انسانی غافل است می‌گوید: تو به هر صورت  
که بیایی در آن صورت توقف می‌کنی و می‌گویی: این منم، نه والله تو آن نیستی. یعنی ای  
که به مرتبه طالب رسیده‌ای تو به هر صورتی از احوال صور بشری می‌رسی و  
در آن می‌ایستی، آن حال و صورت عارض را تصور می‌کنی خودت هستی،  
و می‌گویی: این منم، در حالی که این حال فقط ظن و توهم تست و آن حالت  
و صورت بالاخره از تو زایل می‌شود و ترا غمناک می‌سازد. اگر در واقع تو آن  
حالت و صورت بودی، از تو زایل نمی‌شد و ترا غمگین نمی‌کرد.

### مثنوی

يك زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به خلق  
اگر زمانی از مردم تنها بمانی، تا خلقت غرق و غم و فکر می‌گردد. برای  
این که به قدری به تعظیم و تکریم و توجه مردم عادت کرده و علاقه پیدا کرده‌ای  
که اگر مردم از تو ساعتی رو بگردانند، تو تا گلوبه غم و غصه فرو می‌روی و بی‌ذوق  
و ناخوش می‌شوی و لذت و صفا را از دست می‌دهی.

### مثنوی

این تو کی باشی که تو آن اوحدی که خوش و زیبا و سرمست خودی  
یعنی ای اهل صورت بلقیس سیرت، تو تصور می‌کنی: آن صورت  
مجازی هستی که حالت و وصفش ذکر شد، نه تو این نیستی بلکه تو آن اوحدی

که مراد از آن حقیقت انسانی است که جامع جمیع لذات و مظهر همه صفات الهی است. آن حقیقت که اوحد و امجد است، اصلاً از غیر لذت نمی‌یابد و ذوق و خوشی نمی‌برد. بلکه در حقیقت سر مست خود و زیبای خود و خوشی خود است اگر کسی این حقیقت را ضمن ترك کردن ذات مجازی خویش بیابد، و با همت و تربیت مرشد به آن برسد، در ذوق و لذت یافتن اصلاً به مردم محتاج نمی‌شود، و اگر هم مورد تعظیم و تکریم مردم واقع نشود، به ذوق و صفای او اصلاً خللی نمی‌رسد، زیرا هر گونه ذوق و لذتی که هست، او در ذات خویش یافته و تماماً خود او شده است.

### مثنوی

مرغ خویشی صید خویشی دام خویش صدر خویشی فرش خویشی بام خویش  
 ای که در صورت باقی مانده و از حقیقت غافل گشته‌ای، تو مرغ خویشی  
 و صید خویشی و دام خویشی و صدر خویشی و فرش خویشی و بام خویشی یعنی ای که  
 از حقیقت خویش خبر نداری و به اصل ذات واقف نیستی، اگر با دیده حقیقت بین  
 نگاه کنی، حقیقه که همه این چیزها در ذات تو موجود است، و مرغ مقصود باز  
 هم خود تو هستی و هر چه صید و شکار کرده‌ای باز هم خود تو هستی، و تو دام  
 و قید خود هستی که مرغ مقصود حاصل از ذات خود را، با دام عقلت صید می‌کنی.  
 تو نسبت به آن مرتبه عالی، صدر خویشی، و نسبت به مرتبه بشریت که سفلی  
 است فرش خویشی، به روح عقلت، سقف و بام خویشی، همه چیز در وجود تو  
 موجود می‌شود، اما باید که خود را بشناسی و به حقیقت خویش عالم شوی، تا  
 از لذات مجازی و ذوقهای عارضی نجات یابی و تو خود عین لذتها و خوشی گردی.  
 شارحان مثنوی که سروری و شمع و جان عالم باشند، از هم تقلید کرده، این  
 مبحث را غیر گونه شرح کرده‌اند، و معنای مناسب با سیاق و سباق را گذاشته  
 و به سمت دیگر رفته‌اند، آن معانی که شارحان مذکور اختیار کرده‌اند، از صواب  
 صواب دور و از راه صاحب عقل مهجور است. و شایستگی آن را ندارد که

گفته شود: این هم يك وجه معنی است . آنان که به اسلوبهای کلام حضرت موئینا عالمند، آن معانی را لایق این محل شریف نمی بینند. و شك و شبهه نمی کنند که آن معانی مذکور در بالا با سیاق و سباق مطلب مناسب است.

### مثنوی

جوهر آن باشد که قائم با خود دست      آن عرض باشد که فرع او شد دست  
جوهر آن است که قائم با خود است و محتاج مقوم و مخصص نیست ،  
آن عرض است که فرع آن شده . یعنی به جوهر تبعیت کرده و در قیام محتاج  
آن شده است.

تعریف و تحقیق این جوهر و عرض، مفصلا در مجلد دوم مثنوی در حکایت،  
پادشاه و غلام و در بحث جواهر و عرض، مرور شده است. پس از آنجا بخواهید.  
اما مناسبت این بیت با ماقبلش و نیز کشف و حقیقتش این است که ضمن مطالب  
و بیتهای قبل فرمودند: تو مرغ خویشی و صید خویشی و صدر خویشی و فرش خویشی  
و بام خویشی ، یعنی تو جوهری هستی که به غیر محتاج نیستی و از غیر تبعیت نمی-  
کنی. زیرا جوهر آن است که با ذات خویش قائم باشد و محتاج به دیگر چیز نباشد.  
پس حقیقت انسانیه این طور است. و عرض : آن چیزی است که فرع و تابع جوهرش  
است اگر يك انسان از جوهریت خویش آگاه نباشد و تابع و مقتر باشد، او در حکم  
عرض است. اما اگر از جوهریت خود خبر داشته باشد و از غیر بی نیاز و مستغنی باشد،  
او در حکم جوهر است، پس او از جمیع اعراض که داخل تعریف : ولایقی زمانین  
است ، اعراض می کند، با حقیقت که قائم بالذات است معامله می کند.  
و در عالم هر چه بخواهد در ذات خویش می یابد و همه چیز را در خود می بیند.

### مثنوی

گر تو آدمزاده چون او نشین      جمله ذریات را در خود ببین  
اگر تو آدمزاده ای چون او بنشین، و جمیع ذریات را در خود ببین. یعنی

ای که صورت انسانی داری، اگر تو در حقیقت از نسل حضرت آدمی و در تو صفت آدمیت موجود است، پس تو نیز چون او بنشین و چون او باش. چنان که حضرت آدم علیه السلام در مقام خلافت نشست و در مرتبه عبودیت ایستاد، تو نیز در مرتبه خلافت الهیه بنشین، و در مقام خدمت و عبودیت بیاست، از علم اسما و صفات آگاه و عالم باش و جمیع ذریات را در وجود خود ببین چنان که حضرت آدم علیه السلام از اسما و صفات الهی آگاه بود، و همه ذریات خود را پیش از ظهورشان در خود دید و به اسرار و حقایق آنان نظر انداخت. در این بیت مراد از ذریات: آن موجوداتی است که از وجود انسان، متولد می شوند و به ظهور می رسند، چه صورتی باشد و چه معنوی، ذریات صورتی: مثلاً چون نسل آدمی است یعنی فرزندش و فرزند او لادش است و هلم جرا. ذریات معنوی: چون شاگرد و شاگردش و چون صنعت تصنیف و تألیف و چون آثار و نتایجی است که از اعمال کردار آدمی حاصل می شود.

اگر کسی در مقام خلافت حق بنشیند و به مرتبه آدمیت برسد، هر چه ذریات صورتی و معنوی که از وجود خویش حاصل خواهد شد و به ظهور خواهد پیوست، همه را می بیند و به خواص و اسرار آنها نظر می افکند.

### مثنوی

چيست اندر خم گاندر نهر نيست      چيست اندر خانه گاندر شهر نيست  
 در خم چه هست که آن در نهر نيست .      و در خانه چه هست که آن در شهر نيست.  
 مراد از خم: جمیع عالم، مراد از نهر: قلب آن کسی است که او کامل تراست.  
 همچنين مراد از خانه: عالم. و مراد از شهر: دل آدم کامل تراست.  
 چنان که بیت ما بعد، به این معنی گواهی دلالت می کند.  
 پس می توان گفت: در عالم چه هست که آن در انسان کامل نباشد. یعنی هر چیزی که در عالم هست، در قلب انسان کامل بیشتر از آن است. و لهذا قال علی کرم الله وجهه

### بیت

و داؤك فيك و مسا تبصر	دو اوک فیك و مسا تشعر
با حـرفه يظهر المضمـر	و انت الکتاب المبین الذی

وتزعم انك جرم صغير و فيك انطوى العالم الاكبر<sup>۱</sup>

### مثنوی

این جهان خم است و دل چون جوی آب این جهان حجره است و دل شهر عجب  
این دنیا ذر مثل خم است، و دل چون نهر آب است، و این جهان حجره  
است و دل شهر عجب است: عجیب و شگفت انگیز است، یعنی این دنیا از حیث  
معنی چون خم کوچکی است و قلب انسان کامل نسبت به آن چون نهر آب بزرگ  
است. همچنین جهان معنی چون حجره‌ای کوچک و حقیر است و دل نسبت به آن  
چون شهر عجیب و بزرگی است. پس انسان صورتاً کوچک و معنأً عالم بزرگ  
است، و عالم صورتاً بزرگ و معنأً عالم کوچکی است، و انسان چون روح عالم و عالم  
چون جسم انسان واقع شده است. و حیات عالم بستگی دارد به وجود انسان کامل،  
و انسانهای کامل: کسانی هستند که مرتباً انسانیت را تکمیل کرده به حقیقت انسانی  
رسیده‌اند، پس این معنی شامل انبیا علیهم السلام و اولیای عظام می‌باشد، هر کس  
که خود را فانی سازد و مظهر ذات و صفات حضرت حق تعالی گردد و با اوصاف  
الهیة متخلو شود و با خلافت ربانیه تحقق یابد، به چنین آدم انسان کامل گویند.  
پس قلب شریف او چون شهر عجیب و شگفت آور است که هر چه در عالم هست،  
در باطن او بیشتر از آن موجود است.

هر وقت يك انسان، سالک طریق حق شود. و در اثر تربیت مرشد کامل از  
مراحل غفلت و جهالت بگذرد و به طور یقین به حقیقت خود پی یبرد، و آنچه در  
وی ظهور می‌کند، به کمال آن را مشاهده نماید، دیگر احتیاجی به موجودات عالم  
نخواهد داشت، بلکه موجودات محتاج بساطن او می‌شوند، و از وی استمداد و  
استفاضیه می‌کنند. اگر چه آن کامل ظاهراً خویشتن را به پاره‌یی موجودات محتاج  
و مفتقر نشان می‌دهد، اما معنأً باز هم به شخص خود احتیاج دارد، زیرا آن شیء  
(موجود) حقیقاً از حقیقت او خارج نیست، بلکه حقیقت انسانیه هر جمیع اشیاء  
(موجودات) محیط است. پس از روی حکمت و مصلحت از مظاهر خویش به

---

۱ - دوی تو در توست و تو نمی فهمی و دردت هم در توست تو نمی بینی و تو کتاب بزرگی  
هستی که همه حروفش ظاهر کننده امور نهانی است و تو گمان می کنی که جسم کوچکی هستی در  
حالی که در تو جهان بزرگی پیچیده شده یعنی تو مظهر عالم وجودی .



مظهري محتاج می شود. بنابراین سهم طالب در اینجا این است که: به صورت مجازی کامل فریفته و مغرور نشود، و در تحت تربیت مرشد کامل تا پیدا کردن حقیقت خویش سیر کند، و تمایل و علاقه به فروع را که برای مخلوق است، کنار بگذارد و به جانب اصل برود، تا به حقیقت انسانی واصل شود، و گفته های اولیاء را بر سبیل یقین در وجود خویش مشاهده نماید و کامل گردد.

پیدا کردن سلیمان علیه السلام که مر اخالص الامر الله  
 جهدست در ایمان تو يك ذره غرضی نیست مرا نه در نفس  
 تو و حسن تو و ملك تو تو خود بینی چو چشم باز شود  
 به نور الله عز وجل

#### مثنوی

هین بیا که من رسولم دعوتی چون اجل شهوت کشم نی شهوتی  
 ای بلقیس زود بیا به این جانب که من فرستاده خدا وندم، و من چون اجل  
 شهوت را از بین می برم و شهوتی هم نیستم.

#### مثنوی

ور بود شهوت امیر شهوتم نی اسیر شهوت و روی بتم  
 فرضاً اگر در من شهوت باشد، من بر آن حکومت می کنم، و اسیر و مغلوب  
 شهوت و روی محبوبه نیستم. یعنی مشت های نفسانی به کل مذموم نیست، بلکه اسیر  
 شهوت شدن مذموم است. من که امیر شهوتم و شهوت اسیر من است. و چون سایر  
 مردم نیستم که اسیر محبوب و محبوبه می شوند و نسبت به آنها اظهار محبت می کنند.

#### مثنوی

بت شکن بودست اصل اصل ما چون خلیل حق و جمله انبیا  
 اصل اصل ما بت شکن بود دست، چون خلیل حضرت خدا و همه انبیا

علیهم السلام، زیرا جمیع انبیای صوری و معنوی بتان بسیار شکسته اند و کفروضالات را زدوده اند.

### مثنوی

گر در آییم ای رهی در بتکده بت سجود آردنه ما در معبد  
ای اسیر اگر مابه بتخانه بیاییم، در بتکده بت به ما سجده می کند، هرگز مابه  
بت سجده نمی کنیم.

### مثنوی

احمد و بوجهل در بتخانه رفت زین شدن با آن شدن فرقی است زفت  
حضرت احمد علیه السلام و ابوجهل ، هر دو به بتخانه رفتند، لیکن میان این  
رفتن و آن رفتن فرق بزرگی است.

### مثنوی

این در آید سر نهاد او را بتان آن در آید سر نهاد چون امتان  
این به بتخانه که وارد می شود، بتان در برابرش سر بر زمین می نهند، اما ابوجهل  
که می آید، چون بندگان به بتها سجده می کند. یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه  
وسلم ، روزی از برای امتحان به بتخانه آمد، همه بتان سر بر قدم مبارکش نهادند،  
و روی بر زمین گذاشتند و سجده کردند، اما ابوجهل به آن بتخانه می آمد و چون  
امتهای گذشته به آن بتان سجده می کرد. و از آنان مدد و معاونت می خواست پس  
میان این آمدن و آن آمدن فرق بزرگی هست. همچنین این دنیا را نیز چون يك  
بتخانه قیاس کن، مابین اهل صفوت و اهل شهوت در این جهان فرق بزرگی است  
چنانکه مولینا می فرماید:

### مثنوی

این جهان شهوتی بتخانه ایست انبیا و کافران را لانه ایست  
این دنیای شهوتی در مثل يك بتخانه است، زیرا در این دنیا هر گونه

صورت که مانع وصلت حق تعالی گردد، معنأ آن بت است و این جهان آزو شهوتی بتخانه ایست که هم انبیا علیهم السلام در آن منزل دارند وهم کافران. بلی اگر چه انبیا و اولیا و کافران و ستمکاران را مکان و منزل شده است، لکن انبیا و اولیا صورتهای این بتخانه جهان را شکستند و فقط حضرت حق تعالی را پرستش کردند، و اما کافران و ستمکاران اسیر صورتهای بتخانه می شوند و در برابرشان بندگی می کنند و خدمتها انجام می دهند.

### مثنوی

لیک شهوت بندهٔ پاکان بود      زر نسوزد ز آن که نقد کان بود

لیکن شهوت و آرز دنیا بنده و مغلوب پاکان شده است، زر در میان آتش نمی سوزد، زیرا زر نقد کان و معدن است. همچنین انبیا علیهم السلام و اولیا که چون زر خالصند در آتش شهوت نمی سوزند و هرگز اسیر مشتهیات نمی گردند، چون اینان نقدهای معدن حقیقت هستند. پس شهوت نفسانی که غل و غش را ماند، اسیر و مغلوب این سلطانان خالص و طاهر است.

### مثنوی

کافران قلبند و پاکان همچو زر      اندرین بوته درند این دو نقر

کافران در مثل چون طلای قلبند و پاکان چون زراند، این هر دو در بوتهٔ امتحان قرار گرفته اند، مراد از بوته: شهوت این جهان است. این دو گروه را که مراد انبیا و صلحا و کفار و اشقیاست، حضرت حق تعالی در میان بوتهٔ این جهان، دایماً با آتش شهوت امتحان می کند.

### مثنوی

قلب چون آمد سیه شد در زمان      زر در آمد شد زری او عیان

قلب همین که وارد این بوتهٔ امتحان شد، فوری سیاه شد. اما زر که داخل آتش شهوت شد زر بودن آن عیان و آشکار گردید.

## مثنوی

دست و پا انداخت زرد ربو ته خوش در رخ آتش همی خند در گش  
 طلای خالص دست افشان و پا کوبان در بوته در رخ آتش خوش می خندد.  
 همچنین مؤمنان در میان بوته شهوت دستها و پاهایشان را می کنند و بر  
 رخ آتش مشتیهات با لطافت و خوشرویی تبسم می کنند. اینان چون کافران و پیروان  
 نفس سیاهرو نمی شوند.

## مثنوی

جسم ما روپوش ما شد در جهان ما چود ریا زیر این که در نهان  
 جسم ما در دنیا روپوش حقیقت ما شده، و ما چون دریا در زیر این کاه  
 جسم نهان گشته ایم. یعنی همان طور که کاه روی دریا را می پوشاند و روی دریا را  
 مستور می کند جسم ما نیز دریای روح ما را پوشانده و پنهان کرده است.

## مثنوی

شاه دین را منگرای نادان به طین کین نظر کرد دست ابلیس لعین  
 پس ای جاهل و نادان پادشاه دین را خاک مبین یعنی به ظاهرش نگاه نکن  
 و نگو که این هم مثل ما جسم خاکی است که از آب و گل خلق شده. زیرا که  
 ابلیس لعین در حق حضرت آدم علیه السلام این نظر را داشت و خلقتنی من نار و خلقتنه  
 می طین<sup>۱</sup>، گفت و به سبب همین نظر بد مستحق لعنت گشت.

## مثنوی

کی توان اندود این خورشید را با کف گل تو بگو آخر مرا  
 کی می توان خورشید را با يك مشت گل اندود، آخر مرا بگو.

---

۱- سورة اعراف آیه ۱۲: قال ما منعك الا تسجد اذا امرتك قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقتنه من طین : گفت چه چیز منع کرد ترا که سجده نکنی آدم را چون امر کردم ترا، گفت من بهترم از او مرا آفریدی از آتش و آفریدی او را از گل ظلمانی.

مراد از خورشید: روح شریف شاهان دین است. و مرد از کف گل: بدن کثیفشان می باشد، پس ارواح و حقیقتهای سعادت‌مندان که پادشاهان دین اند، چون آفتاب عالم‌تاب منور عالم و ضیا گستر قلبهای بنی آدم است. پس فقط جسم آنان را در نظر داشتن و نیزان اتم‌الابشر مثلنا<sup>۱</sup>» گفتن، مثل اندودن خورشید است با گل و نیز پوشانیدن آفتاب عالم‌تاب است با يك مشت خاك، و این کار در نزد عاقلان قابل قبول نیست.

### مثنوی

گر بریزی خاك و صد خاك‌سترش بر سر نور او بر آید بر سرش  
فرضا اگر به روی خورشید خاك‌کستر زیاد هم بریزی، باز آفتاب بر سر  
آن خاك بر می آید و هرگز با آن خاك و خاك‌کستر مستور نمی شود.

### مثنوی

که که باشد کو بپوشد روی آب طین که باشد کو بپوشد آفتاب  
گاه که باشد که روی آب را بپوشاند، و طین که باشد که روی آفتاب را  
بپوشاند، یعنی جسمی که چون گاه و گل است، قادر نمی شود روی آفتاب روح  
را پوشیده کند.

### مثنوی

خیز بلقیسا چو ادهم شاهوار دود ازین ملک دوسه روزه بر آر  
ای بلقیس بر خیز و چون شاه ادهم، از این سلطنت دوسه روزه دود و  
دخان بر آر.

یعنی از این پادشاهی و مملکت‌داری دوسه روزه، ابراهیم بن ادهم وار بگذر،  
و بنای محبت این دولت صوری را بسوزان و ویران کن. و از این ملک دود بر آر  
و از این عالم بگذر و خود را به مرتبه حقیقت برسان.

---

۲- شما نیستید مگر آن که بشرید مانند من.

## بقیه قصه ابراهیم بن ادهم

رحمة الله عليه

## مثنوی

بر سر تختی شنید آن نیک نام      تقتی و های و هوایی شب زبام  
آن نیک نام شبی روی تخت زیبایی خوابیده بود که از بام طق و طق و  
های و هوی شنید.

## مثنوی

گامهای تند بر بام سرا      گفت با خود این چنین زهره کرا  
بر بام خانه اش گامهای تند و محکم در حرکت بود، ابراهیم به خود گفت:  
کیست که این طور جرئت دارد.

## مثنوی

بانگ زد بر وزن قصر او که کیست      این نباشد آدمی مانا پریست  
حضرت ابراهیم بن ادهم، بر وزن قصرش بانگ زد: کیست بر بام، آدمی  
نیست مثل این که پری است: پری را می ماند.

## مثنوی

سر فرو کردند قومی بوالعجب      ما همی گردیم شب بهر طلب  
قومی بس عجیب از بام سر فرو کردند، و گفتند: ما از برای طلب شبانه  
گشت و دور می زنیم.

## مثنوی

هین چه می جوید گفتند اشتران      گفت اشتر بام بر که جست هان  
حضرت ابراهیم بن ادهم، به آن قوم گفت: هین چه می جوید؟ آنان جواب  
دادند: ما در جستجوی اشتران هستیم، ابراهیم گفت: که سر بام اشتر بسته که شما  
می جوید.

## مثنوی

پس بگفتندش که تو بر تخت جاه  
چون همی جوئی ملاقات اله  
پس قوم مذکور جواب دادند. تو بر تخت جلال، چگونه ملاقات حق تعالی  
را می خواهی؟

یعنی خواستن تو ملاقات خدا را، در حالی که روی تخت خوابیده ای،  
چون اشتر جستن ماست بر سر بام، همین طور که این کار مابی مناسبت است، طلب  
تو نیز خالی از مناسبت است.

## مثنوی

خود همان بد دیگر اورا کس ندید  
چون پری از آدمی شد ناپدید  
خود همان شد که دیگر کسی او را ندید، او چون پری از آدمی ناپدید شد.

## مثنوی

معنیش پنهان و او در پیش خلق  
خلق کی بیند غیر ریش و دلق  
معنی او از مردم پنهان و مستور بود و خود او در حضور مردم بود، خلق کی  
غیر از ریش و دلق می بینند. یعنی صورت او با مردم بود ولی معنایش از میان خلق  
چون پری غایب شده مردم غیر از صورت و جامه چیزی نمی بینند، به حقیقت و  
معنای انسان توجه ندارند.

## مثنوی

چون ز چشم خویش و خلقان دور شد  
همچو عنقا در جهان مشهور شد  
چون آن حضرت (ابراهیم بن ادهم) از چشم اقربا و مردم دور شد.  
خویش: در این بیت ممکن است به معنی خصم و یا خویشاوند و اقربا باشد

---

در هیچک از فرهنگها خویش به معنی خصم دیده نشد.

یعنی از چشم آشنا و بیگانه ناپدید و دور شده  
خویش: به معنی (ضمیر مشترك): خود او نیز جایزست.  
عاشقان صادق در طلب معشوق حقیقی از خود جدا می‌شوند و از مرتبه  
رؤیت نفسشان نجات پیدا می‌کنند. و این عاشقان به طوری فانی و از خود جدا  
می‌شوند که چشم ادراک وجود مجازیشان قادر نمی‌شود آنان را ببیند. پس آن حضرت  
در دنیا چون عنقا مشهور شد یعنی موجودالاسم و معدوم‌الجسم گشت و در قاف  
قربت قرار گرفت.

#### مثنوی

جان‌هر مرغی که آید سوی قاف جمله عالم از و یابند لاف  
هر مرغی که روحش به سوی قاف پرواز کرد، سراسر دنیا از اولاف می‌زنند.  
یعنی هر آن سالکی که روحش به قاف قربت رسید و به مرتبه قناعت که کنز  
لایفنی است واصل شد و از عالم خلوت و عزلت اختیار کرد، همه مردم دنیا او را  
مدح و ثنا گویند و ذکر جمیلش را به خاطرها می‌آورند.

#### مثنوی

چون رسید اندر سبا این نور شرق غلغلی افتاد در بلقیس و خلق  
همین که نور شرق به سبا رسید یعنی حضرت سلیمان نبی علیه‌السلام که  
مشرق خورشید حقیقی است، وقتی نور هدایتش به مملکت بلقیس رسید، به بلقیس  
و میان مردم شهر سبا غلغله افتاد.

#### مثنوی

روحهای مرده جمله پر زدند مردگان از گور تن سر بر زدند  
مرده روحان همگی به سبب آن نور زنده شدند و پر زدند و مرده دلان از قبر  
تن سر بر زدند. یعنی کسانی که در اثر غفلت و جهالت دل‌هایشان مرده بود و جسم‌هایشان  
برایشان چون مقبره بود دل‌های مرده آنان، از پرتو آن نور هدایت حیات



معنوی یافتند.

### مثنوی

يك دگر را مژده می دادند همان نك ندایی می رسد از آسمان  
به همدیگر مژده می دادند که: آگاه شوید اینک ندای خوبی از آسمان می رسد.  
یعنی می گفتند: از حضرت سلیمان که آسمان رتبت است ندایی می رسد که  
ما را به سوی حقیقت دعوت می کند.

### مثنوی

زان ندا دیبها همی گردند گبز شاخ و برگ دل همی گردند سبز  
از آن ندا دینها سخت قوی می گردند و شاخ و برگ جانها و دلها تازه و  
وسبز می شوند. گردند: در این بیت از کلمه «گردیدن» مشتق است و به معنای:  
صیروت است و به معنی «شوند» نیز به کار می رود.

### مثنوی

از سلیمان آن نفس چون نفخ صور مردگان را و رهانید از قبور  
از حضرت سلیمان آن نفس: یعنی آن ندای سلیمان، چه ن نفخ صور مرده دلان را  
از گورهایشان نجات داد. یعنی همان طور که روز قیامت مردگان از صدای اسرافیل  
علیه السلام حیات می یابند و از قبرهایشان بر می خیزند، از ندای سلیمان نیز مرده دلان  
حیات قلبی پیدا کردند و از مقبره هایشان برخاستند و سخن حقیقت انجام اورا پذیرفتند.

### مثنوی

مر ترا بادا سعادت بعد از این این گذشت الله اعلم بالیقین  
ای شنونده و طالب، این گذشت بعد از این تو سعادت مند باشی. خسداوند  
به یقین داننا ترست. یعنی آنچه ذکر شد درباره سلیمان علیه السلام و بلقیس، وزمانشان  
گذشت، به چگونگی احوال آنان و سخنانی که ما بینشان جاری بوده، الله تبارک و تعالی  
بر وجه یقین دانناست، همان سعادت ترا باشد، تو نیز از سلیمان عصر هدایت پذیر باش و

دعوت ارشاد او را قبول کن ، ببین که دولت ابدی و سعادت سرمدی می‌یابی و از عالم صورت خلاص می‌شوی و به عالم حقیقت می‌رسی .

بقیة قصه اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السلام

آل بلقیس را هریکی را اندر خور خود و مشکلات دین و دل او

این شرح شریف بقیه قصه اهل سباست و همچنین نصیحت و ارشاد کردن سلیمان علیه السلام است آل بلقیس را که مشکلات دل هر يك از افراد اهل او را کشف و عیان می‌سازد .

آل: به معنی اهل و قوم است .

و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری به صغیر

آن جنس مرغ و طعمه او

و شکار کردن سلیمان است هر جنس مرغ ضمیری را به سفیر و طعمه آن

جنس مرغ .

یعنی مرغهای ضمیر و دل را به وسیله ادا و غذای آن جنس مرغ صید می .

کرد و به دام متابعت و انقیاد خویش مقید می ساخت ، چنان که شأن مرشدان عارف و زبانندان بر همین منوال است . که بر فحوای : کلموئانس علی قدر عقولهم . به قدر عقل و فهم هر کس سخن می گویند و مناسب مشربشان به آنان غذا و طعام اعطا می کنند ، با این اسلوب صیدشان می کنند و به دام بیعت و ارادات خویش مقید می سازند .

### مثنوی

قصه گویم از سبا مشتاق وار چون صبا آمد به سوی لاله زار

از سبا مشتاقانه قصه می گویم : چون باد صبا به سوی لاله زار وزید . مراد :

همان گونه که باد صبا به لاله زار می‌وزد و آن رطراوت و لطافت می‌بخشد ، نفسهای پاک سلیمان علیه السلام نیز به اهل سبا مانند باد صبارونق و تازگی بخشید ، چون نفس حیات بخش سلیمان به مملکت سبا صفا داد و آنجا را مثل لاله زار ترو تازه کرد

پس ما نیز از آن مملکت سبا عاشقانه و مشتاقانه قصه بگوییم که مراد از آن مکان نیکان است.

### مثنوی

لافت الا شباح یوم وصلها عبادت الا ولاد صوب اصلها  
 مثل این که بدنها روز وصل خود را ملاقات کردند. روز وصل بدنها به ارواح یک روز بسیار مسرت بخش است و بدنها در آن روز وصل شاد و مسرور می شوند. در اینجا مقصود بیان میزان شادی اهل بلقیس است از شنیدن سخنان هدایت انجام سلیمان. یعنی شادی آل بلقیس به همان نسبت شادی بدنها بود از ملاقات ارواح. شدت و شادی و شغفشان به قدری بود که کافی است بگوییم: به همان نسبت که فرزندان هنگام بازگشت به سوی اصلشان شاد می شوند و از دیدار پدران و مادران خویش خوشحال می گردند، مردم بلقیس از کلام حیات بخش سلیمان و از دیدارش و از دعوتش مسرور و شاد گشتند.  
 مقصود بیان این معنی است: مریدان و طالبانی که به منزله اشباح هستند، هنگام وصل به شیخان خود که سلیمان عصر خویش اند، و مردم را چون سلیمان هدایت می کنند، بسیار خوشحال و شاد می شوند و از پذیرفتن کلام هدایت انجام آنان به قدری شادی و سرور می یابند که اشباح از یافتن ارواح خویش و فرزندان از بازگشت به سوی اصلهای خود خوشحال می گردند. پس این طالبان نیز لطافت و طراوت می یابند.

### مثنوی

امة العشق الخفی فی الامم مثل جود حوله لوم السقم  
 امت عشق پنهان و خفی در میان مردم، مثل بخششی هستند که اطراف آن لوم بیماری است.

توضیح: عاشقان در میان امتهای اهل بخشش را می مانند که مورد مذمت قرار می گیرند یعنی در اطرافشان يك عده از مردم که بیماری بخل و امساک دارند، اینان را مذمت و سرزنش می کنند. چنان که مردم بخیل و سقیم، شخص

سخاوتمند و کریم را مورد مذمت و طعن قرار می‌دهند که: تو مسرفی و بیجا و بیهوده  
مالت خرج می‌کنی. پس سایر مردم نیز صاحبان عشق پنهان را همین‌طور ملامت  
می‌کنند و به عاشق می‌گویند:

تو عرض و ناموست را در این راه از دست می‌دهی و حتی جان و جسمت  
را نیز فدا می‌کنی. بیا و از این راه برگرد و خود را ضایع مکن. در حالی که از  
ذوق و لذت آن عاشق بی‌خبراند و از وجود و حالتش بی‌بهره‌اند.  
در مصرع ثانی مضافی مقدر شده است مثل: اهل جود حوله نوم اهل القم.  
باتوجه به این مضاف شرح داده شد که مناسب محل همین است.

#### مثنوی .

ذلة الارواح من اشباحها عزة الاشباح من ارواحها  
خواری و حقارت روحها از بدنهای آنهاست، عزت و شرف جسمها از  
روحهای آنهاست.

یعنی روحها در حد ذاتشان عزیز و شریفند، اما به واسطه تعلق یافتن به بدنها  
و تابع شدن به آرزو و مرادهای آنها ذلیل و حقیر می‌شوند.  
اشباح نیز فی حد ذاتها ذلیل و حقیراند ولیکن در اثر متابعت از روح و کسب  
لطافت و روحانیت از آن، روحانی و نورانی گشته عزیز و شریف می‌گردند.

#### مثنوی

ایها العشاق السقیا لكم انتم الباقون و البقیا لكم  
ای عاشقان، سیرابی برای شماست، شما پاینده‌گانیید، پاینده‌گی مخصوص  
شماست.

یعنی ای عاشقان الهی سیرابی از شراب پاکیزه مخصوص شماست، و شما  
برای ابد باحق پاینده‌گانیید و با وجود حقانی دایم و قایمانید. بقا مخصوص شماست  
زیرا هر آن کس که شراب عشق را از ساقی حقیقت نوش کرد، باقی است و اگر هم  
بمیرد، همان جسم او مرده است، مصرع: آن که می‌میرد حیوان است، عاشقان نمی‌میرند.

منظور گوینده این مصرع همین معنی است که بیان شد.

سقیاء. به ضم سین به معنی سقی اسم است. بقیا نیز به ضم با به معنی بقاست.

### مثنوی

ایها السالون قوموا و اعشقوا ذاك ریح یوسف و استنشقا

ای کسانی که قلبتان از غم عشق خالی است، بر خیزید و عاشق شوید و  
و عشق به ورزید.

این نفس سلیمانی و نفخه ربانی، رایحه یوسف حقیقی است، پس بیوئید  
سالون: جایز است به دو وجه خوانده شود: اولاً از سلا یسلو سلوا، جمع  
مذکر اسم فاعل است. سلو: به کسر سین: نداشتن غم و غصه و خالی بودن از  
عشق را گویند. در اینجا معنی: ای کسانی که قلبتان از عشق الهی خالی است، بر  
خیزید و عاشق شوید.

و ثانیاً: سالون از سلا یسلو سلوان، به ضم سین اگر يك اصل گرفته شود، سلوان  
يك نوع مهره افسون است که بر آب باران انداخته به عاشق خوراند تا قلبش سرد  
شود و از عشق تسلی یابد. به آن آب «سلوان» گویند در نزد بعضی «سلوان» يك  
نوع دوا را گویند، اگر اشخاص محزون و مغموم بخورند مسرور می گردند و از غم  
عشق نجات می یابند پس بنابراین وجه «سالون» یعنی کسانی که قلبشان سرد است  
و از گرمی عشق خالی است. لیکن معنی اول از این بهتر است. پس با این تقدیر  
نیز می توان این طور گفت: ای کسانی که قلبهایتان از غم عشق خالی است و بی  
عشق جانان مسرور هستید، بر خیزید و عاشق شوید، آن دعوت سلیمان و نفس  
مرشد ربانی، رایحه یوسف حقیقی است، استشمام کنید، تا به سبب آن رایحه  
بصر بصیرتان باز شود، و جمال یوسف حقیقی را ببینید و مسرور گردید.

### مثنوی

منطق الطیر سلیمانی بیبا بانگ هر مرغی که آید می سرا

ای که منطق الطیر سلیمانی می دانی، بیبا بانگ هر مرغی که می آید، آن را

بسرا او به زبان آن معنی بگو. در مصرع اول به تقدیر کلام بیاسد گفت: ای عالم منطق الطیر ولی این طور ندا و امر کردن مناسب نیست. در هر حال مراد زبان طیور منسوب به سلیمان حقیقی است که مراد از آن طیور انبیا علیهم السلام و اولیای عظام است و در این بیت خطاب به مرشدی است که زبان و نطق طیور سلیمان حقیقی را می‌داند. پس می‌فرماید: ای مرشد ربانی بیا؛ هر مرغی که از زمره طالبان می‌آید، بر فحوای: کلمو الناس علی قدر عقولهم<sup>۱</sup> به زبان آن مرغ سخن بگو تا از تو مستفید شود و باتو هم زبان گردد و به مصاحبت تو رغبت نماید.

### مثنوی

چون به مرغان فرستادست حق      لحن هر مرغی بدادستت سبق  
چون حضرت حق تعالی، ترا به سراغ مرغان فرستاد، قبلا لحن هر مرغی را و نطق آنها را به تو تعلیم داد: اعطا کرده است. یعنی ای مرشد زبان دان که سلیمان زمانی.

حق تعالی ترا از برای ارشاد هر نوع انسان، به سوی انسانها فرستاده است و زبان و استعداد و مذهب و عقاید هر یکشان را به تو تعلیم داد است. پس تو نیز به اندازه عقل هر قوم و به میزان فهم و ادراکشان سخن بگو و آنان را به سوی تسو حید و اتحاد ارشاد کن تا به واسطه ارشاد و هدایت تو، باهمدیگر الفت و اتحاد پیدا کنند و به مرتبه تو حید و اصل گردند.

### مثنوی

مرغ جبری را زبان جبر گو      مرغ پر اشکسته را از صبر گو  
مثلا به مرغی که جبری است، سخن از جبر بگو. مراد: به قومی که معتقد به جبر مذموم اند، سخن از جبر ممدوح بگو. اوسط یعنی مذهبی که اهل سنت و جماعت قبول کرده اند، برسند، بعد از رسیدن به آن مرتبه، مرتبه مشاهده کردن

۱- به قدر عقل و فهم مردم سخن بگو بید.

جباریت حق را بیابند، با وجود این سلب اختیار نکن تا به سمت اسقاط تکالیف مایل نشوند.

## بیت

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود او مانند جبر است

این بیت جبر ممدوح مذکور را می‌رساند.

مرغ پر شکسته را از صبر حرف بزن: یعنی به دردمندانی که در اثر فقر و بلا شکسته شده‌اند و محنت ورنج، بال و پر آنان را کنده و پریشان ساخته است، از صبر کردن بگو و به آنان از ثواب و پاداش صبر کردن بگو. تا که در طریق حق ثبات قدم شوند و از شکایت و بی‌تابی اجتناب کنند.

## مثنوی

مرغ صابر را نوحوش دار و معاف مرغ عنقا را بخوان اوصاف قاف

مرغی که در برابر رنج طاعات و بلیات صبر کرده و صابر بوده، تو او را رعایت کن و معاف بدار. یعنی کسانی که در راه حق بر طاعات و ریاضات صبر می‌نمایند، رعایتشان کن. اوصاف قاف را برای مرغ عنقا تعریف کن. مراد از «مرغ عنقا» اهل سلوک است که خلوت و عزلت و گوشه‌قناعت اختیار کرده‌اند. و مراد از «قاف» قرب الهی و مقر اصلی و حقیقی است پس معنی مصرع: سالک عنقا سیرت را از قرب الهی و مقام اصلی و حقیقی بگو و او را بدان جانب ترغیب کن.

## مثنوی

مر کبوتر را حذر فرما ز باز باز را از حلم گوی و احتراز

کبوتر را بگو از باز حذر کن، و باز را از حلم و احتراز بگو.

مراد از «کبوتر» در اینجا ضعیفان خلائق است. و مراد از «باز» اغنیا و اقویا می‌باشند که حاکم و ضابط‌اند و پس می‌توان گفت: به ضعیفای مردم بگو: از قهر و غضب

ظلم و ستم حاکمان بهره‌یزند. و به حکما و اقویای بازسیرت نیز از حلم سخن بگو  
و به آنان امر کن که از ظلم و ستم احتراز کنند تا به سبب ستم و غضب کردن مستحق  
عقاب نشوند.

### مثنوی

و آن خفاشی را که ماند او بینوا می‌گوش با نور جفت و آشنا

و آن خفاشی را که بیچاره و بینواست، با نور آشنا و نزدیک کن.  
یعنی آن خفاش سیرتان و ظلمت پرستان را که از نورهای الهی بی بهره مانده و  
از روشنائی روحانی بی نصیب اند، با انوار الهی جفت و با الطاف اسرار ربانی  
آشنا کن. منگر به آن که آنان منکر انوار اند، تا آنجا که امکان دارد، برای کسب  
انوار حق مستعد و قابلشان کن.

### مثنوی

کبک جنگی را بیاموزان تو صلح مر خروسان را نما اشراف صبح

کبک جنگی را تو صلح و مصالحت بیاموز و علایم صبح را به خروسان نشان بده.  
علت این که کبک را به جنگ نسبت داده اند، این است که اکثر کبکان با هم در حال  
جنگند و دو پایشان هم قرمز رنگ است. پس کسانی که با هم دشمنی دارند و دایم  
در کشت و کشتارند، دستهایشان آغشته به خون است، به همین مناسبت به کبک  
مشابهند. پس مراد از کبک در اینجا: اهل کشتار و جدال است. بر فحوای:  
فاصلحوا بین اخویکم<sup>۱</sup>: هر وقت از مؤمنان دو طایفه یا دو نفر با هم جنگ و جدال  
داشته باشند، تو بین آنان را اصلاح کن و برایشان از نفع و اجر صلح بگو.

---

۱- سورة الحجرت مدنیه آیه ۱۱: انما المؤمنون اخوة فاصلحوا بین اخویکم واتقوا الله  
لعلکم ترحمون: جز این نیست که مؤمنان برادرانند پس اصلاح کنید میان برادرانان و  
بهریزید از خدا باشد که شما رحمت کرده شوید.



مراد از «خروسان» کسانی است که متهجداند و هنگام سحر استغفار و ناله و زاری می‌کنند. یعنی به آنان که در اوقات مبارک تسبیح و تهلیل و توبه و استغفار می‌کنند علایم و آثار صبح حقیقی را نشان بدهد، تا که جانهایشان منور گردد و دل‌هایشان بانور و ضیاء حق پر شود.

### مثنوی

همچنان می‌روز دهد تا عقاب زده نما و الله اعلم بالصواب

همچنان از هدهد تا عقاب برو و مردم را راهنمایی کن، حق تعالی به‌راست و راه سداد داناتر است. در اینجا خطاب به جناب حسام‌الدین است که در زمان شریف مولینا بود و پس از وی خطاب به شیخ کامل و عارف زبان‌دانی است که سلیمان زمان خویش است. و انسانها که طبیعت‌های مختلف و مشرب‌بهای گوناگون دارند، چون پرندگان گوناگون می‌باشند که هر یکشان یک نوع زبان و یک نوع مشرب دارند. و عارف و کامل کسی است که از مذہبها و مشرب‌بهای آن همه مردم گوناگون باخبر باشد، آنان را از ادنا بگیر تا اعلا، به‌طریق حق ارشاد نماید، چنان که می‌گوید: ای مرشد ربانی که سلیمان زمان خود و صاحب عرفان عصر خویشی از بست‌ترین طبقه مردم تا اعلاترین و از ضعیف‌ترین تا قوی‌ترین آنها هر که هست و هر قدر هست، به‌طریق حق و درست راهنمایی‌شان کنی. و راه درست را به آنان نشان بدهد، و حال چنین است که الله تعالی به‌راه راست داناتر است.

آزاد شدن بلقیس از ملک و مست شدن او از  
شوق ایمان و التفات همت او از همه ملک دنیا  
منقطع شدن وقت هجرت الاز نخت

### مثنوی

چون سلیمان سوی مرغان سبا یک صفیری کرد بست آن جمله را  
وقتی که سلیمان علیه السلام به سوی مرغان سبا صفیری فرستاد، تمامی آن

مرغان را در بند کشید بدین ترتیب آنها را صید کرد و به قید کشید، یعنی حضرت سلیمان علیه السلام با صدای روحانی و نفس رحمانی قوم سبارا دعوت کرد. پس آنان دعوت حضرت را پذیرفتند و در تحت حکم او قرار گرفتند و به حد کمال اطاعتش کردند.

### مثنوی

جز مگر مرغی که بدبی جان و پر . یا چو ماهی گنگ بود از اصل کر  
جز یک مرغ که بی جان و بی پر بود، یا خود چون ماهی از اصل بی زبان و  
کر بود یعنی بادانه‌های لطف و کرم همه را به دام بیعت خویش انداخت، جز آن عده  
را که در حقیقت حیات پاکیزه و پروبال عقلیشان نبود، زیرا از اصل فطرت بر فحوای  
آیه کم: صم بکم عمی فهم لایعقلون<sup>۱</sup>. کر و لال بودند، سخن سلیمان را نشنیدند و  
در باره اش تعقل نکردند و مطابق آن گفتار عمل نکردند، تا که مرده و پژمرده ماندند،  
پس از آن دولت ابدی و سعادت سرمدی محروم گشتند.

### مثنوی

نی غلط گفتم که کر گر سر نهد . پیش و حی کبریا سمعش دهد  
نه غلط گفتم اگر بر فرض یک آدم کر، در برابر وحی جناب کبریا سر نهد، آن  
صاحب عظمت و کبریا به او سمع می‌دهد یعنی او را شنوا می‌گرداند یعنی این که  
گفتم هم‌را سلیمان به قید طاعت خویش آورد به جز یک مرغ که اصلا کر بود، نه  
این حرف را اصلا غلط گفتم، زیرا آن که گوش جاننش کر است، اگر به کسری خود  
معترف باشد، و به حضور انبیا که محل وحی خدای صاحب عظمت و کبریاست سر  
نهد و اعتراف کند که: من سمع جان ندارم و در جهل و غفلتم، خدای تعالی به وی سمع  
جان می‌دهد، و او را به مرتبه‌ای می‌رساند که بتواند کلام حق را بشنود.

۱ - سوره بقره آیه ۱۷۱: کمثل الذی ینعی بما لا یسمع الا دعاء و نداء صم بکم عمی فهم لایعقلون:  
مثل کسانی که کافر شدند چون مثل آن کس است که بانگ زند به آن چیزی که نشنود مگر  
آوازی و بانگی، از شنیدن حق کرانند و از پاسخ کردن حق گنگانند و از دیدن حق نابینایانند  
و هیچ نشان راستی در نمی‌یابند به عقل.

## مثنوی

چون که بلقیس از دل و جان عزم کرد بر زمان رفته‌هم افسوس خورد  
چون بلقیس با کمال میل و با جان و دل تصمیم گرفت که از سبا به حضور سلیمان  
بیاید، وی بر زمان گذشته افسوس خورد که با غفلت گذشته است.

## مثنوی

ترك مال و ملك كرد او آن چنان كه به ترك نام و ننگ عاشقان  
بلقیس آن چنان مال و ملك را ترك گفت که عاشقان نام و ناموس را ترك گفتند.

## مثنوی

آن غلام و آن کنیزان به ناز پیش چشمش همچو پوسیده پیاز  
آن بندگان و کنیزان که حسن و نازی داشتند، در پیش چشمش چون پوست  
پیاز گندیده بود.

## مثنوی

باغها و قصرها و آب رود پیش چشم از عشق گلخن می نمود  
باغها و قصرها و آب رودخانه‌ها یعنی هر چه آب جاری در ملک سبا بود، به  
سبب عشق در پیش چشمش گلخن می نمود.

## مثنوی

عشق در هنگام استیلا و خشم زشت گرداند لطیفان را به چشم  
عشق هنگامی که غلبه می کند و شدت یابد، لطیفان را به چشم عاشق زشت و  
قبیح می گرداند. اگر کلمه «گرداند» از مصدر «گردیدن» مشتق باشد، جایزست  
به معنای «صبر و رت» گرفته شود. یعنی عشق وقت استیلا و شدت، چیزهای (اشیاء)  
خوب و لطیف را در چشم عاشق به چیزهای زشت و بد تبدیل می کند.

## مثنوی

هر زمرد را نماید گندنا غیرت عشق این بود معنی ء لا

غیرت عشق هر زمرد را گندنا می نماید، گندنا: از طایفه سیر است.

معنی ء لا این بود. غیرت عشق فاعل فعل «نماید». یعنی فریاد عشق این است:

لا من. معنی ء بیت: غیرت عشق محبوب حقیقی، هر چیز (شیء) باطراوت و سرسبز، و هر جوهر سبزرنگ و زمردی را، چون گندنا کوچک و بی اهمیت و بی اعتبار می نمایاند.

لا الله: از اسمهای اجناس است و شامل هر معبود می شود چه معبود بالحق و چه معبود باطل باشد. هر وقت که عاشق صادق به ذکر محبوبش بساعشق مشغول باشد و محبوبش را اثبات کند، غیرت عشق جمیع معبودها و محبوبهای باطل و آفل را نفی می کند. یعنی در نظر عاشق خوار و ذلیل و بی اعتبار می نمایاند. هر قدر هم محبوب پسندیده باشد باز عاشق نسبت به آن بی محبت و بی علاقه می گردد.

سرو معنی کلمه «لا اله» این می باشد که هر چه در دنیا آفل و باطل است، همرا از درون عاشق نفی می سازد. و معنی و سر کلمه «الاله» این است که معبود بالحق را اثبات می نماید، و در دل عاشق همان عشق و علاقه به معشوق را محفوظ نگاه میدارد. چنان که می فرماید:

## مثنوی

لا اله الا هو این است ای پناه که نماید مه ترا دینگ سیاه

پناه: به معنی ملجاء. در زبان ترکی یعنی پناهگاه، پاره بی از شارحان «پناه» را

به معنی امر حاضر گرفته و گفته اند: لا اله الا هو، این است ای عاشق به این التجایب.

و بعضی نیز گفته اند: ای عاشق این چقدر پناه خوب و عالی است و لکن این

تعبیر از ضعف خالی نیست، بلکه بهتر آن است که مضافی مقدر شود و ای

طالب پناه، گفته شود. و توضیح معنی این است الله تعالی گفته است: لا اله الا الله،

حصن من است كما قال النبي صلى الله عليه وسلم حاكبا عن ربه قال الله اني انا الله لا اله الا انا من

يقول بالتوحيد دخل حضني و من دخل في حصني امن من عذابي<sup>۱</sup>، رواه شیرازی.

پس ای که برای نجات از عذاب خدا طالب حصن و پناهی، این است سر  
و معنی کلام : لا اله الا الله ، که ماه منیر تر ادریگک سیاه می نماید، یعنی هر وقت که سرو  
معنی کلام : لا اله الا الله، به ظهور بیاید، معبود بالحق ثابت و ما سوامنفی گردد. از  
جملهٔ علایمش یکی نیز این است که ماهتابی که منور عالم است، در بصر بصیرت،  
چون گمچ سیاه دیده می شود، یعنی پیش چشم حقیقت بینت، اصلاً قدر و اعتباری  
برایش باقی نمی ماند و بلکه شمس عالمتاب و سایر ستارگان بی حساب نیز قطعاً  
رونق و تاب ندارند و همه آنها را می بینی که به خدمت انسان در آمده اند، و تمام  
تأثیرات و تصرفات را از حضرت خدا می بینی، پس تعظیم و عبادت خود را فقط  
به او منحصر می کنی و خلیل وار همه را آفل می بینی و می گویی: انی وجهت وجهی  
لذی فطر السموات والارض حنیفاً و ما انا من المشرکین.<sup>۲</sup>

توجه و علاقه خود را همان به خالق زمین و آسمان منحصر می کنی. چنان  
که بلقیس آن زمان که به جانب سلیمان علیه السلام و به سوی حضرت خالق توجه  
کرد و علاقه نشان داد، میل و محبت همه ملک و مال و اسباب و رختش از دلش  
کنده شد، مگر محبت و علاقه به تختش. پس سرو حکمت این چه بود؟ در اینجا  
مولینا شروع می فرماید به بیان آن سر .

#### مثنوی

هیچ مال و هیچ مخزن هیچ رخت می در یغش نامد الاجز که تخت

۱- پیغمبر (ص) از پروردگار خویش حکایت کرد که خدا گفت: به درستی که من خدایم  
و غیر از من خدایی نیست، هر که از توحید گفت به قلعه من داخل شد، و هر که به قلعه من  
وارد شد از عذاب من امان یافته است.

۲- سوره نور آیه ۸۰: من متوجه گردانیدم و جهم را از برای آن که پدید آورد آسمانها  
و زمین را من مسلمان پاک دین و نیستم از شرک آورندگان .

هیچ مال و مخزن و هیچ رخت و اسباب، بلقیس را دریغ نیامد مگر تختش. یعنی زمانی که بلقیس عازم جانب سلیمان شد، از همه چیز قطع علاقه کرد و از برای مال و اسباب هیچ تأسف نخورد و دریغ نگفت و غم نخورد مگر از تختش که نتوانست از آن دل بکند و قطع علاقه نماید. این معنی اشاره است به آن حالی که سالک در آن حال سیر الی الله از همه مال و از جمیع چیزها قطع علاقه می کند الا این که از تخت بدن، و سر این مطلب عن قریب معلوم می شود.

#### مثنوی

پس سلیمان از دلش آگاه شد      کز دل او تا دل او راه شد  
پس سلیمان علیه السلام از دل او (بلقیس) آگاه شد، زیرا که از قلب او به قلب بلقیس راه و روزنه ای باز شد بود. چنان که: *من القلب الی القلب روزنه*،<sup>۱</sup> به این معنی گواهی می دهد.

#### مثنوی

آن کسی که بانگ موران بشنود      هم فغان سر دوران بشنود  
آن کسی که صدای مورچگان را می شنود، صدای درونی اشخاص دور را هم می شنود، یعنی قادر می شود هر صدا و گفتار درونی را بشنود.

#### مثنوی

آن که گوید راز قنات نملة      هم بداند راز این طاق کهن  
درسوره نمل می فرماید. وحشر سلیمان جنوده<sup>۱</sup>. جمع گردانیده شد برای سیمان قشونی *من الجن و الانس و الطیر*: از جن و انسان و پرندگان.  
فهم یوزعون، ای یحیی اولهم علی آخرهم حتی یلحقهم آخرهم لیکونوا مجتمعین<sup>۲</sup>.  
وزع: در لغت منع را گویند. یعنی اول لشکر توقف می کرد و باز داشته می شد تا آخر لشکر برسد و همگی مجتمع گردند.

۱- از قلب به قلب راهی است.

۲- سوره نمل آیه ۱۸:

حتی اذا آتوا: یعنی لشکر سلیمان حرکت کرد و تا این که آمدند علی وادی النمل به وادی مورچگان. قات نملة: مورچه‌ای از مورچگان لشکر سلیمان را دید و گفت: یا ایها النمل: ای مورچگان، ادخلوا اماکنکم: داخل شوید در مسکنهاتان. لایحظمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یسعون: شما را فرو نشکنند سلیمان و سپاه او چون ایشان بی آگاهند و ندانند مکانهای شما را، اگر بدانند شما را درهم نمی‌شکنند.

این سخن بر طریق عذر است، و حضرت سلیمان علیه السلام را با عدل توصیف کردن است. روایت است که با دهمین که این سخن را از سه یک فرسخ، به گوش مبارک سلیمان علیه السلام رسانید. فتبسم ضاحکا من قولها: پس سلیمان علیه السلام از سخن آن مورچه خندید و در عین حال از اجتناب و نصیحت و اهدای آن مورچه تعجب کرد.

معنی بیت: سلیمان علیه السلام به اسرار قلبی بلیس واقف گشت، زیرا آن که رموز مورچه و وحوش و پرندگان را بداند، مسلماً اسرار و احوال این طاق کهن دنیا و مافیها را نیز می‌داند. زیرا علم انبیاء علم حق است، امور جزوی و کلی و ظاهر و باطن به تعلیم الله بر ایشان مساوی است.

#### مثنوی

دید از دورش که آن تسلیم کیش تلخش آمد فرقت آن تخت خویش  
حضرت سلیمان نبی از دور آن بلیس را که روش تسلیم پیش گرفته بود،  
دید که جدایی از تخت برایش تلخ است، و از این که دارد از تخت سلطنت خود  
دور می‌شود سخت مضطرب است.

#### مثنوی

گر بگویم آن سبب گردد دراز که چرا بودش به تخت آن عشق ساز  
تقدیر این بیت شریف را می‌توان گفت: اگر بگویم که چرا آن بلیس به تختش

عشق‌ساز بود این سبب دراز گردد. یعنی اگر سبب علاقه و عشق بلقیس را به تختش بیان کنم سخن به درازا می‌کشد. لکن بر موجب: *مالا پدرك كله لا یترك كله* اگر چه کلی‌اش درك نمی‌شود و گفته نمی‌شود، نباید کلی‌اش ترك شود، بلکه این مقدار از سبب آن بیان شود که اندك و قلیل، دلیل باشد برای کثیر و از این مثالها دارندگان عقل سلیم به علت میل و علاقه‌وی به تختش واقف گردند و سببش را بفهمند.

آن مثالها چنین است که بیان می‌فرمایند:

### مثنوی

گر چه این کلك قلم خود بی‌حسی است      نیست جنشش کاتب اورا مونسی است

در بعضی نسخه‌ها «كلك وقلم» واقع شده است: در بینشان يك و او عطف قرار گرفته. كلك وقلم: از کلمات مترادف است. با این تقدیر:

قلم تفسیر عطف است. در پاره‌بی نیز او نیامده است، و با این تقدیر نیز كلك به معنای نی (قلم‌نی) می‌باشد و كلك قلم: مضاف و مضاف‌الیه و این اضافه از قبیل اضافه عام بر خاص شمرده می‌شود.

این بیت ضمن بیان سبب علاقه بلقیس به تختش، يك سؤال مقدر را نیز دفع می‌کند مثل این است که این سؤال لازم می‌آید، و به خاطر آدم این اندیشه خطور می‌کند، بر فحوای *الجنس الی النجس یمیل*، محبت نوعاً جنسیت اقتضا می‌کند: بلقیس که از جنس تختش نیست، پس اینهمه علاقه از چیست؟

به روش جواب دادن، سبب محبت و علاقه بلقیس را به تختش بیان می‌فرمایند: اگر چه این کلك قلم محققاً بی‌حس است و ادراک ندارد و جامدی بیش نیست و از جنس کاتب نیست ولیکن مونس آن است، یعنی قلم مونس کاتب است.

و اسناد انسیت به قلم مجازی است، و از قبیل اسناد شیء بر سببش می‌باشد که در واقع کاتب مونس قلم است، پس میل و محبت جنسیت لازم نیست. گاهی می‌شود

---

۱- چیزی که تمام آن به دست نیاید، همه آن هم فرو گذاشته نمی‌شود.



که انسان نسبت به يك موجود (شیء) انسیت کامل پیدا می کند، و آن شیء به منزلهٔ محبوب او قرار می گیرد، پس محبت و علاقهٔ ببلقیس به تختش نه به اعتبار جنسیت بوده بلکه به اعتبار انسیت بوده است.

### مثنوی

همچنین هسر آلت پیشه‌وری هست بی جان مونس جانوری  
 همین طور اسباب و آلت هر پیشه‌ور، بی جان است اما مونس يك جاننداری  
 است یعنی چون تخت و قلم مذکور در گفتار بالا. آلات و اسباب هر صنعتگر اگر چه بی جان است و بی حس و اذعان است، لکن مونس يك جاندار است.  
 در این گفتار انس را اسناد دادن به آلت مجازی است و مراد انسی است که صاحب آن الت به آن دارد، لکن این اسناد خالی از نکته نیست و آن نکته این است: اگر به حقیقت و ملکوت هر جامد توجه شود، آن جامد قابلیت آن را دارد که با انسان انس بگیرد، چنان که تسبیح قابلیت حق گفتن را دارد، الحاصل میل و محبت انسان به این قبیل چیزها به اعتبار جنسیت نیست بلکه به اعتبار انسیت می باشد. و اظهار علاقه و محبت ببلقیس را نیز به تختش خود از این قبیل بدان.

### مثنوی

این سبب را من معین گفتمی      گر نبودی چشم فهمت را نمی  
 این سبب را «حکمت علاقهٔ ببلقیس را به تخت خویش». من به تو آشکارا  
 می گفتم اگر چشم فهمت نم نداشت. مراد از چشم فهم: بصر بصیرت است، و مراد از غم آن پاره‌یی صفات است که مانع ادراک چشم می شود مثل قلت معرفت و نبودن ذکا و فطنت و امثال ایها صفات دیگر. تقدیر کلام این می شود: سبب علاقهٔ ببلقیس را به تخت خویش، من به تو آشکارا می گفتم، چنانچه در بصر بصیرت و دیدهٔ عقل و فطنت تو بیماری نبود. چون چشم اگر نم داشته باشد، آن نم مانع رؤیت می شود، همچنین اگر چشم فهم بیمار باشد، مانع ادراک می شود. چون چشم فهم بیشتر مردم علیل است، پس رواندانستند که سبب محبت ببلقیس به تخت آشکارا

گفته‌شود، زیرا آن که چشم فهمش معلول است، از ادراك آن عاجز است، بنابراین روا نیست این سبب به چنین شخص گفته‌شود. در خاطر بیشتر مردم این اندیشه پیدا می‌شود که: بلقیس که صاحب قدرت بود، چگونه است که تخت را با خود نیاورد. با بیت‌های زیر جواب می‌فرماید:

#### مثنوی

آن بزرگیء تخت کز حد می‌فزود      نقل کردن تخت را امکان نبود  
 علت این که بلقیس تخت را با خود نیاورد: بزرگی آن بود زیرا تخت مذکور  
 بیش از حد بزرگ و سنگین بود. مراد: تخت بلقیس بسیار بزرگ و سنگین بود،  
 و به همین سبب نقل آن امکان نداشت.

#### مثنوی

خرده کاری بود و تفریقش خطر      همچو اوصال بدن با همدگر  
 دیگر این که تخت بلقیس يك پارچه نبود بلکه از اجزای کوچکی که به هم  
 اتصال داشتند، ترتیب یافته و مصنع بود، بنابراین جدا کردن آن اجزا و جزو، جزو  
 کردن آن خالی از اشکال نبود، مانند ربوط بودن مفاصل بدن به همدگر، که تفریقشان  
 بسیار خطرناک است، جدا کردن اجزای آن تخت نیز سخت اشکال داشت چون بعد  
 از تفریق دیگر اتصال آنها ممکن نبود.

#### مثنوی

پس سلیمان گفت گر چه فی‌الاحیر      سر دخواهد شد برو تاج و سریر  
 پس سلیمان علیه‌السلام گفت: اگر چه در آخر امر تاج و تخت بر بلقیس سرد  
 خواهد شد.  
 یعنی در عاقبت کار آن تاج و تخت پیش او رونق و سطوت نخواهد داشت  
 و به نظرش زشت خواهد آمد.

## مثنوی

چون ز وحدت جان برون آرد سری جسم را بافر او نبود فـری  
 اگر جان از وحدت سر برون آرد، به واسطه فر آن وحدت جسم را فری نبود.  
 یعنی هر وقت جان سالکی، تمام اوصاف بشری را از خود دور کرد و با  
 اوصاف الهی متصف شد و او از خود فانی شد و وحدت مطلق به ظهور آمد و بعد  
 از فنا با وجود حقانی بقا یافت که از وحدت سر برون آوردن، عبارت از این  
 است. جانی که مرتبه کثرت و مغایرت را قطع نماید و از جانب وحدت الهیه به  
 ظهور آید و با چشم حق بین به عالم اجسام بنگرد. در حقیقت به واسطه رونق و  
 سطوت آن وحدت در چشم شهود آن جان دیگر جسم را رونق و فر نمی ماند ولو این  
 که آن جسم با سیم و زر منقش و ملون و با در جواهر مکمل و مزین شده باشد.

## مثنوی

چون بر آید گوهر از قعر بحار بنگری اندر کف و خاشاک خوار  
 اگر از قعر دریاها گوهر بر آید، به کف و خاشاک با نظر خواری و کوچکی  
 نگاه می کنی. این معنی در صورتی است که در «بنگری»: با در اول فعل باشد. در  
 بعضی نسخه ها «نگری» واقع شده (بانون) با این تقدیر معنی استفهام پیدا می کند:  
 و معنی چنین است: اگر از قعر دریاها گوهر بیرون آید، آیا به کف و خاشاک با نظر  
 خواری و حقارت نگاه نمی کنی؟ یعنی کف و خاشاک را اعتبار نمی ماند و همه را  
 خوار و حقیر می بینی: همچنین اگر از دریای وحدت باطن، گوهر روح به ظهور  
 آید. و جوهر مشاهده حاصل شود، صور و اجسام را که به مثابه کف و خاشاکند  
 در دیده شهودت اعتباری نمی ماند. همه را خوار و حقیر می بینی و از اظهار علاقه به  
 نقشها و رسمها بری می شوی.

## مثنوی

سر بر آرد آفتاب بما شرر دم عقرب را که سازد مستقر  
 اگر آفتاب تا بنده طلوع نماید، که دم عقرب را مورد توجه قرار می دهد؟

مرادا گر آفتاب درخشان حقیقت و نور وحدت طلوع نماید و به ظهور برسد و هر نیک و بد را آشکارا نشان دهد، و همه صالحان و فاسدان را نمایان سازد، که چیزهای مضر را که به منزله دم عقربند مورد توجه قرار می دهد که با اتکاء به آنها گزیده شود؟

### مثنوی

لیک خود با این همه بر نقد حال      جست باید تخت او را انتقال  
 سلیمان گفت: با وجود این همه مشکلات، در هر حال باید تخت او را انتقال داد. یعنی باید تخت بلقیس را از شهر سبا به این جانب منتقل کرد.

### مثنوی

تا نگردد خسته هنگام لقا      کود کانه حاجتش گردد روا  
 تا بلقیس هنگام ملاقات ما از جدایی تختش خسته خاطر نگردد، چون کود کان حاجت وی نیز روا گردد و حاصل شود. زیرا نسوان و کود کان با دریافت بعضی چیزها فریفته و مسرور می گردند.

### مثنوی

هست بر ما سهل و وادایس عزیز      تا بود برخوان حوران دیو نیز  
 آن تخت پیش ما کوچک و چیز ساده است، اما بلقیس را بسیار عزیز و شریف است. ما آن را منتقل می کنیم تا برخوان حوران دیو نیز باشد. یعنی بر موجب قول: الاشیاء تعرف باضدادها. چون هر چیز با ضد خود شناخته می شود، این همه لطفهای شریف و نعمتهای پر ارزش مادر حق بلقیس چون سماط حوریان است و تخت او مانند دیو و شیطان است. پس در کنار نعمتهای عالی ما آن تخت نیز که مظهر مکر دیو است باشد. تا که بلقیس با دیدن این نعمتهای عالی، به کوچکی و بی ارزشی تخت خویش که پیشش عزیز و شریف بود پی ببرد. و به همان نسبت که در سفره حوریان دیو حقیر و پست است، در برابر لطفهای شریف ما او حقارت و بی ارزشی و کوچکی

تخت خود را در یابد.

### مثنوی

عبرت جانش شود آن تخت ناز      همچو دلچ و چارقی پیش ایاز  
 تا که آن تخت دلفریب باعث عبرت بلفیس شود، یعنی وقتی بلفیس پیش ما  
 آمد و لطفهای عزیز و نعمتهای عالی ما را دید که موجب افتخارش بود، سبب عبرتش  
 گردد، همان طور که دلچ و چارق ایاز را موجب عبرت بود. چنان که ایاز در ابتدای  
 حال، چارق و دلش را در خانه‌ای نهاده بود، و هر روز نگاهی به آنها می کرد و  
 ارتقاء منزلت خود را به خاطر می آورد و شاکر می شد. تفصیل این قصه در جلد  
 پنجم مثنوی آمده است.

### مثنوی

تا بداند در چه بود آن مبتلا      از کجاها در رسید او تا کجا  
 تا بلفیس بداند که به چه قیدها مبتلا بوده و او از کجاها به کجا رسیده است.  
 یعنی بداند که به چیز حقیر و ناچیز مبتلا بوده و از چه مقام به چه مقامی رسیده  
 است.

### مثنوی

خاک را و نطفه را و مضغه را      پیش چشم ما همی دارد خدا  
 همچنین خدای تعالی خاک و نطفه و مضغه را، پیش چشم ما می آورد. یعنی  
 برای این که ما را عبرت باشد و از ابتدای خلقت خودمان با خبر باشیم، حق سبحانه  
 و تعالی خاک و نطفه و مضغه را پیش چشم ما می آورد که ما با دیدن آن چیزها از ابتدای  
 حالمان آگاه شویم و بدانیم که در چه موقعیتی بودیم، به چه مرتبه رسیدیم و به چه نعمتهای  
 بزرگ نایل شدیم و شکر همه آنها را به جا آوریم.

## مثنوی

کز کجا آورده‌مت ای بدنیت که از آن آید همی خفربیت

که ترا ای بدنیت از کجا آورده‌ام که اکنون از آن نفرت و کسراحت داری. یعنی حق سبحانه و تعالی، خاک و نطفه و مضغه را (پاره گوشت) بدان سبب پیش چشم ما هر دم می‌دارد که به ما بگوید: ای بدنیت و بدضمیر، من ترا از کجا آورده‌ام که اکنون از آن عارت می‌آید.

خفربقی: به فتح خاء معجمه و سکون فا: به معنای کراحت و نفرت و بقاء از برای مصور است. مفهوم بیت مشعر تعظیم است. و مقصود بر مقتضای آیه کریم فلینظر الانسان مم خلق ۱، خلق من ماء دافق ۲، آنچه برای انسان لازم است، این است که متوجه شود که در ابتدا از چه خلق شده و سپس به چه مرتبه رسیده است. تا که بعد قدر مقام خود را بداند و شکر آن نعمتهای بی‌شمار را به جا آورد.

## مثنوی

نو بر آن عاشق بدی در دور آن منکر این فضل بودی آن زمان

ای انسان تو در آن زمان به آن عاشق بودی. و منکر این فضل بودی. یعنی در آن دوری که اول خاک و سپس علقه و مضغه بودی، تو ای انسان عاشق آن حالتها بودی. و در آن زمان منکر این فضل بودی یعنی منکر این فضل و نعمتی بودی که در مرتبه انسانی داری. مراد: در آن مراحل که بودی آمدن به مرتبه انسانی و یافتن این همه فضل، به نظرت محال می‌آمد و با زبان حال این فضل و نعمت را انکار می‌کردی و می‌گفتی: من چگونه این شایستگی را دارم که انسان شوم.

## مثنوی

این کرم چون دفع آن انکار تست که میان خاک می‌کردی نخست

این کرمی که ما به تو کردیم، دافع آن انکار تست که در ابتدای حال میان خاک

۱- سوره طارق مکیه آیه ۶: پس باید بنگرد انسان که از چه چیز آفریده شده

۲- آفریده شده از آبی جهنده (ریخته).

می کردی یعنی این کرم الهی و فضل ربانی که اکنون در مرتبه انسانیت هست، دفع کننده آن انکار تست که در آن مرحله خساکی با زبان حال می کردی. یعنی چون در آن دوران منکر همه فضل الهی بودی. پس حیات و نعم و سعادت موجود در ورای این مرتبه را انکار مکن که حق تعالی قادر مطلق است. این که خدا قادرست، ترا از مرحله خاك و نطفه بودن به مرتبه انسان بیاورد، پس از مرگ باز ترا حیات دهد و باز به مرتبه انسان بیاورد

این معنی کاملاً تحقق یافته و مورد تصدیق قرار گرفته است.

چون: در این بیت حرف شرط است، مثل اذا و جوابش محذوف است، که از لفظ «پس» تا برسیم به پایان مطلب به منزله جواب آن است.

### مثنوی

حجت انکار شد انشار تو از دوا بدتر شد این بیمار تو

در اینجا خطاب به کسی است که منکر حشر اجساد است.

انشار: به معنی «احیا» است.

تقدیر کلام این است: ای منکر حشر اجساد، احیا شدن تو، خود حجتی است بر انکار تو یعنی این که حق تعالی ترا از آن حالت خاك و نطفه بودن، به حالت علقه و مضغه تبدیل کرد و پس از آن ترا به مرتبه انسانی رسانید، این خود حجتی است در برابر آن انکار کردن تو حشر را، با این وصف اگر تو در خصوص «بعث» شك و انکار داشته باشی، نگاه کن به ابتدای خلقت که حق سبحانه و تعالی ترا از خاك و پس از آن از نطفه، و سپس از علقه و بعد از آن از مضغه و عاقبت از رحم مادر اخراج کرده به مرتبه عقل و تمیز آورده است، كما قال الله تعالی فی سورة الحج: یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقه ثم من مضغه مخلقة و غیر مخلقه. تفسیر این آیه کریم در مجلد سوم مثنوی مرور شد.

۱-- سورة حج قسمتی از آیه ع: ای مردم اگر هستید در شك از بعث پس به درستی

که ما آفریدیم شما را از خاك، پس از منی پس از پاره بی خون بسته و پس از پاره بی گوشتی تمام خلقت و غیر تمام خلقت...

پس ای منکر بعث، این حیاتی که الان داری خود حجتی است بر آن انکار حشر کردن تو، آن خدایی که ترا از خاک به این درجه رسانده پس از مرگت نیز قادر است باز ترا به مرتبه انسان برساند و احیاءات کند. لکن نفس بیمار تو از دوا و علاج بدتر و خبیث تر شد. می بایست وقتی به مرتبه انسانیت رسیدی و دوا عقل و تمیز ریاافتی آن مرض انکار از تو زایل می شد و نفست از آن صفت انکار که زمانی در مرتبه خاک و نطفه بوده، نجات می یافت، لیکن وقتی تو به عقل رسیدی و مرض انکار تو با ادراک و تمیز علاج و مداوا شد، اما باز منکریات شدیدتر و روز به روز بدتر شد.

### مثنوی

خاک را تصویر اینکار از کجا      نطفه را خصمی و انکار از کجا

خاک را تصویر این کار از کجاست و نطفه را خصوصت و انکار از کجاست .  
یعنی خاک را تصور و تعقل آن کاری که از انسان صادر می شود از کجا میسر  
میشود: میسر نیست و نطفه را دشمنی کردن و باز بان منکر بودن از چه حاصل میشود: نطفه را  
باز بان دشمنی و انکار کردن ممکن و میسر نیست. بلکه صدور این کار و ظهور این دشمنی  
و انکار، پس از گذشتن از مرحله خاکی و نطفه، و رسیدن به مرتبه انسانی و صاحب عقل  
و فکر شدن میسر می شود .

کما قال الله تعالی اولم یرالانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین ۱.

و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و هی رمیم ۲. قل یحییها الذی  
انشأها اول مرة و هو بکل خلق علیم ۳.

روایت است که عاص بن وائل، و یا ابو جهل، اما مشهور این است که ابی بن خلف،  
بدن استخوان تمام پوسیده را به دست گرفت و به مجلس حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم

۱-- سوره یس آیه ۷۸: آیا ندید انسان که ما آفریدیم او را از منی پس آنگاه او دشمنی  
کننده است آشکارا.

۲-- سوره یس آیه ۷۹: و زبرای ما مثلی و فراموش کرد آفرینشش را و گفت: که زنده  
می گرداند استخوانها را آنها پوسیده اند.

۳-- سوره یس آیه ۸۰: بگو زنده می کند آن که آفرید آنها را نخستین بار و اوست بهر  
خلقی داناست.



آمد، و بعضی از بزرگان قریش نیز در آن مجلس حاضر بودند. وی خطاب به حضرت رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم، گفت: استخوانی که به این حد پوسیده و میان تهی گشته، کیست که جمعشان کند و دوباره آنها را انسان سازد؟ حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند که حق تعالی باز آنها را می آفریند، و ترانیز دوباره خلق می کند و زنده می گرداند و به دوزخ داخل می کند. پس این آیه شریف نازل شد: آیا انسان ندید و نفهمید که محققاً ما او را آفریدیم از نطفه، پس آنگاه او دشمنی آشکارا می کند. یعنی آشکارا با ما خصومت و جدال می کند، و برای ما مثلی زد یعنی يك کار عجیبی از خود نشان داد و ابتدای آفرینش خود را فراموش کرد و استخوان پوسیده ای به دست گرفت و آن را ریز ریز کرد مثل خاك، وقتی اجزای استخوان متفرق شد گفت: من یحیی العظام وهی رمیم.

یعنی کیست که این استخوان را زنده گرداند، در حالی که آن پوسیده و مثل خاك شده است. حق تعالی به حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود: یا محمد به وی بگو: آن رازنده می کنند آن خداوند قادر که آن را نخستین بار آفرید: آن پادشاه به هر چه که آفریده عالم است.

### مثنوی

چون در آن دم بی دل و بی سر بدی      فکرت و انکار را منکر بدی  
ای انسان که منکر حشری، در آن دم که بی دل و بی سر بودی، فکر کردن و  
انکار را منکر بودی یعنی در آن دم که خاك و سپس نطفه بودی و در عالم جماد بی  
دل و بی روح بودی.

سر: به کسر سین در این بیت به معنی روح استعاره است.

تو فکرت و انکار را با زبان حال منکر بودی، به دلیل این که برای فکر کردن،  
قلب و روح و دماغ لازم است. و برای انکار کردن با زبان، به صورت انسان آمدن  
و صاحب فکر و زبان شدن لازم است، پس در آن دم چون یکی از اینها در تو نبود،  
و برای رسیدن به مرتبه انسانی در خود کاملاً عدم قابلیت می دیدی، پس با زبان حال

به مقتضای موقعیت می گفتم: هیئات من چگونه صاحب فکر می شوم، و بدین وجه به مرتبه انسان می رسم و حشر را انکار می کنم، به هیچ وجهی من الوجوه در من قابلیت و امکان صاحب فکر شدن نیست، اینها را می گفتم و فکر و انکار را منکر بودی و انکار کردن را انکار می کردی.

### مثنوی

از جمادی چون که انکار ت پرست هم ازین انکار حشر ت شد درست

چون انکار تو از مرتبه جمادی رست، هم ازین انکار حشر ت درست شد. یعنی در مرتبه جمادی که بی روح بودی، ذی روح شدن و رسیدن به درجه انسانی را بنا بر حکم آن حالت، انکار می کردی، و در خود برای انسان شدن قابلیت نمی دیدی و با زبان حال می گفتم: هیئات من چگونه صاحب عقل و روح می شوم و به مرتبه انسانیت می رسم. پس حال که حالت های مختلف را گذرانیدی و انسان شدی، این بار پس از مرگ و خاک گشتن، زنده شدن و یافتن مرتبه انسانیت را دوباره انکار کردی. هم از انکار حشر کردن تو: حشر ت درست و ثابت شد. به این دلیل که انکار کردن وجودی را اقتضا می کند که با عقل و فکر و حیات موصوف باشد، در حالی که معلوم و پر واضح است که آن وجود از خاک و نطقه مخلوق است، پس از انکاری که آن وجود می کند، پس از مردن و خاک گشتن و به استخوان پوسیده تبدیل شدن. دوباره به شکل انسان در آمدن و زنده شدنش با اولویت درست و ثابت می شود.

پس آن که منکر حشر اجساد است، انکار کردن او حشر را، این را می رساند که بر ماده خلقت انسانیه و مبدأش عارف است و این معنای عین اقرار می باشد، زیرا وقتی به ظهور آمدن انسان متصف به عقل و فکر و قادر بر انکار از خاک جامد ممکن باشد، در صورتی که آن انسان اصلاً وجود نداشته، پس انکار آن منکر به معنی اقرار گرفته می شود در حالی که او در انکارش صادق و صحیح باشد. چنان که این معنی را با بسط مثال زیر تأیید می فرماید:

## مثنوی

پس مثال تو چو آن حلقه زنی است کز درونش خواجه گوید خواجه نیست  
 خطاب به کسی است که منکر حشر است. حال منکر حشر اجساد را به يك  
 حلقه زن و نیز به حال يك خواجه که خود را انکار می کند تشبیه فرموده است، این از  
 قبیل تشبیه مفرد بالمفرد می باشد. یعنی ای منکر حشر مثال تو چون آن حلقه زنی است  
 که از داخل خانه خواجه صاحب خانه، به وی می گوید: خواجه نیست و شخص خود  
 را انکار می کند.

## مثنوی

حلقه زن زین نیست در یابد که هست پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست  
 حلقه زن از این نیست گفتن خواجه، می فهمد که خواجه هست، یعنی آن که در  
 را می زد از این انکار می فهمد که: آن که منکر وجود خویش است ثابت و موجود  
 است. پس از حلقه در هیچ دست بر نمی دارد و از جواب (خواجه نیست) خواجه:  
 و از انکارش اصلاً به شك و گمان نمی افتد.  
 توضیح معنی: ای که منکر حشری، حال تو چون حال آن دو نفر مذکور است،  
 مثلاً اگر کسی صاحب خانه را بشناسد و با صدایش قبلاً آشنا باشد، اگر به دم در او  
 بیاید و در را بزند و خواجه از درون خانه، داد بزند: خواجه در خانه نیست، آن حلقه زن  
 فوری از آن انکار می فهمد و ادراک می کند که خواجه در داخل خانه ثابت و موجود  
 است، پس حلقه زن اصلاً دست از حلقه بر نمی دارد و ظاهر شدن خواجه را می خواهد،  
 زیرا انکار کردن خواجه شخص خود را، عیناً اقرار کردن او را مستلزم می شود. و  
 حلقه زن از انکار او به اقرارش استدلال می کند و انتقال می یابد. همچنین آن مؤمنی  
 که حشر را اقرار دارد از انکار آن که حشر را انکار می کند، می فهمد که  
 حشر موجود و ثابت است و از حشر نیست گفتن منکر، موجود بودن حشر را در  
 می یابد. در این دو بیت مراد از «حلقه زن» مؤمن حشر، و مراد از خواجه منکر  
 حشر می باشد.

## مثنوی

پس هم انکارت مبین می کند کز جماد او حشر صدفن می کند

ای منکر حشر، حال که چنین است و ترا از این مقدمه معلوم شد که انکار تو خود، مبین و مقرر می کند که خداوند توانا از جماد صدها صاحب فن احیا می کند.

مبین: از باب تفعیل اسم مفعول است. یعنی ای منکر حشر اجساد. اولاً انکار تو وجودی متصف به عقل و فکر و حیات، افتضا می کند که اصل آن وجود و مساده اش خاک بوده است. پس وقتی جناب حق تعالی خواست وجود ترا ایجاد و احداث نماید، خاک را با قدرت کامل خویش به مرتبه نطفه رساند و نطفه را به علقه و علقه را به مضغه و مضغه را به گوشت و استخوانها رساند و آنرا از رحم مادر اخراج کرد، و بعد از تولد دوران طفولیت را گذراند و به سن عقل و فکر و بلوغ آورد، آیا يك انسان که این مراحل مختلف را گذرانده پس از مردن و تبدیل به خاک شدن، دوباره زنده شدن و حیات یافتن را انکار می کند؟ پس این انکار تو، برای عاقلان روشن و واضح می کند که خدای تعالی از جماد صدها هنرمند می آفریند. در این خصوص انکار تو دلیل و برهان است، زیرا آدم عاقل می داند که این انکار از آن وجودی صادر می شود که ماده اصلی او خاک است، پس با صنع حق، خاک به مرتبه انسان رسید و از جهالت و غفلتش گفت: و اذا متنا و کنا تراباً و عظاماً انا لمبعوثون ۱ او آباؤنا الاولون ۲.

و حشر را پس از مرگ انکار کرد. پس در نزد عاقل، انکار کردن تو حشر را، روشن می کند که حق تعالی از جماد صدها هنرمند و صاحب فن می آفریند، اگر تو نیز متنبه می شدی و از انکارت معنی اقرار کردن را می فهمیدی پس انکار را ترك می گفتمی و به حشر و نشر ایمان می آوردی.

۱- سورة الصافات آیه ۱۷: آیا چون بمیریم و خاک بشویم و استخوانها آیا ما نیم هر آینه برانگیخته شدگان.

۲- سورة الصافات آیه ۱۸: یا بدران ما که پیشینیا نند.

## مشنوی

چند صنعت رفت ای انکار تا آب و گل انکار زاد ازهل اتنی

ای منکر، صنع بسیار الهی به کار رفت تا از آب و گل و هل اتنی انکار پیدا کرد. جایز است به «انکار» واقع در مصرع اول مضافی مقدر شود به این ترتیب: ای ذوانکار یا ای اهل انکار، از برای مبالغه است از قبیل رجل عدل می باشد.

و نیز جایزست «انکار» به معنی «منکر» باشد. و لفظ «تا» به مصرع دوم مرسوم است. آب و گل انکار زاد ازهل اتنی: از وجود انسان: از آب و گل انکار زاد که مدلول این آیه کریم است تا آخرش و آیه کریم مذکور بتمامها این است:

هل اتنی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئاً مذکوراً ۱ انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعاً بصیراً ۲ انا هدیناه السبیل اما شاکراً و اما کفوراً ۳.

معنای شریف و فحوای لطیف آیات مذکور این است که: محققاً آمد بر انسان روزگاری از دهر که در آن زمان انسان چیزی مذکور نبود و اصلاً نام و نشانی برایش پیدا نبود، محققاً ما انسان را از نطفه آمیخته زن و مرد آفریم، در آن حال ابتدا که او را خلق کردیم، او را شنوا و بینا کردیم تا که با شنیدن آیات و مشاهده دلایل متمکن گردد و برخالق و موجد خویش اقرار و ایمان آورد، محققاً ما به انسان راه راست نشان دادیم با قدرت کامل خود و با نصب دلایل و با فرو فرستادن آیات، اینان در مقابل نعمتی که خالقشان اعطا کرده یا شاکر می شوند، و یا با اعراض کردن از آن راه مستقیم کافر می گردند و نعمت شامل و قدرت کامل خدا را انکار می کنند، چون آن گروهی که منکر حشر اجساد هستند، در حقیقت قدرت کامل حق تعالی را انکار کرده اند و آن نعمتی که عموماً در وجودشان نهاده شده، آنرا نیز از مقتضای افلاک و طبایع و از تأثیر ستارگان دانسته اند و کفران نعمت کرده اند. پس حجتی که

۱ - سورة الدهر مدنیه: آیا آمد بر انسان وقتی از روزگار که نبود چیزی مذکور. آیه اول

۲ - سورة الدهر مدنیه: به درستی که آفریدیم انسان را از نطفه آمیخته که بیازمائیم او

را پس گردانیدیم او را شنوای بینا. آیه ۲

۳ - سورة الدهر مدنیه: به درستی که ما هدایت کردیم او را به راه راست، یا سپاس

داراست و یا ناسپاس. آیه ۳

برای این مردم ناسپاس آورده می‌شود این است: ای که معدن انکاری باصنع کامل و قدرت شامل حق تعالی، سلالهٔ آب و گل نطفه شد و باصنع او نطفه به علقه و علقه به حالت مضغه در آمد و کسوت‌های گوشت و استخوان به تن کرد و به اذن الله پس از تولد، مرتبهٔ طفولیت را گذراند و به سن بلوغ رسید. وقتی وجودی پیدا کرد که شنوا و بیناست، چنان که بنا بر مفهوم آیهٔ کریم: هل آتی به آن اشاره شد، پس از آن انسان که مظهر آن هل آتی است، انکار زاد و قدرت کامل خالق خود را منکر شد. پس اگر از این انکار رجوع نکنند و به راهی که هدایت شده نروند بر حسب: انا اعتدنا للکافرین سلاسل و اغلالا و سعیرا: ۱ ما آماده کردیم برای کافران زنجیرها و غلها و آتش سوزان. تاروز جزا به جزای خود برسند.

### مثنوی

آب و گل می‌گفت خود انکار نیست بانگ می‌زد بی‌خبر کاخبار نیست  
این بیتها از محلهای بسیار مشکل مثنوی شریف است، به خصوص این بیت شریف یکی از غامض‌ترین بیتهاست که عقل شارحان را حیران و فهم طالبان را واله کرده است و به همین دلیل هر یک از شارحان گونه‌ای معنی اختیار کرده‌اند که بعضی درست و بعضی دیگر به سمت خطا رفته‌اند، و پاره‌یی نیز با ایراد تأویلات و توجیهات بسیار به ورطهٔ خیالات فرورفته و از راه مناسب گم شده‌اند.

اگرچه این بیت از نوع آن اشعاری است که سهل‌الممتنع گفته‌اند، لکن اهلش را سهل است. پس برای آسان کردن معنی‌اولا این مقدمه بیان شد تا به حقیقت معنی بررسی و بفهمی که مقصود از این بیت چیست.

مراد از «آب و گل»، «انسان» است به اعتبار این که مادهٔ اصلی اش آب گل بوده است.

مصرع دوم برای توضیح معنی مصرع اول در موقع مثل واقع شده است.

۱- سورهٔ الدهر آیهٔ ۵: ما آماده کردیم برای کافران زنجیرها و غلها و آتش سوزان.

مراد از «بی‌خبر» همان خواهی است که من باب مثل گفتند: کرد و روش خواهی گوید خواهی نیست.

اخبار : در این بیت به معنی «مخبر» و از برای مبالغه به صورت مصدر آمده است. که از قبیل «رجل عدل» می‌باشد. اگر مضافی مقدر شود «صاحب اخبار» و یا «ذو اخبار» گفته شود مطابق قاعده است.

پس در بیت قبل فرمودند: آب و گل انکار زاد از هلاتی. یعنی صنع بسیار الهی به کار رفت، تا که وجود انسان که مدلول آیه هلاتی است به ظهور آمد و از او انکار زاد: انسان انکار کرد.

الآن با این بیت اشاره می‌کند که «انکار» به معنی «اقرار» می‌باشد. توضیح: انسان مخلوق از آب و گل گفت: انکار نیست یعنی اگر چه لفظاً او انکار کرد: ولی در معنی پیش‌عقل مؤمن آن انکار عین اقرار است. مثلاً: بی‌خبر بانگ زد که مخبر نیست. یعنی خواهی بی‌خبر از اقرار خود، از درون خانه به آن که در می‌زد، بانگ زد صاحب اخبار نیست. پس همان گونه که انکار آن خواهی عین اقرار بود، انسان مخلوق از آب و گل نیز، اگر چه گفت: حشر نیست و آن را انکار کرد، لکن با توجه به معنی این انکار نیست گفتن او، گواهی می‌دهد و دلالت می‌کند که وجود منکر خود او ترکیب یافته از آب و گل، پس از مرگ نیز از آب و گل انگیزخته می‌شود و حیات می‌یابد. پس انکار او در مثل چون انکار آن مخبری است که برای انکار کردن ذات خویش از درون خانه به حلقه زن اخبار کرد. که صورتاً انکار و در معنی عین اقرار است.

### مثنوی

من بگویم شرح این از صد طریق      لیک خاطر لغزد از گفت دقیق  
من شرح حشر بدنها را به صد طریق می‌توانم بگویم و قادرم باد لایل روشن تعبیرش  
کنم ولیکن خاطر فاطر از سخن دقیق می‌لغزد، فهم کوتاه از فهم کلام رنگین عاجز می‌شود  
و از وصول به معنایی که مقصود بالذات است باز می‌ماند.

به همین سبب صرف نظر شد از این که این بحث شریف به طریق روشن شرح داده

شود پس از بیانش با کلمات دقیق و دلایل بسیار خودداری شد. و باز نقل حکایت حضرت سلیمان علیه السلام و بلقیس شروع شد.

### چاره کردن سلیمان علیه السلام

#### در احضار تخت بلقیس از سبا

چاره کردن سلیمان علیه السلام است دربارهٔ حاضر کردن تخت بلقیس از ولایت سبا در حضور خود. توضیح: وقتی سلیمان نبی علیه السلام تصمیم گرفت تخت بلقیس را از سبا به حضور خود بیاورد، به اطرافیان گفت: کدام يك از شما می تواند عرش بلقیس را به حضور من حمل کند البته پیش از آمدن بلقیس. چنان که حق تبارک و تعالی در کلام مجیدش از این قصه خبر می دهد: **قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأَىٰ كُفْرًا يَٰ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ قَبْلَ أَنْ يَأْتَوْا نِسْوَائَهُمْ مِنَ الْجَنِّ إِنَّا آنَا نَبِيٌّ كَرِيمٌ إِنَّ اللَّهَ لَمَلَكٌ مِّنَ السَّمَوَاتِ السَّبْعِ عَلَيْهِ قُوَّةٌ يَأْتِي السَّمَاءَ بِحُجَّابٍ مَّحْنُومَةٍ تَبَدِّلُ السَّحَابَ بِغِطَابٍ مِّن تَحْتِهَا يَكُونُ مِنْ ظُلُمٍ مُّكْتُمٍ وَسَاءَ لِمَن يَخْتَارٍ مُّكْرَمٌ لَّخَلَّ سُلَيْمَانُ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْبَلَدَ الْمَكِّيَّ وَجَاءَهُ رُكُودُ الْعِزَّةِ يَوْمَ تَلْقَوْنَ آلَ كَلْبِ بْنِ لَهْيَانَ لَقَدْ نَبَأَ آلُ كَلْبِ بْنِ لَهْيَانَ أَنَّ قَوْمَهُمْ يُرْسِلُونَ سُلَيْمَانَ فَأَنبَأُوهُمُ أَنَّ كَلْبَ بْنَ لَهْيَانَ لَقَدْ نَبَأَ سُلَيْمَانَ أَنَّهُ مُرْسِلٌ إِلَيْكُمْ فِي سَبْعَةِ عَشْرَ آيَةً فَاعْتَمَدُوا عَلَيْهَا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَاهْتَدَوْا لَهُمْ فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ إِنَّكَ بِنَظَرِنَا أَنتَ الْبَصِيرُ** (سوره نمل آیه ۲۰ تا ۲۷)

خطاب به جماعت حاضر در مجلسش گفت: ای گروه بزرگان کیست از شما که تخت بلقیس را به من آرید پیش از آن که به من آیند مسلمان شده باشند. گفت: دیوی خمیث و زشت من آن را به تو میارم پیش از آن که بر خیزی از جای، محققاً منم بر آن هر آینه قوی و توانا و امین، که به جواهر و زواهر آن خیانت نمی کنم و به حضورت می آورم.

#### مثنوی

گفت عفریتی که تختش را به فن حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن  
عفریتی به حضرت سلیمان علیه السلام گفت: من تخت بلقیس را با فن سحر و  
جادو گری پیش از آن که تو از این مجلس بلند شوی و بروی، در این مجلس حاضر  
می آورم، پس سلیمان نبی علیه السلام خواست از این فرصت هم زودتر تخت بیاید،  
لذا به آن عفریت جواب نداد.

#### مثنوی

گفت آصف من به اسم اعظمش حاضر آرم پیش تو در يك دم

- 
- ۱-- سوره نمل آیه ۳۸. سلیمان گفت ای مهبان سپاه کیست از شما که تخت آن زن به من آرد  
پیش از آن که ایشان آیند پیش من مسلمان.
- ۲-- سوره نمل آیه ۳۹: عفریتی از جن گفت: من آن را به تو می آورم پیش از آن که بر خیزی  
از جای به درستی که منم بر آن هر آینه قوی و امین.



آصف بن برخیا که وزیر و مصاحب، حضرت سلیمان علیه السلام بود، به مقصود، آن حضرت پی برد و گفت: من به قوت اسم اعظم آن تخت را در یک دم به حضور تو می آورم چنان که حضرت حق تعالی در کلام مجیدش خبر می دهد: قال الذی عنده علم من الكتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک<sup>۱</sup>

آن کسی که نزدش علمی از کتاب الهی بود او به اسم اعظم عالم بود پس به حضرت سلیمان علیه السلام، گفت: یا سلیمان من آن را به تو می آورم پیش از آن که برگردد به سوی تو چشم تو. یعنی قبل از باز کردن و بستن چشمت در طرفه العینی، باذن الله قادرم آن را بیاورم. گوینده که بوده؟ بین اهل تفسیر اختلاف هست.

بعضی گفته اند: که حضرت خضر بود، و پاره بی نیز گفته اند: ملکی بود از ملائک، لکن صحیح ترین روایت این است که گوینده آصف است. چنان که فرمایش حضرت مولینا نیز به این معنی گواهی می دهد.

پس حضرت آصف، آن تخت را از مملکت سبا بلند کرد و در طرفه العینی باذن الله به حضور حضرت سلیمان علیه السلام آورد.

#### مثنوی

گرچه عفریت استاد سحر بود لیک آن از نفخ آصف رونمود  
اگرچه عفریت مذکور در بیت بالا، استاد سحر بود و در فن جادوگری سخت ماهر بود. لیکن آمدن آن تخت از دم (نفخ) آصف رونمود یعنی از نفس مبارک او به ظهور آمد که با اسم اعظم دعا کرد و با قدرت حق تعالی آن را در آنجا حاضر کرد.

#### مثنوی

حاضر آمد تخت بلقیس آن زمان لیک از آصف نه زفن عفریتیان  
تخت بلقیس آن زمان در مجلس سلیمان حاضر آمد، ولیکن به وسیله حضرت آصف حاضر شد نه در اثر فن عفریتیان.

حضرت شیخ اکبر قدس الله سره العزیز، گفته است: این از قبیل اعلام و ایجاد است. چنان که در «شرح مفصوص» ما، در فص سلیمانی سخن مربوط به این گفتار به

---

۱ سوره نمل بخش اول از آیه ۴۱: گفت آن که بود نزدش علمی از کتاب، من میارم به تو آن را پیش از آن که برگردد به سوی تو چشم تو.

تفصیل شرح داده شده است.

### مثنوی

گفت حمدالله برین و صد چنین کسه بدیدستم زرب العالمین  
وقتی که حضرت سلیمان علیه السلام، آمدن تخت و حاضر بودن آن را در مجلس  
مشاهده کرد به درگاه حق تعالی حمد و شکر کرد و گفت: الحمد لله بر این و صد چنین  
نعمت که از حضرت رب العالمین چنین نعمتها را دیدم و به چنین دولتها و سعادتها  
رسیدم.

قال الله تعالی حاکما عنه فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیلونی ء  
اشکرام اکفرو من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم ۱.

### مثنوی

پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت گفت آری گول گیری ای درخت  
پس حضرت سلیمان علیه السلام به سوی تخت متوجه شد و خطاب به آن این طور  
گفت: آری ای درخت گول گیری یعنی آدم عاقل فریفته تو نمی شود، بلکه تو احمق  
و نادان را گول می زنی و فریب می دهی.

### مثنوی

پیش چوب و پیش سنگ نقش کند ای بسا گولان که سرها می نهند  
همان طور که پیش این تخت سرفروود آورده اند، ای بسا احمقانی که پیش سنگ  
و پیش چوب منقش سرها می نهند و از آنها کمک می خواهند و استمداد می جویند.  
اگر چه مراد از چوب و سنگ منقش بتها می باشد، لکن نیز تعریض است به اهل  
دنیا که طاعت خدای اترک می کنند و به چوب و سنگ منقش خدمت می کنند و به خانه-  
ها و قصرهای منقش و به جواهر رنگارنگ دل می بندند.

---

۱- سوره نمل بخش دوم آیه ۴۱: پس چون دید آن را قرار یافته نزدش گفت این از  
تفضل پروردگار من است تا بیازماید مرا که آیا شکر می گویم یا ناسپاسی می کنم و کسی که  
شکر کند، پس جز این نیست که شکر می گوید برای خودش و کسی که ناسپاسی کرد، به درستی که  
پروردگار من بی نیاز و کریم است.

## مثنوی

ساجد و مسجود از جان بی خبر      دیده از جان جنبشی و اندک اثر  
 دیده در وقتی که شد حیران دنگ      که سخن گفت و اشارات کرد سنگ  
 پرستش کننده و پرستش شده، هر دو از جان بی خبر اند. ولیکن آن دو از  
 جان اندک اثر و حرکتی دیده اند. وقتی از جان اثر کمی دیده اند که سنگ سخن گفت  
 و اشاره کرد و ساجد حیران و دنگ شد.  
 مراد از «ساجد» کافر و مراد از «مسجود» بت‌های ساخته شده از سنگ و چوب  
 است.

بی خبر بودن «ساجد» از جان: بی خبری کافر است از روح الهی و از شرف و  
 فضیلت نفخه ربانی و نیز چوب و سنگ را مقبول اتخاذ کردن او است.  
 بی خبری مسجود از جان: جامدی آن و خالی بودنش از حیات است.  
 وقتی کافر در بت حسرت و اثری اندک دید: موقعی در وجود مسجود خود  
 از جان اثری دید که آن را عبادت می کرد و داشت با تضرع و نیاز سخن می گفت  
 که شیطان به داخل بتها حلول کرد و آن سنگ سخن گفت و اشاره کرد.  
 قبل از ولادت شریف حضرت سلطان انبیا، از بتها این گونه خیالات شیطانیه  
 ظاهر می شد و کافران را با این حيله و خدعه گمراه می کرد، چنان که از قصه حلیمه معلوم  
 می شود.

## مثنوی

نزد خدمت چون به ناموضع بباخت      شیر سنگین را شقی شیری شناخت  
 یعنی کافر شقی چون عبادت و طاعت را در محل و موضعش به جانیاورد، شیر  
 سنگی را يك ذی روح و صاحب فتوح و معبود و یزدان خود گمان کرد و مقصود و  
 مراد خود را از آن خواست.

## مثنوی

از کرم شیر حقیقی کرد جود استخوانی سوی سگک انداخت زود  
 شیر حقیقی از کرمش جودی کرد و به سوی سگک استخوان خشکی انداخت.  
 یعنی حق سبحانه و تعالی از فضل و کرمش، بخششی کرد و فوری به سوی کافر  
 سگک حظ و غذای نفس را انداخت، با این که کافر برایش شریک قائل بوده و بت  
 می پرستید، باز رزق او را از وی قطع نکرد و مانعش نشد.

چنان که حضرت ابراهیم علیہ السلام، برای اهل مؤمن بیت الحرام، از حق تعالی  
 روزی خواست، حضرت حق تعالی رزق را تعمیم داد و فرمود به کافران نیز روزی  
 می دهم. کمال قال الله تعالی حاکماً عن ابراهیم علیہ السلام: رب اجعل هذا بلداً آمناً و ارزق  
 اهلہ من الثمرات من آمن منهم بالله و الیوم الاخر.

قال و من کفر فامتہ قلیلاً ثم اضطره الی عذاب النار و بنس المصیرا

## مثنوی

گفت گر چه نیست آن سگک بر قوام لیک ما را استخوان لطفی است عام  
 شیر حقیقی گفت: اگر چه نیست آن سگک بر قوام: یعنی استقامت ندارد و رو به  
 گمراهی است ولیکن استخوان ما لطفی است عام. یعنی اگر چه آن کافر سگک عبادت  
 را به جا و درست انجام نداده بلکه از روی گمراهی و نامحل عبادت کرده است ولیکن  
 ما بدین جهت روزی را از او منع و دریغ نمی کنیم، زیرا روزی دادن ما لطف عام  
 است نه لطف خاص، و مافقط پروردگار مسلمانان نیستیم، بلکه رب العالمین هستیم،  
 پس ما آن رزاق مطلقیم که رزق را از هیچ یک دریغ نمی کنیم، چه کافر باشد و چه مؤ  
 من. چنان که نزدیک به او ایل جلد سوم مثنوی در شرح اسم «رزاق» مناسب محل از  
 حضرت صدرالدین قنوی سخنانی نقل و نوشته شده است.

---

۱- - سورة بقره آیه ۱۲۱: هنگامی که گفت ابراهیم: پروردگار من بگردان شهری امین و  
 روزی ده اهلش را از میوه ها هر که از ایشان گروید به خدا، و روز باز پسین، خدا گفت: ناگرویده  
 را هم بر خوردار کنم اندکی، پس او را لاعلاج کنم به عذاب آتش و بد است آن جای بازگشت.

قصه یاری خـواستن حلیمه از بتان چوق عقیب فطام  
مصطفی صلی الله تعالی و سلیم را گم کرد و لرزیدن و سجده  
بتان و گواهی دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی علیه السلام

این شرح شریف قصه یاری و معاونت خـواستن حضرت حلیمه است از بتان.  
زیرا وقتی حضرت مصطفی علیه السلام را از شیر باز کرد، او را گم کرد.  
فطام: یعنی طفل را از شیر باز کردن.

و لرزیدن و سجده کردن و گواهی دادن بتان است بر عظمت کار و حال آن حضرت  
حلیمه اسم شریف دایه آن حضرت است، که برای شیر دادن به آن حضرت، او را  
نزد قبیله خود برده بود. وجد حضرت نبی: عبدالمطلب حضرت محمد را به حلیمه سپرده  
بود که تربیتش کند. وقتی حلیمه او را از شیر باز کرد، برای این که به جدش عبدالمطلب  
تسلیمش کند، همراه خود به حرم کعبه برد و در آنجا وی را گم کرد، و برای یافتن  
او از بتان استعانت و استمداد کرد اما در آن ضمن بعضی حالات عجیبی مشاهده کرد  
که در اینجا به بیان آن می پردازند.

#### مثنوی

قصه راز حلیمه گـویمت تا زداید داستان او غمت  
قصه سرو راز حلیمه را برایت بیان می کنم تا که داستان او غم و غصه ترا از بین  
ببرد.

#### مثنوی

مصطفی را چون ز شیر او باز کرد بر کفش برداشت چون ریحان و ورد  
وقتی که حلیمه حضرت مصطفی را از شیر باز کرد، آن حضرت را چون ریحان  
و گل سرخ بردست گرفت:

#### مثنوی

می گریز انیدش از هر نیک و بد تا سپارد آن شهنشه را به جد

حلیمه آن امانت را از هر نیک و بد دور می‌داشت، تا که آن شاه‌نشاہ را به جدش تسلیم نماید.

#### مثنوی

چون همی آورد امانت را ز بیم  
شده به کعبه و آمد او اندر حطیم  
حلیمه آمد آن امانت بزرگ را همراه خود آورد، و از ترس به کعبه رفت و به حطیم داخل شد. حطیم: در داخل حرم شریف اسمیک محل مبارک است که قبل از بناشدن کعبه فعلی، وصل به کعبه بود، و به همین مناسبت الان حاجیان آنجا راهم طواف می‌کنند.

#### مثنوی

از هوا بشنید بانگی گای حطیم  
تافت بر تو آفتاب بس عظیم  
پس حضرت حلیمه از هوا صدایی شنید که می‌گفت: ای حطیم بر تو آفتابی تابید.

#### مثنوی

ای حطیم امروز آید بر تو زود  
صد هزاران نور از خورشید جود  
ای حطیم امروز از آفتاب جود و کرم، صد هزاران نور بر تو می‌تابد و به زودی ترا مشرف و منور می‌سازد.

#### مثنوی

ای حطیم امروز آید در نورخت  
محتشم شاه‌ی که پیک اوست بخت  
ای حطیم امروز یک شاه محتشم که بخت و سعادت پیک اوست، برایت رخت و بخت می‌آورد.

#### مثنوی

ای حطیم امروز بی شک از نوی  
منزل جانهای بالایی شوی  
ای حطیم امروز بی شک از نوی، منزل جانهای منسوب به بالا می‌شوی.

## مثنوی

جان پاکان طلب طلب و جوق جوق آیدت از هر نواحی مست شوق  
جان پاکان دسته دسته و گروه گروه از عشق و شوق مست می گردند و از جمیع  
نواحی به اطراف تو جمع می شوند.

## مثنوی

گشت حیران آن حلیمه ز آن صدا نی کسی در پیش نی سوی قفا  
حلیمه از آن صدا حیران گشت، زیرا نه در پیش و نه هم در پشت سرش کسی  
بود. یعنی نه در طرف راست و نه هم پیش و پیش کسی بود پس از شنیدن آن صدا  
تعجب کرد و حیران ماند.

## مثنوی

شش جهت خالی ز صورت وین ندا شد پیاپی وین ندا را جان فدا  
شش طرف از صورت خالی بود یعنی در ظاهر کسی به چشم نمی خورد ولی  
صدای مذکور پیاپی به گوش می رسید، آن ندا را جان فدا باشد.

## مثنوی

مصطفی را بر زمین بنهاد او تا کند آن بانگ خوش را جست و جو  
حلیمه وقتی این ندا را از هاتف شنید، حضرت مصطفی را بر زمین نهاد، تا آن  
صدای لطیف سرور بخش را جست و جو کند.

## مثنوی

چشم می انداخت آن م سو به سو که کجا است این شه اسرار گو  
حلیمه آن زمان به اطراف نظر انداخت، و به خود گفت: این شاه اسرار گو  
کجاست؟

## مثنوی

کین چنین بانگ بلند از چپ و راست می‌رسد یارب رساننده کجاست  
 که از چپ و راست این چنین بانگ بلند می‌آید، رساننده این صدا یارب کجاست؟

## مثنوی

چون ندید او خیره و نومید شد جسم لرزان همچو شاخ بید شد  
 حلیمه چون آن‌ندا کننده را ندید، حیران و ناامید شد، و وجودش چون شاخ  
 بیدشروع کرد به لرزیدن.

## مثنوی

باز آمد سوی آن طفل رشید مصطفی را بر مقام خود ندید  
 حلیمه بر گشت به طرف آن کودک رشید، و لکن حضرت مصطفی علیه السلام  
 را در جایش ندید.

## مثنوی

حیرت اندر حیرت آمد بردش گشت بس تاریک از غم منزلش  
 از این وضع حیرت سر آبا وجودش را فراگرفت، از غم و غصه عالم در  
 نظرش تنگ و تاریک شد.

## مثنوی

سوی منزلهادوید و بانگ داشت تا که بر در دانهام غارت گماشت  
 حلیمه شروع کرد به دویدن به طرف منزلهای مردم و با صدای بلند می‌گفت  
 که دردانه مرا غارت کرد؟ یعنی که طفل عزیز چون در یتیم‌مرا ر بود؟ و این رامی‌گفت  
 به اطراف صداها می‌زد.

## مثنوی

مکیان گفتند ما را علم نیست ما ندانستیم کانجا کودکی است



مردم مکه چون از حلیمه این سخن را شنیدند، گفتند: در این خصوص ما اطلاع نداریم و ما نداستیم در آنجا کودکی هست.

## مثنوی

ریخت چندان اشک کرد او بس فغان  
که از و گریبان شدند آن دیگران  
حلیمه آن قدر گریست و فغان کرد که دیگران از دیدن حال و اشکهای او گریستند.

## مثنوی

سینه کوبان آن چنین بگریست خوش  
کاختران گریبان شدند از گریه اش  
حلیمه از شدت غم و غصه اش، سینه کوبان چنان عمیقاً گریست که از گریه اش ستارگان در آسمان گریبان شدند. یعنی گریه و فغان او از زمین گذشت و بر آسمان تأثیر کرد و ستارگان آسمان نیز متأثر شدند و قطرات باران را بر روی زمین ریختند.

حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را

به استعانت بتان

## مثنوی

پیر مردی پیش آمد باعصا  
کای حلیمه چه فناد آخر ترا  
پیر مردی باعصا پیش حلیمه آمد و گفتش: ای حلیمه آخر برایت چه پیش آمد کرده؟

## مثنوی

که چنین آتش زد دل افروختی  
این جگرها را ز ماتم سوختی  
که از دلت چنین آتشی شعله ور ساختی و این جگرها را از ماتم سوختی و قلب همه کسان را که در اینجا حاضرند با آه سوزانت آتش زدی.

## مثنوی

گفت احمد را رضیع معتمد  
پس بیاوردم که بسپارم به جد

حضرت حلیمه به آن پیر جواب داد: من شیردهندهٔ صادق و معتمد حضرت  
احمدم.

یعنی به من اعتماد کردند و مرا دایه انتخاب کردند، و من زمانی او را شیردادم  
و از صمیم قلب خدمتش کردم، و اکنون آوردمش که به جدش تحویل دهم.

#### مثنوی

چون رسیدم در حطیم آوازاها می رسید و می شنیدم از هوا  
وقتی به حطیم رسیدم، در آن حین صداهایی از هوا رسید که من آنها را شنیدم.  
یعنی خطاب به حطیم از جانب هوا سخنانی حکمت آمیز شنیدم.

#### مثنوی

من چو آن الجان شنیدم از هوا طفل را بنهادم آن جا ز آن صدا  
من چون آن بانگهارا از هوا شنیدم، از آن صدا کودکشید را بر زمین نهادم.

#### مثنوی

تا ببینم این ندا آواز کیست که ندایی بس لطیف و بس شهی است  
تا ببینم این ندا صدای کیست، زیرا صدایی بس لطیف و شاهانه و شیرین بود.

#### مثنوی

نه از کسی دیدم به گرد خود نشان نی ندا می منقطع شد یک زمان  
نه در اطراف خودم نشانی از کسی دیدم، و نه هم آنی صدا قطع شد.

#### مثنوی

چون که واگشتم ز حیرت نهای دل طفل را آنجا ندیدم و ای دل  
وقتی از حیرت نهای دل و جانم به خود آمدم، دیگر طفل را آنجا ندیدم و نفهمیدم  
چه شد؟ و ای بردل من.

#### مثنوی

گفتش ای فرزند تو اندک مسداز که نمایم مرترا یک شهر یار

آن پیر عرب به حلیمه گفت: ای فرزند تو غم مخور، من ترا شهریارِ نشان  
می‌دهم....

## مثنوی

که بگوید گر بخواهد حال طفل او بداند منزل و تر حال طفل  
که آن شهریار اگر بخواهد، حال کودک ترا می‌گوید، و اومی داند که طفل  
تو کجا کوچ کرده است.

## مثنوی

پس حلیمه گفت ای جانم فدا مر ترا ای شیخ خوب و خوش ندا  
همین که حضرت حلیمه از آن پیر عرب این سخن را شنید، گفت: ای مرد  
جانم فدایت گردد، ای شیخ خوب و خوش ندا.

## مثنوی

همین مرا بنمای آن شاه نظر کش بود از حال طفل من خبر  
زودباش آن شاه نظر را به من نشان بده، یعنی آن شاه صاحب نظر را به من  
نشان بده تا زوی استمداد کنم، زیرا که او از حال طفل من خبر دارد.

## مثنوی

برد او را پیش عزی کین صنم هست در اخبار غیبی مفتنم  
پس پیر عرب حلیمه را پیش بتی عزی نام برد، و گفتش این صنم در اخبار غیبی  
مفتنم است یعنی چون این بت اسرار نهانی و اخبار غیبی را می‌داند، پس وجودش  
غنیمت شمرده شده است و تجربه کرده شده است.

## مثنوی

ما هزاران گم شده زو یافتیم چون به خدمت سوی او بشتافتیم  
ما هزاران چیزهای گم شده و ناپدید شده را به وسیله او یافتیم، البته با  
عبودیت و خدمت به جانب آن بت شتافتیم.

## مثنوی

پیر کرد او را سجود و گفت زود ای خداوند عرب ای بحر جود  
 پس پیر عرب مذکور، فوری به آن بت سجده کرد، و گفتمش: ای خداوند  
 قوم عرب وای دریای جود و کرم.

## مثنوی

گفت ای عزیزی تو بس اکرامها کرده‌ای تارسته‌ایم از دامها  
 پیر عرب اضافه کرد: ای عزیزی تو به ما خیلی احسان و کرم کرده‌ای، تا ما از  
 دامهای بسیار نجات یافته‌ایم.

## مثنوی

بر عرب حق است از اکرام تو فرض گشته تا عرب شد رام تو  
 احترام تو حق و بر عرب واجب است، این يك وظیفه است که عرب مطیع و  
 رام تو شده است.

## مثنوی

این حلیمه سعدی از امید تو آمد اندر ظل شاخ بید تو  
 این حلیمه که از قبیله بنی سعد است، به امید تو به زیر سایه شاخ بید تو  
 آمده است.

## مثنوی

که از او فرزند طفلی گم شد دست نام آن کودک محمد آمد دست  
 دلیل آمدن او این است که از وی فرزند کوچکی گم شده است و نام آن  
 کودک محمد است.

## مثنوی

چون محمد گفت آن جمله بتان سرنگون گشتند ساجد آن زمان

همین که آن پیر عرب کلمه محمد را بر زبان آورد، تمام آن بتان در همان دم سرنگون گشتند و همگی به حال سجده درآمدند. و به پیر عرب چنین گفتند:

#### مثنوی

که برو ای پیر این چه جست و جوست      آن محمد را که عزل ما ازوست  
برو ای پیر این چه جست و جوست،      آن محمدی که عزل و انکسار ما از  
اوست ...

#### مثنوی

مانگس و سنگسار آییسم ازو      ما کساد و بی عیبار آییسم ازو  
آن محمد باعث سنگساری و سرنگونی ما خواهد شد. همان خود او مارا  
میان مردم بی اعتبار و خوار و حقیر خواهد کرد، و مارا از رونق خواهد انداخت.  
یعنی بتها گفتند: وجود آن حضرت فسادمارا ظاهر خواهد کرد و آن موقع دیگر  
ما بی قیمت و بی عیار و خراب شده ایم.  
در بعضی از نسخه‌ها: ما از او سر به زیر افکنده و سنگ‌رگ آییسم از او، واقع شده است  
با این تقدیر معنی: ما از او سر به زیر افکنده و سنگ‌رگ خواهیم شد.  
الحاصل ما که در اصل يك سنگ بی عزت و صلب رگ بودیم، آن عزتی  
که مردم برای ما قائل بودند و مارا «عزی» می گفتند و به ما رغبت نشان می دادند،  
همه این کارها به واسطه خیالات شیطانیه بود. حال که آن حضرت آمده است دیگر  
ما آن حالات خود را از دست خواهیم داد.

#### مثنوی

آن خیالاتی که دیدندی ز ما      وقت فترت گاه گماه اهل هوا  
اهل هوی گاه گاهی در زمان فترت درباره وجود ما خیالاتی می کردند یعنی  
وجود ما بتها برای مردم خیالاتی ایجاد می کرد. فترت: زمان جاهلیت را گویند.  
یعنی از زمان جاهلیت تا کنون، مردم هوی پرست پاره بی خیالات شیطانسی

از جانب ما پیدا می‌کردند، اما الان باشرف نبوت آن حضرت دیگر آن خیالات از جانب ما به آنها دست نخواهد داد، پس وجود ما باطل خواهد ماند.

### مثنوی

گم شود چون بارگاه او رسید آب آمد مر تیمم را درید  
چون بارگاه او رسید، آن خیالات دیگر گم می‌شود یعنی محو و ناپیدا می‌گردد. آب آمد تیمم باطل شد، یعنی همان گونه که با بودن آب تیمم باطل است وجود ما تنها نیز در برابر وجود و ظهور آن حضرت باطل می‌شود و دیگر به ما احتیاجی نخواهد ماند.

### مثنوی

دور شوای پیر فتنه کم فروز هین ز رشک احمدی ما را مسوز  
زود باش ای پیر از اینجا دور شو، آتش فتنه را شعله ور نکن، زینهار از رشک و غیرت احمدی ما را مسوزان.

### مثنوی

دور شو بهر خدا ای پیر تو تا نسوزی ز آتش تقدیر تو  
ای پیر محض خاطر خدا از نزد ما دور شو، تا از آتش قضا و قدر نسوزی، یعنی ما را آتش قضا و قدر سوزاند، زینهار تو از اینجا دور شو تا با ما نسوزی.

### مثنوی

این چه دم اژدها افشردن است هیچ دانی چه خبر آوردن است  
این چگونگی اژدها افشردن است. یعنی این خبر که از حیث معنی در مثل چون اژدهای بزرگی است، دادن چنین خبر مانند افشردن دم اژدهاست، هیچ دانی چه خبر آورده‌ای؟ یعنی خبر ظهور و قدوم او (محمد) باعث بطلان و حقارت عابدان ما می‌باشد.

## مثنوی

زین خبر جوشد دل دریا و گان      زین خبر لرزان شود هفت آسمان  
 از این خبر دل دریا و کسان به جوش می آید، از این خبر هفت آسمان  
 لرزان می شود. یعنی از این خبر مسرت اثر، قلب دریا و معدن و زمین و زمان به جوش  
 می آید و درون هفت آسمان و بلکه درون جمیع افلاک به خروش می آید، زیرا سبب  
 ظهور همه آنها وجود شریف آن حضرت می باشد. که حق تعالی در حق آن حضرت  
 فرمود: *لولاک لما خلقت الافلاک* ۱. پس سراسر دنیا مترقب ظهور آن حضرت بودند،  
 همان گونه که رعایا مترقب و مشتاق وجود خلیفه می شوند. با این وصف اگر خبر  
 ظهور آن حضرت همه موجودات را به جوش و خروش بیاورد عجیب نیست.

## مثنوی

چون شنید از سنگها پیر این سخن      پس عصا انداخت آن پیر کهن  
 وقتی پیر مذکور از سنگها این سخن را شنید، پس آن پیر کهن و مرد سالخورده  
 عصا را از دستش انداخت.

## مثنوی

پس زلرزه و خوف و بیم آن ندا      پیر دندانها بهم بر می زدا  
 پس از لرزه و ترس و بیم آن صدا، دندانهای آن پیر بی اختیار بهم می خورد.  
 یعنی از شدت ترس می لرزید و بی اختیار دندانهایش بهم می خورد.

## مثنوی

آنچنان گاندر زمستان مرد عور      اوهمی لرزید و می گفت ای ثبور  
 پیر مذکور چنان می لرزید، عیناً مانند مرد عریانی که در زمستان می لرزد، و  
 می گفت: ای ثبور یعنی ای هلاک وقتت فرا رسیده کجایی بیا.

---

۱- اگر وجود تو نبود من افلاک را خلق نمی کردم.

## مثنوی

چون در آن حالت بدید آن پیر را      زن عجب گم کرد زن تدبیر را  
حضرت حلیمه وقتی پیر را در آن حالت دید، از تعجب آن فکر چاره جویی  
را برای پیدا کردن کودک خویش فراموش کرد و خطاب به پیر گفت:

## مثنوی

گفت پیر اگر چه من در محنتم      حیرت اندر حیرت اندر حیرتم  
ای پیرا گر چه من محنت زده‌ام و حیرت اندر حیرتم یعنی حیرت بسیار شدید  
مرا فرا گرفته است.

## مثنوی

ساعتی با دم خطیبی می‌کند      ساعتی سنگم ادیبی می‌کند  
ساعتی باد مرا خطیبی می‌کند، و ساعتی هم سنگ و صنم، مرا استادی و  
ادیبی و معلمی می‌کند،  
یعنی گاهی از طرف هوا خطابهای پر صواب می‌شنوم و گاهی نیز می‌بینم که  
از جانب بتها سخنانی مربوط به اصول و آداب و جواب به گوشم می‌رسد.

## مثنوی

باد با حرفم سخنها می‌دهد      سنگ و کوهم فهم اشیا می‌دهد  
باد و هوا با حرف و صوت به من سخنها می‌گویند، و سنگ و کوه می‌خواهند  
به من حقیقت اشیا را بفهمانند. مراد: جمادات حقایق اشیا (موجودات) را به من  
می‌فهمانند و باد و هوا با حرف و صوت حکم و اسرار زیاد به من می‌گویند.

## مثنوی

گاه طفلم را ربوده غیبیان      غیبیان سبز پوش آسمان  
گاهی کودک مرا غیبیان می‌ربایند، غیبیان سبز پوش: ملائک آسمان که بالهای  
سبز رنگ دارند.



مراد الله اعلم : در آن حین که آن حضرت با کودکان دیگر مشغول بازی بود، حضرت جبریل امین همراه بعضی از ملائک، می آیند و آن حضرت را از میان کودکان برمی دارند و لگنی از طلا و بسیار لطیف از جنت اعلا می آورند، و سینۀ مبارک او را پاره می کنند و قلب مبارکش را بیرون می آورند، پس از غسل پاک دادن دوباره قلب حضرت را به جایش می گذارند. و بعد دایه و جداواز محلس خبر می گیرند کودک خود را صحیح و سلامت پیدا می کنند.

پس مراد از غیبیان با این تقدیر: حضرت جبریل و ملائکی است که با وی بر زمین نازل شده اند.

### مثنوی

از که نالم با که گویم این گله من شدم سودایی اکنون صد دلّه  
از دست که ناله و فریاد کنم و این شکایت را به که بگویم، من اکنون سودایی  
صد دلّه شده ام، یعنی الان با صد دل مثل يك آدم سودایی شده ام، و چون سودازدگان  
به خیالات و افکار پراکنده مبتلا گشته ام.

### مثنوی

غیرتش از شرح غیبم لب بیست این قدر گویم که طفلم گم شد ست  
غیرت آن طفل رشید، از شرح دادنم غیب را لب مرا بست. یعنی آن اسرار  
غیبی که مشاهده کرده ام، مقام آن کودک دهانم را بست که آنها را به مردم نگویم.  
همین قدر می گویم که طفل من گم و نیست شد.

### مثنوی

گر بگویم چیز دیگر من کنون خلق بندندم به زنجیر جنون  
اگر من اکنون يك چیز دیگر بگویم، و آن اسرار عجیب و احوال غریبی  
که مشاهده کرده ام نقل کنم، مردم مرا به زنجیر جنون می بندند، و به من می گویند:  
تو مجنوننی پس باز زنجیرها و غلها مقیدم می سازند.

در این گفتار تنبیه وجود دارد: اصحاب معنی آن اسرار عجیب و احوال غریبی که مشاهده می کنند، اگر آنها را برای اهل صورت بگویند، چون اینان آن حال را فهم و درك نمی کنند، بنابراین حمل بر جنون نشان می کنند و می گویند این سخن از خیالات سوداوی و از جنون و سفاهت زاییده می شود.

### مثنوی

گفت پیرش کای حلیمه شاد باش سجده شکر آر و روراکم خراش  
پیر که ابن حال را دید، بهوی گفت: ای حلیمه شاد و مسرور باش، و سجده  
شکر بگزار و رویت رامخراش.

### مثنوی

تو مخور غم که نگرود یاوه او بلکه عالم یاوه گردد اندر و  
تو غم مخور آن کودک از تو ضایع و گم نمی شود، بلکه همه جهان در او گم خواهد  
شد.

یعنی حقیقت و روح شریف آن حضرت دریای بزرگ است و عالم نسبت به  
آن چون قطره ای کوچک و کم می باشد و عالم در باطن او حقیقه گم و ناپیدا می شود.

### مثنوی

هر زمان از رشك غیرت پیش و پس صدهزاران پاسبان است و حرس  
هر آن و هر زمان به خاطر مقام آن کودک، در پیش و پشش صدهزاران پاسبان  
و نگهبان از او نگهبانی می کنند، بلکه زمین و آسمان و همه غیبیان با ذلله حارس و پاسبان  
وی اند.

### مثنوی

آن ندیدی کان بتان ذو فنون چون شدند از نام طقلت سر نگون  
مگر ندیدی که آن بتان ذو فنون، از شنیدن نام کودک تو چگونه سر نگون شدند؟

## مثنوی

این عجب قرنی است بر روی زمین  
 پیر گشتم من ندیدم جنس این  
 این قرن، دروی زمین قرن عجیبی است، من پیر گشتم و ندیدم جنس این را یعنی  
 این گونه احوال و اسرار را هرگز مشاهده نکردم.

## مثنوی

زین رسالت سنگها چون ناله داشت  
 تا چه خواهد بر گنهکاران گماشت  
 رسالت آن حضرت سنگها را نالان ساخت، عجباً بر گنهکاران چه خواهد رفت.  
 یعنی بتهای سنگی که فهم و عقل ندارند و از تمیز و تکلیف دور و بی خبراند، آنها  
 از بعث و از رسالت آن حضرت فریاد کردند به خبثت خود پی بردند و هلاکشان را  
 یقین دانستند، به همین جهت به فریاد و فغان درآمدند. پس آن گنهکارانی که عقل دارند  
 و در مرتبه تکلیف هستند، اگر از رسالت آن حضرت اظهار بی اطلاعی کنند و شرع  
 او را قبول نکنند، قیاس کن که چه بر آنان خواهد گذشت و به سرشان چه بلاها خواهد  
 آمد.

## مثنوی

سنگ بی جرم است در معبودیش  
 تو نه ای مضطر که بنده بودیش  
 سنگ را در معبودیش جرم نیست، اما تو ای بت پرست مضطر نیستی که بنده  
 او شدی.

یعنی بتی که از سنگ است، در معبود واقع شدن خود اختیار ندارد، بلکه عاجز  
 و مضطر است. پس ای بت پرست، تو که عاجز و مضطر نیستی، بلکه فاعل مختاری، اما  
 بنده او شدی و آنرا عبادت کردی. و آن سنگ با این که مضطر و بی جرم بود آن گونه  
 سرنگون شد و ناله و فغانش بلند شد، پس با این همه جرم و کفر چه حالی پیدا خواهی  
 کرد و عاقبت کارت به کجا خواهد رسید، به حال خود فکری کن.

## مثنوی

او که مضطر این چنین نرسان شد دست  
 تا که بر مجرم چها خواهند بست

یعنی بتهای سنگی با این که در معبودیشان مضطربند، از حق تعالی این چنین ترسان و لرزان شده‌اند، عجیباً که بر مجرم چها خواهند کرد، و چه عقوبتها که بر آنان وارد نخواهند کرد. این بیتهای از زبان مولینا خطاب به بت پرستان گفته شده که به عذاب گرفتار خواهند شد. اما شامل همه آن گروهها می‌شود که غیر از خدا معبود دیگری را می‌پرستند، و نیز تعریض است به آنان که ظاهراً خداپرست بوده و باطناً اصنام موهوم و معنوی را پرستش می‌کنند. و نیز آن مجرمان و گناهکاران را که از امت محمداند ولی از رسالت و بعثت او بی‌خبراند تنبیه است.

خبر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از گم کردن حلیمه  
محمد صلی الله تعالی علیه وسلم و طالب شدن او گرد شهر  
و نالیدن او بردر کعبه مکرمه از حق و درخواستن و یافتن

#### مثنوی

چون خبر یابید جد مصطفی از حلیمه و ز فغانش بسر ملا  
همین که جد مصطفی یعنی عبدالمطلب از گم شدن آن حضرت و از ناله و گریه  
حلیمه در میان مردم خبردار شد.

#### مثنوی

وز چنان بانگ بلند نعرها که به میلی می‌رسید از وی صدا  
و از چنان بانگها و نعره‌های بلند آن حلیمه که صدایش از یک میلی به گوش  
می‌رسید.

#### مثنوی

زود عبدالمطلب دانست چیست دست بر سینه همی زد می‌گریست  
عبدالملب فوری دریافت که حال چیست، دست بر سینه زد و گریست.

#### مثنوی

آمد از غم بر در کعبه به سوز کای خمیر از سرشب و زراز روز

پس از شدت غم و غصه با سوز و گداز آمد بر در کعبه و گفت: ای خدای دانا از راز شب و از سرروز.

## مثنوی

خویشتن را من نمی بینم فنی تا بود همراز تو همچون منی  
 من در خودم چنان فضیلتی نمی بینم که شایسته همرازی پادشاهی چون تو باشم،  
 یعنی من حقیر و فقیر که فاقد همه گونه فن و قدرت هستم، شایسته نیستم همراز پادشاه  
 بزرگی چون تو باشم.

## مثنوی

خویشتن را من نمی بینم هنر تا شوم مقبول این مسعود در  
 می در خودم هنری نمی بینم که مقبول این در گاه مسعود باشم.

## مثنوی

یا سرو سجده مرا قدری بود یا به اشکم دولتی خندان شود  
 یا سرو سجده من ارزشی داشته باشد، یا به سبب اشک من دولتی خندان شود.  
 یعنی با اشک ریزی من باب سعادت گشود گردد و دولتی رخ دهد و خندان  
 شود. من لیاقت و استحقاق این گشایش را ندارم. در این بیان تشبیه این است: هر دغایی  
 که کننده آن کاملاً تهی از خود بوده و در طریق نیستی باشد، مستجاب می شود و  
 به اجابت نزدیک است و حضرت خدای تعالی آن را دوست دارد.

## مثنوی

لیک در سیمای آن در یتیم دیده ام آثار لطف ای کریم  
 ولیکن در صورت و سیمای آن در یتیم، ای کریم آثار لطف ترا دیده ام.

## مثنوی

که نمی ماند به ما گر چه ز ما ست ما همه مسیم و احمد کیمیاست

آن کودک اگرچه از ماست ولی به ما نمی ماند، مثلاً ما همه مس را می مانیم  
ولی احمد کیمیاست.

### مثنوی

آن عجایب تا که من دیدم برو من ندیدم بر ولی و بر عدو  
من آن حالات عجیبی که در او دیدم، آنها را در هیچ دوست و دشمنی ندیدم.

### مثنوی

آن که فضل تو درین طفلیش داد کس نشان ندهد به صدساله جهاد  
آنچه فضل و رحمت تو در طفولیت به این کودک داد، با صدسال جهاد و مجاهده  
به دست کسی نیامده. یعنی آن اسرار و کمالاتی که فضل و عنایت تو در بدایت حال  
به آن صاحب سعادت اعطا کرد، کسی قادر نیست با صدسال جهاد نشان و اثری از  
آن بدهد زیرا که بدایت آن حضرت از نهایت سایرین قوی تر و اعلا تر بود.

### مثنوی

چون یقین دیدم عنایتهای تو بروی او دریست از دریای تو  
چون عنایتهای ترا بروی به طور یقین و آشکار دیدم که او در شاهواری است  
از دریای لطف وجود تو.

### مثنوی

من هم او را می شفیع آرم به تو حال او ای حال دان با من بگو  
ناچار من هم او را به تو شفیع می آرم، ای خدای دانای اسرار و احوال همه، حال  
او را به من بگو. در این بیان تنبیه این است: دعا علاوه بر آن که باید با تهی بودن  
از خود و به طریق نیستی انجام بگیرد، باید آن حضرت را نیز شفیع بیاورند، تا  
نزدیک به اجابت باشد، پس آن طالبی که می خواهد او را بیابد و لقای شریفش را  
ببیند باید دعا را با این اسلوب بلند بکند تا به آن در یتیم برسد و جمال شریفش را  
مشاهده نماید.

جواب آمدن جد مصطفی علیه السلام  
عبدالطلب را از درون کعبه

## مثنوی

از درون کعبه آمد بانگ زود که هم اکنون رخ به تو خواهد نمود  
از درون کعبه فوری صدایی آمد و این طور گفت که: اکنون مصفی علیه السلام  
به تورخ نشان خواهد داد.

## مثنوی

با دو صد اقبال او محظوظ ماست با دو صد طلب ملک محفوظ ماست  
آن حضرت در تحت توجهات ما با کمال سعادت و دولت محظوظ ماست  
یعنی ملذوذ و محبوب ماست و همراه دسته‌های از ملایک ما او را محفوظ و مصون  
نگهداشته‌ایم.

محظوظ: واقع در مصرع اول اسم مفعول است از مصدر «حظ» به معنی  
ملذوذ و محبوب. طلب: به ضم طا: یعنی گروه مردم و یا دسته.  
مراد از بیت این است: با دسته و گروهی از ملایک که او را خدمت و حمایت  
و حراست می‌کنند. او را ما مصون و محفوظ نگه‌میداریم.

## مثنوی

ظاهرش را شهرهٔ کیهان کنیم باطنش را از همه پنهان کنیم  
از لحاظ ظاهر او را مشهور خلق آفاق می‌کنیم. کیهان: به کسر کاف عربی  
یعنی جهان. و سر باطن آن حضرت را از همهٔ جهانیان پنهان می‌کنیم که غیر از ما  
کسی از اسرار او مطلع نشود.  
چون از معدن آب و گل، یک چنین طلای خالص به ظهور آمد و جوهر یکتا  
موجود گشت، پس مولینا از زبان خدای تعالی به تعریف و بیان چگونگی معدن  
آب و گل شروع می‌فرمایند.

## مثنوی

زرکان بود آب و گل ما زر گریم که تپش خلخال و گه خاتم بریم

آب و گل طلای معدن بود که گاه آن را خلخال و گاهی انگشتی می بریم، این در صورتی است که «بریم» به ضم با گرفته شود. اما اگر به فتح بانیز باشد جایز است یعنی آن را گاهی خلخال و گاه نیز خاتم می کنیم. مقصود این است که آب و گل از برای صور گوناگون آیت خداست. در بعضی از نسخه‌ها به جای «بریم» کنیم آمده است که معنی کردیم.

**خلخال:** از طلا و یا از نقره پای برنجن است. در این گفتار مراد از آن اشخاص دون پایه است.

**خاتم:** انگشتی است در اینجا مراد از آن اشخاص بلند مرتبه می باشد. بر طریق کنایه به حضرت خاتم النبیین نیز اشاره می کند. تقدیر کلام را می شود این طور گفت: آب و گل در مثل معدن زرش، و ما زر گریم؛ آب و گل را گاهی آدمهای پست و دون پایه می کنیم، و گاه نیز مردم بلند مرتبه و اعلا و اشرف می کنیم.

## مثنوی

که حمایلهای شمشیرش کنیم گاه بند گردن شیرش کنیم

ما آب و گل را گاه. حمایلهای شمشیر می کنیم و گاهی نیز آن را بند و حلقة گردن شیر می کنیم. مراد از حمایلهای شمشیر: جایز است قلاده‌های شمشیر باشد، اما اگر تعویذات باشد، باز اشکال ندارد زیرا به بند اکثر شمشیرها بند می کنند، یا این که روی غلاف و یا یک طرفش می نویسند. در این بیان از اشخاص بلند مرتبه و عزیزالوجود عبارت است و مراد از بند گردن شیر: کنایه است از آدمهایی که به منزله قید و دام هستند. حاصل معنی گاه آب و گل را اشخاص عالی مرتبه و صاحب - الوجود می کنیم، و گاهی نیز از آن آدمی می سازیم که به منزله قید و بند است برای کسانی که شیر و دلیراند.



یعنی کسانی چون شیرو دلیر به چنین آدمها مقید می‌شوند.

### مثنوی

گه ترنج تخت بر سازیم از و گاه تاج فـرقهای ملک جو  
گاهی آب و گل را به صورت ترنج و گوی زینت تخت شاهان سازیم. و گاه  
آن را تاج فرقه‌های پادشاهان ملک جو می‌کنیم. ملک جو: طالب سلطنت و شاهی.  
یعنی آب و گل را ما زر می‌کنیم و از آن ترنج و گوی می‌سازیم، چنان‌که  
شاهان، ترنج و گوی زرین بر تخت‌هایشان می‌نشانند. و گاهی از آن برای فرق سر  
پادشاهان تاج پربتهاج می‌سازیم.

### مثنوی

عشقها داریم با این خاک ما زانک افتادست در قعدۀ رضا  
ما با این خاک عشقها داریم، چون که خاک در قعدۀ رضا افتاده است یعنی در  
نشستگاه تسلیم افتاده یعنی ما به خاک میل و محبت می‌کنیم به جهت این که خاک  
در مقام رضا قرار گرفته است و با کمال تواضع و مسکنت متصف شده است.  
در این بیان اشاره رفته است به رفعت منزلت آن کسانی که خاک سیرت و متواضع  
و مسکین‌اند که مورد توجه و عنایت حق تعالی قرار گرفته‌اند که بر فحوای: من تواضع  
رفعه الله ۱. آن که چون خاک پستی گزید، مسلماً مرتبه‌اش عالی و قدرتش بلند است.

### مثنوی

گه چنین شاهی ازو پیدا کنیم که هم او را پیش شه شیدا کنیم  
گاه از آب و گل این چنین شاه پیدا می‌کنیم. مراد: حضرت رسول اکرم صلی الله  
علیه و سلم است و گاهی او را شیفته شاه می‌سازیم. یعنی پادشاه تخت رسالت را که  
از آب و خاک خلق شده، در برابر ما که شاه حقیقتیم عاشق و شیدا می‌کنیم. با این  
معنی ضمیر «اورا» بر می‌گردد به کلمه شاه در مصرع اول که عبارت است از حضرت احمد.

اما اگر ضمیر «اورا» به آب و گل راجع باشد، جایز است این طور معنی شود: گاه چنین شاهی را از آب و گل پیدا می‌کنیم، و گاهی هم آن آب و گل را. یعنی موجودات خلق شده از آب و گل را در حضورش عاشق و شیدامی کنیم.

### مثنوی

صد هزاران عاشق و معشوق ازو در فغان و در نفیرو جست و جو  
صد هزاران عاشق و معشوق مخلوق از آن خاک، در فغان و در نفیرو در جست و  
جویند. یعنی بسیاراند عاشق و معشوقانی که از خاک آفریده شده‌اند و در حال ناله  
و فریاد و جست و جو هستند.

### مثنوی

کار ما این است در کوریء آن که به کار ما ندارد میل جان  
این است کار ما به کوری آن کس که به کار ما علاقه مند نیست.  
اگر مقصود از «آن» شیطان و یا انسان شیطان سیرت باشد جایز است.  
حاصل معنی این است: ما از خاک هزاران عاشق و معشوق خلق می‌کنیم، و  
کار ما این است به کوری آن شیطان که به کار و شأن ما با دل و جان علاقه نشان نداد.  
به اصل خود که نارعلوی است متوجه شد و در حق آدم خاکی که مظهر اسرار و اوصاف  
می‌باشد، گفت: خلقتنی من نار و خلقه من طین<sup>۱</sup>. و بدین گونه طعنه زد و سرزنش کرد.

### مثنوی

این فضیلت خاک را از آن رود همیم ز آن که نعمت پیش بی برگان نهیم  
ما این فضیلت را بدان جهت به خاک می‌دهیم که همیشه نعمت را به بی برگان:

۱- سورة اعراف آیه ۱۲: قال ما منعك الا تسجد اذا امرتك قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته و من طین: گفت چه چیز منع کرد ترا که سجده نکنی آدم را چون امر کردم ترا، گفت من بهترم از او آفریدی مرا از آتش نورانی آفریدی او را از گل ظلمانی.

به کسانی که بی ساز و نوا و بی آذوقه هستند می دهیم. الحاصل بر فحوای: من تواضع رفقه الله ۱ خاک و آدم مخلوق از خاک تواضع کردند و عاجزی و بی برگی اظهار کردند، ماهم آنهارا با این همه عزت و شرف عالیقدر کردیم و مظهر این همه لطف و نعمت قرارشان دادیم. ابلیس ادعای رفعت و علو شأن کرد و کبر را پیش گرفت. بر مقتضای: ومن تکبر خفصه الله: هر که تکبر کرد خدا او را خوار کرد و نیز آنان را که به سیرت شیطانند خوار و بازمانده از نصرت و اعانت خود می کند.

### مثنوی

زان که دارد خاک شکل اغبری وز درون دارد صفات انوری  
 زیرا که خاک تیره رنگ و گرد آلود است، اما از درون صفات نورانی دارد:  
 اگر چه خاک بر حسب صورت کثیف و تاریک است، لکن از حیث باطن معدن  
 صنایع الهی و مظهر بدایع ربانی و مخزن اسرار سبحانی شده است، آثار رحمت  
 خدا در وجود خاک به ظهور می رسد. این همه درختان و میوه ها و نباتات و گلها، از  
 باطن خاک به ظاهرش در آمده و آشکار شده اند. این آثار و لطافت موجود در ظاهر  
 به لطیف و نورانی بودن آن دلالت می کند.

در این بیان سالک را تنبیه و ترغیبی هست که با صفت خاک موصوف گردد،  
 زیرا صوفی سالک را در هر صورت لازم است که خاک سیرت باشد، تا مظهر گل گردد  
 و از وی گل معارف و اسرار در آید و شکفته شود. چنان که در جای دیگر  
 می فرماید:

### بیت

خاک شو خاک تا بروید گل که به جز خاک نیست مظهر گل

### مثنوی

ظاهرش با باطنش گشته به جنگ باطنش چون گوهر ظاهر چو سنگ  
 ظاهر خاک با باطنش به جنگ و جدال برخاسته است، یعنی ظاهر خاک از حیث

۱- هر که تواضع و فروتنی کرد خدا او را بلند مرتبه گردانید.

معنی با باطنش دشمنی و مخالفت کرده است. در مثل باطن خاک چون گوهر است اما ظاهرش سنگ را می ماند. این که باطن خاک در حقیقت چون گوهر است: به این معنی که این همه جواهر و آثار لطیف و چیزهای معدنی که از دل خاک بیرون می آید، تماماً به لطیف بودن خاک دلالت و شهادت می دهند. پس ظاهر خاک و باطنش چگونه باهم دشمنی دارند و جنگ و جدال می کنند؟ با این بیت‌های زیر تفسیر و توضیح می فرمایند.

### مثنوی

ظاهرش گوید که ما اینیم و بس      باطنش گوید نکوبین پیش و پس

ظاهر خاک با زبان حال گوید: ما همین هستیم و بس. اما باطنش گوید: پیش و پس را خوب بنگر. یعنی ظاهر خاک با زبان حال می گوید: به صورت و باطن و سیرت من امعان نظر کن، فقط صورت مرا در نظر مگیر بلکه از سیرت غافل مشو، چون شیطان به صورت ظاهر منگر و در مرتبه ظاهر بینی نمان، اگر چه صورتم تیره و گرد آلود است لکن سیرت من بسیار لطیف و نورانی است. آثار غریب و اسرار بدیعی که از باطن من به ظهور می رسد، به لطافت باطنم دلالت می کند.

### مثنوی

ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست      باطنش گوید که بنماییم بیست

ظاهر خاک انکار می کند که باطن هیچ چیز نیست اما باطن آن می گوید: صبر و حوصله و تأمل کن تا حالات واقع در درونمان را به تو نشان دهیم که در موسم بهار لطافت درختان و گلها بر لطافت باطن ما دلیل است. پس اهل دل چون باطن خا کند و اهل ظاهر چون ظاهرش هستند. و اهل ظاهر دائماً با اهل باطن این گونه دشمنی دارند و انکارشان می کنند و اهل باطن نیز به آنان می گویند: وقتی بهار قیامت فرا می رسد و لطافت باطن ما به ظهور می آید، آن زمان نورانیت باطن ما شمارا معلوم می شود، و به نورها و اسرار درون ما آن موقع واقف می شوید. پس اکنون فقط به

طینت جسمانی و صورت انسانی ما منگرید و از عالم باطنمان غافل نمایند.

### مثنوی

ظاهرش با باطنش در چالشند لاجرم زین صبر نصرت می کشند

ظاهر خاک با باطن خاک در جنگ و ستیزه‌اند، لابد از این صبر کردن پیروزی به دست می آورند یعنی این که ظاهر خاک باطن خود را منکر است و بازبان حال با آن دشمنی و مخالفت دارد. باطن خاک در برابر این مخالفتها صبر و تأمل می کند، و در عوض این صبر کردن از جانب حق تعالی نصرت می یابد. پس همین عون الهی به آن می رسد، انوار و اسرار درونی اش آشکار می شود، و به واسطه همین آثار و دلایل به صورت ظاهرش غلبه می کند. و ظاهر خاک نیز در مقابل این که مردم آن را زباله دان و جای افکندن خاک و به و خاشاک کرده اند، نصرت الهی را جذب می کند و با کمک حق تعالی، این همه آثار غریب و مصنوعات عجیب را مظهر می شود. پس ظاهر و باطن خاک به واسطه این صبر کردن، قطعاً نصرت الهی را به سوی خود می کشند و به کمک حق تعالی این همه آثار عجیب را ظاهر می سازند. پس انسان را در این بیان تنبیه است: با این توضیح:

اگر انسان مانند خاک در برابر مخالفت ظاهر و باطنش صبر کند و مقتضای ظاهرش را بر باطنش غلبه ندهد، و ظاهرش منکر باطنش نشود و بر مقتضیات باطن صبر کند. و باطنش نیز در برابر مخالفت ظاهرش صبر داشته باشد، در اثر این مقاومتها هر دو نصرت الهی را به خود جذب می کنند و به کمک حق تعالی هر يك خواص و اسرار خود را به ظهور می آورد.

### مثنوی

زین ترش رو خاک صورتها کنیم خنده پنهانش را پیدا کنیم

از این خاک ترش و صورتها می سازیم و خنده مستور و پنهانش را آشکار

می‌کنیم.

یعنی لطافت باطنی‌اش را ظاهر می‌سازیم.

### مثنوی

ز آن که ظاهر خاک اندوه و بکاست در درونش صدهزاران خنده‌هاست  
زیرا که ظاهر خاک غم‌واندوه می‌آورد، اما در درونش صد هزاران خنده‌ها  
نهفته است.

### مثنوی

کاشف‌السریم و کار ما هم‌مین کین نهانها را بر آریم از زمین  
ما کشف‌کننده‌ رازیم و کار ما هم‌مین است که این امور نهانی را از زمین‌عدم  
به‌وجود می‌آوریم، چنان‌که از باطن خاک این همه انواع انسان و اصناف حیوان و  
اجناس معادن و نباتات بی‌شمار به‌ظهور آورده است.

### مثنوی

گرچه دزد از منکری تن می‌زند شحنه آن از عصر پیدا می‌کند  
مثلاً اگرچه دزد از منکری تن می‌زند یعنی حرف نمی‌زند و سکوت اختیار  
می‌کند. اما شحنه آن متاع دزدیده شده را در اثر وارد کردن فشار و شکنجه بر دزد،  
پیدا می‌کند. مقصود از این سخن را بیت زیر مفسر است:

### مثنوی

فضلها دزدیده‌اند این خاکها مـا مقـر آریمـشان از ابتـلا  
همچنین این خاکها از خزینة وجود ما، فضلها و نعمتها و اسرار و صنایع بسیار  
دزدیده‌اند، ما آنها را با ابتلا و امتحان کردن مقرر می‌آوریم. یعنی گاه بر سرما و گاهی  
نیز با گرمای تابستان خاک را مبتلا می‌کنیم و زمانی نرم و گاهی نیز با شدت هوا آن

را به امتحان می کشیم و به مرتبه اقرار میرسانیمش، تا این که با این کارها، اسرار و حالات درونی آن را که مستور داشته، ما ظاهر می کنیم. چون انسان نیز فرزند خاکی است و اصلش که به چنین ابتلا مظهر می گردد، فرغش نیز از این گونه بلاهای مختلف برکنار نمی ماند. چنان که این آیه کریم به این معنی گواهی می دهد:

و نلبونکم بشيء من الخوت والجوع و نقص من الاموال والانسف والثمرات و  
بشر الصابرين ۱

### مثنوی

بس عجب فرزند کورا بوده است      ليك احمد بر همه افسزوده است  
پس خاک را فرزندان عجیبی بوده است ، يك وجه دیگر معنی این است که  
«بس» بابای عربی باشد : خاک را فرزندان عجیب بسیار بوده ، ولیکن حضرت احمد  
بر همه سر بوده . مراد : نوع انسان زبده و گزیده مخلوقات خاکی است ، ولی  
حضرت احمد علیه السلام، بهترین انسانها و اشرف همه موجودات، و صدف یگانه  
جهان است ، وجود همه اینها را علت عائی ، وجود آن حضرت شده است.

### مثنوی

شد زمین و آسمان خندان و شاد      که چنین شاهی ز ماد و جفت زاد  
زمین و آسمان خندان و شاد شدند، و به خود گفتند: يك چنین شاه عادل از  
ما دو جفت (زمین و آسمان) زاد. یعنی زمین چون مادر و آسمان چون پدر است  
از ازدواج این دو فرزندان بسیار پیدا شده اند. وقتی وجود شریف آن حضرت  
بین آسمان و زمین به ظهور آمد، زمین و آسمان شاد و خندان شدند که از دو جفت  
چون ما ، چنین شاه عالیقدر و ماه بدر به ظهور پیوست.

### مثنوی

می شکافت آسمان از شادیش      خاک چون سوسن شده ز آزادیش

۱- هر آینه شمارامی آزمایشیم به چیزی از ترس و گرسنگی و کاستن از مالها و نفسها  
و میوهها و مزده ده شکیبایان را سوره بقره آیه ۱۵۱.

آسمان از شادی اش و از سرور قدومش چون غنچه شکفته گشته ، و خاک از آزادیش چون سوسن شده است.

بر گگ سوسن در تابستان و زمستان سبز است و هیچ وقت تروتازگی اش را از دست نمی دهد، به همین جهت آن را سوسن آزاد گویند ، مثل این که به آزاد بودن آن از زوال و نابودی کنایه می باشد. چنان که سرو را نیز به سبب همین تعریف که درباره اش می شود سرو آزاد گویند. در اینجا دوام و لطافت مراد است. مراد اشعار این است: خاک از آزادگی آن حضرت، چون سوسن دائماً تروتازه شده و از یمن قدومش لطافت و طراوت یافت.

#### مثنوی

ظاهرت با باطنت ای خاک خویش چون که در جنگند و اندر کش مکش

ای خاک لطیف ظاهرت با باطنت، چون که در جدال و خلاف و نزاع اند.

خطاب از زبان حضرت حق تعالی اگر چه به خاک است، ولیکن معنأً به بنی آدم

است که از خاک به وجود آمده است. چنان که بیت شریف زیر تبیین و تفسیر می کند که خطاب به آدم است.

#### مثنوی

هر که با خود بهر حق باشد به جنگ تا بود معنیش خصم و بو و رنگ

هر کس که برای رضای خدا بانفس خود بجنگد ، تا معنیش دشمن بو و

رنگ گردد.

یعنی هر آن کس که برای به دست آوردن رضای حق تعالی ، با نفس خود

بجنگد و به ریاضت و مجاهدت مشغول گردد و با آن مخالفت نماید. حتی سرو معنی

آن کس دشمن رنگ و بو گردد. یعنی درونش با ظاهرش در جدال باشد به اعتبار این

که مانع راه حق است. نتیجه و مال از بیت زیر معلوم می شود.



## مثنوی

ظلمتش با نور او شد در قبال آفتاب جانش را نبود زوال

ظلمت او بانورش در جنگ و کشتار است و آفتاب جان او را زوال نیست.

یعنی هر کس که برای رضای حق، با نفس خود در مبارزه و کشمکش باشد، و چنان مجاهده نماید که حتی باطن او دشمن دنیا گردد که مظهر رنگ و بوست. اگر چه ظلمت طبیعت و کثافت بشری اش بسا نور جان در کشتار است و لکن به خورشید جانش هرگز زوال نمی‌رسد، بلکه هر بار که با نفس خویش مجاهده می‌نماید، آفتاب جانش نورانی‌تر می‌شود و بر ظلمت نفس چیره می‌گردد و آن را از میان برمی‌دارد.

## مثنوی

هر که کوشد بهر ما در امتحان پشت زیر پایش آرد آسمان

هر کس که در راه امتحان و ریاضت از بهر ما می‌کوشد، آسمان پشت خود را زیر پای اومی آورد. یعنی حضرت حق تعالی می‌فرماید: هر کس که در مرتبه امتحان و ابتلا از برای قرب و رضای ما می‌کوشد، او بلند مرتبه می‌گردد و رتبه عالی می‌یابد به طوری که آسمان عالیشان پشت خود را زیر پای مبارک اومی آورد و آن صاحب همت، سیر و سلوک را به سدرۃ المنتهی و به مرتبه اعلا می‌رساند.

## مثنوی

ظاهرت از تیرگی افغان کنان باطن تو گلستان در گلستان

ای انسان که فرزند خاکی و از گل به ظهور آمده‌ای، ظاهرت از تیرگی افغان میکند. اما اگر چه صورت ظاهرتو، به اعتبار کدورت بشری و کثافت جسمانی، چون ظاهر خاک در افغان است و می‌گوید: من از خاک و از نطفه حقیر به وجود آمده‌ام و یک عاجز و فقیرم، ولی ای فرزند خاک باطن تو گلستان در گلستان است. مقصود

بیان این معنی است: اگرچه صورتت این چنین کوچک و حقیر است، ولیکن باطنت نسخه عظیم و عالم کبیر است، گلستان گلهای علوم و معارف جان تو بوستان سنبلهای اسرار و لطایف جنان جان تو است.

### مثنوی

قصه او چون صوفیان روترش      تانیا میزند با هر نورکش  
ای انسان که فرزند خاکی، وجود خاکی تو چون صوفیان روترش است.  
(غمناک) است. صوفیان قصداً یعنی عمداً روترش می شوند که با هر نورکش اختلاط  
و آمیزش نداشته باشند.

ضمیر «او» واقع در مصرع اول، برمی گردد به آن کسانی که از خاک زاده شده اند، و برای رضای حق بانفس خود می جنگند و مبارزه می کنند: مراد کسانی است که مجاهد فی سبیل الله، هستند. وجود اینان را به صورت صوفیان روترش و به سیرت باطنشان تشبیه می کند و بدین طریق به آنان تعلیم می دهد و می فهماند که که خودشان را بشناسند و از اسرار و انوار باطنشان آگاه باشند.

از سیرت و طریقت مشایخی که در طریق تصوف اند یکی این است که بیشتر اوقات باید روترش و غمناک باشند، چنانچه با نامحرمان و بیگانگان برخوردی داشته باشند به نظر عبوس الوجه و گرفته خاطر و دردناک بیایند، تا ترشروی آنان روپوشی باشد برای انوار و لطایف باطنشان و اکثر نامحرمان که ترشروی آنان را ببینند، از مجالست و مصاحبتشان نفرت کنند. چنان که به مجاهده کنندگان در خصوص این که نفسشان را به آنان بشناساند، به این سیرت مشایخ صوفیه نیز اشاره می فرماید و می گوید: ای فرزند خاکی که در راه خدا بانفس جنگت داری و مجاهده می کنی، وجود خاکی تو در مثل چون صوفیان روترش است. روترشی و تیره شکلی آنان برای این است که با هر نورکش و با هر نامحرم که ذوق باطن را از بین می برد مختلط نشوند و با گروهی که سبب کشتن نور در روند، آمیزش

واختلاط نداشته باشند.

### مثنوی

عارفان رو ترش چون خارپشت عیش پنهان کرده در خار درشت  
 عارفان ترش رو ، چون خارپشت عیش و نوش را در میان خار درشت پنهان  
 می کنند. خارپشت حیوانی است که بدنش پر از خارهای تیز است که در موقع حمله  
 دشمن پرتاب می کند.  
 عارفان نیز چون خارپشت، پیش مردم قیافه تلخ و ترش به خود می گیرند، و  
 اظهار غم و درد می کنند، و در میان خارهای درشت غم و خسالم، نهانی عیش می-  
 کنند و باین اسلوب یعنی با نشان دادن ظاهر غم انگیز و خاطر متقبض، از ازدحام و  
 اذیت ، مردم خلاص شده اند. پس مولینا درون لطیف و خوش و ترش رویی ظاهر  
 عارفان را به باغی تمثیل می کند که اطراف آن باغ را خارها گرفته اند.  
 و این بیت زیر را در موقع مثل ایراد می فرماید.

### مثنوی

باغ پنهان گرد باغ آن خارفاش کای عدوی دزد زین درد و رباش  
 مثلاً در گردا گرد باغ خاری کشیده شده، و باغ در میان دیواری از خار پنهان  
 است. خار آشکارا با زبان حال می گوید : ای دشمن و دزد از این باغ دور شو.  
 پس همان طور که خارهای دیوار باغ ، درختان و میوه های آن را از دست  
 برد دیگران حراست و نگهداری می کند، درد جسمانی به ظاهر و گرفتگی خاطر عارفان  
 ترش رو نیز مانع از آن می شود که بیگانگان و نامحرمان ، با آنان الفت بگیرند و  
 اظهار علاقه بکنند و از شیرینی حال درونی شان مطلع شوند، و آن حال را از ایشان  
 بگیرند .

### مثنوی

خارپشتا خار حارس کرده ای سرچو صوفی در گریبان برده ای

ای خارپشت، خار راحارس و نگهبان خود کرده‌ای، و چون صوفی سرترا در گریبان برده‌ای.

در اینجا مراد از «خارپشت» عارف ترشرو است، و چون حال عارف ترشرو شبیه به حال خارپشت است، او را به منزله خارپشت پایین آورده و خطاب به وی گوید: ای عارف که خارپشت رامی‌مانی، این ترشروی و اظهار غم و درد در مثل چون خار است و تو این ترشروی چون خار را حارس و نگهبان خود قرار داده‌ای، و مانند صوفیان سر در گریبان برده‌ای و خود را از چشمهای اعیار پو شانده‌ای.

### مثنوی

تا کسی دوچار دانگک عیش تو کم شود زین گلرخان خارخو  
این بیت یکی از مشکل ترین بیت‌های مثنوی شریف است و از نوع ابیات سهل‌الممتنع می‌باشد که استفاده معنی از لفظش خیلی مشکل است.

در عبارت «دوچار دانگک» دو وجه تعبیر وجود دارد:  
اولاً: دوچار در محلی به کار می‌رود که دو نفر با هم ناگهانی و بدون انتظار روبرو آیند و مقابل و مانع هم شوند.

ثانیاً: دوچار دانگک عبارت است که در محل ادنی و خوار به کار می‌برند. چنان که در مشکلات مثنوی این طور آمده است: دوچار دانگک عبارت است که در محل خوار و ادنی به کار می‌برند.

مراد از «گلرخان خارخو»: کسانی است که صورت‌های زیبا و ملبیح و سیرت‌های خبیث و بد دارند.

دانگک: ربع درهم را گویند.

بنابر وجه اول، معنی «قلت مراد است و کم شود» در این قبیل محله‌ها به معنی نشود، گرفته می‌شود پس معنی: تا کسی از این گلرخان خارصفت به دانگک عیش تو، یعنی به ذوق و عیش اندک تو مزاحم و مانع نشود.

و بنابر وجه دوم معنی چنین است: تا کسی از این مردم خارصفت و زیبارخ .

ناقص اندك عیش و ذوق معنوی تو نشوند و عیشت به واسطه آنان منقص نگردد.

این معنی در صورتی است که «کم» به معنی «ناقص» گرفته شود.

اما اگر «کم شود» به معنی «نشود» باشد، به معنی واقف نشود و مطلع نشود گرفته می شود، البته با مقدر شدن يك مضاف، با این تقدیر معنی: از این گلرخان خیار خو کسی به عیش اندك تو واقف نشود، و این تعبیر از تعبیرات دیگر بهتر است. حاصل کلام و خلاصه مرام را می توان این طور گفت: ای عارف روترش، تو چون خار بهشتی، زیرا روترشی و گرفته خاطر شدن را برای خود روپوش و قایه قرارداده ای و چون صوفیان سربه گریبان برده ای و این روترش و منقبض نشستن را برای خود عادت کرده ای، سببش این است که کسی از این خوب رویان و لطیف صورتان که به ظاهر سیرت بد و خوی زشت دارند، از عیش کم تو و از ذوق باطنت خبردار نشود و مزاحم تو نشود.

مولینا به اقتضای مطلب پس از بیان این همه اسرار و معارف از زبان حضرت حق، باز به قصه کم شدن کودک حلیمه رجوع نموده و آن را ادامه می دهند:

### مثنوی

طفل تو گر چه که کودک خو بدست      هر دو عالم خود طفیل او بدست

پس از درون کعبه صدا آمد که: ای عبدالمطلب طفل تو اگر چه هنوز اخلاق کود کانه دارد و طفلی بیش نیست، لیکن حقیقت این است که هر دو عالم طفیل او شده است.

یعنی مقصود بالذات از هر دو عالم، خود آن حضرت است که هر دو عالم طفیل او و نسبت به او مقصود بالتبع شده است. چنان که حدیث: لولاك لما خلقت الافلاك<sup>۱</sup> به این معنی گواهی داده است.

۱- اگر تو نبودى افلاك را خلق نمى كردم.

## مثنوی

ما جهانی را بدو زنده کنیم چرخ را در خدمتش بنده کنیم  
 ما تمام جهانیان را به وسیله او با وجود او زنده می کنیم، و فلک را در خدمت  
 آن کودک بنده می کنیم.

## مثنوی

گفت عبدالمطلب کین دم کجاست ای علیم السرنشان ده راه راست  
 پس عبدالمطلب خطاب به سوی کعبه گفت: این دم آن طفل رشید  
 کجاست؟  
 ای دانای راز غیبی، راه راست را نشان بده و مرا به جای آن کودک برسان.

نشان خواستن عبدالمطلب از موضع محمد صلی الله  
 علیه و سلم کجاش یابم و جواب آمدن از درون  
 کعبه و نشان یافتن

## مثنوی

از درون کعبه آوازش رسید گفت ای جوینده طفل رشید  
 از درون کعبه صدایی به گوش عبدالمطلب رسید، گفت ای جوینده آن  
 طفل رشید.

## مثنوی

درفلان وادیست زیر آن درخت پس روان شد زود پیرنیک بخت  
 کودک تو درفلان وادی و زیر آن درخت است، پس پیرنیک بخت فوری  
 به سوی آن وادی روان شد.

## مثنوی

در رکاب او امیران قریش ز آن که جدش بود ذاعیان قریش

شریفان و امیران قریش در رکاب او بودند، زیرا که جد حضرت رسول علیه الصلوٰة والسلام که مراد عبدالمطلب است، از اعیان و اشراف قریش بود. پس بزرگان قریش در حضور عبدالمطلب جمع شدند، و همراه وی به آنجا که حضرت رسول بود رهسپار گشتند.

### مثنوی

تا به پشت آدم اسلافش همه مهتران بزم و رزم و ملحمه  
از آباء و اجداد آن بهترین پیامبران (حضرت محمد) تا برسی به پشت حضرت آدم  
همگی بزرگان بزم و جنگ و رزم بودند و از اشراف و بهترین عصر خود شمرده  
می شدند.

حق سبحانه و تعالی آباء و اجداد حضرت محمد را از سایر مردم مستثنا کرده  
و برگزیده بود، و از جمله آنان نیز خود حضرت رسول را برگزیده بود. چنان که  
حضرت ابن عباس این حدیث شریف را روایت می فرماید: قال علیه السلام ان قریشاً  
كانت نوراً بين يدي الله قبل ان يخلق آدم بالفى عام يسبح ذلك النور ويسبح الملائكة بتسبيحه  
فلما خلق الله آدم التقي ذلك النور في صلبه فقال عليه السلام فاهبطني الله الى الارض في صلب آدم  
وجعلني في صلب نوح وقذف بي في صلب ابراهيم ثم لم يزل الله ينقلني من الاصلاب الكريمة و  
الارحام الطاهرة حتى اخرجني بين ابوي لم يلتقيا على سفاح قط كذا في شفاء القاضي عياض .  
وقال صاحب حيوة الحيوان في تفسير معنى لفظ قریش ولا يعاب نسبة النبي صلى الله عليه وسلم  
ويعلم انه لم يكن في اجداده صلى الله عليه وسلم نكاح سفاح ۱

۱- پیغمبر (ص) گفت: به درستی که قریش نوری بود پیش خدا هزار سال قبل از  
خلق شدن آدم این نور تسبیح می گفت و ملائک نیز به تسبیح او تسبیح می گفتند: زمانی که خدا  
آدم را آفرید این نور را انداخت به کمر او. حضرت پیغمبر (ص) گفت: خدا مرا به زمین  
فرود آورد در صلب آدم، و قرارداد در صلب نوح و از آن پس در صلب ابراهیم و بعد پیوسته مرا  
در صلبهای کریم و ارحام پاک انتقال می داد تا این که مرا ظاهر ساخت از پدر و مادری که هرگز  
آن دو بر نكاح مسافحت با یکدیگر رجفت نشدند همین طور است در کتاب شفاء قاضی عیاض .  
صاحب کتاب حیوة الحيوان در تفسیر معنی لفظ قریش گفته است: در نسب پیغمبر (ص)  
عیبی نیست زیرا در اجداد آن حضرت نكاح سفاح وجود نداشت،

## مثنوی

این نسب خود پوست او را بوده است کز شهنشاهاں مه پالوده است  
 این نسبی که در بیت بالا بدان اشاره رفت، خود نسب ظاهرا و بوده است که  
 از شاهنشاهاں بزرگ پالوده شده یعنی این نسب صوری، نسب جسم شریف و لطیف  
 آن حضرت می باشد. زیرا حق تعالی او را از گزیده های هر قرن برگزیده است.  
 چنان که حضرت مسلم از وائل بن اسقع این حدیث را روایت می کند :  
 وائل: به کسرتاء مثلثه واسقع : به فتح همزه و سکون سین مهمله و فتح قاف  
 نام کسی است از اصحاب کرام :

قال صلى الله تعالى عليه وسلم ان الله اصطفى من ولد ابراهيم اسمعيل واصطفى من ولد  
 اسمعيل بنى كنانة واصطفى من بنى كنانة قريشاً واصطفى من قريش بنى هاشم واصطفى نى من  
 بنى هاشم ۱

سلسله شریف و نسبت کریم حضرت رسول تابه حضرت اسماعیل و ابراهیم  
 منتهی گردد، نام آباء و اجداد بزرگوارش بدین ترتیب ذکر شده است:

ابوالقاسم محمد علیه السلام بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن  
 کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن قهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس  
 بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان و عدنان من ولد اسمعيل بن ابراهيم عليهما السلام بغير شك .

## مثنوی

مغز او خود از نسب دورست و پاک نیست جنبش از سمک کسی تا سماک  
 مغز شریف آن حضرت محققاً از نسب دور و پاک است، و از سمک تا سماک کسی

۱- پیغمبر (ص) گفت : خداوند برگزید اسماعیل فرزند ابراهیم را، و از فرزند اسماعیل  
 بنی کنانه و از بنی کنانه قریش را و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم مرا برگزید.

۲- سماک نام ستاره است، السماکان نام دو ستاره در پای اسد که یکی را السماک الاعزل  
 و دیگری را السماک راجح گویند فرهنگ نفیسی.



از جنس او نیست. مراد از «مغز او» روح شریف پیغمبر اکرم است. روح او از کسی زاده نشده تا آن کس نسب او باشد (از لحاظ روحی)، بلکه جمیع ارواح از روح او حاصل شده و به این اعتبار شایسته است روح او اصل و نسب همه ارواح باشد. پس روح شریف حضرت محمد از قید نسبت و اضافات بری و پاک است، زیرا از ماهیء حامل زمین تا برسی به ماه، بلکه تا برسی به خلاء و ملاء، اصلاً کسی مثل و نظیر او نیست که روح شریفش به او انتساب یابد و نسبت داده شود.

#### مثنوی

نور حق را کس نجوید زاد و بود خلعت حق را چه حاجت تار و پود

کسی نور حق را زاد و بود نخواسته است و خلعت حق تعالی حاجت به تار و پود ندارد. یعنی روح شریف رسول اکرم صلی الله علیه و سلم که نور حق است و ضیای وجود مطلق است، کسی نمی گوید که آن مولود است، زیرا تو لد یافتن و چون مولود بودن نور حق تعالی محال است. خلعت نور حق تعالی را، چون سایر منسوجات تار و پود لازم نیست یعنی نور الهی به اصل و فرع احتیاج ندارد که به واسطه اجتماع اصل و فرع به ظهور برسد و موجود گردد و به آن اصل انتساب یابد و از نسل آن باشد الحاصل نور الهی از این قیود پاک و بری است.

#### مثنوی

کمترین خلعت که بدهد در ثواب بر فزاید بر طراز آفتاب

کمترین خلعتی که حق سبحانه و تعالی به بندگانش بابت پاداش می دهد یعنی اجر نیکی که در مقابل اعمالشان به آنان اعطای کند، بیشتر از روشنی آفتاب است که با تابش خود ثواب می کند، یا از نمط و طریقه ثواب دادن آفتاب بیشتر

است. پس همان طور که حتی کوچکترین اشعه آفتاب را احتیاج به تاروپود و زاد و بود نیست، و از نور آفتاب روشنائی می گیرد، روح محمدی که نور آفتاب حقیقی است، به طریق اولی احتیاج به زاد و پود ندارد.

### بقیه قصه دعوت بلقیس به رحمت

بقیه قصه دعوت کردن سلیمان بلقیس را به رحمت حق.

این رحمت، رحمت بلقیس بود (رحمت مضاف است) : رحمتی بود متعلق به بلقیس. در این گفتار توضیح می دهد که از جانب حق تعالی چگونه رحمتی شامل حال بلقیس شد. پس این است تتمه قصه دعوت کردن سلیمان بلقیس را بسوی آن رحمت. در حقیقت هر نبی امت خود را به رحمت حق دعوت می کند، همچنین هر ولی که در مشرب و مسیریک نبی قدم بر می دارد مریدان و محبان خود را به سوی رحمت حق دعوت می کند.

### مثنوی

خیز بلقیسا بیا و ملک بین  
بر لب دریای یزدان در بچین  
ای بلقیس بر خیز و به این جانب بیا و ملک باقی را بین، و در کنار دریای الهی در ولایی بچین. مراد: خطاب به بلقیس می گوید: ای بلقیس که به مقام فانی تکیه زده ای، بلند شو به جانب حق متوجه باش، به ایمان و اسلام بیا، آن وقت مشاهده خواهی کرد که حق تعالی به بندگان مؤمن و موحد خود، چگونه پادشاهی باقی داده است، بر ساحل دریای الهی که مرتبه انسانیت و عالم روحانیت است، درهای اسرار و غرر انوار حق را جمع کن، تا به غنای حقیقت برسی و از دغدغه دنیا برهی.

### مثنوی

خواهر ائت ساکن چرخ سنی  
تو به مرداری چه سلطانی کنی

۱- مصرع دوم این بیت بسیار پیچیده و بی ربط تفسیر شده به طوری که ترجمه اش با قرینه عبارت انجام گرفت مترجم .

ای بلیقیس خواهرانت در چرخ عالی و نورانی ساکنند، اما توبه مرداری و جیفه‌ای چه سلطنت می‌کنی. یعنی برفحوای حدیث الدنیا جیفه و طلا بها کلاب<sup>۱</sup>: دنیایک مردار است، پس توبه دنیایی که حکم جیفه و مردار را دارد چه دفاخرت و سلطنت می‌کنی. پس توهم چون سایر خواهرانت از قید دنیا آزاد شو و به مقام اعلا و مرتبه بلند برس آنان را ببین و خود را به زمره آنان برسان.

### مثنوی

خواهرانت را ز بخششهای راد هیچ می‌دانی که آن سلطان چه داد  
هیچ می‌دانی که آن سلطان به خواهرانت از بخششهای کامل و فراوان، چه خیر هاداد؟ در اینجا مردار از راد: کامل و بزرگ و مراد از بلیقیس: اگر فقط انشی یعنی ماده باشد شامل هر خاتون متمول و غنی در هر عصر می‌شود. ولی اگر مردویازن، به طور کل مراد کسانی باشد که در مقام طلب و مستعد قبول ایمان و اسلام‌انسد، پس «بلیقیس» عبارت می‌شود از نفس کسانی که مستعد اسلامند، زیرا که نفس در حکم مؤنث است.

### مثنوی

توزشادی چون گرفتنی طبل زن که منم شاه رئیس گلخن  
تواز سرورت سرگرم طبیره زن شدی، و از شادی و خوشحالی، برای چه طبل زنان و نقاره‌چیان بزرگ را در اطراف خود جمع کردی؟ و گفتی: من شاهم و رئیس گلخنم. یعنی این دنیا نسبت به آخرت چون گلخن است.  
پس توبه ریاست و شاهی این دنیا که مانند گلخن است مغرور گشتی، و طبل زنان و سرنازنان را به دور سرت جمع کردی. آخر برای چه به خاطر یک چیز حقیر مسرور و خوشحال می‌شوی، همت را عالی کن و از این دنیای حقیر که پیش انسانها به قدر پر مگس ارزش ندارد خلاص شو، به کشور حقیقت برس.

---

۱- دنیا جیفه است و طالبا نش سگانند.

مثل قانع شدن آدمی به دنیا و حرص او در طلب و  
غفلت او از دولت روحانیان که ابنای جنس ویند  
و نعره زنان که یالیت قومی یعلمون

این شرح شریف مثل قانع شدن آدمی است به دنیا، و حرص و طمعی که در طلب دنیا نشان می‌دهد، و غفلت او از دولت روحانیان که ابنای جنس آدمی اند یعنی از جنس اولاد آدم علیه السلام اند، ولیکن از چر کینی طبیعت و ظلمت بشری گذشته‌اند و نورانی گشته‌اند، و از طاق و طارم این عالم اجسام عبور نموده مرتبه روحانیت را یافته‌اند. و هر یک این روحانیان نعره می‌زنند: یالیت قومی یعلمون<sup>۱</sup>: کاش قوم من حال و دولت ذی‌بال و سعادت با کمال مرا می‌دانستند.

شرح این آیه در جلد سوم مثنوی در حکایت دقوقی ضمن شرح: مخفی بودن آن درختان مرورش، در دیباچه جلد پنجم مثنوی نیز آمده است، از آن جا بخوانید.

#### مثنوی

آن سگی در کوه‌گدای کور دید      حمله می‌آورد و دلش می‌درید  
مثلا سگی در محله گدایی کور دید، آن سگ به آن گدای کور حمله کرد و جامه‌اش را پاره کرد.

#### مثنوی

گفته‌ایم این را ولی باری دگر      شد مکرر بهر تأکید خبر  
در دفتر دوم مثنوی نظیر این حکایت را یک بار گفته‌ایم، ولیکن یک دفعه دیگر بهر تأکید خبر در اینجا تکرار شد. هر وقت خبری مکرر گردد در قلب شنونده واقعیت پیدا می‌کند، از قبیل: التکرار حسن، محسوب می‌شود و ذکرش یک لذت و ذوق دیگر افاده می‌کند.

۱- سوره یس آیه ۲۶: قبل ادخل الجنة قال یالیت قومی یعلمون: گفته شد که داخل

شود در بهشت گفت: ای کاش قوم من آگادی می‌یافتند.

## مثنوی

کورگفتش آخر آن یاران تو بر کهند این دم شکاری صیدجو  
 کوربی چاره به آن سگگ گفت: آخر آن یاران و ابنای جنست، این دم، بر  
 بالای کوه شکاریانند که در جست و جوی صیداند.

## مثنوی

قوم تو در کوه می گیرند گور در میان کوی می گیری تو کور  
 ای سگگ قوم تو در کوه گور می گیرند، تو در میان کوچه و محله کور می گیری  
 گور واقع در مصرع اول به ضم کاف فارسی «گورخر» است که بهترین شکارهاست  
 کور واقع در مصرع دوم به معنی نابیناست. در این بیت مراد: آن چیزی است که  
 شایسته و لایق شکار و صید نمی باشد. پس مراد از سگگ «سگگ گورگیر» چیست؟ این را  
 در بیت زیر بیان می فرمایند:

## مثنوی

ترك اين تزوير كن شيخ نفور آب شوری جمع کرده چند کور  
 کین مریدان من و من آب شور می خورند از من همی گردند کور  
 ای شیخ کسه از صید کردن رضای خدا و ارزاق انبیا و اولیا سخت متنفری،  
 اما به دنبال صید کردن کوران می روی این دام تزویرا ترك کن، زیرا تو در مثل آب  
 شوری، و چند کوری در دوروبرت جمع شده است. این است معنی استفاد از بیت  
 اول. اما این معنی نیز جاست: تو آب شوری، چند کور را به دوروبرت جمع کرده ای  
 زبان حال توبه آن که گوش هوش دارد، چنین می گوید: اینان مریدان من هستند و  
 من در مثل آب شورم، این مریدان از من می خورند و همیشه کور می گردند.

بیت دوم: سخن از زبان حال شیخ پر تزویر و مدعی عوام گیر است: و گرنه  
 هیچ شیخی که اهل دعوت باشد و چنین بگوید، وجود ندارد، بلکه هر يك از مشایخ  
 جنید وقت خویش و بایزید عصر خود است، و زبان حال مقامهای آنان این معنی را به

عارف بیان می‌کند و مفهوم این بیت زیر را می‌فهماند.

### مثنوی

آب خود شیرین کن از بحر لدن      آب بد را رام این کوران مکن

ای شیخ بی‌یقین آب خود را از دریای لدن شیرین کن، و آب بد و قبیح را دام کوران مکن مراد از آب بد: گفتار شیخ بی‌کمال، و یا خصال زشت اوست، و با این که اعمال و کردارش است که تماماً توأم با حیل و تزویر است و به همین سبب چون آب شور است، مراد این است: ای شیخ ناقص سخنان و کارها و حال و کردار تو تماماً، فی‌المثل در حوض وجودت چون آب گندیده است، اینها را از دریای لدن شیرین و خالص کن، دیگر اعمال و کردار فاسد و زشت خود را که از روی ریا و تزویر عمل می‌کنی، برای مردم کور دام مکن و گولشان زن که: من آب شیرین و گوارا دارم. خود را از شکار کردن این چنین صید حقیر خلاص کن، یعنی از شکار کردن کوران بگذر چون شیران خدا، به شکار گور ارض حقیقت بپرداز.

### مثنوی

خیز شیران خدا بین گور گیر      توجه سگ چونی به زرقی کور گیر

ای شیخ کور گیر، بر خیز شیران گور گیر خدا را ببین، تو چرا چون سگ با مکاری و حیل و گری کور می‌گیری کور می‌گیری. گور: با کاف فارسی بز کوهی را گویند که شیران و پلنگان را شکار لذیذی است.

مراد از شیر خدا: در اینجا اولیا و اصفیا و مراد از گور نور الهی و قرب ربانی است که اولیا و اصفیا شکار می‌کنند. پس تقدیر کلام را می‌توان این طور گفت: ای که کوران را شکار می‌کنی و با مردم از روی مکر و تزویر رفتار می‌کنی، بر خیز اولیا و اصفیای شیر و دلبر را ببین که دراد خدا قرب الهی و نور ربانی شکار می‌کنند، اما تو با حیل و تزویر چون سگ، عوام کور دل را شکار می‌کنی، از صید کردن کوران دست بکش و بلکه از ماسوای خدا اعراض و نفرت کن، چون اولیا و اصفیا از غیر دوست

دوری گزین و مست نور شو.

### مثنوی

گورچه از صید غیر دوست دور      جمله شیر و شیر گیر و مست نور  
گسور خرچست، هیچ يك از اولیا غیر از دوست صیدی نمی کنند، و همگی  
آنان در حد ذاتشان شیر و شیر گیر و مست نور اند. یعنی به اولیا و اصفیا که شیران خدا  
هستند، برای رعایت تناسب الفاظ در بیت بالا بر سبیل مشا کله گفتیم: اولیا گور گیرند،  
و گرنه گورچه چیز است که اینان به شکار کردن آن تمایل داشته باشند. این اولیا و اصفیا  
غیر از صید کردن وصال و قرب حق تعالی، از صید چیز دیگر دور اند و اینان مهجورانی  
هستند که هرگز میل به ماسوا ندارند، همگی شان معنا شیر اند که شجاعت و جرأت و  
شهامت و قدرت، از خاصیت ذاتیشان می باشد. شیر گیر اند به آن مناسبت که صیاد  
وصال شیر قادر و توانا یعنی شیر حقیقی اند، و سرخوش پر تو جام محبت اند.

### مثنوی

در نظاره صید و صیادی شه      کرده ترك صید و مرده دروله  
این شیران خدا در نظاره صید کردن و صیادی شاه، خودشان صید کردن را  
ترك نموده، واله و حیران گشته اند. یعنی اولیا و اصفیا، پادشاه حقیقی را می بینند  
که صیاد بندگان خویش است، همچنین عاشقان را صید می کند، پس با مشاهده این  
احوال اینان صید کردن مرادهای دنیا و آخرت را ترك کرده اند و در مرتبه اوله و  
حیرت حاصل از مشاهده جمال مطلق مرده گشته و ماسوا را ترك نموده اند.

### مثنوی

همچو مرغ مرده شان بگرفته یار      تا کند او جنس ایشان را شکار  
یار حقیقی این عاشقان را چون مرغ مرده که اختیار از خود ندارد، در تصرف  
خود گرفته، تا که جنس ایشان را به واسطه خودشان (عاشقان) شکار کند. چنان که

عادت صیادان است، مرغ مرده‌ای نزدیک به دام قرار می‌دهند و خودشان در مخفی-گاه صغیری چون صدای مرغ می‌زنند. پرندگان به گمان این که آن صغیر از آن مرغ است به سوی دام می‌روند و با این فن شکار می‌شوند.

### مثنوی

مرغ مرده مضطر اندر وصل و بین خواننده القلب بین الاصبغین  
 اهل فنا که چون مرغ مرده‌اند. در وصل و فراق مضطر اند: یعنی در وصل و فراق اختیار ندارند، بلکه مقلب و محول آنان خدای تعالی است، تو حدیث: القلب المؤمن بین الاصبغین را خواننده‌ای. این حدیث شریف به این مضمون گواهی و دلالت می‌دهد كما قال علیه السلام، قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء! شرح این حدیث در جلد سوم مثنوی مرور شد.

### مثنوی

مرغ مرده‌ش را هر آن که شد شکار چون ببیند شد شکار شهریار  
 هر آن کس که شکار مرغ مرده صیاد حقیقی شد، وقتی حقیقت حال را دید، می‌فهمید که شکار شهریار شده، یعنی هر کس که معنأ تابع بنده مرده و فانیء صیاد حقیقی شد، اگر بادیده حقیقت بین بنگردد، می‌فهمد که شکار شهریار حقیقی گشته و حضرت حق تعالی رابعت و اطاعت کرده است. چنان که آیات: من یطع الرسول فقد اطاع الله ۲ و نیز ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ۳ به این معنی گواهی می‌دهند.

- ۱- قلب مؤمن بین دو انگشتان خداست، هر طور بخواد آن را تغییر می‌دهد.
- ۲- سوره نساء آیه ۸۲: من یطع الرسول فقد اطاع الله و من تولی فمأرسلناک علیهم حفیظاً: یعنی آن که اطاعت می‌کند پیغمبر را پس به تحقیق اطاعت کرد خدا را و کسی که روی گردانید، پس نفرستادیم ترا بر ایشان نگهبان.
- ۳- سوره فتح آیه ۱۰: ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجر عظیماً یعنی ایشان که بیعت می‌کنند



اگر گفته شود: این آیات در حق حضرت حق و رسول است، جواب می‌دهد: اطاعت به ورثای آنان نیز همان معنی اطاعت کسردن به حق تعالی و حضرت رسول را دارد.

### مثنوی

هر که او زین مرغ مرده سر بتافت دست آن صیاد را هرگز نیافت

هر کس که از این مرغ مرده سر بتافت، او هرگز دست صیاد را نیافت. یعنی هر کس که مرشدفانی می‌الله را متابعت نکرد و از وی اعراض کرد، او هرگز قرب وصال پادشاه حقیقی را به دست نیاورد و به مشاهده و مؤانست او اصلان رسید.

### مثنوی

گوید او منگر به مرداریء من عشق شه بین در نگهداریء من

آن مرغ مرده که در دست صیاد است، باز بان حال گوید: به مرداری من منگر، در نگهداری من عشق شاه را بین :

به گمراهانی که فقط به صورت ظاهر مرشدفانی می‌نگرند و از اجتناب و اکراه دارند می‌گویند: به صورت ظاهر مرشد آگاه و فانی فی‌الله و به فقر و فنایش منگرید و چون اجتناب کنندگان از مرده، از اجتناب و اکراه نداشته باشید. پس می‌گویند: به مرداری: به مرده و فانی شدن من توجه نداشته باش، بلکه در نگهداری من عشق شاه حقیقی را بین، و نگاه کن که مرا روپوش و آلت کرده و به واسطه من بندگان زیادی را صید می‌کند، نگاه کن تا از حقیقت بینی غافل نباشی و چون شیطان فقط در مرتبه صورت بینی نمانی.

←

با توبعت به‌الله می‌کنند دست‌الله بالای دستهای ایشان است هر که پیمان بشکند بدنامی و زیان آن بر خویشتن می‌آورد و کسی که وفا کند به آنچه پیمان بست با خدا آری به زودی به او دهد مزد بزرگی.

## مثنوی

من نه مردارم مراشه کشته است صورت من شبه مرده گشته است  
 من مردار نیستم، زیرا مرا شاه کشته است، اما صورت من شبه مرده گشته است.  
 یعنی من فانی فی الله گشتم و پیش از مردن، مردم و لیکن چون سایر مردگان  
 مردار و ناپاک نیستم، چون که مرا شاه حقیقت با تیغ عشق کشته است. اگر چه صورت  
 من از فقر و فنا و حب خدای شبه مرده شده است، ولی سیرتم و سریرتم، حیات ابدی  
 و لطافت سرمدی یافته است. پس به صورت منگر، زیرا آن که به صورت نگریست  
 بیگانه ماند.

## مثنوی

جنبشم زین پیش بود از بال و پر جنبشم اکنون زدست دادگر  
 جنبش من پیش از این از بال و پر بود، اما اکنون از دست آن شاه دادگراست،  
 یعنی او مرا حرکت می دهد. مراد: آن ولی خدا که فانی فی الله گشته می گوید: حرکات  
 و سکناات من قبل از این از عقل و تدبیرم بود، اما پس از وصول به مرتبه فنا، اکنون  
 حرکات و سکنااتم از دست ارادت و قبضه قدرت آن پادشاه عادل است، پس هر چه  
 از من صدور کرد لازم است، آن را ازوی بدانید.

## مثنوی

جنبش فانیم بیرون شد ز پوست جنبشم باقیست اکنون چون از پوست  
 جنبش فانی من از پوست بیرون شد: جنبشی که فانی بود تمام شد، اکنون  
 حرکت باقی است: جنبش من جنبش باقی است چون که از خداست. یعنی حرکات  
 فانی و نفسانی من به کل از مرتبه جسمی خارج شد و از قید طبیعت نجات یافت، الان حرکات  
 من چون از خداست، باقی و ثابت است یعنی حق است و باطل نیست.

## مثنوی

هر که کثر جنبد به پیش جنبشم گر چه سیم رخ است زارش می کشم

آن ولی و فانی فی الله و آگاه که در دست تصرف الهی چون آلت است، می گوید: هر کس که پیش حرکت من، حرکت کج کند و کاربری ادبانه و گستاخانه از او سر بزند، و لوسیمرغ باشد من او را زار می کشم . یعنی هر قدر هم عالی قدر و صاحب قدرت و بیگانه آفاق هم باشد، من او را بانهایت حقارت و قهر هلاک می کنم در حقیقت مهلك و قاهر خداست.

اما ولیء فانی چون مرغ مرده، فقط آلت ملاحظه است که هر چه از وی صدور می کند، در حقیقت از فاعل حقیقی است.

#### مثنوی

هین مر مرده مبین گر زنده ای      در کف شاهم نگر گر بنده ای  
ای غافل از حقیقت، آگاه باش و مر مرده مبین اگر زنده ای ، و اگر بنده الهی  
هستی مرا در کف شاه حقیقی بنگر.

#### مثنوی

مرده زنده کرد عیسی از گرم      من به کف خالق عیسی درم  
حضرت عیسی از کرامتش مرده رازنده کرد، در حالی که بنده و مخلوق بود،  
من در کف خالق و مولای حضرت عیسی هستم ، در کف عیسی مرده بی روح  
نماند و حیات یافت.

#### مثنوی

کسی بمانم مرده در قبضه خدا      بر کف عیسی مدار این هم روا  
من در قبضه: در دست خدایم کی مرده می مانم، این را بر کف حضرت عیسی  
علیه السلام هم روا نمی داری تا چه برسد که به دست خدا رو بداری. می بایست آن  
ولیان را که در دست اراده حضرت حق تعالی فانی گشته اند ، با حیات حقیقی زنده  
بدانی و یقین داشته باشی که ولیان قادر اند، مردگان بسیاری را عیسی وش به اذن الله

زنده گردانند، چنان که هر یکشان می گویند:

### مثنوی

عیسی ام لیکن هر آن کویافت جان از د من او بممانند جاودان  
من عیسی ام ولیکن هر آن کس که از نفس من جان یافت، جاودان می ماند و  
از زوال و فنا مصون می گردد و باقی می شود.

### مثنوی

شد ز عیسی زنده لیکن باز مرد شاد آن کوجان بدین عیسی سپرد  
اگرچه از دم حضرت عیسی مرده زنده شد ولی باز مرد، شاد آن کسه جان به  
این عیسی تسلیم کرد. هر که به عیسی وقت خود جان و دل سپرد، ابدی شادمی شود  
و از مرگ و فنا بری می شود و دایم باقی می ماند. مولینا در این که آلت حق بوده،  
خود را به عصای موسی تشبیه می کند و چنین می فرماید:

### مثنوی

من عصای در کف موسی و خویش موسیم پنهان و من پیدا به پیش  
من در دست موسی خویش عصایم، موسای من پنهان و من پیش مردم ظاهر  
مراد: آن ولی که فانی فی الله گشته برای تفهیم به طالبان که تا چه حد در دست الهی  
آلت بوده است، بی گوید: من در دست قدرت و اراده موسای خود در مثل چون  
عصایم، لیکن موسای من باطن و ناپیدا است و من ظاهر و آشکارم:

### مثنوی

بر مسلمانان پل دریا شوم باز بر فرعون اژدرها شوم  
یعنی همان گونه که عصای موسی بر مسلمانان پل شد، و همان گونه که بنی  
اسرائیل دریا را راه و گذر گاه کردند و به وسیله آن عصا از دریا به سلامت گذشتند،

من نیز براهل اسلام پل دریا می شوم و آنان را از بحر بلا و از شرفرعون نفس وهوی خلاص می کنم و به دارالسلام می رسانم ، باز بر فرعون نفس و هواداران آن اذرها می شوم و با شدت و خشونت به آنان حمله می کنم و مغلوبی و مقهوریشان را سبب می شوم .

### مثنوی

این عصا را ای پسر تنها مبین که عصای کف حق نبود چنین

ای پسر این عصا را تنها تصور مکن، زیرا که عصای کف حق تعالی این آثار را ندارد. یعنی عصای بدن انسانی اگر در دست قدرت و اراده حق تعالی نباشد، آثار مذکور را نخواهد داشت. بلکه عیسی وارمرده دلان را زنده گردانیدن، و چون عصای موسی بر مسلمانان پل شدن و آنان را از بحر بلا خلاص کردن، و بر فرعونیان چون اذرها غالب و قاهر شدن و امثال اینها چندین کار خارق عادت اظهار کردن، ممکن نمی شود تا قدرت حق تعالی نباشد. پس باید وجود ولی را آلت حق دانست، و قبول کرد که هر چه از وی به ظهور می رسد از حضرت حق تعالی است.

### مثنوی

موج طوفان هم عصا بد کوزد درد طنطنه جادو پرستان را بخورد

موج طوفان هم عصا بود که آن موج از درد کروفرو شوکت جادو پرستان (قوم نوح) را خورد.

یعنی هر چیزی که آلت حق باشد چون عصاست. حتی موج طوفان نیز در مثل عصای الهی شد، زیرا موج طوفان شوکت و اراده قوم نوح را که جادو و نفس و شیطان را پرستش می کردند در هم کوبید، همان گونه که عصای موسی علیه السلام حبال و عصای ساحران را محو و فانی کرد. پس ما بین «عصا» و موج دریا از این لحاظ مناسبتی پیدا

شده است. به همین جهت موج طوفان نیز عصا تعبیر شد. و مراد از جادو پرستان : قوم نوح ، و مراد از جادو: نفس و شیطان می باشد که این دو در مکر و سحر به ساحران چیرگی داشتند و عبادت و اطاعت کردند آن قوم به نفس و شیطان مسجل و ثابت بوده است ، و به مناسبت عصا تعبیر جادو پرست در مورد قوم نوح بسیار خوب آمده است.

این تعبیر هم جایزست که مراد از موج طوفان : موج دریای قلزم باشد که حضرت موسی بسا عصا زدش. بسا این تقدیر مراد از جادو پرستان «قوم فرعون» می باشد ، که این قوم در حقیقت خدای تعالی را گذاشتند و به ساحران طاعت و انقیاد کردند. پس موج دریای قلزم ، عصای الهی شد و دولت و شوکت آن جادو پرستان را محو و غرقشان کرد.

هو الاولی من الاول.

### مثنوی

کمر عصاهای خدا را بشمرم      زرق این فرعونیان را بردم

اگر عصاهای خدای تعالی را بشمرم ، ریا و تزویر این فرعونیان را می‌دوم. یعنی اگر آن چیزها را که آلت شدند خدا را و دشمنانش را منکوب ساختند ، بشمارم مکر و حیله این قوم را که فرعون نفس را پیروانند هتک کرده‌ام. مراد: حیله و مکر آن مکاران را که چون ساحران، باریا و تزویر مردم را مطیع و مغلوب و معتقد، خرد ساخته‌اند ، از بین می‌بردم و مکر و فسادشان را به مردم آشکارا نشان می‌دادم و همه حیله گران را رسوای عالم می‌کردم.

### مثنوی

لیک زین شیرین گیاهی زهرمند      نرگ کن تا چند روزی می‌چرند

ولیکن اینان را به حال خودشان واگذار، تا از این شیرین گیاه زهردار چند

روزی بچرند.

یعنی این فوعونیان را که پیرو آرزوی نفسانیشان می‌باشند، ترك كن وبگذار تا در این دنیا که باطناً زهر آلود و ظاهراً لذیذ است، و بخورند و بنوشند و با این نعمتهایشان خوش بگذرانند، و آرزوهای طولانیشان ایشانرا اشغال و به سماع و سرود مشغولشان بدارد، تا عاقبت امر به بدی حالشان پی ببرند.

كما قال الله تعالى في سورة الحجر خطاباً لنبیه علیه السلام في حق الكفر:  
 ذرهم ياكلوا ويتمتعوا ويلهيهام الامل فسوف يعلمون ۴.

### مثنوی

گر نباشد جاه فرعون و سری از کجا یابد جهنم پروری

اگر جاه و ریاست فرعون نبود، جهنم چگونه پرورده می‌شد. یا جهنم از کجا پرورده شدن را پیدا می‌کرد. یعنی اگر منصب و ریاست آن گروهی که فرعون صفت و خبیث‌اند و از طریق الهی تجاوز کرده‌اند نبود، جهنم پرورده نمی‌شد و شدت نداشت.

پرورده شدن جهنم از کبر و نخوت و غرور و مفاخرت، حاصل از ریاست مردم فرعون صفت است، دوزخ با این قبیل صفات زشت پرورش می‌یابد.  
 باهای واقع در «سری» و «پروری» مصدری است.  
 سری: یعنی ریاست. پروری: یعنی پرورده شدن.

### مثنوی

فر بهش کن آن گهش کش ای قصاب ز آن که بی بر گند درد دوزخ کلاب

ای قصاب دهر، تو آن کس را که فرعون سیرت است، فریه و سمین کن،

۱- چنان که حق تعالی در سوره حجر خطاب به نبیء خویش علیه السلام درباره کافران گفت:

۲- سوره حجر آیه ۳: و اگذار ایشان را تا بخورند و کامرانی کنند و مشغول کند ایشان را آرزو پس زود باشد که بدانند.

سپس بکش و ذبحش کن، زیرا که سگان در جهنم بی غذا و بی آذوقه اند، سگان جهنم را جسم فربه این ستمکاران غذاست. و آنان که با لقمه حرام تن پرور شده اند بدن کثیفشان در میان جهنم بریان می شود. مفسر به اقتضای مطلب شعری به زبان ترکی ایراد کرده است که فقط به ترجمه اش اکتفا شد:

### ترجمه بیت ترکی

بیا و تنت را با نعمت بریان پرورش مده زیرا روزی می رسد که آن تن تو در دوزخ بریان می شود.

### مثنوی

گر نبودى خصم و دشمن در جهان پس بهردى خشم اندر مردمان  
اگر در دنیا خصم و دشمن نبود، پس خشم مردم می مرد: زایل و محو می شد.  
زیرا وجود غضب را سبب خصم و دشمن است، اگر سبب از بین برود مسبب نیز از میان می رود و منعدم می شود.

### مثنوی

دوزخ آن خشم است و خصمی بایدش تا زید پورنی رحیمی بکشش  
جهنم آن خشم است، و برایش يك دشمن لازم است، تا زنده باشد و گرنه  
رحیمی آن را خاموش می کند. یعنی دوزخ نیز اثر خشم الهی است، و برای آن  
دشمنی لازم است تا به سبب آن دشمن زنده بماند و قوت پیدا کند. اگر وجود  
دشمن مستحق جهنم نبود، رحمت رحیمی آن را خاموش می کرد، دیگر مظهر  
قهر و غضب نمی ماند.

### مثنوی

پس بماندى لطف بی قهر و بدی پس کمال پادشاهی کی بدی



یعنی اگر رحمت رحیمیه دوزخ را از بین می‌برد، لطف حق تعالی بی‌قهر و غضب می‌ماند و اگر این‌طور بود، پس کمال پادشاهی کی بود یعنی نبود زیرا کمال پادشاهی با تنبیه و سیاست کردن مردم نادرست و فاسد، و عزیز و مکرم داشتن مردم مطیع و منقاد ظاهر می‌شود.

پس اگر لطف محض بود، مظهر قهر و غضب از میان رفته بود. چنانچه مظهر قهر و غضب نباشد سلطنت الهیه مرتبه کمال را نمی‌یابد.

چون کمال سلطنت با صفات مقابل متصف است، به مستحقان احسان، لطف و احسان و به مستحقان قهر و انتقام قهر و انتقام، را مقرر کرده است.

حق سبحانه و تعالی، برای آنان که مظهر لطف‌اند، دار نعیم را و برای آنان که شایسته قهراند دار جهنم را آفریده است. آنان که شایسته بهشت‌اند در این دنیا به طاعت و عبادت می‌پردازند، و آن گروهی که مستحق دوزخ‌اند به راه ستم و فساد و گناه کردن و دشمنی می‌روند.

### مثنوی

ریشخندی کرده‌اند آن منکران بر مثلها و بیان ذاکران

منکران بر بیان و مثالهای ذاکران ریشخند کرده‌اند. ذاکر: واعظ و ناصح را گویند، که امر و نهی خدا را برای بندگانش ذکر می‌کند. در این گفتار مراد: انبیا و اولیا و واعظان می‌باشد.

ریشخند: یعنی خندیدن به ریش و مفهومی یعنی يك چیز را ظاهراً پسندیدن و قبول کردن و اما باطناً استهزاء و کوچک کردن.

پس تقدیر معنی: واعظان و ناصحان، دستورات انبیا و بیانات اولیا و احکام حق را، برای مردم ذکر می‌کنند، اما منکران بر بیان و مثالهای آنان طعنه می‌زنند و استهزاء و تحقیر می‌کنند و سخنان حکمت آمیز آنان را قبول ندارند و معرض می‌شوند.

## مثنوی

تو اگر خواهی بکن هم ریشخند  
چند خواهی زیست ای مردار چند  
ای منکر هر قدر دلت می خواهد ریشخند بکن، آخرای مردار مگر چقدر عمر  
خواهی کرد چقدر. یعنی طولی نمی کشد که روز مرگت فرا می رسد و می میری،  
آن وقت از آن استهزاء و ریشخندی که برذا کران کرده ای، پشیمان می شوی و حسرت  
و حیف می خوری.

كما قال تعالى يا حسرة على العباد ما اياتهم من رسول الا كانوا به يستهزون ۱.

شمعی مرحوم این بیت را این طور معنی کرده است: اگر می خواهی توهم  
آن منکران را ریش خند و تمسخر کن و به آنان بگو تا کی زنده خواهی ماند،  
تا کی. یعنی با این ذوق و صفا و قدرت و غنا، تاقیامت که نخواهی ماند. لیکن معنی  
اول بهتر است.

## مثنوی

شاد باشید ای محبان در نیاز  
بر همین در که شود امروز باز  
ای عاشقان و محبان، در نیاز و عبودیت شاد و مسرور باشید، نیاز به این در دارید  
که امروز به روی شما گشوده می شود.  
یا به این معنی است: نیازی به این در گاه دارید و شاد باشید که امروز بازمی شود.  
با این تقدیر: در گاه مخفف در گاه است.  
یعنی ای عاشقان و محبان این در سعادت و در گاه دولت و آستانه ولایت،  
آشیانه ذاکران و مرشدان است. شما نیازی بر در سعادت اینان دارید، پس در نیاز  
و خدمت شاد و مسرور باشید که امروز در دنیا این در به سوی شما باز می شود و از  
این در فیوضات و عطا یای خدای تعالی به شما می رسد.

۱- سوره یس آیه ۳۰: ای دریغ بر بندگان که نباید ایشان را هیچ رسولی جز آن

که او را استهزاء می کنند.

## مثنوی

هر هویجی باشدش کردی دگر در میان باغ از سیر و کبر  
در میان باغ برای هر یک از سبزیها چون هویج و سیرو کبر، کرت جدا گانه  
است .

در این بیت مراد از «هویج» مطلقا اقسام سبزی است ، مثلا سیر و پیاز و  
شلغم و کبر، و امثال اینها. چون به این چیزها احتیاج پیدا می شود ، هویج تعبیر  
شده است.

کرت : به ضم کاف عربی قطعه ای از زمین زراعت کرده و سبزی کاشته در میان  
بوستان که هر نوع سبزی کرت مخصوص به خود دارد که «کرده» نیز گویند.  
کبر : نوعی سبزه است که در سر که پرورده کنند و خورند. خلاصه در بوستان  
هر سبزه محل و جای مخصوص به خود دارد. همچنین ای محبان مکان و مقر شما  
باید در گاه خدا و در اولیا و اصفیا باشد. چنان که مقام و مقر منکران، انکار کردن  
مثلهای مرشدان و مذکران و اعراض کردن از باب سعادت آنان است.

## مثنوی

هر یکی با جنس خود در کرد خود از برای پختگی نم می خورد  
هر یک از سبزه ها با جنس خود ، در کرد و محل خود، از برای پختگی (به  
ثمر رسیدن) آب و نم می خورد. عادت باغبانان است که هر جنس را در محلی بکارند،  
یعنی همه را مخلوط به هم نمی کارند. اگر چه برفحوای آیه صنوان و غیر صنوان یسقی  
بماء واحد<sup>۱</sup>. از یک آب می خوند و نشوونما می یابند و به وسیله یک باغبان تربیت

---

۱- سورة رعد آیه ۵ : وفي الارض قطع متجاورات وجنات من اعناب و زرع و نخيل  
صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکلان فی ذلك لایات  
لقوم یعقلون: یعنی و در زمین پاره هایی است نزدیک به هم و بوستانها از انگورها و زراعت  
خرمای بنان دوتا از یک اصل رسته جز آن که آب داده می شود به یک آب، فضل می دهیم برخی  
از آنها را بر برخی در ثمر که در آن هر آینه آیتهاست از برای گروهی که دریابند.

می شوند .

ولی هر يك گونه‌ای شکل و طعم دارد که اصلاً صورتاً و معنأً به هم شبیه نیستند. همچنین باغبان حقیقی، انسان را نیز بر چندین نوع و بر چندین صنف آفریده است، چنان که بعضی منکر و بعضی محب و عاشق و برخی کاذب و عده‌ای صادق و گروهی مؤمن. و باز عده‌ای منافق و بسیاری مخالف و پاره‌ی نیز موافق اند.

در اینجا به اقتضای مطلب يك بیت شعر ترکی آمده است که مناسب و مطابق معنی است.

ترجمهٔ بیت ترکی: اگر چه در حقیقت این باغ مرا آب و باغبان یکی است. در ظاهر صدها نوع درخت پیدا شده است.

#### مثنوی

تو که کرد زعفرانی زعفران باش و آمیزش مکن با دیگران

تو که کرد زعفرانی، زعفران باش و با دیگران اختلاط و آمیزش مکن.

تو که کرد زعفرانی: به تقدیر: در کرد زعفرانی. و مراد از زعفران در اینجا

آن محبانی است که به مرتبهٔ ایمان و عرفان رسیده اند. یعنی ای دوستان اولیا که در این باغ دنیا جز و اهل ایمان و به شکل اصحاب عرفانی، چون تو در میان اهل ایمان و عرفان هستی و شکل آنان را پذیرفتی، پس حقیقه در معنی نیز از آنان باش، و با خلاف جنس خلطه مکن و با عصیانگران و طغیانگران هم صحبت مباحث .

#### مثنوی

آب می خور زعفران تا رسی زعفرانی اندر آن حلوا رسی

ای زعفران آب بخور تا برسی، تو زعفرانی برای رسیدن به لذت و حلوا

مهیا باشی.

این هم يك وجه معنی است: تو زعفرانی آب بخور تا به آن حلوا برسی.

مراد از زعفران: مؤمنان و محبانی است که در بدایت ایمانند.

مراد از آب : ذوق و طاعت است، و مراد از حلوا : لذت و معرفت است.  
 اگر مراد از آب : آب معرفت، و مراد از حلوا : تجلیات لطیف و جمالیه هم  
 باشد جایز است. پس حاصل کلام این است: ای مؤمنی که در این باغ دنیا چون  
 زعفرانی آب ذوق طاعت را بخور، تا به لذت معرفت برسی. و با این که آب معرفت  
 را نوش کن تا مرتبه تجلیات لطف و جمالیه را پیدا کنی.  
 برفحوای حدیث : المؤمن حلوی حب الحلو ۱ : آن که مؤمن است برای رسیدن  
 به حلوای معرفت، اظهار محبت می کند. و عارفی که آب معرفت نوش کرده ، برای  
 لذت بردن و چشیدن شیرینی، از مشاهده تجلیات لطیف و جمالیه، روز و شب اظهار  
 میل و رغبت می کند.

### مثنوی

در مکن در کرد شغلم پوز خویش که نگرود با تو او هم طبع و کیش  
 منکران و عاصیان در هر محل و مرتبه که بوده اند، هرگز لذت نبرده و نشوونما  
 نیافته اند، پس ای زعفران تو در این باغ دنیا، پوز و دهان خود را به محل و موقعیت  
 آنان نزدیک مکن یعنی خود را همردیف منکران و عاصیان چون شلغم مکن، تا آنان  
 با تو هم طبع و هم مذهب نشوند و ترا از جنس خود حساب نکنند و با تو انسیت و  
 آمیزش پیدا نکنند، و برفحوای : المرء علی دین خلیله ۲، تحت تأثیر دین عاصیان و  
 منکران قرار نگیری پس بر مقتضای حدیث : ایامک جلیس السوء ۳ از هم نشینی آنان  
 بپرهیز و بدان را انیس خود انتخاب مکن .

### مثنوی

توبه کردی او به کردی مودعه ز آن که ارض الله آمد و اسعه

۱- پیغمبر (ص) گفت : مؤمن شیرین است و شیرینی را دوست دارد.

۱- مرد تحت تأثیر دینی است که دوست او دارد.

۲- از هم نشین بد بپرهیزد.

تودریک کرد سپرده شده‌ای و او دریک کرد دیگر، زیرا که زمین خدا بزرگ و وسیع است. یعنی ای محب اولیا که در این باغ دنیا چون زعفرانی، تودریک محل به ودیعت نهاده شده‌ای و آن منکر اولیا که شلغم رامی ماند، در مرتبه دیگر به ودیعت گذاشته شده: زیرا که زمین خدا بزرگ است، مبادا که بامنکران آمیزش داشته باشی، اگر آنان با تو بیامیزند و مخالط نمایند، می‌بایست تو از آنان جدا شوی و با هم جنس خود معاشرت نمایی، تا که از مکرو و شر منکران در امان باشی.

در بیت زیر توضیح می‌فرماید که مراد شریفشان از اصل ارض الله واسعه، چیست و چنین تفسیر می‌فرماید:

#### مثنوی

خاصه آن ارضی که از پهناوری در سفر گم می‌شود دیو و پری

خصوصاً آن زمینی که از پهناوری و وسعت زیادش، در سفر آنجا دیو و پری گم و ناپیدامی‌شود. مراد ارض مذکور: ارض حقیقت است، مقصود همان است، که عالم مثال مطلق گویند. این عالم از لحاظ نورانی بودن، به عالم ارواح مشابه و از لحاظ قبول انقسام و تجزی مانند عالم اجساد است. بین عالم الارواح و الاجساد چون برزخ واقع شده است. در عالم هر موجود را مثالی است و عجایب و غرایبی موجودات را نهایت و غایت نیست.

مقداری از شرح عالم مذکور، در شرحی که به نام نقش فصوص داریم در فص اسحاقیه ذکر شده است، مقداری نیز در دیباجه شرح تائیه در بیان حضرات خمه نوشته شده، و باز مقداری در جلد اول مثنوی در شرح بیت: آن خیالانی که دام اولیاست بیان شده است، از این محلها بخوانید.

#### مثنوی

اندر آن بحر و بیابان و جبال منقطع می‌گردد اوهام و خیال

در ادراک آن دریاها و بیابان و کوهها، و همها و خیالات قطع می‌گردد. یعنی

وسعت آن زمین حقیقت به حدی است که اوهام و خیالات انسانی در ادراك دریاها و کوهها و بیابانهای آن عاجز می ماند و دیو پوری در سفر در آنجا فرو مانده میشوند. زیرا وسعت و فسحت آن را حدی نیست، و عجایب و غرایبش بسیار زیاد است. حتی حضرت ابن عباس رضی الله عنه که خیر الناس است، گفته است: در ارض الله، چون من يك ابن عباس نیز موجود است و چون این کعبه، يك کعبه نیز در آنجا هست.

بخصوص که جابلقا و جابلسا، در آن زمین نام دوشهر است که یکی شزقی یکی هم غربی واقع شده است و خلاق و بدایع و صنایع این دوشهر را حد و حصری نیست. گفته اند؛ من به آن زمین داخل شدم از تماشای عجایب و غرایب و وسعت و فسحت آن حیران ماندم. از کمال وسعتش بیابانهای این عالم در میان بیابانهای آن، چون يك تار موی سیاه است. یعنی در میان دریاها بی پایان، يك تار مو چگونگی است، صحراهای وسیع و بیابانهای بی پایان این دنیا نسبت به بیابانهای بی پایان آن عالم همان طور است.

از این شعر زیر پیدا می شود که عظمت شأن و وسعت بی پایان آن عالم تا چه حد است.

#### مثنوی

آب استاده که سیرستش نهان      تازه تر خوشتر ز جوهای روان  
 کودرون خویش چون جان و روان      سیر پنهان دارد و پای روان

مناسب و موافق محل است که این دو بیت در وصف آب را کد ارض حقیقت باشد. و اگر در وصف آب را کد ارض حقیقت نباشد بلکه آبهای را کد گودالهای زیر زمین را وصف نماید، در این صورت لازم می آید که به چندین تکلف ارتکاب شود که ملایم عقل نمی باشد. چنان که جان عالم مرحوم در شرح خود بر مثنوی، می گوید: مراد از آب ایستاده و را کد که جریان و سیرش نهان است: آن آبی است که در گودالهای زیر زمینی و در عروق زمین جاری است که جریان و حرکتش مخفی و نهان است و چون آبهای جاری در ظاهر، آشکار و مکشوف نیست آب زیر زمینی از آب چشمه های جاری و روان در ظاهر، بسیار تازه تر و خوش تر است. در

واقع آبهای جاری در روی زمین اکثر آلوده‌اند و سبب بروز ناخوشیها می‌باشند، اما آبهایی که در زیرزمین جریان دارند، و دامنه آن آبها از چشمه‌ها و منابع بیرون می‌آید و از کوهها و دره‌ها سر از بر می‌شود، تازه تر و خوش تر است. زیرا آبی که در زیرزمین جریان دارد، در درون خود، چون جان روان سیرپنهان و پای روان دارد. چنان که آبهای جاری در کوهها از درون زمین بیرون آمده‌اند همین طور اند یعنی سیر و حرکتشان ظاهر نیست، لیکن امتداد آب که بیرون آمده به سیر و حرکت آن در باطن زمین دلالت می‌کند.

همچنین آب حیات روحانی که در ارض معنوی و عالم دل و جان هست، نیز سیر نهانی دارد. که آثارش در عالم صورت ظاهر است، چون که اوصاف و کمال ارض الهی چنین است پس حقایق موجودات و اعیان ثابتة نیز در آن زمین (ارض الهی) چون نباتات صوری کورت کورت است. پس هر یکی را با جنس خود عوض می‌کنند. تا این جا تفسیر مرحوم جان عالم است، و لکن بعضی از سخنانش حذف شده و پاره‌یی نیز برای این که قابل فهم باشد تبدیل و تغییر یافته است.

اگر گفته شود: مراد از آب استاده بر سبیل استعاره اهل طریقت است که خلوت نشن اند و سیر نهانی‌شان از چشمه‌های جاری تازه تر و خوش تر است، باز از تکلف خالی نخواهد بود و به علاوه با سیاق و سباق مطلب مناسب نمی‌آید. چنان که شمعی مرحوم در شرح این بیتها: آب استاده را بر سبیل استعاره، اقامت کردن اصحاب طریقت خلوت نشین در خلوت گرفته، و گفته است: سیر نهانی آنان از آبهای جاری تازه تر و خوش تر است. بیانش همین است که عیناً نوشته شد: یعنی آن گروهی که عزلت و خلوت اختیار کرده و روز و شب به طاعت و عبادت مشغول می‌شوند، و معنأ به سیر عالم ملکوت وصول می‌یابند، بهتر از آن گروهی هستند که آشکارا در اطاعت و عبادت و ریاضت بوده و اما از احوال طریقت بی‌خبر و از اسرار حقیقت بی‌بهره‌اند. زیرا صاحب طریقتی که عزلت گزیده و روز و شب در خلوت و در راه ریاضت و مجاهدت کوشش کرده، در درون خویش چون جان روان، سیرپنهان و پای روان



دارد. یعنی سیر و مشاهده اش روان است. پس این سالک بسیار بلند پرواز و عرش تاز می‌باشد و از قرب رحمانی و وصال یزدانی، در هر آن بهره‌مند و بهره‌دار می‌شود. سخن شعی تا اینجا است اگر چه بان طریقی که از آب استاده کسان خلوت نشین، استعاره شده، معنی تاحدی بس است، ولیکن باسیاق و سباق مطلب مناسب نیست و نوعاً با محل مطابقت ندارد. پس به جای این که به این تکلفات ارتکاب شود، نزدیک به فهم و مناسبت محل است که در وصف آب را کد ارض حقیقت باشد، پس معنی ع دو بیت شریف این است: آب استاده که سیر نهانی دارد یعنی آب را کد ارض حقیقت که سیر معنوی دارد، از جویهای روان تازه تر و خوش تر است.

مراد: آبی که در آن زمین (ارض حقیقت) را کد و مقیم گشته و معنأ حرکت دارد، از نهرهای جاری در این عالم تازه تر و خوش تر است.

روان در اینجا یعنی جاری. زیرا که آب استاده در درون خود، چون جان و روان سیر پنهان و یا خود پای روان دارد.

در بعضی از نسخه‌ها «جان روان» آمده یعنی مابینشان و او عطف واقع نشده است: به صورت اضافه نوشته شده، از قبیل اضافه عام بر خاص می‌باشد. اما اصح آن است که با او باشد. و محققان جان و روان را این طور از هم فرق داده‌اند که: در وجود انسان دو روح است یکی را «روح حیات» گویند و به دیگری «روح تمیز» اطلاق می‌کنند. روح حیات از انسان تا روز مرگش مفارقت نمی‌کند، اما روح تمیز در حالت خواب می‌رود و در عالم بیداری بازمی‌آید. به این روحی که می‌رود و می‌آید «روان» گویند و آن که برقرار است «روح و جان» تعبیر می‌شود.

برای اشعار این که مستمع این قبیل معارف و اسرار باید بسیار بیدار دل باشد، و نیز برای تعلیم این که کوتاه کردن این قبیل خطاب پیش آنان که با خواب غفلت خفته‌اند واجب است، با این بیت شریف زیر، به کسانی که خطیب رازاند و مردم را ارشاد و نصیحت می‌کنند تنبیه می‌فرمایند:

## مثنوی

مستمع خفته است کوتاه کن خطاب ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب

ای خطیب، شنونده خوابیده است، خطاب را کوتاه کن و این نقش را کم کن بر آب، یعنی کسانی که باید این گونه معارف و اسرار را بشنوند، در خواب غفلت غنوده اند، و گوش جانشان را کر کرده اند. پس اختصار مطلوب است، خطاب را کوتاه کن ای که از برای مردم وعظ می کنی و سمت ارشاد و نصیحت پیش گرفته ای این نقش را بر آب مزن که گفته اند: **الناصح للغفلاء كالراقم على الماء** ۱

در حقیقت به مردم غافل اسرار و معارف گفتن، چون نقش زدن بر آب است. پس آنان را که قابل نصیحت و ارشادند و دعوت مرشد را قبول می کنند، به منزلت بلقیس تنزیل می دهد و از زبان مرشد عالیشان که سلیمان وقت خویش است گروه نامبرده را ارشاد و نصیحت می فرماید:

## مثنوی

خیز بلقیسا که بازاری است تیز زین خسیسان کساد افکن گریز

ای بلقیس برخیز که بازاری است بسیار گرم و از این پست فطرت های کساد افکن بگریز. یعنی ای طالب دین و ایمان، برخیز و دعوت حق را قبول کن که این بازار گرم و تند اخروی است و ازدونانی که به بازار دین کساد می کنند فرار کن، زیرا این پست فطرتان مظهرهای آیه کریم: **فما ربحت تجارتهم وما كانوا مهتدین** ۲ شده اند، پس فرار کردن از آنان بر تو لازم است. یا از کارهای لازم بر تو یکی هم فرار کردن از آنان است.

۱- نصیحت کننده بر غافلان، چون نقش زننده بر روی آب است.

۲- سوره بقره آیه ۱۶: **اولئك الذين اشتروا الضلالة بالهدى فماتت تجارتهم** و ما كانوا مهتدین: آن گروه آنانند که خریدند گمراهی را به هدایت پس سود نکرد بازرگانی ایشان و نبودند هدایت یافتگان.

## مثنوی

خیز بلقیسا کنون با اختیار  
پیش از آن که مرگ آرد گیر و دار  
اکنون ای بلقیس با اختیار خود، از سر این ملک دنیوی بلند شو، پیش از آن  
که مرگ ترا گیرد آرد. یعنی پیش از فرارسیدن مرگ و تصرف کردن وجودت را،  
با اختیار خود دعوت حق را قبول کن و به طاعت حق پرداز .

## مثنوی

بعد از آن گوشت کشد مرگ آنچه جان  
که چو دزد آیی به شحنه جان کنان  
و گرنه مرگ چنان گوشت را می کشد و تو همان طور که دزد با جان کردن  
پیش شحنه می آید به اینجا می آیی. این هم يك معنی است: چون دزد جان کنان پیش  
شحنه می آیی .

## مثنوی

زین خران تا چند باشی نعل دزد  
گر همی دزدی بیا و لعل دزد  
از این خران تا کی نعل دزدی کنی ، اگر دزدی می کنی، باری بیا و لعل بدزد.  
یعنی تا کی سیم و زراین مر کبهای دنیا را بگیری و غصب کنی، در مثل این سیم و  
زر نسبت به لعل حکمت چون نعل است. برحست کلام : اذا سرق فاسرق الدرّة  
اگر اخذ و جلب ترا لازم است، باری بیا از بندگان خاص خدا، لعل حکمت و در معرفت  
بگیر تا غنی القلب شوی و به گنجی که هرگز نابود نمی شود برسی .

## مثنوی

خواهرانت یافته ملک خلود  
تو گرفته ملک کور و کبود  
خواهرانت ای بلقیس، سلطنت ابدیت یافته اند، اما تو در این دنیا ملکت پست

داری که ترا بقا و دوام ندارد.

### مثنوی

ای خنك آن را كزین ملكت بجست      كه اجل این ملك را ویران گرس  
خوشابه سعادت آن کسی كه از پادشاهی دنیا جست، زیرا اجل این ملك را  
ویران و خراب خواهد كرد.

### مثنوی

خیز بلقیسا بیا باری بيمين      ملكت شاهان سلطانان دین  
ای بلقیس بلند شو و بیا، باری پادشاهی سلطانان و شاهان دین را ببین. و همی  
كن و خویشتن را در این دنیا به مرتبه آنان برسان .

### مثنوی

شسته در باطن میان گلستان      ظاهرآ حادی میان دوستان  
هر يك پادشان دین در میان گلستان نشسته اند، و ظاهرآ اینان در میان دوستان  
حادی اند.

حادی : به معنی شتربانی است که شترش را با ترنم و سرود می راند. و در  
اینجا عبارت است از مرشدی که سلطان دین و برهان مرتبه یقین است و با وعظ و  
نصیحت و بیان اسرار و معرفت، ناقه های وجود سالکان را بسوی حق می راند. اگر  
چه هر يك از این سلطانان دین به حسب ظاهر میان دوستان و عظ و نصیحت می کنند  
و اسرار معرفت بیان می دارند ولیکن در عالم باطن در میان گلستان معنوی و بوستان  
روحانی نشسته و دارند ذوق و صفای کنند

### مثنوی

بوستان با او روان هر جا رود      لیک آن از خلق پنهان می شود

بوستان با آن سلطان روان است، هر جا که او رود، ولیکن از نظر مردم پنهان است. یعنی آن که سلطان دین و برهان یقین است و در میان بوستان معنوی نشسته، آن صاحب سعادت هر کجا رود، بوستان معنوی و گلستان روحانی همراهش می‌رود ولی مردم قادر بر مشاهده آن بوستان معنوی نیستند، چون که از نظر آنان پنهان و مخفی است.

### مثنوی

میوه‌ها لابه‌کنان کز من بچور آب حیوان آمده کز من بخور

میوه‌های آن بوستان معنوی، لابه و تضرع کنان به مردم می‌گویند: از من بچور یعنی از من بخور. آب حیوان هم می‌گوید: از من بخور. یعنی میوه‌های بوستان معنوی و گلستان روحانی که مسیر سلطانان دین و پادشان یقین است، بازبان معنوی به مردم دنیا می‌گویند: ای مردم که از لذت میوه‌های روحانی غافلید و طعامهای جسمانی و نفسانی را دوست دارید و به آنها مشغولید، بیایید و از من لذت ببرید، ای مسرده و پژمرده ماندگان، بیایید و آب حیوان نوش کنید و حیات ابدی و لطافت سرمدی بیابید.

### مثنوی

طوف میکن بر فلک بی پروبال همچو خورشید و چو بدر و چون هلال

بی پروبال، چون خورشید و چون بدر منیر و چون هلال، بر فلک طواف و جولان کن. خطاب به کسانی است که در زندان طبیعت و زمین بشریت محبوس مانده‌اند.

یعنی از این زمین بشریت و قفس عالم طبیعت آزاد شو، و بر فلک معنوی و آسمان روحانی چون خورشید و ماه بدر و هلال، بی پروبال طواف کن، تا بر خلق عالم نور افشان شوی و مرتبه علو شأن بیابی.

## مثنوی

چون روان باشی روان و پایی می خوری صد لوت و لقمه خای نی  
 و تو چون روح روان می شوی ، در حالی که پای جسمانی و نداری، صد گونه  
 طعام می خوری در حالی که لقمه جو نده نیستی، یعنی در سفر معنوی چون روح روان،  
 پویان و روان می گردی در حالی که در آن سفر نیست پای جسمانی، زیرا اسفر روحانی به  
 پای ظاهری محتاج نیست ، بلکه این سیر و سفر بی دست و پا و باقوت روحانی  
 میسر می شود. و در عالم معنی صد نوع طعام روحانی و غذای نورانی می خوری، در  
 حالی که در آن عالم کسی لقمه نمی جود: در آن مرتبه لقمه خای جسم صوری و  
 وجود موهومی ندارد. بلکه آن که این لقمه هارا می خورد ، با وجود روحانی و دهان  
 معنوی می خورد. پس تو نیز ای سالک در آن مرتبه بدون این که محتاج جویدن باشی  
 غذاهای گوناگون خواهی خورد و بی زبان حرف خواهی زد و بی گوش خواهی  
 شنید .

## مثنوی

نی نهنگک غم زند بر کشتی ات      نی بدید آید ز مردان زشتی ات  
 بر سفینه تو نهنگک غم نمی زند، و از مردن نیز زشتی ات آشکار نمی شود.  
 یعنی ای طالب بلیس مشرب، توبه دریایی واصل می گردی که در آن دریا  
 به کشتی ع وجودت اصلا غم نهنگک نمی زند یعنی غم و غصه عذاب و زحمت نمی-  
 دهد و ترابه مرتبه هلاکت نمی رساند.  
 نهنگک : حیوان سترگی چون کود بزرگ و به شکل لاک پشت است که اکثر  
 در اقیانوس بوده و هنگام عبور کشتی ها خود را به آنها می زد و هلاکشان می کرد .  
 در این بیت «غم» را به «نهنگک» تشبیه کرده است.

## مثنوی

هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو نخت      هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت

تو هم شاه و هم لشکرو هم تخت و هم نیکو بخت و حتی خود بخت خواهی شد. یعنی ای طالب و سالک، توبه آن مرتبه جمع می‌رسی که در آن مرتبه غیریت و اختلاف من حیث المعنی مرتفع شده و تو در آن مرتبه به یک وجه شاه و به وجهی لشکر انبوه و به وجهی تخت و سریر می‌شوی و نیز نفس بخت و طالع و آدم خوشبخت می‌شوی.

الحاصل مغایرت و اثنینیت بر طرف می‌شود و تو مرتبه آن موحدان را پیدا می‌کنی که می‌گویند: انا قول و انا اسمع لیس فی الدار غیر نادیار ۱۰.

### مثنوی

گر تو نیکو بختی و سلطان زفت      بخت غیر تست روزی بخت رفت

این بیت سؤال مقدر از جانب بلقیس را، از زبان سلیمان رفع می‌کند: مثل این که از طرف بلقیس لازم آمده که گفته شود: ای سلیمان تو مرا با تخت و بخت مزده می‌دهی و می‌گویی: تو سلطان عظیم الشان خواهی شد، من که هم اکنون سلطان بزرگم و مالک تخت و صاحب تاجم، پس این بشارت تو برایم چندان نفعی در بر ندارد.

از زبان سلیمان جواب می‌دهد: ای بلقیس اگر چه تو در دنیا نیکو بخت و سلطان بزرگی بودی، ولی اکنون بخت از تو بر گشته و تو دیگر عین بخت نیستی و ممکن است پادشاهی روزی از دست تو برود و طالع همایون از تو جدا شود پس تو بی بخت و اقبال می‌مانی و حقیر و ذلیل می‌شوی.

### مثنوی

تو بمانی چون گدایان بی نوا      دولت خود هم تو باش ای مجتبی

آن موقع تو چون گدایان بی نوا و بی بهره می‌مانی، پس ای مجتبا دولت خود هم تو باش. یعنی ای برگزیده عالم، نفس و دولت خودت باش، تا دولت از

توجدانشود که شیء از ذات خویش منفک نمی شود، چنان که می فرماید :

### مثنوی

چون تو باشی بخت خود ای معنوی پس تو که بختی ز خود کی گم شوی  
ای مرد معنوی، اگر تو بخت خود باشی، پس تو که بختی کی از خود گم و  
ضایع می شوی، یعنی از ذات خود گم نمی شوی و جدا نمی گردی، زیرا شیء از  
ذات خویش منفک نمی شود. این خطاب اگر چه از زبان سلیمان به بلقیس است،  
ولیکن هر مرشد ربانی که سلیمان عصر خویش است، به مالک بخت و دولت و سالک  
طریق الهی این گونه حرف می زند و او را ترغیب می کند که از دولت فانی بگذرد  
و به سوی دولت باقی برسد،

### مثنوی

تو ز خود کی گم شوی ای خوش خصال چون که عین تو تراشد ملک و مال  
ای خوش خصال، تو کی از خود گم می شوی، چون که عین تو ترا ملک و  
مال شد. یعنی اگر تو به مرتبه جمع بررسی و ذات حقیقی خود را بیابی، ای صاحب  
خوبیهای نیکو، با این تقدیر، چگونه از خود غایب می شوی وقتی چشم خود تو ترا ملک  
و مال شد، پس انسانی که چشمش برای خود او ملک و مال باشد جدا شدن ملک و  
مالش از او محال است.

بقیه قصه عمارت کردن مسجد اقصا را سلیمان علیه السلام  
به تعلیم و وصی خدا جهت حکمتهایی که او داند و  
معاونت ملائکه و دیو و پری و آدمی آشکارا

این شرح شریف بقیه قصه ساختن سلیمان علیه السلام است مسجد اقصا را .  
به تعلیم و وحی خدای تعالی جهت حکمتهایی که آن را خدا داند، و معاونت کردن  
ملائکه و دیو و پری و آدمی آشکارا سلیمان را در بنا و عمارت آن مسجد .



## مثنوی

ای سلیمان مسجد اقصی بساز لشکر بلقیس آمد در نماز

ای سلیمان مسجد اقصا را بساز که لشکر بلقیس برای نماز گزاری آمده است. یعنی حق سبحانه و تعالی به حضرت سلیمان وحی کرد: ای سلیمان مسجد اقصا را بساز و عمارت کن، زیرا لشکر بلقیس برای نماز آمده است و داخل سلك ایمان و اسلام شد.

## مثنوی

چون که او بنیاد آن مسجد نهاد جن و انس آمد بدن در کار داد

زمانی که سلیمان علیه السلام مسجد اقصا را بنا نهاد، جن و انس آمدند و هر تك تكشان تن به کار دادند و خویشتن را به مرتبه خدمت و عبادت رساندند.

## مثنوی

يك گروه از عشق و قومی بی مراد همچنان که در ره طاعت عباد

از آن لشکر جن و انس، گروهی از عشق و قومی بی مراد آماده خدمت شدند، یعنی گروهی از روی عشق و محبت و عده‌ای بی عشق و مراد کرهاً به عبادت و خدمت پرداختند، و در راه خدا عبادت کردند. یعنی بعضی از بندگان خدا در راه طاعت، عبادت و خدمت می‌کنند و برخی به خاطر رضا و محبت خدا انجام می‌دهند، و پاردی برای دنیا، و بعضی نیز برای آخرت و گروهی نیز بالضروره مع الکراهت عبادت می‌کنند. مولینا در اینجا شروع می‌فرماید: به بیان نتیجه حاصل از قصه:

## مثنوی

خلق دیوانند و شهوت سلسله می‌کشانشان سوی دکان و غله

مردم دنیا در مثل دیوانند، شهوت نفسانی زنجیر است و شهوت مردم را به دکان و غله می‌کشد و به سمت کسب و کار و محصول سوق می‌دهد، زیرا اگر مردم باز زنجیر

شهوة مقید مغلوب نمی‌شدند، به کسب و زراعت نمی‌پرداختند ورنج و مشقت دنیا را اختیار نمی‌کردند، پس دنیا خراب می‌شد و بنای عالم را خلل می‌رسید.

### مثنوی

هست این زنجیر از خوف و وله تو مبین این خلق را بی سلسله  
این زنجیر خوف و وله یعنی این زنجیری که در گردن جان مردم است که  
ذکرش کردیم، از ترس فقر و نیز از این است که مردم در کار دنیا متحیر و واله گشته‌اند.  
وله در اینجا این معنی را می‌رساند: مردم از شدت علاقه‌ای که به دنیا دارند  
واله و حیران آن شده‌اند. یعنی واله و حیران شدن را افاده می‌کند. پس ترس مردم از  
فقر و از شدت اشتیاق و حیرانی به دنیا، در گردن جانشان زنجیری شده است.  
تو این مردم را بی زنجیر نمی‌بینی، زیرا گردن روحشان به شهوت دنیا بازنجیر  
کمال محبت بسته مغلول شده است.

### مثنوی

می‌کشاندشان سوی کسب و شکار می‌کشاندشان سوی کان و بحار  
آن زنجیر معنوی مردم را به سوی کسب و شکار و به جانب معدن و دریاها  
می‌کشاند.

### مثنوی

می‌کشاندشان سوی نیک و سوی بد گفت حق فی جیدها جبل المسد  
آن زنجیر معنوی آنان را (مردم را) به سوی نیک و بد می‌کشاند، چنان که  
حق تعالی گفت: فی جیدها جبل من مسد ۱۰ یعنی در گردن زن ابولهب ریسمانی است  
ازلیف خرما. این آیه کریمه اگرچه در حق خاتون ابولهب وارد شد، ولیکن نفس

هر اهل دنیا را که مشرب ابولهیبی دارد از این آیه سهمی می‌رسد، و معنی باطنی این آیه اشاره می‌کند که در گردن نفسهای اهل دنیا حبل معنوی وجود دارد. تفسیر آیه مذکور و تحقیقش در جلد سوم مثنوی در بیان: تشبیه بند دام قضا مرور شد.

### مثنوی

قد جعلنا الحبل فی اعناقهم و اتخذنا الحبل من اخلاقهم

به آیه کریم واقع در سوره یس اشاره می‌کند: انا جعلنا فی اعناقهم اغلالاً. این آیه تقریری است از تصمیم حق تعالی در حق کافران که کفر و عصیان پیش گرفته‌اند و تصویری است از مهر قهر خدا بر قلبهای کافران با تشبیه کردن آنان به گروهی که گردنهایشان بازنجیر بسته شده. یعنی تحقیقاً ما در گردنهای کافران زنجیر نهادیم. فهی الی الاذقان: پس آن زنجیرها تادقنهای این کافران است، و نمی‌گذارد که اینان به سوی حق تعالی سرفرود آرند.

فهم مقمchon، ای رافعون رؤسهم غامضون ابصارهم: پس این کافران سربه هوا کرده و چشمهایشان را بسته‌اند. و از جانب حق اجازه نداشتند و نمی‌توانند به سوی حق رو گردانند، پس قادر نیستند گردنهایشان را به سوی خدا بر گردانند. معنی بیت: حضرت حق تعالی می‌فرماید: محققاً ما بر گردنهای بنی آدم بند و ریسمان نهادیم و آن ریسمان را ما از خلق ایشان ساخته‌ایم. یعنی خدوهای طبیعی و خلقهای نفسانی ایشان را چون زنجیرها و اغلال کردیم و از آن ریسمان ساختیم تا این کافران را به سوی آن مقصود و مطلوبی که به واسطه اخلاق نفسانی لایقند بکشیم.

### مثنوی

لیس من مستقدر مستنقه قسط الاطایره فی عنقه

اشاره است به آیه واقع در سوره بنی اسرائیل : وکل انسان الزمنا : کل: منصوب است. بر طریق تفسیر یعنی به هر انسان مکلف ملازم گردانیدیم. طائره، ای عمله: از طار السهم گرفته شده و گویند: طار له السهم اذا خرج في عنقه: در گردنش. این تصویر و تمثیلی است، از شدت لزوم و کمال ارتباط یعنی ما عمل انسان را ملازم گردانیدیم در گردنش، به طوری که هر گز از او مفارقت نخواهد کرد. عیناً مانند قلاده و غل که وقتی به گردن بسته شد، دیگر از آن جدا نمی شود.

یخرج له، بانون نیز قرائت است «نخرج له» یعنی بیرون آوریم برای او یا نیز قرائت می شود بر بنای معلوم یعنی برای انسان خروج می کند. و یا این که از باب افعال «یخرج»: خدا اخراج می کند.

یوم القيامة کتاباً: روز قیامت نامه عملش را که تقیر و قطمیر کارهایش یعنی کوچک ترین اعمالش در آن ذکر شده است. عملی که انسان انجام داده مفعول «یخرج» است با دو قرائت که ذکر شد.

یلقیه: نامه ای که ملاقی می شود با انسان و یا این که انسان آن را می بیند.

منشوراً: در حالی که گشاده شده و باز است.

أقرأ، علی ارادة القول: یعنی به انسان گفته می شود: اقرأ کتابك: نامه اعمال را بخوان.

كفى بنفسك اليوم عليك حسیباً: امروز تن تو بر تو داور تمام است.

حاسب و یا حسیب: به معنی: کافی و در موضع «شهود» وضع شده است.

معنی بیت: از مردم مستقذر یعنی بسیار ناپاک و آلوده و از مردم مستنقه یعنی

پاک، احدی نیست که در گردنش نامه اعمال نباشد یعنی در گردن همه هست.

مستقذر: از باب استفعال، اسم فاعل یعنی خیلی ناپاک: مصدر از «قدر» و قدر:

به کسر ذال: چیز ناپاک و مردار را گویند.

مستنقة: از باب استفعال، اسم فاعل: صحت یافته و به شده از بیماری چنان

که گویند: **نقه من المرض** : وقتی بیمار صحت می یابد. و **نقه من سکر** : وقتی که کسی از سرخوشی به حال آید و بیدار شود. سین باب استفعال از برای وجدان است.

**قط** : از ظروف است و در این بیت جایز است به چند طریق قرائت شود.

قرائت مشهور به فتح قاف و ضم طاء مشدد است و در زمان ماضی معنای استغراق افاده می کند، وقتی می گویی: **مارأیته قط** ، یعنی من او را تا این آن ندیدم اما در اینجا «قط» همه زمانها را فرامی گیرد. و به مصرع اول مقید است.

در این بیت مراد از «طایره» نامه عمل است که همه کارهای انسان در آن نوشته شده است. در بیشتر نسخه ها «طایره» با ضمیر آمده است.

و در بعضی از نسخ بی ضمیر واقع شده روی نسخه بی ضمیر معنی شد.

اما مطابق نسخه ای که «طایره» آمده معنی این است: از مردم بسیار آلوده و ناپاک بگیر تا مردم صحت و افاقت یافته از ناپاکی ، اصلاً احدی نیست که نامه اعمالش در گردنش نباشد .

یعنی هرگز کسی نیست مگر نامه اعمال او در گردن اوست و از گردن او اصلاً جدا و منفک نمی شود و بیا نخواهد شد، با کی و ناپاکی او از نامه اعمالش آشکار می شود.

به این بیت در کتابی به نام : جامع الایات که قبلاً تألیف یافته، اشتباهاً و سهواً **یک** معنی دیگر داده شده که نباید به آن اعتماد کرد.

### مثنوی

**حرص تو در کار بد چون آتش است**      **اخگر از رنگ خوش آتش خوش است**

مراد از «آتش اول» **اخگر** است که محل حرارت است.

و مراد از «آتش دوم» خود **لهب** و شعله است.

یعنی در کار بد و قبیح، **حرص** تو در مثل چون آتش و آن کار بد چون ذغال است. آتش ذغال را به رنگ خود در می آورد و به آن قرمزی و نورانیت می بخشد. **حرص** تو هم در کار بد مثل آتش است، آن کار را خوش جلوه می دهد. مراد:

کار بد با وجود این که در حد ذاتش ، بد و سیاه است لکن حرص تو به آن رونق می‌دهد، همان گونه که رنگگ خوش آتش ذغال را قرمزی و جلوه می‌بخشد. این بیتهای شریف زیر نیز مبین و مفسر این معنی است چنانکه می‌فرمایند:

#### مثنوی

آن سیاهیء فحیم در آتش نهان چون که آتش شد سیاهی شد عیان  
 آن سیاهی ذغال در میان آتش مخفی است. فحیم: ذغال را گویند. وقتی از ذغال آتش بر طرف شد، سیاهی ذغال آشکار می‌شود. شد: در اینجا یعنی رفت.  
 مراد: مادام که آتش از ذغال جدا نشده ، سیاهی ذغال ظاهر نمی‌شود ، ولی همین که آتش از آن زایل شد، سیاهی اش به ظهور می‌رسد. همچنین کار دنیوی و اعمال نفسانی و شهوانی، چون ذغال در حد ذاتش سیاه و ظلمانی است، لکن آتش حرص آن را لطیف و نورانی جلوه می‌دهد ، اگر آتش حرص از آن کار بد زایل گردد، فسادش آشکار و قباحتش نمایان می‌گردد.

#### مثنوی

اخگر از حرص تو شد فحیم سیاه حرص چون شد مانند آن فهم تباه  
 ذغال سیاه از حرص تو آتش شد ، همین که طمع رفت ذغال ضایع و نابود گشت .

یعنی کار دنیوی و اعمال نفسانی و شهوانی در حد ذاتش چون ذغال سیاه است، و این که چون اخگر نورانی به نظر می‌رسد، از حرص و طمع توسست، اگر حرص و طمعی که نسبت به آن کارداری از تو برود و زایل گردد، آن کار بد چون ذغال تباه می‌گردد فساد و قباحتش به ظهور می‌رسد.

#### مثنوی

آن زمان آن فحیم اخگر می‌نمود آن نه حسن کار نار حرص بود  
 آن وقت که آن ذغال اخگر می‌نمود، آن رونق از حسن کار نبود، بلکه آتش حرص و طمع بود.

یعنی آن زمان که کار شهوانی و چون ذغال سیاه ، به نظرت چون اخگر زیبا و نورانی می نمود، در حد ذاتش آن جلوه از حسن و لطافت کار نبود، بلکه شعله آتش حرص بود که آن کار را به نظرت محبوب و مستحسن نمود. اگر حرص و طمعت از آن کاربرد بریده شود، قبح و فساد آن برایت آشکار می شود، چنان که اگر آتش شعله اش قطع شود و خاموش شود ، ذغال سیاه بودنش عیان می شود.

#### مثنوی

حرص کارت را بیار آید به بود      حرص رفت و ماند کار تو کبود  
 حرص و شهوت کارت را در نظرت تزئین کرده بود. وقتی حرص رفت کارت و به حال تباه ماند و زشتی و قباح و فسادش آشکار شد.

#### مثنوی

غوله را که بیار آید غول      پخته پندارد کسی که هست گول  
 غوله ای را که غول آرایش دهد ، آدم گول و احمق آن را پخته و شیرین پندارد.

غوله : به فتح غین معجمه گیاهی تلخ و ترش و خام و ناپخته است. اگر کسی آن را بچود دندانهایش را کند می کند یعنی کار دنیا و عمل نفس و هوی دراصل چون آن گیاه تلخی است که غوله گویند، و نفس و شیطان در واقع چون غول است وقتی که کار دنیا را در نظر آدم آرایش و زینت می دهد که او را بی راه کند. آن که آدم گول و احمق است آن را پخته و شیرین می پندارد ، در حالی که آن تلخ و ترش است و مرارت و قباح آن کار را عاقبت مشاهده می کند ، چنان که می فرمایند:

#### مثنوی

آزمایش چون نماید جان او      کند گردد ز آزمون دندان او  
 اگر جان آن گول و نادان ، کار دنیا را که غوله را می مساند ، آزمایش کند ، یعنی به تجربه برساند، از آن آزمایش و تجربه دندانش کند می گردد. یعنی همان

گونه‌کسه از آزمایش آن گیاه تلخ و ترش دندان آدم کند می‌گردد و دهسانش جمع می‌شود ، جان آدم نادان از آزمودن دنیا کند می‌شود ولذت و قوتش از میان می‌رود و از خوردن لقمهٔ روحانی بی‌ بهره می‌ماند.

### مثنوی

از هوس آن دام دانه می‌نمود عکس غول حرص و آن خود دام بود

انعکاس غول حرص و هوس، دام را دانه نمود، و آن در واقع دام بود. یعنی کار شهوانی و اعمال نفسانی که در واقع دام معنوی است ، انعکاس و اثر غول حرص و طمع از هوی و هوس آن را دانه نمود. در حالی که در حد ذاتش دام بود. یعنی حرص و طمع که در وجود انسانی چون غول بیابانی است. مکرو اثر آن غول حرص به چشم انسان ، کار دنیا را که به مثابهٔ دام است ، دانه می‌نماید در حالی که برای جان انسان بند و دام است.

### مثنوی

حرص اندر کار دین و خیر جو چون نمازند حرص باشد نغز رو

در کار دین و خیر حریص باش، اگر در کار دین و خیر حرص نباشد، با زهم حسن خود را دارد و نقصی به چنین کارها وارد نمی‌شود.

این معنی در صورتی است که «خیر جو» تر کیب وصفی نباشد و «جو» فعل امر حاضر گرفته شود ، اما اگر به معنی «خیرجویی» یعنی مصدر گرفته شود جایز است چنین تعبیر شود:

مصرع اول: در کار دین و خیرجویی حرص پسندیده است چنانچه حرص در کار دنیا از میان برود ، باز کار دین رونق خود را دارد. با این تقدیر مصرع اول مبتدا محسوب می‌شود و برای مبتدا خبر مقرر می‌شود.

حاصل کلام این است که کار دنیا در حد ذاتش زشت و قبیح است ، آنچه آن را زیبا و دوست داشتنی جلوه می‌دهد حرص و طمع آدمی است. هر وقت حرص



و طمع از کاردنیا قطع شود، قبضش آشکار می شود. اما کاردین این طور نیست زیرا کاردین و کارهای نیک در حد ذاتشان نیک و پسندیده است، و هر قدر هم به کاردین و کارهای نیک حریص شوی، به نظرت بی نهایت خوب پسندیده می آید. چنانچه نسبت به کاردین و به طور کل به کارهای نیک حریص نباشی، کاردین چون کار دنیا زشت و قبیح به نظر نمی آید، بلکه همیشه جلوه خوب خود را حفظ می کند. پس اگر حرص می ورزی، به کاردین و به عمل خیر حریص باش که اگر روزی هم حرصت از بین رفت، به حسن و نغز رویی آن نقصان نمی رسد و چون کاردنیا زشت رویی اش آشکار نمی شود.

### مثنوی

خیرها نغزند نی از عکس غیر      تاب حرص از رفت ماند تاب خیر  
خیرها حقیقه نیک و بهتر و پسندیده تر اند، و این نیکی خیرها از انعکاس و پرتو غیر نیست. فرضاً اگر حرارت و گرمی حرص از بین برود، گرمی و رونق خیر از میان نمی رود و در جای خود باقی می ماند. اما کاردنیا این طور نیست، چون که کاردنیوی از انعکاس و پرتو غیر نغز و پسندیده جلوه می کند. که مراد از «غیر» حرص و طمع است، چنانچه انعکاس و گرمی حرص و طمع زایل گردد، قباح و زشت رویی کار دنیا آشکار می شود، پس کاردین برعکس کاردنیاست، و در حد ذات خود بسیار نیک و نغز و پسندیده است، و تو باید به کاردین حریص باشی، تا آن کار و عملی که در حقیقت نغز و بهتر و پسندیده است بیابی.

### مثنوی

تاب حرص از کاردنیا چون برفت      فحش باشد مانده از اخگر به نفت  
از کار و متاع دنیا اگر حرص و طمع زایل شود، از آتش گرم و سوزان فقط ذغال می ماند.  
یعنی کار و متاع دنیا که به حسب ظاهر محبوب و مرغوب است، محبوبیت و مرغوبی

آن در اثر گرمی نفس است که به آن حریرص و راغب است. اگر حرارت حرص از کار دنیا بر طرف گردد، چون آن آتشی که پس از رفتن لهب و حرارتش، فقط ذغال سیاه می ماند، در کار دنیا نیز پس از زایل شدن حرص و طمع چون ذغال سیاه تاریکی پیدا می شود و فساد و قباحتش ظاهر می گردد.

برای توضیح و تبیین این معنی بیتهای زیر را در موقع مثل ایراد می فرمایند.

### مثنوی

کودکان را حرص می آرد غرار      تا شوند از ذوق دل دامن سوار  
مثلا پسر بچه ها را حرص مغروری می آورد، چنان که از شوق دلهاشان دامن سوار می شوند.

یعنی کودکان به بازی و جست و خیز حریرص اند و این حریرصی برای آنان غرور می آورد و چنان از جان و دل باشوق بازی پیدا می کنند که دامنه های خود را تا می کنند و سوار چوب می شوند، مثل این که بر اسب سوار شده اند و چون اسب سواران در میدان جست و خیز می کنند و می جهند.

### مثنوی

چون ز کودک رفت آن حرص بدش      بر دگر اطفال خنده آیدش  
وقتی که آن حرص بد از کودک بر طرف شد، او بر اطفال دیگر از آن بازی می خندد، و به خود چنین گوید:

### مثنوی

که چه می کردم چه می دیدم درین      خل ز عکس حرص بنمود انگبین  
که در زمان طفولیت چه می کردم و چه فایده ازین حرکت دیدم، آن زمان از انعکاس و تأثیر حرص، سر که بر ایم غسل می نمود. یعنی وقتی به سن عقل رسید، به عیب بودن آن بازی و زمان طفولیت پی می برد و به نادانی خود معترف می شود و به خود می گوید: عجباً يك چنین کار بی معنی و بی لذت، از آن جا که به بازی حریرص

بودم ، برایم لذید و شیرین می نمود ، در حالی که در نفس الامر آن خود بی لذت و بی معنی بود.

### مثنوی

آن بنای انبیا بی حرص بود      ز آن چنان پیوسته رونقها فزود  
اما آن بنای انبیا خالی از حرص و غرض بود ، بدان جهت آن چنان رونقهای  
کار و بنای کارشان پیوسته و همواره بیشتر می شد. در این بیان چنان فهمیده می شود  
که مراد از بنای انبیا مسجد اقصی باشد. ولی بر جمیع کارها و بناهای پیامبران شامل  
می شود که بناها و کارهای انبیای عظام ، همواره رو به رونق و آبادی است.

### مثنوی

ای بسا مسجد بر آورده گرام      لیک نبود مسجد اقصاش نام  
مرم عاقل و کریمان، مسجد بسیار بر آورده اند و بنا کرده اند، لیکن نام آن مسجد  
اقصی نبود.

### مثنوی

کعبه را که هر دم می عزی فزود      آن ز اخلاصات ابراهیم بود  
کعبه مکرمه که هر آن شرف و عزتش فزونی می یافت ، عز و شرف روز افزونش  
از اخلاص ابراهیم سرچشمه گرفته ، چون که سعی و بنای حضرت ابراهیم خالصاً  
لوجه الله بود ، بیت الحرامی که بنا نهاد همواره رونق و شرف یافت.

### مثنوی

فضل آن مسجد ز خاک و سنگ نیست      لیک در بنایش حرص و جنگ نیست  
فضیلت و شرف مسجد الحرام ، از خاک و سنگ نیست ، ولیکن در بنا و بنایش  
حرص و جنگ نیست، پس از این موضوع ، معلوم می شود که اگر در بنای یک خانه  
حرص و جنگ نباشد، عزت و شرف آن روز به روز زیادتر می شود. چنانچه عامل

يك كار، كارش را خالصاً لوجه الله انجام ندهد، عاقبت كارش بی رونق و بی شرف خواهد ماند.

### مثنوی

نی کتبشان مثل کتب دیگران نی مساجدشان نه کسب خان و مان

نه کتابهای انبیاء مثل کتاب دیگران است، و نه مساجدشان و کسبشان و نه هم خان و مانشان، چون مساجد و کسبها و خان و مان سایرین می باشد.

مراد از کتابهاشان: همان کتب الهی است که بر پیغمبران نازل شده است. یعنی کتابهای انبیا غیر از کتابهای دیگران است. بنا بر مفهوم: ان هو الاوحی یوحی<sup>۱</sup>. آنچه در کتابهای پیامبران نوشته شده، نیست مگر وحی الهی و کلام ربانی، اما کتابهای سایر علما با نیروی فکری تصنیف و تألیف یافته و با اجتهاد به ظهور آمده است. و بلکه هم بیشترش از غرض نفسانی خالی نبوده، از برای مباحث و مفاخرت، از طریق ریا و تزویر گفته شده. پس آن کتابها که با وحی الهی و خالصاً لوجه الله به ظهور آمده اند، چون آن کتبی نیستند که با اغراض نفسانی تصنیف یافته اند.

همچنین مسجدهایی که با امر الهی بنا شده و خالصاً لوجه الله عمارت یافته اند، نیستند چون آن مساجدی که از روی ریا و مکر و برای مباحث و مفاخرت بنا شده اند. و نیز کسبی که لله باشد، نیست چون آن کسبی که لله نیست و خان و مانی که برای خدا باشد، چون آن خان و مانی نیست که برای خدا نبوده و خالصاً لوجه الله به ظهور نیامده است. الحاصل هر حالی که انبیا دارند، هرگز چون احوال سایر مردم نیست، زیرا حال و کارهای انبیا از برای رضای ربانی و حال و افعال اینان از برای غرض نفسانی است.

### مثنوی

نی ادبشان نی غضبشان نی نکال نی نعاس و نی قیاس و نی مقال

۱- سورة النجم آیه ۵ : نیست آن مگر وحی که وحی کرده می شود.

نه ادب پیغمبران، و نه غضبشان و نه عذاب و خواب و قیاسشان و نه هم گفتارشان،  
مثل دیگران نیست و اصلاً از این لحاظها به مردم شباهت ندارند.

تکال : عذاب و نعاس : خواب را گویند.

یعنی ادب پیغمبران لله ، و غضبشان نیز لله است، اگر چیزی را قیاس کنند  
و یا این که سخن بگویند، قیاس کردنشان و سخن گفتنشان نیز لله است.  
پس هر حالی که پیغمبران دارند، هیچ به حال مردم شباهت ندارد.

### مثنوی

هر یکی شان را یکی فر دگر مرغ جانسان طائر از پردگر  
هر يك از پیغمبران را فر و رونق دگر است ، و مرغ جانسان با پردگر در  
پرواز است.

اما سایرین با جناحهای مشتبهات و اغراض پروازی کنند و به سوی قصدهایشان  
با پروبال نفسانی می روند. در حالی که ارواح قدسی انبیای عظام با پره های نورانی  
پرواز می کنند، نیروهایی که آلت طیران و جولان جانهای پیامبران است، چون آن  
قوتها نیست که آلت طیران و جولان جانهای مردم است.

### مثنوی

دل همی لرزد ز ذکر حالشان قبله افعال ما افعالشان  
بدون شك از ذکر وصف حال پیامبران دل و جان می لرزد. و کارهای آنسان  
قبله افعال ماست، یعنی عظمت شأن انبیا به حدی است که مردم طاقت و توانایی  
ذکر حالشان را ندارند، به طوری که از بیان چگونگی حال آنان حتی قلبهای مردم  
به لرزه درمی آید ، کارهای شکوهمند آنان باید هم در هر خصوص قبله کارهای  
ما باشد.

ولهذا قال الله تعالى خطاباً لحبيبه وارشاداً لامته في سورة الانعام ١ :

۱- به همین مناسبت خداوند ، در سوره انعام خطاب به حبیبش برای ارشاد امتش

اولئك الذين هدا هم الله فبهداهم ، اقتده قل لاسئلكم عليه اجرا ان هو الاذكري  
للعالمين ۱ :

### مثنوی

مرغشان را بیضه‌ها زرین بدست نیمه‌شب جانشان سحر گه بین شد دست  
بیضه‌های مرغان انبیا زرین بسوده و نیمه شب جان پیامبران سحر گه بین  
شده است.

مراد از بیضه‌ها اعمال و احوالی است که از مرغ جانشان حاصل می‌شود. و  
زرین بودنش ایسن را اشعار می‌دارد که اعمال و احوال انبیا بسا طلای خلوص  
مزین بود.

مراد از نیمه‌شب : ظلمت بشریت و مراد از سحر گه : وقت ظهور آفتاب حقیقت  
می‌باشد .

تقدیر کلام را می‌توان این‌طور گفت: بیضه‌های اعمال و احوال طیور جانهای  
انبیا بازر خلوص زرین و مزین گشته است. و جانهای آن سلطانان ، در ظلمت بشریت  
و شب طبیعت صبح حقیقت را دیدند و ظهور و طلوع آفتاب حقیقت را مشاهده  
کردند .

### مثنوی

هر چه گویم من به جان نیکوی قوم نقص کنم گوی نواقص گوی قوم  
الحاصل هر چه با جان و دل، نیکی‌های آن قوم را بگویم کم گفته‌ام ، در  
واقع من ناقص گوی آنان (انبیا) گشته‌ام. یعنی حسن حال و لطف خصال آن قوم  
الهی را هر قدر از جان و دل بگویم و اوصاف با کمالشان را شرح دهم باز هم کم  
گفته‌ام و حقشان را ادا نکرده‌ام.

۱- سوره انعام آیه ۹۰ : آن گروه کسانی اند که هدایت کرد خدا پس به هدایتشان

اقتدا کن بگو نمی‌خواهم از شما به آن مزدی نیست مگر بپند دادنی مرجهانیان را.

## مثنوی

مسجد اقصی بسازید ای کرام  
 که سلیمان باز آمد و السلام  
 ای کریمان مسجد اقصی بنا کنید، زیرا سلیمان آشکارا وعیان آمد و السلام.  
 کرام: جمع کریم است. از خطاب کردن به کریمان این معنی منفهم می شود که:  
 مراد از مسجد اقصی: مسجد قلب باشد. و مسجد قلب را نمی شود ساخت مگر با خیرات  
 و حسنات و عبادات و طاعات و اعمال صالح و با صفات و حالات امثال اینها به اعتبار  
 این که مراد از سلیمان پادشاه مطلق باشد، جایزست حضرت حق تعالی باشد. یا  
 این که يك ولی کامل که خلیفه او و سلیمان عصرش می باشد.  
 پس خطاب به سالکان کریم النفس می فرماید: ای کریمان مسجد اقصای  
 قلبتان را با علم و حکمت و ذوق و حسن خصلت بسازید و در عمارت آن کوشش کنید  
 و آنرا معمور و مکمل بکنید که تجلیات و انوار ذات و صفات سلیمان حقیقت یعنی  
 جناب عزت آشکار شد، سلام بر شما.  
 سلام: مبتداست، و چون قرینه کلام به خیر مبتدا دلالت می کند، خیر حذف  
 شده است به تقدیر: و السلام علیکم می باشد.  
 اگر مراد از سلیمان ولیء کامل باشد که خلیفه الهی است، معنی چنین است:  
 ای سالکان کریم النفس قلبتان را که بیت المقدس است با اخلاق مرضیه و  
 اوصاف کامل آباد سازید که اینک ولیء کامل که سلیمان عصر خویش است  
 سر رسید، و با همت و هدایت آمد که مسجد قلب شمارا آباد ببیند و در آن مسجد  
 اعتکاف نماید و سلامت شما را باشد و با یمن و برکات او از منهدم گشتن سالم  
 بمانید و از پریشانی بر کنار و مصون بمانید.

## مثنوی

ورازین دیوان و پریان سرکشند  
 جمله را املاک در چنبر کشند  
 اگر از این دیوان و پریان سرکشی نمایند، همه آنان را ملائک به بند و چنبر

می کشند.

یعنی اگر قوای نفسانی و لشکر شیطانی، از خدمت و طاعت سرکشی کنند و اعراض نمایند، قوای روحانی و لشکر ملائکه همرا به چنبر ریاضت و خدمت می کشند و باقید امر و فرمان مقید و مضبوطشان می کنند.

### مثنوی

دیو یکدم کژ رود از مکر و زرق تازیانه آیدش بر سر چو برق  
دیو نفس از مکر و تزویرش، اگر يك نفس کج رود، تازیانه چون برق بر سرش می خورد. یعنی در بنا کردن مسجد قلب و مطیع گشتن به امر حق اگر دیو نفس یکدم کژ رود و گمراهی و غوایت اختیار نماید. تازیانه بلا و محنت چون برق بر سرش می آید و تأدیش می کند و به خدمت و طاعت ضروری سوقش می دهد.

### مثنوی

چون سلیمان شو که تا دیوان تو سنگ برند از پی ایوان تو  
مانند سلیمان شو تا دیوانت، از برای ایوان و قصر تو سنگ ببرند یعنی سلیمان عالم وجودت شو، تا دیوانت که مراد از آنها قوای نفسانی توست، از برای ساختن ایوان قلبت سنگهای اوصاف و اخلاق را در محلتش قطع نمایند و پس از تبدیل و اصلاح آنها را در بنای ایوان قلبت قرار دهند، تا با آن سنگهای اخلاق حسنه خانه دلت ساخته و آباد گردد.

### مثنوی

چون سلیمان باش بی وسواس و ریو تا ترا فرمان برد جنی و دیو  
چون حضرت سلیمان، بی اندیشه بد و بی حيله باش، تا جنی و دیو فرمان ترا ببرند.

یعنی همان گونه که حضرت سلیمان علیه السلام بی مکر و حيله بود و هرگز



اندیشه بد به خود راه نمی‌داد، تونیز از وسوسه و حيله صافی شو، تا جن و شیاطینی که در وجودت هست ترا فرمان برند و اطاعت کنند.

### مثنوی

خاتم تو این دل است و هوش دار      تا نگردد دیو را خاتم شکار  
خاتم تو این دل است، هوشیار باش تا انگشتی رادیو نر باید. یعنی اگر تو  
بگویی:

سلیمان را انگشتی لازم است، اگر من سلیمان مملکت وجودم باشم،  
انگشتی من چیست؟ جواب می‌فرماید: قلب تو انگشتی تسوست، عقلت را در  
سرت جمع کن، تا خاتم قلبت دیو نفس را شکار نگردد، و دیو نفس در اقلیم وجودت  
سلطان نشود و ترا معزول و مخدول نکند پس از آن که انگشتی قلبت را شکار کرد.

### مثنوی

پس سلیمانی کند بر تو مدام      دیو با خاتم حذر کن والسلام  
پس از آن که دیو نفس انگشتی (قلب) ترا ربود، با آن انگشتی تو برای  
همیشه بر تو سلیمانی خواهد کرد، لازم است از آن دیو که انگشتی تو در دستش  
است حذر کنی والسلام. (سلام بر تو).

در مصرع دوم دو وجه معنی جایز است:

وجه اول این طور تعبیر می‌شود: اگر خاتم دل ترا دیو نفس شکار کند، با  
آن انگشتی بر تو مدام سلیمانی خواهد کرد، پس از آن بهره‌یز تا سلامت بمانی.  
وجه دوم این است: اگر خاتم قلبت را دیو نفس شکار کند، پس بر تو مدام  
سلیمانی خواهد کرد. لذا از دیوی که انگشتی دارد حذر کن که سلامت ترا باشد.  
در مفهوم مخالف این معنی نکته لطیفی هست، زیرا از این بیان این نکته  
منفهم می‌شود که از دیوی که انگشتی ندارد حذر نکن زیرا ضرری ندارد، مثلاً آن  
زمان که خاتم در دست حضرت سلیمان بود دیو و پری که انگشتی نداشتند، مغلوب

و محکوم او بودند، و قادر نبودند به سلیمان ضرری برسانند، اما همین که خاتم به دست دیو رسید، بر سلیمان چیره گشت و به وی ضرر هازد. پس می باید از دیوی که خاتم دارد پرهیز شود تا سلامت به دست آید.

توضیح معنی: اگر دیو نفس کسی، خاتم قلبش را به تصرف خویش در آورده باشد به چنین شخص لازم است از دیو نفس خویش پرهیزد.

اما آن که خاتم قلبش در تصرف سلیمان روحش است، لازم نیست از دیو نفس حذر نماید، زیرا نفسش مغلوب و زبون گشته است و هرگز قادر نخواهد شد به او ضرری برساند.

### مثنوی

آن سلیمانی دلا منسوخ نیست در سرو سرت سلیمانی کنی است

ای دل آن سلیمانی منسوخ نیست، زیرا در سرو سرتو سلیمانی کردن هست. مراد: اگر چه حاکم شدن و سلیمانی کردن بر آن دیو و پری ظاهراً از عالم منسوخ شده است، لکن بر مفهوم حدیث: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت، چوپانی و سلیمانی کردن هر کس در مملکت و جودش منسوخ نیست، زیرا تو در سرو باطن و سر خودت سلیمانی کننده هستی، اگر خاتم قلبت در دست تصرف خودت است، قوای نفسانی و لشکر شیطانی بر تو چیره نخواهد شد، اما اگر خاتم قلبت را دیو نفس از دست جانت بگیرد، آن وقت قوای نفسانی و لشکر شیطانی چیره می شوند و ظاهر می گردند و ترا بی دولت و پرنکبت می کند.

### مثنوی

دیو هم وقتی سلیمانی کند لیک هر جولاهه اطلس کی تند

دست جنباند چو دست او و لیک در میان هر دو فرقی هست نیک

بلی دیو هم وقتی سلیمانی می کند، ولیکن هر جولاهه کی اطلس می بافد، اگر چه دستش را چون دست اطلس بافان می جنباند، اما در میان هر دو فرق بزرگی

هست. با این که هر جولاهه باریسمان سروکار دارد، لکن اطلس باف نیست، دیو نیز بر همین منوال اگرچه زمانی سلیمانی می کند، و مشابه اوی شود، ولیکن چون سلیمان شدن برایش میسر نمی شود، و با تقلید و تشبیه نیز نمی تواند کار سلیمان را انجام دهد، مثلاً چون جولاهه اطلس باف اگرچه دستش را می جنباند، ولی کو آن صنعتی که از جولاهه به ظهور می آید و آن هنری که از اطلس باف دیده می شود، عقلاً معلوم است که ما بین این دو فرق بزرگی وجود دارد.

بوریا باف اگرچه بافندست      نبرندش به کارگاه حریر

حاصل کلام: مابین ریاکار و اهل اخلاص، اصحاب نفس و هوی و اهل خدا، فرق بسیار بزرگی هست. اگرچه همه آنها به حسب ظاهر به صورت انسانند و در هیئت اهل عرفانند. اما من حیث المعنی هر قدر که تفاوت مابین دیو و سلیمان هست، مابین اینها نیز به همان نسبت است: تفاوت بزرگی وجود دارد که اصلاً اینان با آنها برابر نیستند. مثل الفرقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل یتویان مثلاً افلاتکرون ۱.

#### بیت

اسم اعظم بکنند کار خود ای دل خوش باش      که به تلبیس و حیل دیو مسلمان نشود

قصه شاعر وصله دادن شاه و مضاعف

کردن آن وزیر ابوالحسن نام

#### مثنوی

شاعری آورد شعری پیش شاه      بر امید خلعت و اکرام و جاه

شاعری به حضور شاه شعری آورد و خواند، البته امیداری بود که درازاء آن

۱- سوره هود آیه ۲۴: مثل آن دو گروه (گرویدگان و ناگرویدگان) چون نابینا

و کرویبا و شنواست، آیا یکسان می باشند در صفت؟ پس آیا بند نمی گیرید.

مدیحه سرایی از شاه خلعت و اکرام و جاه خواهد یافت.

### مثنوی

شاه مکر م بود و فرمودش هزار از زر سرخ و کرامات و نثار  
 شاه شاعران را گرامی می داشت و شخص سخاوتمند بود ، فرمود از زر  
 سرخ و کرامات و نثار، به آن شاعر هزار دینار بدهند. مصرع دوم مصروف مصرع  
 اول است، یعنی امر فرمود از زر سرخ هزار دینار و به اضافه چندین بخشش و نثار  
 به شاعر مذکور بدهند.

### مثنوی

پس وزیرش گفت کین اندک بود ده هزارش هدیه واده تا رود  
 پس ابوالحسن نام وزیرش ، به شاه گفت : این عطیه کم است ، به آن شاعر  
 ده هزار سکه طلا بده تا با صفای خاطر برود.

### مثنوی

از چنو شاعر نس از تو بحر دست ده هزاری که بگفتم اندک است  
 از برای شاعری نس چون او، از تو بحر دست ، ده هزار سکه طلا که گفتم  
 کم است.

چنو : مخفف : چون او. ونس : اطراف دهان و به داخل و بیرون دهان نیز  
 گویند و در این بیت «نس» از پرگویی کنایه است. و بحر دست : از کثرت سخا و فرط  
 عطا عبارت است.

یعنی از برای شعرگویی مثل او، از شخص کریم و سخاوتمندی چون تو که  
 عطا و سخایت چون دریاست ، ده هزار سکه طلا که گفتم اندک است، آنچه لایق شأن  
 توست می بایست از این هم بیشتر باشد.

## مثنوی

قصه گفت آن شاه را و فلسفه      تا برآید عشر خرمن از کفه  
ده هزارش داد و خلعت درخورش      خانه شکر و ثنا گشت آن سرش

آن وزیر که ابوالحسن نام داشت ، داستان پادشاهان کریم را که در زمانهای گذشته بودند، برای آن شاه گفت، و برایش علم و حکمت نقل کرد. فلسفه: علم منطقی و حکمت را گویند.

یعنی وزیر ابوالحسن، برای این که شاه را به بخشش و سخا ترغیب و تحریض نماید، حکایت و اخلاق و صفات مردم کریم را که در گذشته چه سخاوتها از خود نشان داده اند برای شاه تعریف کرد و در این خصوص برایش از حکم صحبت کرد . تا برآید عشر خرمن از کفه.

کفه: چین دوم خرمن را گویند ، و در این گفتار مراد : يك دهم سیم و زر پادشاه که زاید بر خرمن اموال موجودش بود ، به آن شاعر داده شود.  
دراثر تلقینات و گفتار آن وزیر نیک کردار، پادشاه به شاعر مذکور ده هزار دینار اعطا کرد و خلعتی شایسته داد ، به حدی که درون و سرشاعر را خانه شکر کرد.  
یعنی شاعر قلباً شاه را شکر و ثنا گفت، چون احسان فراوان دریافت کرده بود.  
سر : اگر به کسر «سین» باشد ، به فهم نزدیک تر و از تکلف دور تر است.

## مثنوی

پس تفحص کرد کین سعی که بود      شاه را اهلیت من که نمود  
پس شاعر مذکور جست و جو کرد که این سعی و همت که بود ، و اهلیت مرا  
به پادشاه که گفت و برایش باز گو کرد؟

## مثنوی

پس بگفتندش فلان الدین وزیر      آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر  
پس به آن شاعر گفتند: اهلیت ترا فلان الدین وزیر آن که نامش حسن و خلقش

حسن و ضمیر منیرش حسن است گفت: یعنی اهلیت و حسب حال ترا، آن وزیر که کارهایش و خصالش پسندیده و قابل تحسین است به شاه گفت و شاه را از چگونگی حال تو آگاه کرد.

### مثنوی

در ثنای او یکی شعری دراز بر نبشت و سوی خانه رفت باز  
وقتی شاعر از حقیقت حال مطلع گشت، در مدح و ثنای وزیر نامه برده قصیده طولانی ساخت و به سوی خانه وزیر روان شد. و با این که قصیده درازی نوشت و به وزیر داد و به سوی خانه خویش باز گشت.

### مثنوی

بی زبان و لب همان نعمای شاه مدح شه می کرد خلعتهای شاه  
همان نعمتها و خلعتهای شاه را بی زبان و لب و بی دهان مدح کرد یعنی آن قصیده اگر چه درباره وزیر بود و لکن در آن بسی زبان و بی لب، نعمتها و خلعتهای اعطایی شاه بارمز و اشاره مدح شده بود. خلاصه مضمون قصیده ایهام می کرد که در حقیقت شایسته مدح آن کسی است که ولی نعمت است.  
حاصل کلام شعر شاعر اگر چه به حسب ظاهر در مدح و ثنای وزیر بود، و لکن ضمن آن مدح نعمتها و خلعتهای شاه نیز مندرج بود، کان مدح وزیر در واقع این را اشعار و اعلام می کرد که این قصیده در مدح شاه گفته شده، زیرا مدح خلیفه، مدح مستخلف را مستلزم می شود.

این معنی نیز جایز است: آن شاعر در ثنای وزیر شعر درازی ساخت و او را مدح کرد و به سوی خانه اش روان شد، و دیگر شاه را در آن قصیده مدح نکرد، زیرا نعمتهای اعطایی شاه، بی زبان و لب، شاه و خلعتهای شاه را مدح می کرد. یا این که می توان این طور معنی کرد: نعمتها و خلعتهای شاه بی زبان و لب و بی زبان حال شاه را ثنا می گفت، به همین جهت دیگر شاعر ضمن قصیده شاه را مدح نکرد. بلکه

همان وزیر را ضمن خواندن اشعار مدح کرد.

باز آمدن شاعر بعد سالی چند به امید همان صله  
و هزار دینار فرمودن شاه بر قاعده خویش وزیر نهم  
حسن نام شاه را گفت که این سخت بسیار است و ما را  
خرجه است و خزینه خالیست و من او را به ده يك آن خشنود کنم

این شرح شریف دربارهٔ بازگشتن شاعر مذکور است، بعد از گذشت چند سال، به درگاه شاه به امید همان صله، و هزار دینار احسان کردن شاه، بنابر عادت خود به شاعر و گفتن وزیر نو حسن نام که این هزار دینار طلا خیلی زیاد است، و ما را خرجه است و خزینه خالی است و من او را به ده ده يك این هزار دینار خشنود می‌کنم.

#### مثنوی

بعد سالی چند بهر رزق و گشت شاعر از فقر و عوز محتاج گشت

پس از چند سال شاعر مذکور، از برای روزی و کشت و کار دچار فقر شد و نیازمند و محتاج گشت. عوز: به فتح عین به معنی درویش شدن است. گشت: واقع در مصرع دوم به فتح کاف فارسی یعنی شد.

#### مثنوی

گفت وقت فقر و تنگیء دودست جست و جوی آزموده بهتر است  
شاعر به خود گفت: هنگام فقر و تنگ دستی، یعنی در زمان احتیاج و ضرورت جست و جوی يك آدم آزموده و مجرب بهتر است. مراد: در زمان احتیاج پیدا کردن يك شخص که با عطا و کرم آزموده شده باشد بهتر است.

#### مثنوی

در گهی را کازمودم در کرم حاجت نو را همان جانب برم  
پس در گاهی را که در کرم و بخشش آزموده‌ام، این حاجت جدید را هم

بدانجا می برم. یعنی به همان درگاهی که يك بار در جود وسخا تجربه کرده و از آنجا احسان دیده ام عرض حاجت می کنم، و این احتیاج نوراً نیز بدان سو می برم و از آن درگاه تقاضا می کنم که احتیاج مرا بر آورند. در اینجا تنبیهی است محتاجان را که هنگام نیاز و احتیاج، به درگاهی که باعطا و کرم مجرب و شناخته شده اند، التجا نمایند و حاجتشان را به آن درگاه عرض نمایند.

### مثنوی

معنیء الله گفت آن سبوییه ییوهون فی الهوا یج هم لدیه  
 سبوییه که رئیس نحویون است، در معنیء کلمهء الله گفته است: به معنی  
 تحیر شدید و التجا باشد، یعنی همه به سوی او پناه می برند در وقت هوا یج.  
 علمارا در معنی کلمهء «الله» سخنان بسیارست. بعضی گفته اند: کلمهء «الله»  
 اسم صفت است و آنان که به معنی «علم» گرفته اند، حاجتشان این است که این اسم به  
 حسب اللفظ دایماً موصوف قرار می گیرد و هیچ «صفت» واقع نمی شود، مثلاً می گویی:  
 «الله الاحد الله الصمد الله الرحمن الرحیم»<sup>۱</sup> با هر صفتی امثال اینها و صفش می کنی پس  
 این معنی به علمیتش دلالت می کند.

اما اکثر اهل تحقیق می گویند: اسم صفت است و اسم علم نیست. چنان  
 که شیخ صدرالدین در کتاب اعجازالبیان، می فرماید: شایسته نیست که حق تعالی را  
 اسم باشد که ذاتش را علم باشد، از این حیث که لایفهم منه غیرالذات، زیرا حضرت  
 ذات من حیث الاطلاق والتجرد محکوم علیه نمی شود، و به هیچ وجه تعریف و توصیفش  
 قابل نیست، نه اطلاق و نه تقیید و نه وحدت و نه کثرت، پس اسم علم مسمای خود  
 را ممیز است از مشارکانش که در نوع و جنس و حقیقت و ماهیت دارد. پس در این  
 صورت حق تعالی منزله است از داخل شدن در تحت نوع و جنس و بلند قدرتر از آن  
 است که کسی با او مشارک باشد و یا او به کسی مشابه باشد. پس معلوم می شود که  
 «علم» قایم مقام اشاره است، و اشاره بر ذات حق ممتنع است.

۱- خدا یگانه است و صمد است و بخشنده وهربان است.



## بیت

چه جای بحث لفظ است و عبارت      که اینجا در نمی گنجد اشارت

و پاره‌یی از بزرگان نیز پیرو همین اثر اند و می گویند: مراد از وضع اسم: تعریف مسمی است از سایر مسمیات، و معرفت کنه ذات از قبیل محالات است و وجود غیر و سوی در حقیقت از مستحیلات است، پس «علم» بودن برایش چه فایده دارد زیرا العلم للمعلوم است، و جناب ذات که بر فحوای: ولا یحیطون به علما کسی را معلوم نیست، پس برایش اسم نیز وجود ندارد.

## بیت

شرح و بیان چه گویبی نام و نشان چه جوئی      آنجا که وحدت آمد بی نام و بی نشان است  
 بعضی معتقدند: اسم و صفت است و گفته‌اند: این اسم (الله) از اله گرفته شده، اله زید الاله، باز داشته شد زید باز داشته شدنی، ای عبد عبادة از باب سوم. پس «اله» به معنی «مألوه» می باشد، و با این تقدیر می توان گفت: الله معبود بالحق است.  
 معنی ۶ دومش: اله یا اله الهیا، به فتح لام از باب چهارم، به معنی حاریر حیرة پس «اله» با این تقدیر به معنی «متحیر» می باشد. و به این تعبیر است که در حقیقت جناب ذات معبود، عقلها و او هام متحیر می شوند. اگر اشتقاق کلمه «الله» از «اله» باشد.  
 معنی ۷ سوم: «اله» به معنی «فزع» می آید، چنان که گویند: الهت علی فلان ای اشتد جزی علیه، با این تقدیر به معنی مفزع می باشد.  
 یعنی ای که ملبجاء فریاد و پناه همه شده‌ای.  
 معنی چهارم: «اله» به معنی ۶ ثبات، می آید، چنان که گویند الهنا بمکان کذا، ای اقمنا به، پس با این تقدیر «اله» به معنی المثبت الدائم القائم، می باشد.  
 معنی ۸ پنجم: «اله» به معنی «سکون» می آید، چنان که گویند: الهت الی فلان، ای مسکنت الیه. چون قلبهای زیاد با ذکر او مطمئن می گردند و ارواح بسیار با معرفت و فکر او ساکن می شوند، از این کلمه مأخوذ شده است.

معنی ششم: «اله» به معنی «التجا» می باشد. زیرا می گویی الهت الی زید، ای التجات الیه. و نیز الالفصیل گویند، هر وقت که بچه شتر به مادرش پناه می برد. با این تقدیر «اله» به معنی «ملجاء» است یعنی جایی که همه مردم به آنجا پناه می برند. پس همزه را از «اله» حذف نموده، به جایش الف و لام دادند و الله گفتند. پس چون سیبویه، «اله» را از معنی «التجا» گرفته است. حضرت مولینا مناسب این محل آنرا ایراد کرده است.

چنان که می فرماید: «سیبویه» معنی «کلمه» «الله» را گفت.

مصرع دوم جواب سؤال مقدر است، تقدیرش: «سیبویه چه گفت؟»

پس می فرماید: یولهنون ای یلتجئون فی الحوائج. حوائج: جمع حویج است. یعنی التجا می کنند به او در وقت احتیاج، هم ندیه: این خلق عالم در نزد خدا. می جویند حوائج خود را.

### مثنوی

گفت الهنا فی حوائجنا الیک      فالتمسناها وجدناها لدیك

سیبویه گفت: ما در حاجت‌های خود به تو پناه می بریم، به تو التماس می کنیم و حوائج خود را از تو می یابیم. مناسب محل است که گوینده فعل «گفت» «سیبویه» باشد. یعنی «سیبویه برای بیان این که کلمه «اله» از چه مشتق شده؛ این طور خطاب به جناب حق گفت: ما همگی هنگام احتیاج به تو پناه بردیم و حوائج خود را از تو التماس و خواهش کردیم و تمامی آنها را از تو یافتیم.

### مثنوی

صد هزاران عاقل ای در وقت درد      جمله نالان پیش آن دیان فرود

صد هزاران عاقل وقتی که به درد و بلا دچار شده اند، جملگی به حضور آن دیان یعنی پاداش دهنده بکنا ناله و فریادی کنند، زیرا اعتقادشان این است که رفع کننده

ودفع کننده همه دردها و بلا یا اوست.

### مثنوی

هیچ دیوانه فلیوی این کند  
بر بخیلی عاجزی کدیه تند  
هیچ دیوانه و احمقی این کار را می کند که بر یک عاجز و بخیلی گدایی کند و  
از وی چیزی بخواهد. یعنی این راحتی دیوانه احمقی هم نمی کند.

### مثنوی

گر نبینندی هزاران بار بیش  
عاقلان جان کی کشیدندیش پیش  
اگر عاقلان بیش از هزاران بار، از خدا احسان ندیده بودند، کی به حضورش  
جان می کشیدند یعنی اگر عاقلان هزاران بار بیشتر از آنچه بذل کرده اند، از حق  
سبحانه و تعالی، احسان و کرم نمی دیدند، جان به سوی او نمی کشیدند و هرگز تخم  
مالشان را در راهش نمی کاشتند، زیرا عقلا هیچ وقت بی جا و بی فایده بذل نمی کنند،  
چه برسد که جانشان را بذل کنند.  
فیض گرفتن و مایه یافتن عاقلان از آن فیاض مطلق جای تعجب ندارد.

### مثنوی

بلکه جمله ماهیان در موجها  
جمله پرندگان بر اوجها  
بلکه همه ماهیان و جانوران دریایی در موجها و دریاها و جمله پرندگان در  
اوجها و هواها.

### مثنوی

پیل و سترگ و حمید را شکار نیز  
اژدهای زفت و مور و مار نیز  
فیل و گرگ و شیر شکار کننده، و نیز اژدهای بزرگ و سترگ و مور و ملخ.  
حیدر: شیر را گویند.

## مثنوی

بلکه خاک و باد و آب و هر شرار - مایه زو یابند هم دی هم بهار  
 بلکه خاک و آب و باد و شرار یعنی آتش، همه اینها هم در زمستان و هم در بهار،  
 مایه از او می یابند و هر دم وجود از او می یابند و فیض از او می گیرند.

## مثنوی

هر دمش لابه کند این آسمان که فرو مگذارم ای حق یک زمان  
 این آسمان هر دم به آن خدای حی و قیوم لابه و تضرع می کند و می گوید: ای حق  
 مرا حتی آنی فرو مگذار. یعنی دائماً مرا محافظت کن که فرو نیفتم.

## مثنوی

استن من عصمت و حفظ توست جمله مطوی یمین آن دو دست  
 ستون من عبارت از نگهداری تست، که جمله گمی پیچیده یمین آن دو دست  
 است این مصرع به این آیه کریم اشاره است که در سوره زمر حق تعالی می فرماید:  
 و السموات مطویات یمینه: یعنی در دست راست حق تعالی آسمانها پیچیده  
 شد گانند.

یمین: دست راست را گویند و از متشابهات است، پیشینان تأویل نکرده و  
 توقف کرده اند، اما جانشینان تأویل کرده اند. و گفته اند: مراد از «یمین» دست ارادت  
 است. هر وقت به حق تعالی دودست اطلاق شود آن را با قدرت و توانایی تأویل و  
 تفسیر کرده اند. بر مصداق حدیث شریف: و کلتا یدی ربی یمین مبارک:

هر دو دست حق تعالی یمین مبارک می باشد. یعنی یمین مقابل یسار  
 نیست، پس اطلاق «یمین» به هر دو دست خدای متعال، صحیح می باشد. برای  
 اشعار این نکته، حضرت خداوند گار قدس الله سره العزیز، کلمه «یمین» را به  
 عبارت «آن دو دست» اضافه کرده و گفته است: جمله مطوی یمین آن دو دست

یعنی با قدرت قوت آن دو دست یمین، همه آسمانها بهم پیچیده اند.

### مثنوی

این زمین گوید که دارم برقرار ای که بر آیم تو کردستی سوار

این زمین می گوید: الهی مرا برقرار بدار، ای خدا که مرا در آب استوار کرده ای، چون حق تعالی زمین را بر روی آب چون گهواره وضع کرد، زمین حرکت و جنبش پیدا کرد و داریم در حال لرزه و زلزله است. پس حق تعالی این کوهها را برای سکون و ثبات زمین آفرید و بر روی زمین فرو کوفت. کما قال تعالی:

الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً<sup>۱</sup>: چنان که شیخ سعیدی رحمه الله علیه به این معنی اشاره می فرماید:

### بیت

زمین از تب لرزه آمدستوه فرو کوفت بر دامنش میخ کوه

چون زمین را حق تعالی بر آب استوار کرده به حسب ظاهر زمین به واسطه کوهها که میخهای زمین اند، ساکن و قرار گرفت. لکن از لحاظ معنی، خدا هر دم چه زمین و چه آسمان را با قیومیت خویش محافظت می کند.

نگهداری این دو، بر طبق آیه: ولایؤده حفظهما<sup>۲</sup>، اصلاً آن قادر و قیوم را سنگینی و زحمت نمی دهد. در حدیث شریف واقع شده است که الله تبارک و تعالی وقتی عرش عظیم را خلق کرد، برای بلند کردن آن چندین هزار ملک آفرید که هر یکشان قادر بود این زمین را حرکت دهد و بلند کند، اما همه آن ملایک قادر نشدند که عرش را بلند کنند، بعد خدا صد هزار ملک نیز آفرید که هر یک انسان قادر بود، هفت طبقه زمین آسمان را یکجا بلند کند، و لکن آن صد هزار ملک نیز نتوانستند، عرش

۱- سورة النبا مکیه آیه ۷: آیا نگردانیدیم زمین را بستر.

۲- « » « ۸: و کوهها را میخها.

۳- سورة بقره قسمت آخر آیه ۲۵۷: گران نمی آید به خدای نگاه داشت زمین و آسمان.

اعلارا بلند کنند، پس خدا چهار ملك دیگر خلق کرد که به آنان «حمله عرش» گویند، پس حق تعالی به آن چهار ملك امر کرد که عرش عظیم را بلند کنند، آنان عرش را چون يك سیب بلند کردند. اما به آنان عجب دست داد که این همه ملایک قوی که تعدادشان به هزار می رسد، نتوانستند عرش را بلند کنند ولی ما چهار ملك توانستیم. به این طریق شایبه عجب بر آنان غالب آمد، خدای تعالی که علام سر است، به آنان گفت. ای ملایک من به زیر پایتان نگاه کنید، آیا شما روی يك چیز قرار گرفته اید؟ وقتی آن چهار ملك به زیر پایشان نگریستند، اصلاً و قطعاً چیزی ندیدند، پس فهمیدند آن که این همه را حفظ می کند و قایم نگه می دارد، آن قادر و قیوم بوده است. و این که سایرین يك چیز را حفظ و حمایت می کنند، اثر حفظ و حمایت خدا بوده است.

### مثنوی

جملگان کیسه ازو بردوختند      دادن حاجت از او آموختند  
 الحاصل همه بندگان کیسه از او دوختند و دادن حاجت را از حضرت حق یاد گرفتند. «کیسه از او بردوختند»: کنایه است یعنی همه مردم کیسه وجودشان را، با قدرت و قوت و اراده و با سایر اوصاف الهی پر کردند. خلاصه همه مردم همه چیز را از آن جواد مطلق گرفتند و کیسه وجودشان را با صفات و حالات مناسب ذاتشان پر کردند. و به يك محتاج حاجت دادن را نیز هم از او آموختند، زیرا هیچ موجودی را قضای حاجت، امکان و قدرت نیست، والا بارادة الله و توفیقه .

### مثنوی

هر نبی زو بر آورده برات      استعینو امنه صبراً اوصالات  
 اشاره است به آیه واقع در سوره بقره: یا ایها الذین آمنوا: ای کسانی که

و حدانیت حق را تصدیق کرده اید. استعینوا: یاری جوئید از خد بالصبر: با شکیبایی خود را از گناهان و حظهای نفس و شهوات، مضمون بدارید و یا با صبر کردن در مقابل بلا و قضای او.

والصلات: نیز یاری جوئید که صلوات مفروض را بروفق مراد ادا کنید. زیرا صلوات ام العبادات و معراج المؤمنین و المؤمنات و اهل طاعات است. قال سهل بن عبدالله: استعینوا بالصبر علی ما امر الله و اصبر و اعلی ادا لله. قال الضحاك استعینوا بالصبرای بالصوم و اصبر و اعلی الصلاة ان الله مع الصابرين: محققاً الله تعالی با بندگان شکیباست. این معیت صفاتی است و ذاتی نیست، یعنی الله تعالی با رحمت و عنایت و موهبتش با بندگان صابر خویش است.

معنی ۲ بیت: هر نبی از خدا حجت و براتی آورده است، که مراد از آن برات، مفهوم آیه ای است که با مصرع دوم به آن اشاره شده است. هر نبی از حضرت حق تعالی، براتی بازبان امت خویش آورده و این امر خدا را به آنان رسانده است: ای قوم با صبر و صلاة از حق تعالی معاونت و نصرت بخواهید.

صبر و صلوات، بنا بر نزاع خلافیت منصوب شده، به تقدیر: بالصبر و بالصلوات می باشد، و مؤید است که در آیه کریم «با» واقع شده است. و این معنی نیز جایز است که «صبراً» بنا بر تمیزیت منصوب شده و در «صلات» با مقدر باشد به تقدیر کلام می توان گفت: استعینوا من الله علی حوائجکم من جهة الصبر و بالصلوة ۱.

بعضی از اهل تفسیر «صلوات» را به معنی «دعا» و «صبر» را به معنی «صوم» گرفته اند، با این تقدیر معنی این مصرع چنین است: ای قوم برای رسیدن به حوائج خود در حالی که صابم و صابر هستید، با دعا کردن از خدا یاری جوئید. اما بهتر است «هر دو با مقدر باشد: بالصبر و بالصلوات از خداوند معاونت بجوئید.

#### مثنوی

همین ازو خواهید نه از غیر او      آب ازیم جو مجو از خشک جو

۱- یاری جوئید از خدا در حوائج خویش با صبر و نماز.

آگاه شوید و هر چه می‌خواهید از آن خدا بخواهید نه از غیر او، آب را از دریا بخواه نه از رود خشک یعنی مردم دنیا چون رود خشک می‌باشند، هر که از وجود آنان آب بخواهد به مقصود نمی‌رسد، همان گونه که محل آب، دریاست محل حصول جمیع مرادها و مقصودها، همان وهاب مطلق است. پس ای طالب تشنه اگر آب مقصود را می‌خواهی، از او بخواه و از غیر او نخواه، زیرا آن مخلوق که در مرتبه غیر سوسی است، چون سراب بقیعه است.

### مثنوی

ور بخواهی از دگر کس او دهد      بر کف میلش سخاهم او نهد

اگر از کسی چیزی بخواهی، آن را هم حق می‌دهد، و بر کف میل آن کس سخارا هم او می‌نهد. یعنی اگر تو از غیر خدای تعالی چیزی بخواهی، آن را هم خدا می‌دهد و آن میل و سخاوتی که در آن کس می‌بینی تصور مکن و وجود و اراده دیگری در آن دخالت دارد، در حقیقت وجود هر موجودی هلاک پذیر است، وجود مجازش اش دایم با او قائم است. اگر تو از کسی چیزی بخواهی، او آن را به تو بدهد، بدان که خدا آن را به تو داده است، چون در منع و عطا دیگری مدخلی ندارد، در هر حال مانع و معطی اوست.

### مثنوی

آن که معرض را ز زر قارون کند      رو بدو آری به طاعت چون کند

آن خدا که روگردان (یاغی) را از طلا قارون کند. پس قیاس کن که اگر رو بدو آری و طاعتش کنی با تو چه می‌کند یعنی در جایی که خدای تعالی به آن کافری که از طاعتش روگردان بوده، این همه سیم و زرد دهد که چون قارون صاحب دولت و ثروت گردد، اگر تو رو بدو آری قیاس کن که به تو چه می‌کند. ترا به آن نعمتها می‌رساند که ضمن حدیث: *مالاعین رأی و لا اذن سمعت*، اشاره شده است.



## مثنوی

بار دیگر شاعر از سودای داد روی سوی آن شه محسن نهاد

بار دیگر شاعر از سودای عطا یعنی از آرزوی جود و سخا، به جانب آن شاه بخشنده رو نهاد، یعنی به درگاهش متوجه شد.

## مثنوی

هدیه شاعر چه باشد شعر نو سوی محسن آرد و بنهد گرو

هدیه وارمغان شاعر چیست؟ شعر نوست که برای محسن می آورد و آن را در مقابل لطف و احسان شاه عرضه می دارد.

## مثنوی

محسنان با صد عطا و جود و بر زر نهاده شاعران را منتظر

سخاوتمندان با صد گونه عطا و جود و احسان، منتظر شاعرانند که به قدمشان زر نثار کنند، یعنی شاعری که مدح و ثنا می کند، منتظر قدمش می شوند و برای عطا و بخشش در مقابل مدح و ثنائیش سیم و زر می نهند و اعطایش کنند.

## مثنوی

پیش شان شعری به از صد تنگ شعر خاصه شاعر کو گهر آرد ز قعر

پیش سخاوتمندان (محسنان) شعری از صد تنگ شعر بهتر و مقبول تر است، خصوصاً شاعری که از دریای حقیقت گوهر بیاورد.

شعر: موی و جامه پشمین را گویند. در اینجا بر طریق ذکر سبب اراده مسبب، جایز است مراد از «شعر» جامه های بافته شده از موی پشمی (كرك) باشد، مثلاً چون صوف و محیز<sup>۱</sup> و قبا، و امثال اینها. تنگ: بسته و بقیچه، در زبان ترکی «دنگ» گویند. یعنی در نزد محسنان يك بیت شعر که در مدحشان باشد، خیلی بهتر است از صد تنگ لباسهای نفیس بافته شده از كرك، و از خلعتهای فاخر. خصوصاً آن

شاعری که از باطن دریای حقیقت، جواهر و زواهر معانی و اسرار بیرون آرد و آن را به حضور محسنی برساند. صد تنگ شعر پیش آن اصلاً قیمت ندارد.

### مثنوی

آدمی اول حریص نان بود      ز آن که قوت و نان ستون جان بود  
 آدمی در بدو حال حریص نان است، زیرا قوت و نان ستون جان است، زیرا  
 که روح حیوانی با غذا و قوت نیرو پیدامی کند و قایم می‌گردد، به همین سبب آدمی  
 در اوایل حال به خوردن و آشامیدن میل پیدا می‌کند.

### مثنوی

سوی کسب و سوی غصب و صد حیل      جان نهاده بر کف از حرص و امل  
 آدمی برای کسب و غصب و اقدام به صد گونه حيله و خدعه، و برای رسیدن به آرزوهای  
 طولانی جان بر کف نهاده است.  
 مراد: آدمی در ابتدای حال برای کسب کردن، و برای تصرف اموال مردم،  
 و اقدام به صد گونه حيله و تزویر، و برای خاطر آرزوهای طولانی خویش، جان  
 بر کف نهاده است و روز و شب سعی و کوشش دارد، در نتیجه از گنج قناعت و از لذت  
 عطا و سخاوت بی‌بهره‌داند.

### مثنوی

چون به نادر گشت مستغنی زنان      عاشق نام است و مدح شاعران  
 تا که اصل و فصل او را بر دهند      در بیان فضل او منبر نهند  
 آدمی اگر ندرتاً از نان بی‌نیاز باشد. عاشق نام است و مدح شاعران، تا  
 که شعرا اصل و نسب او را بالا برده و فضل و بزرگواریش را در منبر شعر و خطابه  
 بیان کنند.

نادر: به معنی کم و اندک است و به معنی «عجب» نیز به کار می‌رود. اگر به معنی

«اندك» باشد: اگر آدمی با اندك مقداری از نان بی نیاز باشد و به آن اندك قناعت کند و مرتبهٔ کنز لایفنی، را پیدا می کند، پس در این حال عاشق نام و شهرت و مدح و ثنای شاعران است. خلاصه کنایه است از این که: اگر به ندرت از نان بی نیاز شد، کنز قناعت را به دست آورده است.

اگر نادر به معنی «عجب» به کار رود معنی چنین است: اگر آدمی با داشتن متاع و تحف عجیب و غریب، و بارسیدن به اوج قدرت و عزت از نان مستغنی گردد در این صورت ضرورتاً عاشق نام و اشتهار و مدح و ثنای شاعران است. تا که شعرا اصل و نسب وی را مدح کنند و فضل و هنرش را بیان نمایند، و بر سر منبر آوازهٔ مدح و ثنایش را به گوش جهانیان برسانند.

### مثنوی

تا که گرفت و زربخشیء او / همچو عنبر بود در گفت و گو

تا که شوکت و جلال و زربخشی او در گفت و گو، چون عنبر بود. یعنی وصف سخاوت و زربخشی و کرم آن ممدوح، چون رایحهٔ مشک و عنبر در ضمن مدح و ثنای شاعران بین مردم عالم بوی خوش بخش نماید، تا هر یک از مردم از رایحهٔ ذکر جمیل و خلق جلیل او مشام معطر نمایند.

### مثنوی

خلق ما بر صورت خود کرد حق / وصف ما از وصف او گیرد سبق

حضرت حق تعالی خلقت ما را بر صورت خود کرد، و وصف ما از وصف حق درس و سبق می گیرد. یعنی الله تبارک و تعالی صفات ما را بر صفات خود خلق کرد چنان که حضرت نبی علیه السلام در این خصوص گفت: ان الله خلق آدم علی صورته ۱ محققان «صورت» را با بیان «علی صفاته» تفسیر کرده اند.

۱- پیمبر (ص) گفت: خداوند، مردم را بر صورت خود خلق کرد.

چون حق تعالی صفات ما را بر صفات خود خلق کرد، خلاصه صفات ما چون صفات حق خالق شده است، لذا هر دم از صفات خدا اثر می پذیرد و فایده می برد.

### مثنوی

چون که آن خلاق شکر و حمد جوست آدمی را مدح جوئی نیز خوست چون خداوند مدح و ثنا را دوست دارد و از بندگانش می خواهد که او را مدح کنند، پس آدمی نیز از مدح خوشش می آید، یعنی چون خلاق عالم دوست دارد که ممدوح و محمود بنی آدم قرار بگیرد کما قال علیه السلام ان الله یحب ان یحمد، رواه ابترانی عن الاسود بن سریع ۱ لاجرم آدمی نیز دوست دارد که مورد مدح و ثنا قرار بگیرد چون که آدمی بر صفات الهیه آفریده شده است.

آن احادیث شریفی که در خصوص بالمواجهه مدح کردن و کسی را مورد ثنا و سپاس قرار دادن وارد شده است: مثلاً: اذ اریتم المداحین فاحنو اعلی و جوههم التراب ۱ این حدیثها از این نظر گفته شده که مدح و ثنا بر نفس ممدوح کبر و غرور می دهد، و الا اگر سبب غرور و کبر نگردد، ممدوح واقع شدن و مدح و ثنا را دوست داشتن شرعاً و عقلاً مذموم نیست.

### مثنوی

خاصه مرد حق که در فضل است چست پرشود ز آن باد چون خیک درست به خصوص مرد خدا که در فضل و کرم، تیز و زیرک و کار گزار است، از مدح خوشش می آید، و درویش از باد مدح، چون خیک پر می شود و ایمان و اسلامش نیرو می گیرد.

در بحث قبل گفتیم که: آدمی از مدح خوشش می آید، از جمله مردان الهی یعنی انبیا و اولیا و صلحا و عرفا که در فضل و عرفان و اسلام و در مرتبه ایمان، به

۱- پیمبر (ص) گفت خدا دوست دارد که مورد مدح قرار بگیرد.

۲- زمانی که مداحان را دیدید خاک بر چهره آنان پاشید.

حداعلا تیزرو و زیر کند، اینان هنگامی که مورد مدح قرار می گیرند. درست مثل خبکی که در اثر دمیده شدن پر از باد می شود، درون معرفت مشحونشان همان گونه پر می گردد و ایمان و عرفانشان قوت می گیرد، چنان که این حدیث شریف به این معنی گواهی می دهد.

كما قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا مدح المؤمن في وجهه ربي الايمان في قلبه رواه الطبرانی والحاكم عن اسامة بن زيد. كذا في الجامع الصغير ۱.

سخنان مربوط به اسرار و حقایق مدح و ثنا، در جلد سوم مثنوی، در حکایت دقوقی و در بیان پیش رفتن دقوقی مرور شد، از آنجا خواسته شود.

### مثنوی

ور نباشد اهل زآن باد دروغ خیک بدریدست کی گیرد فروغ  
 و اگر ممدوح اهل مدح نباشد، از آن باد دروغ چون خیک دریده است که از باد دمیده شده هیچ رونقی نمی یابد و بزرگ نمی شود. پس آن که اهل مدح نیست، از باد مدح دروغ طرفی نمی بندد و درونش فروغ نمی یابد و ایمان و عرفانش فزونی نمی پذیرد. بلکه هم ایمانش ضعف پیدامی کند و نفس او از آن مدح غرور می یابد و متکبر می گردد، بنابراین درباره این قبیل مردم باید گفت: اذ ارا ایتهم المداحین فاحنو اعلی و جوههم التراب زیرا مدح در باره این گونه کسان عین ضرر است، و مداحان اینان نیز کذابند. پس آن ضعیف الایمانی که چون خیک دریده است، اگر ضعف دین و ایمان و قوت نفسش را نمی خواهد می باید رضاندهد که او را مدح کنند و مدح کنند را باید منع کند، چون اگر این گونه اشخاص، به مدح و ثنای مداحان رضا دهند، گلوی خودشان را بدون کارد، مذبوح و مقطوع کرده اند، چنان که این حدیث شریف به این معنی دلالت می کند: اثنی رجل علی رجل عند النبي صلى الله عليه وسلم فقال عليه السلام: و یلك قطعت عنق اخیك ثلاثا ۲

۱- پیغمبر (ص) گفت: اگر مؤمن را به رویش مدح کنند، ایمان در قلبش قویتر میگردد.

۲- مردی در حضور پیغمبر (ص) یکی را ثنا گفت: پیغمبر (ص) گفت: وای بر تو که

قطع کردی گردن برادرت را سه بار.

زیرا کسی را که شایسته مدح نیست، اگر مدحش کنند مثل این است که بدون کارد گلویش را بریده‌اند.

### مثنوی

این مثل از خود نگفتم ای رفیق      سرسری مشنو چواهللی و مفیق  
این پیغمبر گفت چون بشنید قدح      که چرا فربه شود احمد به مدح

ای رفیق این مثل را من از قریحه خود نگفتم، اگر اهلی و از مستی طبیعت به هوش آمده‌ای، این را سرسری و بی‌معنی مگیر. یعنی آن مثلی که در بیت‌های قبل زدم: درباره کسانی که شایسته مدح نیستند، مثل خیک درست و خیک بدریده را آوردم، تو آنها را سرسری و بی‌معنی مگیر، چنانچه اهل مدحی و از سکر طبیعت به هوش آمده و افاقه یافته‌ای، و با این سخن موافقی.

زیرا این مثل را پیغمبر وقتی گفت که از کافران و منافقان، در حق خودش قدح و هجو شنید یعنی کافران گفتند: احمد چرا باشنیدن مدح فربه می‌شود. مصرع دوم مضمون کلامی است که کافران مربوط به قدح آن حضرت گفتند. توضیح این کلام و تحقیق و تفسیرش این است که: حسان بن ثابت رضی الله تعالی عنه، شاعر حضرت رسول اکرم بود. قصایدی در مدح و ثنای حضرت انشاد می‌کرد و با الفاظ بلیغ و عبارت فصیح آن سلطان حقیقت را مدحها می‌کرد، و حضرت از شنیدن آن مدحها شاد و مسرور می‌شد. حتی در مسجد بین الاصحاب، يك کرسی قرار می‌دادند و قصایدی در مدح پیغمبر،<sup>۱</sup> و نیز قصایدی که در هجو و قدح بود، شاعران می‌خواندند

كما روی عن عائشه رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم كان یضع لِحسان المنبر فی المسجد فیقوم علیه قائماً یهجو من كان یهجو رسول الله.

فقال علیه السلام ان روح القدس مع حسان مادام ینافخ عن رسول الله صلی الله

علیه و سلم ۱.

۱- از عائشه که خدا از او راضی باشد روایت شده است:

پیغمبر (ص) در مسجد برای حسان منبری گذاشت و حسان در بالای منبر ایستاد و هجو

گاهی آن حضرت از يك سخن شاعر خوشش می آمد و خطاب به وی می گفت: ایدك الله بروح القدس و در حقیقش دعا می كرد. و گاهی نیز غایبانه می گفت: اللهم ایده بروح القدس<sup>۱</sup>، و در حقیقش دعا می كرد.

پس حاصل کلام این است که چون کافران از این موضوع که پیغمبر از شنیدن مدح و ثنادر حق خود مسرور و شاد می شود، وی را مورد قدح و هجو قرار دادند، و گفتند: شاد و فرجه شدن از مدح، از اخلاق نفسانی و اوصاف بشری و از مقتضای اغراض طبیعی است. اگر آن پیغمبر از اغراض نفسانی و مقتضای طبیعی پاك و بری است، چگونه از شنیدن مدح شاد و فرجه می شود. یعنی مخالفان این گونه سخنان طعن آمیز که مشعر قدح بود گفتند، دیگر ندانستند که علاقه آن حضرت به شنیدن مدح، چون سایر مردم نیست که از حفظ نفس دوست دارند مورد مدح و ثنا قرار بگیرند. بلکه چون ممدوح قرار گرفتن خلیفه، مستلزم ممدوح واقع شدن مستخلف می باشد، و رسول را حمد و ثنا گفتن، معنأ این را اشعار می دارد که حضرت مرسله حمد و ثنا بوده زیرا آن اوصاف علیه که در مرآت وجود حضرت پیغمبر نمایان بود، تماماً اوصاف الهی بود، پس او را مدح کردن، همان «الله» را مدح گفتن است.

### مثنوی

رفت شاعر سوی آن شاه و ببرد شعر اندر شکر احسان کان نمرود  
الحاصل شاعر نامبرده رو به سوی شاه نهاد، و در باره شکر و ثنای احسان شاه شعری ساخت، و در آن شعر اشاره کرد که احسان شاه نمرود است، یعنی شاه هنوز محسن است.

### مثنوی

محسنان مردند و احسانها بماند ای خنك آنرا که این هر کب براند

← می کرد آن کسان را که پیغمبر را هجو کرده بودند، پیغمبر (ص) گفت: به درستی که روح القدس با احسان است مادام که در فخر و بزرگ منشی رسول خدا (ص) سخن می گوید.  
۱- خداوند او را با روح القدس کمک کند.

نیکی کنندگان مردند، واحسانهای آنان در دنیا ماند، خوشا به حال آن که این مر کبر را راند، یعنی در دنیا سعی کرد که لطف واحسان کند.

### مثنوی

ظالمان مردند و ماند آن ظلمها و ای جانی کسو کند مکر و دها  
ستمکاران مردند، اما ظلمهاشان ماند، و ای بر آن که مکر و حیلہ کند زیرا هر  
که مکر و حیلہ کند، عاقبت جزای بد اعمال بد و مکر و حیلہ خود را خواهد دید چون  
نتیجۀ ظلم و فساد عاید خود ستمگر می شود و معذب می گردد.

### مثنوی

گفت پیغمبر خنک آن را که او شد زد دنیا ماند ازو فعل نکو  
حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود: خوشا به سعادت آن که، او از دنیا رفت و  
از وی کار نیک باقی ماند، هر کس که در این دنیا کار نیک انجام دهد، در آخرت  
اجر آن را می بیند. و بعد از او آن کار نیک را هر کس انجام دهد، برای او نیز از آن  
کار اجری حاصل خواهد شد، اگر کسی عمل قبیحی بکند، آن را نیز با همین  
قیاس کن.

کما قال علیه السلام من سن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعده من  
غير ان ينقص من اجورهم شیء و من سن فی الاسلام سنة سيئة كان عليه وزرها و وزر من عمل بها  
من بعده من غير ان ينقص من اوزارهم شیء. رواه مسلم عن جریر ا.

۱- پیغمبر (ص) فرمود: کسی که در اسلام سنت حسنه باقی بگذارد، پس اجر آن سنت  
برای اوست و برای آن کسانی است که پس از او بدان سنت حسنه عمل کنند بی آن که چیزی  
از اجر آنان کاسته شود، از آن اوست  
و کسی که در اسلام سنت سیئه باقی بگذارد گناهش بر گردن اوست، و گناه کسانی که  
پس از او بدان عمل کنند بی آن که چیزی از گناهان آنان کاسته شود بر گردن اوست.



## مثنوی

مرد محسن لیک احسانش نمرد نزد یزدان دین و احسان نیست خرد  
 محسن اگر چه مرد، لکن احسان او نموده است زیرا نزد حضرت حق تعالی  
 دین و احسان کار کوچکی نیست یعنی حقیر و بی اعتبار نیست و بلکه بسیار بزرگ و  
 بسیار با ارزش است زیرا بر مفهوم آیه هل جزاء الاحسان الا الاحسان ۱.  
 در نزد حق تعالی جزای احسان نیست مگر باز هم احسان. و کوچکترین  
 احسان سبب رحمت و غفران است.

## مثنوی

وای آن کو مرد و عصیانش نمرد تا نپنداری به مرگ او جان ببرد  
 و ای بر آن کس که مرد و اما عصیانش نمرد، بلکه از دنیا به آخرت با عصیان  
 رفت و از خطا و گناهان توبه نکرد، تا گمان نکنی که آن عصیانگر با مرگ جان بدر  
 برد. یعنی تصور مکنی که او با مردن جاننش را به درجه سعادت رساند و خود را از  
 عذاب و عقاب خلاص کرد. بلکه پس از مردن به عذاب و عقوبت بسیار گرفتار می شود  
 و در محنت و نقت می ماند.

## مثنوی

این رهاکن ز آن که شاعر بر گذر و امدار است و قوی محتاج زر  
 این بحث را رهاکن، از آن شاعر بگو که بر راه گذر و امدار است و خیلی  
 محتاج زر است. حسب حال او به چه منجر شد آن را بیان کن.

## مثنوی

برد شاعر شعر سوی شهر یسار بر امید بخشش و احسان یسار

---

۱- آیا باشد پاداش نیکوکاری جز احسان. سوره الرحمن آیه ۶۰

شاعر مذکور شعری ساخت، و بر امید بخشش و احسان پارسا، آن را به سوی شهریار برد. یعنی بر امید آن بخشش و احسانی که قبلا دیده بود، قصیده‌ای ساخت و برای پادشاه برد.

### مثنوی

نازنین شعری پسر از در درست بر امیدی و بوی اکرام نخست

بر امید آن اکرام و احسانی که شاعر قبلا از شاه دیده بود. شعری ساخت از درهای معنی یعنی در وصف شهریار بر امید اکرام و انعام سال قبل، از درهای اسرار معانی شعر خوبی ساخت و به جانب شاه روان گشت.

### مثنوی

شاه هم به خوی خود گفتش هر از چون چنین بدعادت آن شهریار  
شاه نیز بنا بر عادت خویش و بر مقتضای طبیعتش، دستور داد به آن شاعر  
هزار سکه طلا بدهند. چون عادت آن شهریار چنین بود.

### مثنوی

لیک این بار آن وزیر پر ز جود بر براق عز زد دنیا رفته بود  
ولیکن این بار آن وزیر سخاوتمند و کریم، بر براق عزت سوار شده و  
از دنیا رفته بود، یعنی براسب سعادت سوار شده بود و از این دار فانی به سرای  
باقی رحلت کرده بود.

### مثنوی

بر مقام او وزیر نورئیس گشته لیکن سخت بی رحم و خسیس  
بر جای آن وزیر متوفی که شخص کریمی بود، یک وزیر نورئیس شده بود.  
ولیکن آدم بسیار بی رحم و خسیس بود.

## مثنوی

گفت ای شه خرجهها داریم ما شاعری را نبود این بخشش جزا  
آن وزیر خسیس به پادشاه گفت: ای پادشاه ما خرجهای بسیار داریم به علاوه  
به یک شاعر این همه پاداش دادن صحیح نیست.

## مثنوی

من به ربع عشر این ای مغتنم مرد شاعر را خوش و راضی کنم  
ای شاه گر نمایه من به ربع عشر این هدیه، یعنی به یک چهارم عشر هزار دینار  
که بیست و پنج دینار است، آن مرد شاعر را خرسند و راضی می کنم.

## مثنوی

خلق گفتندش که او از پیش دست دههزاری زان دلاور برده است  
مردم به آن وزیر بدخلق که به شاه این طور گفت، گفتند: آن شاعر در آن اول  
امر در زمان وزیر سابق، از این شاه دلاور هزار دینار گرفته است.  
پیش دست در این بیت یعنی قبل از این.

## مثنوی

بعد شکر کلک خایی چون کند بعد سلطانی گدایی چون کند  
بعد از شکر چگونگی کلک خایی کند یعنی دفعه اول که عطیه به آن بزرگی  
گرفت که برایش سخت لذت بخش و شیرین بود، الان به این عطیه کوچک بی لذت  
که آن ربع عشر هزار دینار است چگونگی قناعت کند، که بعد از شکر خایی چون نی  
خاییدن است.

بعد از سلطانی چگونگی گدایی کند، یعنی کسی که به آن مقدار عطا و کرم  
عادت پیدا کرده، به این مقدار ناچیز و عطیه حقیر اکتفا کردنش، مثل کسی است که  
از سلطانی به گدایی تنزل کرده است.

## مثنوی

گفت بفشارم ورا اندر فشار      تا شود زارونزار از انتظار  
 آن وزیر بدخلق، به مردم جواب داد: من آن شاعر را در فشار اندر فشار  
 می گذارم یعنی در مضیقه قرارش می دهم، تا از انتظار زارونزار او گردد، بلکه هم از جانش  
 بیزار شود.

## مثنوی

آن همه از خاکش دهم از راه من      در رباید همه چو گلبرگ از چمن  
 پس از آن فرضاً اگر من خاک راه هم بهوی بدهم، همچون گلبرگ، آن را  
 از چمن در رباید.

## مثنوی

این به من بگذار کاستادم درین      گز تقاضا گز برد هم آهنین  
 این کار را به من واگذار کن که من در این کارها استادم. فرضاً اگر تقاضا کننده  
 آهنی باشد. یعنی این کار شاعر را به من واگذار و تفویض کن که من در چنین کارها  
 استاد کاملم، فرضاً تقاضا گز چون آهن باشد، من با فن او را می توانم نرم کنم.

## مثنوی

از ثریا گز بپرد تا ترا      نرم گردد گز ببیند او مرا  
 آن شاعر اگر از ثریا تا خاک بپرد، اگر مرا ببیند نرم و ملایم می گردد. یعنی  
 فرض کنیم آن شاعر بتواند از آسمان تا تحت الثری پرواز کند، و در عروج از پایین ترین  
 مرتبه به اعلاترین مرتبه ماهر باشد. الحاصل هر قدر جولان طبع داشته باشد و  
 بسیار با هنر و معرفت باشد، اگر مرا ببیند نرم و ضعیف می شود و آن گرمی و تیزی  
 را از دست می دهد.

## مثنوی

گفت سلطانش برو فرمان تراست      لیک شادش کن که نیکو گوی ماست  
پادشاه به آن وزیر حیلہ گر گفت: روفرمان تراست، ولیکن آن شاعر را شاد کن،  
که نیکو گوی ماست. یعنی طوری بایک مقدار مال راضی و شادش کن که نیکو  
گویی او به بد گویی مبدل نشود، و ما را باخست و قلت مروت هجوا نکند.

## مثنوی

گفت او را و دو صد امید لیس      تو به من بگذار و این بر من نویس  
وزیر به شاه گفت: ای شاه من، او را و دو صد امید لیس را به من واگذار  
کن .

امید لیس: ترکیب وصفی است: لیسندۀ امید.

یعنی وقتی وزیر از پادشاه این سخنان را شنید، به وی گفت: ای شاه من، آن  
شاعر و دو صد گدای مثل او را، تو به من واگذار کن و به حساب من بنویس .

## مثنوی

پس فکندش صاحب اندر انتظار      شد زمستان و دی و آمد بهار  
وزیر دوباره سخنش را تکرار و تأیید کرد و به شاه گفت: آن شاعر و  
دویست گدای دیگر چون او را به من واگذار کن و تو خیالت فارغ باشد. پس وزیر  
شاعر مذکور را به امید احسان و صلہ در انتظار گذاشت، بدین طریق زمستان و ماه  
دی سپری شد و بهار فرا رسید و بالاخره چندین ماه و ایامی گذشت.

## مثنوی

شاعر اندر انتظارش پیر شد      پس زبون این غم و تدبیر شد

شاعر فقیر در امید آن عطا پیر شد و زبون این غم و تدبیر شد.

بس : با «بای» عربی نیز وجهی است، یعنی شاعر بواسطه این غم و تدبیر بسیار زبون گشت .

### مثنوی

گفت اگر زرنی دشنام دهی      نازهدند جانم ترا باشم ره می  
شاعربه وزیر نامیرده گفت : اگر آن مقدار طلایی که باید به من بدهید، نیست،  
پس دشنام بده و مرا مأیوس کن تا جانم از رنج انتظار رها شود و بنده تو گردد که  
گفته اند : الموت احدی الراحتمین و نیز بر طبق کلام : الا انتظار اشد من الموت الاحمر :  
انتظار کشیدن از مرگ گم احمر شدیدتر است.

### مثنوی

انتظارم گشت باری گو برو      نازهد این جان مسکین از گرو  
انتظار مرا گشت، باری بگو : برو تا این جان مسکین من از گرو رهایی  
یابد یعنی از بند انتظار خلاص گردد.

### مثنوی

بعد از آنش داد ربع عشر آن      مانند شاعر اندر اندیشه گمران  
پس از آن سخنان شاعر، وزیر مذکور به شاعر فقیر، ربع عشر آن هزار دینار را  
داد که بیست و پنج دینار بود، شاعر سخت به فکر فرو رفت چنان که در دریای افکار  
غوطه ور شد.

### مثنوی

کان چنان نقد و چنان بسیار بود      این که دیبر اشکفت دسته خار بود

شاعر به خود گفت : آن هدیه اول و آن عطیه آن چنان نقد و بسیار بود. اما این که مراد : این عطیه دوم است ، خیلی دیر فراهم شد و مع هذا چون دسته خار بود، پس به فکر فرو رفت که سبب و منشأ این چه باشد، شاعر چنان به خیال افتاد و متعجب شد که اطرافیان که ضحرت او را دیدند، ....

### مثنوی

پس بگفتندش که آن دستور راد      رفت از دنیا خدا مزدت دهاد

به شاعر گفتند : آن وزیر کریم و جوانمرد، از دنیا رفت، خدای تعالی ترا  
مزد دهد. دستور : وزیر را گویند.

### مثنوی

که مضاعف زوهمی شد آن عطا      کم همی افتاد بخشش را خطا

آن عطیه زیادی که بار اول به تو داده شد، به واسطه آن وزیر کریم مضاعف شده بود، و از همت بلند و وسیع او بود که چنان بخشش مضاعف، به تو ارزانی شد، در زمان آن وزیر مرحوم بود که عطا یا بی سهو و خطا داده می شد بلکه هر چه هم اعطا می شد بیشترش می کردند.

### مثنوی

این زمان اورفت و احسان را ببرد      او بمرد الحق بلی احسان نمرد  
اکنون که آن وزیر نیکو کار از دنیا رفته است، احسان را هم برد. الحق آن وزیر  
مرد اما احسانش نمرد، بلکه تا قیامت نامش باقی خواهد ماند.  
در پاره بی از نسخهها : او نمرد الحق بلی احسان بمرد. واقع شده است.  
یعنی آن نیکو کار نمرده، فقط وجود او از این دنیا رفته است.

### مثنوی

رفت از ما صاحب راد و رشید      صاحب سلاخ درویشان رسید

آن وزیر جوانمرد ورشید که مصاحب مابود ازدست مارفت، این عالم را که محل سکونت ماست، رها کرد و به جانب بقا رحلت کرد. اکنون به جایش يك وزیر مصاحب آمده که پوست درویشان رامی کند.

### مثنوی

رو بگیر این را وزین جاشب گریز تا نگیرد باتو این صاحب ستیز  
برو این بیست و پنج دینار را بگیر و شبانه از اینجا فرار کن، تا که این وزیر  
جدید باتو عناد نکند و دشمنی نوزد، و عطیه را نیز ازدستت نگیرد و به تو اهانت  
و حقارت رواندard.

### مثنوی

ما به صد حیلت ازو این صله را بستیم ای بی خبر از جهد ما  
مردم به شاعر گفتند : ما این هدیه را از آن وزیر به صد گونه حيله و تدبیر  
گرفتیم. ای بی خبر از سعی و کوشش ما، اگر سعی و جهد مانبود، این مقدار زر را  
نیز نمی دیدی .

### مثنوی

رو به ایشان کرد و گفت ای مشفقان از کجا آمد بگوئید این عوان  
شاعر نامبرده به آن کسانی که به وی این سخنها را گفتند، رو کرد و گفت :  
ای مشفقان به من بگوئید : این عوان ظالم از کجا آمد؟

### مثنوی

چیست نام این وزیر جامه کن قوم گفتندش که نامش هم حسن  
و نام این وزیر جامه کن چیست ؟ آن قوم به آن شاعر گفتند : نام او نیز  
حسن است .



## مثنوی

گفت یارب نام آن و نام این چون یکی آمد دریغ ای رب دین

شاعر همین که این را شنید گفت: یار بی نام آن و نام این چگونه یکی شده است حیف و دریغ ای رب دین. یعنی نام آن بامسمای خود مطابق بود و هم نام و هم ذاتش حسن بود. اما اسم این وزیر جدید، حسن و مسمايش اه-رمن است و نامش با ذاتش مخالف آمده.

## مثنوی

آن حسن نامی که از يك كلك او صد وزير و صاحب آيد جود خو

زیر آن وزیر حسن نام که از يك قلمش صد وزیر کریم و سخاوتمند و مصاحب پیدا می‌شد.

یعنی آن وزیر منبع کرم و معطی لطف و بخشش بود، و می‌توانست با يك نوشته خود اشخاص کریم و بخشنده را وزیر و مصاحب شاه نماید. وقتی مردم به این مرتبه نایل می‌شدند به خلق انفاق می‌کردند و نیکو کار می‌شدند.

## مثنوی

این چنین کز ریش زشت این حسن می توان بافید ای جان صد رسن  
تا چنین صاحب چوبه اصفا کند شاه ملکش را ابد رسوا کند

اما این حسن نام وزیر که از ریش زشتش ای جان می‌توان صد رسن بافت. در این بیت به حماقت و نادانی این وزیر اشاره رفته، و نیز کنایه شده است که او صورت بی معنی بوده است. یعنی این وزیر حسن نام که صورت بی معنی است از ریش زشت و ضخیم او می‌توان صد عدد ریسمن بافت: این را ایهام می‌کند که از وجود او هیچگونه نفعی عاید نمی‌شود، مگر این که از ریشش رسنی بافته شود چون از وجود او غیر این هیچ استفاده به دیگران نمی‌رسد.

در حقیقت انسانی که نامش حسن است، وجودش از خوی نیک و مروت

عبارت می‌باشد و او با شرف نفس وجود و کرم به ظهور می‌آید. هر کس که جود و کرم نداشته باشد، و حضرت حق تعالی را نیز سجده نکند، به چند دلیل عدمش بهتر از وجودش است: چنان‌که حضرت مولینا قدس الله سره العزیز در يك غزل رعنايش می‌فرماید:

### بیت

شرف نفس به جودست و کرامت به سجود هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود اگر شاه گوش به سخن چنین وزیر فرادهد. شاه و ملک شاهرا برای ابد رسوا می‌سازد. پادشاهی که مرادش در حق مردم انجام امر خیر نباشد، حق تبارک و تعالی به چنین شاه که مرادش شروضرر است، يك چنین وزیر بدتدبیر و بخیل مصاحب می‌کند، که اگر خود شاه بخواهد امر خیری انجام دهد، آن وزیر بدتدبیر به او کمک نخواهد کرد، اگر شاه در صد اقدام کار خیر باشد، و احیاناً آنرا فراموش کرده باشد، يك چنین وزیر اورا متوجه نیات نیکش نخواهد کرد. اما برعکس اگر وزیر پرتدبیر و نیک داشته باشد، چون آن وزیر پرتدبیر «ابوالحسن» نام که در مطالب قبل نامش گذشت، در تمام موارد شاهرا در اقدام به کارهای نیک همراهی می‌کرد، گذشته از معاونت بلکه تحریض و ترغیبش می‌نمود.

كما قال صلى الله تعالى عليه وسلم اذا اراد الله بالامير خيراً جعل له وزير صدق، ان نسي ذكره وان ذكر اعانه و اذا اراد غير ذلك جعل له وزير سوء اذ انسى لم يذكره وان ذكر لم يعنه. رواه ابو داود والبيهقي عن عائشة رضي الله عنها ۱.

اگر گفته شود: بدرآیی این وزیر بست در افساد مروت و قابلیت شاه چون هامان وزیر فرعون بود بجاست، زیرا که هامان فرعونرا از پذیرفتن پند موسی علیه السلام

---

۱- بیغمبر (ص) گفت: هر گاه پروردگار برای میر خیری اراده کند، برای او وزیر صادقی قرار می‌دهد، اگر خدا را فراموش کند او به یادش آورد و اگر خدا را یاد کند وزیر او را بر ذکر پروردگار یاری کند؛ و اگر پروردگار غیر آن را اراده کند و برای او وزیر بدی قرار دهد که هر گاه او نام خدا را فراموش کند وزیر او را به یاد خدا نیندازد و اگر خدا را به یاد آورد وزیر او را یاری نکند.

منع می کرد و قابلیت او را به فساد می کشاند.

مولینا به این مناسبت این بیان زیر را شروع فرموده اند:  
مانستن بدرآیی این وزیر دون در افساد  
مروت شاه به وزیر فرعون یعنی هامان

#### مثنوی

چند آن فرعون می شد نرم و رام چون شنیدی اوز موسی آن کلام

وقتی که فرعون از حضرت موسی علیه السلام، آن سخنان سعادت انجام را شنید، خیلی خیلی نرم و رام گشت.

#### مثنوی

آن کلامی که بدادی سنگ شیر از خوشیء آن کلام بی نظیر

آن سخن لطیف و حیات بخشی که موسی علیه السلام به فرعون می گفت از شیرینی و خوشی آن فرضاً سنگ شیر می داد. یعنی اگر حضرت موسی علیه السلام آن کلام هدایت انجام را به جمادات می گفت، از کمال حلاوت آن از سنگها به جای آب شیر بیرون می زد و جاری می شد.

#### مثنوی

چون به هامان که وزیرش بود او مشورت کردی که کینش بود خو

وقتی که فرعون با هامان که وزیرش بود مشورت می کرد، هامان از آنجا که خلق و طبیعتش با کینه تیزی و انتقام سرشته بود.

#### مثنوی

پس بگفتی تا کنون بودی خدیو بنده گردی ژنده پوشی را به ریو

پس هامان به فرعون می گفت: تا کنون خدیو بودی و پادشاهی بودی بزرگ و عظیم الشان، اما الان می خواهی بامکر و حیله یک ژنده پوش بنده اش گردی، یعنی با اعتماد به حیله و مکر او مطیعش شوی و به وی خدمت و عبودیت کنی.

## مثنوی

همچو سنگ منجنیقی آمدی این سخن بر شیشه‌خانه او زدی

این سخن همامان، چون سنگی که از منجنیق رها شود بر شیشه خانه فرعون می‌خورد. یعنی سخن چون سنگ سخت همامان، چون سنگی که از منجنیق پرتاب می‌شود، درست اصابت می‌کند به قلب ضعیف ورقیق فرعون که چون خانه شیشه‌ای بود، و شیشه‌های اعتقاد و قابلیت و میل و رغبت او را خرد می‌کرد.

## مثنوی

هر چه صد روز آن کلیم خوش خطاب ساختی در يك دم او گردی خراب

هر چه که آن کلیم خوش خطاب در مدت صد روز می‌ساخت، همامان در يك دم آنرا خراب می‌کرد. پس مولینا فرعون و همامانی که در دنیا بوده‌اند، در نفسهای انسانها می‌یابد و خطاب به نفس هر کس از قصه چنین نتیجه می‌گیرد.

## مثنوی

عقل تو دستور و مغلوب هـواست در وجودت ره زن راه خداست

پس ای مرد طالب، عقل توفی المثل در مملکت و وجودت به منزله وزیر است که مغلوب هوای نفس است، آن عقلی که در وجودت مغلوب هوی گشته راه زن راه خداست. مراد از «عقل» مذکور آن عقل معاش است که مغلوب هوی و هوس است. این عقل در وجود انسان شبیه به همامان است. هر بار که روح به راه خدا متوجه می‌شود و نیت سلوک را می‌بندد، راهش را می‌زند و او را از کسب سعادت ابدی و از قبول نصیحت مرشد و مربی منع می‌کند.

## مثنوی

ناصرحی ربانی ع پندت دهد آن سخن را او به فن طرحی نهد

يك ناصح ربانی ترا پند می دهد، اما عقل معاش آن سخن را بسافن و حيله طرح دیگر می دهد . یعنی اگر يك نصیحت کنندهٔ ربانی که موسای عصر خویش می باشد، به تو پندی دهد، آن عقل معاش که چون همامان است، آن سخن را طور دیگر طرح می کند، و به تو می گوید: قبولش نکن و با این سخنان راحت را می زند.

### مثنوی

کین نه برجایست هین از جامشو نیست چندان با خود آشیدامشو  
 که این سخنان بی جاست، آگاه شو و از جایت تکان مخور که این حرفها  
 چندان پسندیده نیست، به خود آ دیوانه و شیدا مشو.  
 یعنی عقل جزوی سخن ناصح ربانی را این گونه رد و طرح می کند و به تو  
 می گوید: این سخن بی جاست زینهار که از مقام و مرتبهات دور مشو و هرگز قبولش  
 نکن زیرا این سخن در حق تو مقبول و معتبر نیست، به خود آ و دیوانه مشو، و فقط  
 با قیل و قال از او تبعیت نکن. الحاصل نفس حیوانی و عقل جزوی در درونت،  
 چون همامان ترا از راه باز می دارند.

### مثنوی

و ای آن شه که وزیرش این بود جای هر دو دوزخ پر کین بود  
 و ای بر حال آن پادشاهی که وزیرش این بود، جای و مقام هر دو آنها دوزخ  
 پر کین می باشد.  
 یعنی در دنیا و ای بر حال آن شاهی که وزیری چون همامان داشته باشد، و ای  
 بر حال آن شاه روح در نفسها که وزیرش عقلی باشد که مغلوب هوی گشته باشد. و  
 همامان او را اغوا و گمراه کند، لابد جای هر دو جهنم پر کینه است.

### مثنوی

شاد آن شاهی که او را دستگیر باشد اندر کار چون آصف و زبیر

شاد باشد آن پادشاهی که در کارها و تدابیرش، وزیری داشته باشد چون آصف که در انجام کارهای خیر او را کمک نماید.

### مثنوی

شاه عادل چون قرین او شود نام آن نورعلی نور این بود

شاه عادل اگر با وزیر عاقلی چون آصف، قرین و نزدیک باشد، نام و نشان آن کلام: نورعلی نور<sup>۱</sup>، این بود. اگر «نام» در اینجا به معنی «علامت» گرفته شود به فهم نزدیک تر است. مثل این که پادشاه عادل بین مردم یک نور است وزیر عادل نیز نوریست، اگر این دو نور قرین هم باشند و کمک هم باشند، اثر و علامت «نورعلی نور» این بود. در بعضی از نسخه‌ها این طور آمده است: نام او نورعلی نور بود معنی: نام آن پادشاه «نورعلی نور»، می شود.

اگر این بیت حمل بر انفس باشد معنی چنین است:

اگر شاه عادل یعنی روح معتدل قرین عقل کاملی شود، چون آصف که هرگز مغلوب هوای نفس نمی شد، نام و نشان معنای «نورعلی نور» این بود. زیرا روح عادل، سلیمان و جودش، و عقل کامل، چون آصف وزیر عالی شأنش می باشد. اگر این دو با هم مقارنت داشته باشند و معارف و مناظر هم باشند. اطلاق اسم «نورعلی نور» به این شایسته است.

### مثنوی

چون سلیمان شاه چون آصف وزیر نور بر نورست و عنبر بر عبیر

شاه چون حضرت سلیمان علیه السلام، وزیر چون آصف، نور بر نورست و در مثل عبیر بر عبیر است. یعنی همان گونه که عبیر بر عبیر خوب است و همان گونه که نور بر نور پسندیده و مرغوب است، مقارنت وزیر عاقل و شاه عادل نیز چون نور بر نور خوب و چون عبیر بر عبیر مرغوب و محبوب است.

---

۱- سوره نور قسمتی از آیه ۳۶: نورست بر نور

## مثنوی

شاه چون فرعون وهامانش وزیر هر دورا نبود ز بدبختی گریز  
 اما شاه چون فرعون و وزیرش هاما باشد، هر دو را چاره‌ای جز بدبختی  
 نیست. یعنی بدبختی هر دو محرز است.

## مثنوی

پس بود ظلمات بعض فوق بعض نه خرد یا رونه دولت روز عرض  
 پس مظهر آیه ظلمات بعضها فوق بعض، می‌شود. و روز عرض اکبر عقل و  
 دولت یار آن بدبختان نخواهد بود.  
 به این آیه کریم واقع در سوره نور اشاره شده که حق تعالی اعمال کافران را  
 به طریق تشبیه و تمثیل زدن می‌فرماید: او ظلمات فی بحر لاجی یغشیه موج من فوقه موج  
 من فوقه سحاب ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکن یرها و من لم یجعل الله له نورا فماله  
 من نور ۱

معنی شریف و فحوای لطیف آیه این است که: یا خود کارهای کافران چون  
 تاریکی‌هایی است در دریای عمیق که فروپوشد آن را موج، اگر ضمیر بر گردد به  
 آن که در دریاست، پس موج او را فرو می‌پوشد و احاطه می‌کند، موجی که  
 باشد از بالایش موجی و از بالای موج ثانی ابری. تاریکی‌هاست بعضیشان بالای بعضی.  
 یعنی ظلمت دریا و ظلمت موج اول و ظلمت موج ثانی، ظلمت ابر همه اینها با هم  
 متراکم می‌گردند و بعضی‌شان بالای بعضی قرار می‌گیرد. آن که در آن دریاست،  
 چون بیرون آورد دستش را که نزدیک‌ترین اعضا در دید چشم دست است، نزدیک  
 نیست که ببیندش. مراد از این بیان تأکید شدت تاریکی‌هاست. یعنی شدت ظلمات  
 به حدی است که او دستش را نمی‌بیند و برای دیدن آن نزدیک نباشد. کسی را که  
 نگردانید خدا برایش نوری در قسمت ازلی پس نباشد او را هیچ نوری. این آیه  
 کریم تمثیل دیگری است از برای اعمال کافران که قبلا به سراب بقعه تشبیه کرده

بود و در این آیه به ظلمات تشبیه فرموده است.

مراد از «ظلمات» کارهای کافران، و مراد از دریای عمیق، قلبشان. و موج آن جهلی است که از قلب کافران حاصل می‌شود و قلبشان را می‌پوشاند، موج دیگر: نیز شرک و کفرست که به موج اول منضم و متراکم می‌گردد. و پس از آن ابر غفلت است که بر بالای جهل و شرک و کفر قرار می‌گیرد. کارهای کافران ظلمت است و صفات حاصل از قلبشان نیز ظلمت است که بعضها فوق بعض با هم متراکم می‌گردند، چنان که در این تاریکیها اگر کسی حقیقت حال را که فی‌المثل چون نور است، ببخوهد در یابد نزدیک نمی‌شود که آنرا ببیند، زیرا تا خدای تعالی کسی را به نوری که حقیقت نمای است هدایت نکرده، او را نوری حقیقت بین نخواهد بود و او نمی‌تواند امر مفید و نافع به خود را ببیند.

پس حضرت مولینا با این بیت اشاره می‌کند که ستمکاران را نیز از این آیه حصة‌ای هست. چنان که می‌فرماید: احوال ستمکاران نیز چون کارهای کافران مظهر مفهوم آیه ظلمات بعضها فوق بعض، است و اینان نیز چون آنان در تاریکیها فرو رفته‌اند.

حدیث شریف الظلم ظلمات یوم‌القیمة نیز این معنی را تأیید می‌کند چون مقرر شد که پادشاه عادل و وزیر عاقل، «نور علی نور» است اگر پادشاه ظالم و وزیر ظالم مقارن هم باشند، در حق اینان اگر گفته شود: ظلمات بعضها فوق بعض، صحیح است.

### مثنوی

من ندیدم جز شقاوت در لثام      گر تو دیدستی رسان از من سلام

من از لثیمان غیر از ستم چیزی ندیدم، اگر تو دیدی از من سلام برسان. یعنی در وجود فرومایگان که ذاتاً بدبخت‌اند و طبعشان همه خست و دنائت است، از اثر سعادت چیزی ندیدم، غیر از خباثت و شقاوتشان، کار دیگری از آنان سراغ ندارم. اگر تو دریکی از آن لثیمان غیر از شقاوت چیزی دیدی که مراد از آن



سعادت است، از مابه آن کس سلام برسان که چنین آدم مابین لثیمان که مظهر شقاوت اند سعادت مند است، پس سلام کردن به اهل سعادت شایسته است. ولیکن بر موجب قول : الاشجار لا تثمر باضدادها، اشجار وجود لثیمان که مظهر شقاوت است، میوه های سعادت را مثمر نمی شوند، همچنین در وجود های سعادت مند کرام که چون شجره مبارکه اند زهر زقوم به عمل نمی آید و میوه های شقاوت و غوایت حاصل نمی دهد.

### مثنوی

همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل عقل فاسد روح را آرد به نعل

در این دنیا شاه چون جان و مصاحب و وزیرش چون عقل است، عقل فاسد و ناقص روح را به عذاب می کشد، همچنین وزیر فاسد در عالم جسم، روح را که شاه است تحریک به فساد می کند و به ستم و گناه سوقش می دهد. یعنی عقل فاسد نیز در بدن، همان گونه که هامن فرعون را به گمراهی و جهالت می کشاند، قلب و روح را فاسد می کند و از مسیر عدالت خارج می نماید و به ورطه ستم و معصیت می اندازد. الحاصل : عقل در بدن چون وزیر و روح و قلب چون شاه و اعضا و جوارح چون قشون آن است.

هروقت وزیر (عقل) مغلوب هوی گشته، پادشاه (روح) را فاسد کرد، جوارح و اعضا که به منزله قشونش هستند فاسد می شوند. و برعکس اگر وزیر صالح یعنی عقل سالم و درست، شاه را یعنی روح را فاسد نگرداند و بلکه به خیر و نیکی تشویقش نماید، روح نیز صالح می شود و میل به عدالت پیدا می کند و اعضای وجود نیز که به مثابه سپاهیان هستند، همگی اعتدال می یابند و صالح می شوند. كما قال عليه السلام : القاب ملك وله جنود فاذا صلح الملك صلحت جنوده و اذا فسد الملك فسدت جنوده . رواه البيهقي عن ابي هريرة كذا في الجامع الصغير ۱

۱- پیغمبر (ص) گفت : قلب پادشاه است، و آن را قشونی است، اگر شاه سالم و خوب

باشد قشونش نیز صالح است و اگر شاه فاسد باشد، لشکر یا نش نیز فاسدند.

## مثنوی

آن فرشته عقل چون هاروت شد      سحر آموز دو صد طاغوت شد

آن فرشته عقل چون هاروت شد. این هم يك معنی دیگر: آن فرشته عقل مانند هاروت شد، سحر آموز دو صد طاغوت شد.

فرشته عقل : از قبیل اضافه مشبه به، به مشبه است.

یعنی آن عقل که مانند فرشته است چون هاروت و ماروت شد، آن نورانیت را که در مقام روحانیت داشت به واسطه تمایل به جسمانیت از دست داد و به چاه شهوت و مقتضای طبیعت فرو رفت، پس صدها طغیانگران و نفس پرستان را مکرو حیله آموخت، چنان که خیلی از طغیانگران در چاه بابل از هاروت و ماروت محبوس سحر می آموزند. همچنین عصیانگران و گمراهان آن عقل و روح که چون هاروت و ماروت از مرتبه روحانیت تنزل نموده و به مرتبه جسمانیت رسیده اند و در چاه طبیعت محبوس شده اند از آنان مکرو حیله می آموزند و مردم را با آن مکرو حیله مفتون خود می سازند.

## مثنوی

عقل جزوی را وزیر خود مگیر      عقل کل را ساز ای سلطان وزیر

ای سلطان، عقل جزوی را وزیر خود مکن، بلکه عقل کلی را وزیر خود انتخاب کن.

یعنی ای آن که سلطان وجود خود هستی، عقل معاش را برای خود وزیر و مصاحب مگیر، زیرا ترا گمراه می کند و به فساد می کشاند، عقل معاد را وزیر و مدبر خود کن تا ترا به خیرات و حسنات بخواند که کارها و احوال منتظم گردد و اعضا و جوارحت از خلل و زلل و از کاربرد و فساد نجات یابد.

## مثنوی

مرهوا را تو وزیر خود مساز      کسه بر آید جان پاکت از نماز

هوای نفس را وزیر خود مکن، چه اگر هوای نفس را وزیر خود بکنی، جان پاکت دیگر ادای طاعت و بندگی و سجود نخواهد کرد. و از عبادت و طاعت کردن به حق تعالی اعراض خواهد کرد، و عاقبت این کار هم شرم آور و بی آبرویی و رسوائی است.

هر که هوای نفسش غالب گردد، در ورطه ننگ و خباثت می ماند، چنان که صاحب قصیده برده<sup>۱</sup>، از هوای نفس تحذیر می کند و بابت زیر به این معنی اشاره کرده است.

## بیت

واصرف هواها وحاذران تولیه ان للهوا ماتولی یصم او یصم ۲  
وقال علیه السلام ایاکم والهوی فان الهوی یعمی ویصم ۳

## مثنوی

کین هوی پر حرص و حالی بین بود عقل را اندیشه یوم دین بود

زیزاهوای نفس، پر حرص و حالی بین می باشد، اما عقل را اندیشه و فکر روز دین است. یعنی هوای نفسانی و عقل جزویء مغلوب، همان حال رامی بینند و به نعمت و دولت حاضر و موجود دنیا سخت حریص می باشند، اما فکر و اندیشه عقل معاد که پاک از هوی و حرص است چنین نیست، بلکه اندیشه اش روز دین است که هر کس در آن روز جزای اعمالش را می گیرد و از کارهای نیک و بد هر چه کرده

۱-- بوسیری: شرف الدین ابو عبد الله محمد بن سعید بن حماد، معروف به بوسیری. او در شعر و کتابت یگانانه زمان خود بود، و او را قصاید مشهور است منجمله قصیده مشهور «البرده» است که در مدح پیغمبر سروده است. بوسیری یکی از قراء مصر می باشد.

۲-- هوای نفس را بگردان و بر حذر باش که هوا را بر نفس ولی کن.  
زیر آنچه را از هوی و هوس بر نفس والی کنی ترا گرمی کند و گرفتار ننگ می سازد.  
پیغمبر (ص) گفت: پرهیزید از هوای نفس زیرا که هوای نفس آدمی را کور و گرمی کند.

پاداشش رامی یابد، چون که اقتضای آن روز این است پس عقل معاد برای چیزهایی فکرمی کند که روز دین را لازم است.

### مثنوی

عقل را دو دیده در پایان کار      بهر آن گل می کشد اورنج خار

عقل را دو چشم به انتهای کار است، عقل معاد برای گل، رنج خار را می کشد. یعنی کار عقل معاد آن است که بصر بصیرت و دیده سریرتش، به پایان و عاقبت هر کار متوجه است، برای آن گلی که در عاقبت امر حاصل خواهد شد، در بدایت حال و در آن امر رنج خار را می کشد، یعنی برای گلهایی که در آخرت به ظهور خواهند آمد، در دنیا خارهای ریاضت و مشقت را تحمل می نماید و صبر می کند.

### مثنوی

که نفر ساید نریزد در خزان      باد هر خرطوم اخشم دور از آن

آن گل، گلی است که در فصل خزان پلاسیده و فرسوده و پژمرده نمی شود: خرطوم هر اخشم از آن دور باد. خرطوم: به معنی دماغ بزرگ است. اخشم: کسی را گویند که قوه شامه ندارد.

بهتر است مصرع دوم در مقام دعا باشد، اگر چه «باد» را در اینجا می توان به معنی ماضی گرفت یعنی دماغ هر اخشم از آن گل دور شد، این هم يك وجه تعبیر است.

اما اگر «باد» به معنی ریح باشد و به «هر خرطوم» مضاف گردد، معنی چنین است: باد و هوای خرطوم هر اخشم از آن گل دور باشد. اما این تعبیر مناسب نیست، چنان که شمع و جان عالم چنین گفته اند، و سروری اصلاً معنی نداده و اهمال کرده است.

خلاصه کلام: آن گل سعادت ابدی که در عاقبت امر به ظهور می رسد. گلی

است که در فصل خزان که موسم مرگ و ریزش و پژمردگی گلهاست ، اصلا پرپر نمی‌شود و چون گل دنیا فرسوده و پژمرده نمی‌گردد . هر آن که باغ روحش فاسد است خرطوم عقلش از آن گل معنوی دور گشته که نتوانسته از آن رایحه بگیرد .  
 یا این که به این معنی است : از آن گل دور باشد که شایسته ولایت استشمام بوی پاکیزه آن نیست . در اینجا مولینا بقیه آن قصه دیو را که در آغاز مطلب به ذکرش پرداخته‌اند ، ادامه می‌دهند .

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام و تشبیه کردن او به  
 کارهای سلیمان علیه السلام و فرق ظاهر میان هر دو  
 سلیمان و دیو خویشتن را سلیمان کردن

#### مثنوی

ورچه عقلت هست باعقل دگر یار باش و مشورت کن ای پدر  
 اگر چه تو عقل داری ولیکن ای پدر صلاح تو در این است : در کارهایت با  
 عقل دیگر و بایک عاقل ، یار و صاحب باش و مشورت کن .

#### مثنوی

باد و عقل از بس بلاها و ازهی پای خود برفرق گردونها نهی  
 زیرا باد و عقل از بلاهای بسیار نجات می‌یابی ، و پای خود بر اوج و فرق  
 فلکها می‌نهی .  
 مناسب محل است که بیت اول سؤال مقدر را جواب باشد ، چون که در این  
 شرح شریف : نشستن دیو بر مقام سلیمان و تشبیه کردن او به کارهای سلیمان آمده  
 است و نیز دیو خود را سلیمان بن داود کردن و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان بیان  
 شده است .  
 در بیت اول فرمودند : در کارها با عقل دیگر مشورت کن که از بلاها و ازهی .  
 مثل این که از دارندگان عقل جزوی این گمان حاصل می‌آید که : ما خود

عاقلم و با عقلهای خود مقلد را از محقق تمیز می‌دهیم و بین مشبه مبطل و اهل حق فرق می‌گذاریم. برای دفع این گمان و کلام آنان، به هر يك خطاب می‌فرماید:

بلی‌ای دارنده عقل جزوی، اگر چه تو نیز عقل داری ولیکن بایک عقل کامل یار باش، ای پدر با او مشورت کن، زیرا با مقارنت و همکاری دو عقل از بلاهای بسیاری رهی و از حیل و تزویر اهل ریا که چون دیو مکاراند و دعوی سلیمانی می‌کنند، نجات می‌یابی و قدم روحت را بر اوج آسمان حقیقت می‌نهی و به مرتبه اعلا نایل و واصل می‌شوی.

پس مولینا ریاکاران را به دیو، و اصحاب تحقیق و اهل صفا را به سلیمان تشبیه می‌کند، و حال این دو را ضمن قصه دیو و سلیمان بیان می‌فرماید.

### مثنوی

دیو گر خود را سلیمان نام کرد      ملک بر دو مملکت رارام کرد  
دیو اگر چه خود را سلیمان نام گذاشت و ملک سلیمان را تصرف کرد و  
مملکت را به خود رام کرد.

### مثنوی

صورت کار سلیمان دیده بود      صورت اندر سردیوی می‌نمود  
دیو صورت کار و عمل حضرت سلیمان علیه السلام را دیده بود. اما ضمن صورت آن کار سردیوی دیده میشد. یعنی در آن زمان که دیو با حیل و ای انگشتری حضرت سلیمان را به دست آورد، و خود را به مقام او رساند، و اسم خود را نیز سلیمان بن داود گذاشت، به واسطه خاتم ملک سلیمانی را گرفت و مردم مملکت را به خود رام کرد، و در هر کار و عمل از او تقلید و خود را به او تشبیه کرد، چون که صورت کار و عمل حضرت سلیمان علیه السلام را دیده بود. اگر چه دیو بر خود نام سلیمان نهاد و ملک را گرفت و مملکت رارام کرد و چون کار سلیمان کار کرد، ولیکن در آن صورت کار و هیئت سلیمانی، سردیوی برای کسانی که اهل تمیز بودند ظاهر گشت، پس

ناچار مردم گفتند: این سلیمان بی صفاست.

چون که از سایمان تا سلیمان فرقه‌است. یعنی مردم بافر است آن زمان، اگر چه آن دیو را به شکل سلیمان دیدند، لکن از سرش آگاه شدند و گفتند: این سلیمان بی صفاست، مابین سلیمان نبی و این غبی فرقه‌ای بزرگی هست.

#### مثنوی

او چو بیدار است این همچون و سن همچنان که آن حسن با این حسن

مثلا سلیمان نبی چون يك بیدار است، و این دیو بی فهم و احمق چون به خواب گران رفته است. همان گونه که آن حسن با این حسن فرق داشت. اشاره به آن قصه‌ایست که قبلا بیان شد، که وزیر کریمی به نام ابوالحسن، به شاعر مزبور ده هزار دینار بخشید، و بعد وزیر خسیس و لئیم وزیر کی به همان نام، آن شاعر را با بیست و پنج دینار رد کرد. پس تفاوتی که میان این دو وزیر هست، مابین بیدار و خفته نیز همان قدر است و همچنین میان این سلیمان و آن سلیمان نیز فرقه‌ها به همان نسبت است. همچنین مابین رباکاران و صفاداران، و مابین اهل خدا و هوی پرستان و اهل تحقیق و اهل تقلید تفاوت‌های بزرگی است.

#### مثنوی

دیو می گفتمی که حق بر شکل من صورتی کردست خوش بر اهر من

دیو لعین به مردم می گفت: خدا بر شکل من اهریمن را خوش صورت خلق کرده است اهریمن یعنی دیو. مراد: دیو لعین به مردم این گونه مکر و حيله نشان می داد و برای حفظ و حمایت از عرض و منصب خویش، می گفت: حق سبحانه و تعالی به شکل من اهریمن را به صورت لطیف و خوش ساخته است، چنان که اهریمن در صورت عینه به من شبیه است. اما ز نهار به ز نهار، اگر آن اهریمن ادعای سلیمانی کرد، به لاف و دروغ او اعتماد و اعتقاد نکنید.

## مثنوی

دیورا حق صورت من داده است      تا نیندازد شما را او بهشت  
 زیرا حق تعالی به دیو بدان سبب صورت مرا داده است که شما را به دام  
 شست نیندازد و با مکر و حیلہ شما را برای خود صید نکند.

## مثنوی

گر بدید آید به دعوی زینهار      صورت او را مدارید اعتبار  
 اگر آن دیو به لاف و دعوا ظاهر شود و به صورت من بیاید و بگوید: من  
 سلیمانم زینهار به صورت او اعتبار نکنید و تابع او نشوید، زیرا شما را پریشان و  
 زیان دیده می کند. دیو با این حرفها مردم را می ترساند.  
 غریب این است که آن دیو لعین خود را در مرتبه سلیمان قرارداد و سلیمان  
 را به درجه خودش تنزل داد و اوصاف خبیث خود را به سلیمان اسناد داد و کارهای  
 نیک او را با مکر و حیلہ و گول زدن مردم، به خود نسبت داد و از سلیمان تقلید کرد. در  
 واقع این حالت صورت حال اهل دعوا و اصحاب ریاست در زمانه، که اهل تحقیق  
 و مردم با صفای عزیز را به درجه دیو تنزل می دهند و مانع می شوند که توابع و  
 لواحقشان به آنان میل و محبت نمایند، این مدعیان خویشتمن را از اصحاب تحقیق و  
 اهل صفا می شمارند و به مردم می گویند: از ما تبعیت کنید تا فلاح و نجات یابید.

## مثنوی

دیوشان از مکر این می گفت لیک      می نمود این عکس در دل های نیک  
 دیو از مکرش به مردم این حرف را می گفت، ولیکن در دل های نیک و روشن  
 بر عکس این حرفها دیده می شد، یعنی آنان که معرفت داشتند و قلبشان همه چیز را  
 تمیز می داد، این حرفها به نظرشان تماماً معکوس و مقلوب بود. و می دانستند که این  
 صفت و حالت، وصف حال خود آن دیو لعین است.

## مثنوی

نیست بازی با ممیز خاصه او      که بود تمیز و عقلش غیب گو



عاقل ممیز را بازی و فریب نیست، علی‌الخصوص آن که عقل و تمیزش غیب گو باشد. یعنی عقل و تمیز آن شخص اسرار عالم غیب را بداند و حقایقش را بگوید، به چنین آدم فریب و حيله تأثیر نمی‌کند و کسی نمی‌تواند او را بسا گول‌زدن و حيله فریفته و مخدوع نماید.

### مثنوی

هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغـل می‌نبندد پرده بر اهل دول  
هیچ سحر و هیچ نیرنگ و مکر و حيله بر اهل دول پرده نمی‌بندد.  
دول: جمع دولت و در اینجا مراد: صاحبان دولت ابدی یعنی اهل الله، می‌باشد.  
معنی بیت: سحر ساحران و نیرنگ مکر کنندگان و عذر حيله کاران، بر اهل دول  
یعنی بر اولیا پرده نمی‌بندد و آنان را فریفته نمی‌سازد و چون سایر ساده‌دلان صید و  
قید نمی‌کند، بنابر مفهوم قول: اصحاب الدول ملهون، بر آنان پرده نمی‌بندد چون که  
اولیا ملهم اند: اللهم شده، و من عند الله مؤید و منصور گشتگانند.

### مثنوی

پس همی گفتند با خود در جواب باز گونه می‌روی ای کز خطاب  
پس اصحاب تمیز در جواب آن دیو با خود گفتند: ای کج خطاب تو باز گونه  
و بر عکس می‌روی.

### مثنوی

باز گونه رفت خواهی همچین سوی دوزخ اسفل اندر سافلین  
همین طور باز گونه خواهی رفت به سوی دوزخ در اسفل سافلین، یعنی همان  
طور که سخنان معکوس و واژگونه است، خودت نیز در اسفل سافلین به جانب دوزخ  
خواهی رفت.

### مثنوی

او اگر معزول گشته است و فقیر هست در پیشانیش بدر منیر

او (سلیمان) اگرچه از سلطنت معزول و فقیر گشته است، لکن در پیشانیش بدر منیر هست. یعنی نورهای سعادت و لمعات صلاح و طاعت در پیشانی مبارکش نمایان است.

### مثنوی

تو اگر انگشتی را برده‌ای      دوزخی چون زمهریر افسرده‌ای  
تو اگر یک انگشتی را برده‌ای و آنرا با حيله و تزویر از حضرت سلیمان گرفته‌ای، لکن تو دوزخی و چون زمهریر یخ بسته‌ای. یعنی اگرچه به واسطه آن خاتم مردم را در اختیار گرفته و بر آنان حکومت کرده‌ای و بر مقام سلیمان نشسته‌ای ولی مابین تو و او چه مناسبتی وجود دارد که او چون بهشت رعنا محل سعادت گشته و تو آن دوزخی که محل شقاوت است و چون زمهریر افسرده‌ای.

### مثنوی

ما به بوش و عارض و طاق و طرنب      سر کجا که خود همی ننهیم سنب  
به کروفرو و خود نمایی و طرنب آن دیولعین، سر نهادن کجا که ماحتی ناخن هم نمی نهم.

بوش: به فتح باء عربی، به معنی کروفرو عظمت است.  
عارض: ابر برپهنای کرانه آسمان، در اینجا به معنی خیام و سایبان می باشد.  
طاق: گنبد را گویند، طرنب جمع طارم است که خانه چوبین کوچ نشین است در اینجا از ایوان و قصرها عبارت است.

سنب: ناخن پای حیوانات را گویند. (سم چهارپایان) تقدیر کلام را می توان این طور گفت: اهل تمیز آن زمان پیش خود گفتند: مباد داشتن عظمت و شوکت و خیمه های سایه دار و ایوان و قصرهای یادگار، کی پیش آن دیولعین سر تعظیم فرو می آوریم، بلکه حتی ناخن حیوان را لایق او نمی دانیم که پیشش بنهیم، چه رسد

---

۱- طاق و طرنب؛ کروفرو خود نمایی و طمطراق. فرهنگ نفیسی

که در برابرش سر تعظیم فرود آوریم و تابعش شویم. در این گفتار تنبیه این است که اهل دین و اصحاب یقین هر عصر، در برابر امیر و حاکم دیوسیرت و ابلیس سریرت تعظیم و تکریم نمی کنند و به اغنیای کودن و بی فهم به خاطر ثروت و تهایشان اکرام نمی کنند که: من اکر مغنیا لغنا نه فقد ذهب نلثا دینه یعنی هر که غنی را به خاطر ثروتش گرامی داشت يك سوم دینش رفت. و به هر حیل و گر و نیرنگ باز که شکل شیخ به خود گرفته، فقط به خاطر طنطنه و وهای و هوی اش سرفرو نمی آورند و متابعت نمی کنند، بلکه او را لایق نمی دانند حتی سم حیوانی پیشش بنهند.

### مثنوی

ور به غفلت ما نهیم اورا جبین پنجه مانع بر آید از زمین

اگر ما به غفلت در برابرش (در برابر اشخاص لثیم و گمراه) پیشانی بر زمین نهیم و سر تعظیم فرو آریم، الحاصل به غفلت اطاعتش کنیم. از زمین يك پنجه قدرت برمی آید و مانع می شود که ما او را اطاعت و متابعت نمائیم.

### مثنوی

که مننه آن سر مرین سر زیر را همین مکن سجده مرین ادبیر را

که این خبیث سرنگون را سرمنه یعنی مطاوعت نکن، آگاه باش زینهار این مدبر بدخت را سجده مکن و حاصل کلام هر وقت کسی از هدایت یافتگان، بخواهد به خاطر مال و جاه و ثروت و غنای گمراهان، در برابرشان انقیاد و متابعت نشان دهد معنأ در آن کس يك حس نفرت و مجانبت پیدا می شود که او را از متابعت به آن مدبر منع می کند و آن نیروی دافع بازبان حال این معانی را به وی می گوید.

### مثنوی

کردمی من شرح این بس جانفزا ورنه بودی غیرت و رشك خدا

من شرح این قصه جانفزا را بیشتر می کردم، اگر غیرت و رشك خدای تعالی مانع نبود. یعنی خدای تعالی، چنان غیوری است که به افشا و اظهار راز جانفزا

راضی نمی‌شود. و چون معلوم شده که نسبت به افشای سر و معنی جانفزا و لطیف و مطلوب، رشک و غیرت خدا همواره هست، پس حقیقت این قصه را زیاد شرح ندادم و این معنی جانفزا را به تفصیل نگفتم.

### مثنوی

هم قناعت کن تو بپذیر این قدر تا بگویم شرح این وقت دگر  
هم به این قدر که بیان شد، تو قناعت کن و این قدر را بپذیر تا وقت دگر شرح  
این راز را تمام بگویم.

### مثنوی

نام خود کرده سلیمان نبی روی پوشی می‌کند بر هر صبی  
دیو نام خود را سلیمان نبی نهاده و با مردم مکر و حيله می‌کند و گفته است اگر  
چه: من سلیمان نبی‌ام. لکن آن بی‌فهم و غیبی امر را بر بچه‌ها روپوشی می‌کند. یعنی  
پیش مردان و به سن بلوغ رسیدگان، تزویر و نیرنگ آن دیو خیلی روشن است  
فقط ادعای سلیمانی‌اش برای کودکان نابالغ است که عقلشان نمی‌رسد مسلماً  
کودکانی که هنوز به سن کیاست و فراست نرسیده‌اند و عقلشان کامل نیست، به حيله  
و تزویر دیو اعتماد می‌کنند و می‌گویند: مقتدا و پیشوا در این زمانه همین است.

### مثنوی

در گذر از صورت و از نام خیز از لقب و ز نام در معنی گریز  
ای سالک که طالب اهل حقی، و در جست و جوی اصحاب صفا و اولیای خدا  
هستی، تو از صورت در گذر و از نام بر خیز، از نام و لقب به معنی گریز. توضیح بیان  
اگر شیخی را بایک صورت مترسم و با چند عمل متوسم (چیزی و امری را می‌بیند و به  
آن فراست می‌برد) دیدی که بانامی نیز نامدار شده و بالقبی ملقب گشته است. اصلاً  
به این اسم و رسم التفات نکن و به های و هووی ظاهری و بی‌نتیجه و به سخن نرم به ذوق  
و حالی که آن شیخ اظهار می‌کند، رغبت نکن و فریفته مشو، بلکه به معنی توجه

کن، هر کرامی خواهی بشناسی، اورا از کار و حدش بشناس.

### مثنوی

پس بپرس از حد او و ز فعل او در میان حد و فعل او را بجو

پس از حد و کار او سؤال کن و اورا در میان حد و فعل بجو.

حد: در این بیت عبارت است: از موقعیت معنوی و طوریک کس.

و مراد از فعل در این بیان، آن کار و عملی است که آدمی در عالم تنهایی خود آن را انجام می‌دهد. نه آن کاری که پیش مردم مرئی و عیان است. چون اکثر کارهایی که مردم را مرئی است خالی از ریا و سمعه نیست. پس خلاصه کلام رامی توان این طور گفت: هر وقت شیخی را دیدی که به شکل مقتداست، به لاف و ادعای او فریفته مشو، بلکه از مقام معنوی و طور آن بپرس، و بررسی کن که در تنهایی خود چه کار و عملی می‌کند، و اورا در میان مقام معنوی و کار و فعلی که در تنهایی انجام می‌دهد بجو، زیرا خیلی کسان هستند که ادعا دارند: ما در مرتبه قطبیت هستیم، ولیکن از حیث معنی در مرتبه قطبیت نیستند. و باز هستند اشخاصی که ظاهراً از روی ریا و ظاهر سازی اعمال نیک انجام می‌دهند، اما در خلوت به کارهای ناپسند و احوال بدمشغول می‌شوند. پس بر مقتدی لازم و واجب است بداند: آن که به شکل مقتداست، کار و عملش در خلوت چگونه است و مرتبه معنوی اش چیست، تا که فریفته صورت نشود و خطا نکند.

مولینا پس از بیان این بیت: هم قناعت کن تو بپذیر این قدر تا بگویم شرح این وقت دگر و پس از ایراد چند بیت شریف دیگر به مناسبت اقتضای مطلب در پایان باز شروع می‌فرماید: به تعریف بقیه قصه مسجد اقصای حضرت سلیمان که مقدمتاً ذکرش گذشت.

در آمدن سلیمان هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت  
عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رستن عقاقیر در مسجد

این شرح شریف در آمدن حضرت سلیمان علیه السلام است، هر روز به

مسجد اقصی پس از تمام شدن بنایش، برای طاعت و عبادت کردن و ارشاد نمودن عابدان و مردم مقیم آنجا: ورستن عقاقیر در مسجد اقصی. عقاقیر: جمع عقار است برون عطار، عقار: ریشه واصل درخت و هر گیاهی که بدان تداوی نمایند.

### مثنوی

هر صباحی چون سلیمان آمدی      خاضع اندر مسجد اقصی شدی  
هر روز صبح زود سلیمان علیه السلام به مسجد اقصا می آمد و در آن مسجد به  
خضوع و خشوع می پرداخت.

### مثنوی

نو گیاهی رسته دیدی اندرو      پس بگفتی نام و نفع خود بگو  
اندر آن مسجد هر گیاهی نو که می دید رسته است، سلیمان به آن گیاه می گفت:  
نام و نفع خود را بگو.

### مثنوی

توجه دارویی چئی نامت چه است      تو زیان که و نفعت بر کیست  
توجه دارویی و چه هستی و نامت چیست؟      کرازیانی و نفعت بر که است؟

### مثنوی

پس بگفتی هر گیاهی فعل و نام      که من آن را جانم و این را حمام  
پس هر گیاهی کار و نام خود را می گفت که من برای آن کس جانم، و برای این  
کس حمام یعنی مرگم. حمام: مرگ را گویند.

### مثنوی

من مرین را زهرم و اورا شکر      نام من این است بر لوح از قدر  
هر گیاهی می گفت: من برای این کس زهرم و برای آن کس شکر، نام من  
که با قلم قضا و قدر بر لوح نوشته شده، این است. یعنی هر گیاهی خاصیت خود را

به حضرت سلیمان می گفت و برای چه چیز مفید است ، و برای کدام شی مضر است و در لوح محفوظ نامش چه است، اینها را نیز تقریر و تعبیر می کرد.

### مثنوی

پس طبیبان از سلیمان زان گیا  
عالم و دانا شدند مقتدا  
پس طبیبان به وسیله حضرت سلیمان از آن گیاه و نبات و از خاصیتش مطلع  
می شدند و عالم و دانا و مقتدا می گشتند.

### مثنوی

ناکتبهای طبیبی ساختند  
جسم را از رنج می پرداختند  
تا این که پزشکان کتابهای طبی ساختند ، جسم را از درد رهایی دادند یعنی  
تن بیماران را از مرض معالجه کردند و پاک و سالم کردند.

### مثنوی

این نجوم و طب و وحی انبیاست  
عقل و حس را سوی بی سوره کجاست  
این علم نجوم و طب و وحی انبیاست، و گرنه عقل و حس را به جانب بی سوره  
کجاست. یعنی اصل علم نجوم و علم طب، همان وحی الهی است که به انبیا الهام  
شده است . انبیای عظام خواص و آثار نجوم و خواص و آثار ادویه و نباتات را  
در ابتدا با وحی الهی فهمیدند و بعد آنها را به علما و حکمای عصر خویش تعلیم  
دادند .

علما نیز در باره این علمها کتابها تدوین کردند. اگر اصل این دو علم با  
وحی الهی که به انبیا می رسید معلوم و مبین نمی شد، فقط با عقلها و حواس و حدس  
و قیاس کی راه به سوی لامکان بی سو بود و به باطنهای اشیا چگونه راه پیدا می شد  
و خواص و آثارشان چطور فهمیده می شد. یعنی شناخته نمی شد و کسی نیز از آنها  
آگاه نمی گشت.

### مثنوی

عقل جزوی عقل استخراج نیست  
جز پذیرای فن و محتاج نیست

عقل جزوی مبتکر نیست و خود ابداع نمی‌تواند باشد، جز این نیست که فنی را از دیگران قبول کند و محتاج تعلیم باشد. یعنی این عقل جزوی فقط پذیرای هرفنی از صاحب فن بوده و به تعلیم او محتاج است، و گرنه از شأن آن نیست که فنی و صنعتی را قبل از به وجود آمدنش ایجاد نماید و از عالم باطن بیرون آورنده باشد.

### مثنوی

قابل تعلیم و فهم است این خرد      لبیک صاحب وحی تعلیمش دهد  
این خرد که مراد عقل جزوی است، برای آموختن و فهمیدن قابلیت دارد. لیکن صاحب وحی تعلیمش می‌دهد، معلوم شد که صاحبان عقل جزوی برای ایجاد یک فن و صنعتی قادر نیستند، بلکه به تعلیم یک معلم وحی محتاجند.

### مثنوی

جمله حرفتها یقین از وحی بود      اول اولیک عقل آن را فزود  
یقین این است که اول جمیع حرفه‌ها از وحی الهی سرچشمه گرفته، لیکن عقل بعد آن را فزوده است. مثلاً جولا هیگری را ابتدا حضرت شیث احداث کرد، ولیکن به این حد کامل نبود بعد هر استاد عاقلی به آن گونه‌ای نقش و فنی داد و به این درجه کمال رساند. و همچنین علم نجوم و کتابت و خیاطی را حضرت ادریس ابداع و اظهار کرد و بعدها خیاطها و نویسندگان این فنون را به این مرتبه کمال رساندند.

### مثنوی

هیچ حرفت را ببین کین عقل ما      تا ندا و آموختن بی اوستا  
ببین که این عقل ما، هیچ حرفه و صنعت را می‌تواند بی استاد بیاموزد؟ یعنی عقل ما قادر نیست بی استاد هیچ صنعتی را یاد بگیرد.

### مثنوی

گرچه اندر مکر مواشکاف بد      هیچ پیشه را م بسی استا نشد



اگر چه عقل ما در مکرو و حیلہ موشکاف گشته است، اما هیچ فنی بی استاد به عقل آسان نشد و رام نگشت.

### مثنوی

دانش پیشه ازین عقل اربدی      پیشه بی اوستا حاصل شدی  
اگر می شد با عقل جزوی پیشه و فنی یاد گرفت، بی استاد پیشه‌ای حاصل می شد  
و هر شخص عاقلی در این دنیا هر صنعتی که وجود دارد، بی استاد ایجاد و کار می کرد.  
در حالی که یک فن هر قدر هم آسان باشد باز احتیاج است که آنرا از استاد تعلیم  
بگیرند چنان که از این قصه زیر معلوم می شود.

آموختن پیشه گور کنی قابیل از زاغ  
پیش از آن که در عالم علم گور کنی بود

### مثنوی

کندن گوری که کمتر پیشه بود      کی ز فکر و حیلہ و اندیشه بود  
کندن یک قبر که از پست ترین و کمترین پیشه هاست، کی آن از فکر و اندیشه و  
تدبیر میسر شده است.

### مثنوی

سر بدی این فهم مر قابیل را      کی نهادی بر سر او هاییل را  
اگر قابیل فهم و اطلاعی درباره گور کنی داشت، کی هاییل را بر سرش  
می نهاد.

یعنی وقتی که قابیل از نفسش مطاوعت کرد و برادرش هاییل را کشت، نمی دانست  
که میت او را چگونه دفن کند و آنرا بر سر خود نهاده بود و داشت می آورد و به  
خود چنین می گفت:

### مثنوی

که کجا غائب کنم این کشته را      این به خون و خاک در آغشته را

این کشته را کجا غایب و پنهان کنم، این به خون و خاک آغشته را چگونه پنهان نمایم.

#### مثنوی

دید زاغی زانغ مرده در دهان      بر گرفته تیز می آمد چنان  
قابیل زاغی را دید که آن زاغ مرده را در دهان گرفته و چنان تیز آمد که.

#### مثنوی

از هوا زیر آمد و شد او به فن      از پی تعلیم او را گور کن  
از هوا به سرعت پایین آمد، با فن و صنعت از برای تعلیم به قایل آن زاغ گور کن شد.

#### مثنوی

پس به چنگال از زمین انگیخت گرد      زود زاغ مرده را در گور کرد  
زاغ با چنگال خود از زمین گرد و خاک را کند و فوری آن زاغ مرده را در داخل گوری که کنده بود گذاشت.

#### مثنوی

دفن کردش پس بپوشیدش به خاک      زاغ از الهام حق بد علمناک  
آن را با خاک پوشاند و دفنش کرد، زاغ در این فن از الهام خدا علمناک بود  
یعنی حق تعالی این فن را به زاغ الهام کرده بود، تا این که آمد و به قایل فن گور کنی را نشان داد.

#### مثنوی

گفت قایل آه شه بر عقل من      که بود زاغی زمن افزون به فن  
قابیل باطعن و ملامت بر عقل خویش گفت: آه تف بر عقل من که يك زاغ در  
فن و صنعت از من جلو تر و پیشرفته تر است. یعنی قایل وقتی از زاغ این فن را مشاهده

کرد بر عقل خود نفرین کرد و چنین گفت : آنچه در آن حین گفته حق تبارك و تعالی در سوره مائده به ما خبر داده و چنین حکایت کرده است :

قال ياويلتي اعجزت ان اكون مثل هذا الغراب فاواری سواة اخي فاصبح من -  
النادمين اين آیه کریم که تا اینجا رسیده است، اولش این است: فبعث الله غرابا يبحث  
فی الارض لیریه کیف یواری سواة اخیه قال یا ویلتی ۱.

فحوای شریف این آیه است : وقتی که قابیل برادرش هابیل را کشت، مدتی میت او را بر سر خود نهاد و راه افتاد . پس الله تبارك و تعالی ، يك زاغ را فرستاد، آن زاغ زمین را با منقارش و با چنگال دو پایش کند تا حفره ای ایجاد کرد ، این عمل را کرد برای نشان دادن به قابیل چشمة برادرش را چگونه ببوشاند، وقتی قابیل این حالت را از زاغ مشاهده کرد، خودش را مذمت کرد و گفت: وای بر عقل من که از این کلاغ عاجزترم، پس تن برادر خود را با خاک پوشاند، پس قابیل را بدین طریق زیر خاک دفن کرد ، پس گردید از پشیمانان .

## مثنوی

عقل کل را گفت ما زاغ البصر      عقل جزوی می کند هر سونظر

حق تعالی به عقل گفت: ما زاغ البصر ۲. این هم يك معنی است: درباره عقل کل گفته شد: ما زاغ البصر . اما عقل جزوی و صاحبان نفس طبیعی از روی هوی هوس به هر جانب نگاه می کنند، زیرا که از محبوب ذاتی و مقصود اصلی آنان را ذوق و شهودی نیست. یعنی جمیع افلاك و حور چنان مزین گشتند و به آن حضرت با کرشمه عرضه شدند، اما حضرت نگاه و التفات نکردند، همان دیده و دلشان به محبوب و مقصودهایشان ناظر و متوجه شد، لاجرم حضرت حق تعالی آن حضرت را وصف و مدح می کند و در سوره نجم می فرماید: ما زاغ البصر : مایل نشد و نگردید چشم حضرت

۱ - سوره مائده آیه ۳۱: پس برانگیخت خدا غرابی را که کاوش کرد در زمین تا بنماید او را که چگونه ببوشاند جسد برادرش را گفت ای وای بر من آیا عاجز شدم که باشم چون این غراب پس بپوشم جسد برادرم را، پس گردید از پشیمانان .

پیغمبر به هیچ چیز و ماطفی: و نیز از حد تجاوز ننمود. با وجود این که امور مذهل<sup>۱</sup> بی شمار مشاهده کرده بود و عجایب ملکوت و غرایب جبروت را دیده بود. لقدرای من آیات ربه الکبری: خدای تعالی تحقیقاً دید که آن محمد به هیچ یک از آیت‌های بزرگ و علامات ملکیه و ملکوتیه و صوریه و معنویه، از کمال توجه به جناب ربش اصلاً به هیچ یک نظر و التفات نکرد.

پس حضرت مولینا نیز عقل کل را که حقیقت محمدیه است، مدح می کند و می گوید: در حق عقل کل، حق تعالی گفت: «ما زاغ البصر». پس هر کس که وارث اوست، وی نیز مظهر سر «ما زاغ البصر» است. و آن که در مرتبه عقل جزوی قرار دارد، نسبت به هر چیز تمایل پیدا می کند و از حق دور می شود.

### مثنوی

عقل ما زاغست نور خاصگان      عقل زاغ استناد گور مردگان

نور بندگان خاص خدای تعالی، عقل ما زاغ است یعنی نور آن کاملانی است که خاصان الهی اند و در شأن شریفشان ما زاغ البصر، گفته شده و با وصف ماطفی توصیف یافته اند. اما عقل «زاغ» استاد مقبره<sup>۲</sup> مردگان است.

مراد از «زاغ» در اینجا «نفس» می باشد چنان که عنقریب تفسیر می فرماید مراد از «مردگان»: «مرده دلانند» و مراد از «گورهایشان» «جسدشان» می باشد. اما حاصل کلام نور خاصگان الهی: عقلی است که میل به ماسوا پیدا نمی کند. اما عقلی که متعلق به زاغ نفس است، استاد گور بدنهای مرده دلان است یعنی مدفون و مستور گشتن مرده دلان و پوشاندن دل بدعمل آنان را با خاک بدن تعلیم می دهد.

### مثنوی

جان که او دنباله زاغان پرد      زاغ او را سوی گورستان برد  
آن جانی که دنبال زاغان می پرد، عاقبت زاغ او را به سوی گورستان می برد.

۱- امور مذهل؟ یعنی امور بی هوش کننده و هوش را باینده و به شکفت افکننده فرهنگ نَفِسی.

مراد از «زاغ» «نفس» و مراد از «زاغان» اهل نفس می باشد. و تقدیر معنی را می توان چنین گفت: هر جانی که دنبال نفس پرستان برود و از آنان متابعت نماید زاغ نفس او را به سوی گورستان می برد. یعنی قبل از مرگ به جسمانیت متوجهش می کند و بعد از مرگ به گورستان می برد و به ظلمت قبر گرفتارش می کند.

## مثنوی

همین مرواندر پی نفس چوزاغ      کو به گورستان برد نه سوی باغ  
آگاه باش وزینهار دنبال نفس خبیث چون زاغ سیاه و طالب جیفه مرو، زیرا که  
نفس ترا به گورستان می برد نه به سوی باغ و گلزار: نفس زاغ سیرت را متابعت  
مکن و شیفته هوای نفس مشو، زیرا که هوی و نفس ترا به مرتبه مرده دلان می رساند  
نه به طرف گلزار حقانی و باغ روحانی.

## مثنوی

گر روی رو در پی عنقای دل      سوی قاف و مسجد اقصای دل  
اگر می روی باری دنبال عنقای دل برو، به جانب قاف دل و مسجد اقصای  
دل برو یعنی دل که در مثل چون عنقا است، به آن جانب برو، و اگر سیر می کنی به آن  
سمت سیر کن که دل به جهتی چون قاف است و نیز چون مسجد اقصاست، پس  
همت کن که داخلش شوی، هرگز به سمت جسمانیت مرو که مقام مردگان است.  
مراد از عنقای دل و قاف و مسجد اقصای دل، اگر اصحاب دل هم باشد جایز  
است یعنی ای طالب اگر می روی باری به سوی صاحب یقین برو که عنقای دل  
است، و به جانب اهل تمکین برو که قاف قربت الهی اند و به سمت دین برو که چون  
مسجد اقصاست، تا که از ورطه مردگان برهی و حیات پاکیزه یابی و زنده گردی.

## مثنوی

نو گیاهی هر دم از سودای تو      می دمدم در مسجد اقصای تو

آن وقت از این سودا و فکر تو هر دم، گیاه نو یعنی افکار تازه در مسجد اقصای دلت می دمند. یعنی قلبت که چون مسجد اقصاست، از افکارت هر دم نو به نو گیاهان می دمند.

### مثنوی

تو سلیمان وار داد او بده      پی براز وی پای رد بروی منه

تو چون سلیمان داد آن گیاه اندیشه را که در قلبت حاصل شده بده، و به آن پی ببر و پای رد بر آن مگذار: یعنی حضرت سلیمان بر آن گیاهانی که در مسجد اقصا روئیده بود، پای رد نگذاشت و بی آگاهانه آنها را نکند و به صحرا نینداخت، بلکه خاصیت ذاتی هر یک آن گیاهان را بررسی کرد و به کیفیت و خاصیتشان عالم گشت، همچنین تو نیز باید آن گیاهان خواطر و افکار را که در مسجد اقصای قلبت به ظهور می رسد، بشناسی و سعی کنی بدانی که آنها چه دینی باشند و چه دنیوی برای چه به ظهور آمده اند، و هر کدام چه خاصیتی دارد، و چه نفع و ضرری از آنها عاید تو می شود. خلاصه باید به کار و اثر آنها واقف باشی، زیرا هر خاطره که به قلب می رسد، خالی از حکمت نیست اگر از یک طرف ضرر داشته باشد، از جهتی نیز منفعت دارد. چنان که گیاهانی که در زمین سبز می شوند، تماماً بی معنی و عبث نیستند، بلکه اگر برای یک چیز مضر باشند، برای یک چیز دیگر مفید اند.

### مثنوی

ز آن که حال این زمین با ثبات      باز گوید با تو انواع نباتات  
در زمین گر نیشکر و ر خود نیست      ترجمان هر زمین نبت و یست

زیرا که وصف حال این زمین با ثبات و بادوام را، انواع نباتاتی که در آن سبز شده، به تو آشکار می گوید. در زمین اگر نیشکر و یانی بور یا رسته است، لاجرم ترجمان هر زمین نبات آن است. یعنی سر و حال هر زمین از نباتش معلوم می شود. و نبات سر و حال نبت خود یعنی محل روئیدن خود را خبر می دهد. مثلاً اگر دیدی نباتی لطیف و خوب است، دلیل بر این است که محل آن بسیار مناسب و مساعد

است و نیز اگر نباتی تلخ و ترش باشد دال بر این است که نباتش خوب نیست. پس ارض اللقب را نیز از همین قیاس بگیر، اگر زمین قلب را اندیشه و افکار لطیف و نورانی است، آن قلب نیز لطیف و نورانی است، ولی اگر فکر و اندیشه اش چون درخت بی ثمر و بی فایده و به درد نخور باشد، بدان که محل نموش نیز غیر مساعد و قابل نیست. چنان که مولینا در بیت زیر به این معنی اشاره می فرماید:

### مثنوی

پس زمین دل که نباتش فکر بود فکرها اسرار دل را وانمود

پس زمین دل که نباتش فکر بود، فکرها اسرار دل را آشکارا نشان داد، یعنی اندیشه و افکار که چون نبات زمین دل است، از آن افکار لطافت و یا کثافت قلب معلوم می شود و گفتار نیز به افکار باطن دلالت می کند، هر وقت يك کس سخن بگوید، سخنانش افکار درونی و باطنی او را ظاهر می کند و اهل دل از گفتار او به افکار و اسرار قلبش استدلال می کند. و این که گفته اند مصرع: ارزش هر کس از سخنش معلوم می شود، به این معنی دلالت می کند.

### مثنوی

گر سخنکش بیابم اندر انجمن صد هزاران گل برویم در چمن

اگر در انجمن آدم سخنکش بیابم، چون چمن صد هزاران گل می رویانم. یعنی اگر در مجلس و در صحبت آدم فهمی بیابم که گفتار و اسرار را به فهمد و سخن را جذب کند، در باغ حقیقت چون چمن صد هزاران گل های معارف و سنبل های لطایف می رویانم و همه را به ظهور می آورم و به آن طالب سخنکش هر قدر که حظ ببرد می رسانمش.

### مثنوی

و در سخنکش بیابم آن دم زن به مزد می گریزد نکتهها از دل چو دزد

در مصرع اول «سخنکش» ترکیب وصفی است به ضم کساف یعنی کشته شده سخن. زن به مزد: مرد بی غیرت را گویند که زن خود را در مقابل پول به حریف بدهد،

خلاصه از دیوٹ کنایه است.

معنی شریف بیت این است که: اگر آن دم يك زن به مزد و سخنکش بیابم، نکات معنی از جان و دل چون دزد و حرامی می گریزد. مراد بیان این معنی است: در آن موقع که من دارم نکات شریفی نقل می کنم، اگر در همان دم طرف مخاطب من يك آدم سخنکش و نفس کش وزن به مزد خلاصه دیوٹی باشد. تمامی آن نکات شریف و اسرار لطیف، چون دزد از خاطر فرار می کنند، زیرا معارف گفتن به يك ناقابلی که پند نمی پذیرد، چون آویختن در و جواهر است به گردن خوک. پس اولیا که اضا الله هستند، هر موقع يك ناقابل را ببینند از بیان اسرار و معارف خودداری می کنند.

### مثنوی

جنبش هر کس به سوی جاذب است      جذب صادق نی چو جذب کاذب است

جنبش و حرکت و میل و محبت هر کس به جانب آن چیز و یا آن کسی است که او را جذب می کند. جذب آدم صادق چون جذب آدم کاذب نیست. یا خود از قبیل اضافه و صف بر صفت خود بوده و معنی چنین باشد: جذب صادق چون جذب کاذب نیست، بلکه بینشان فرق بزرگی هست. حاصل کلام این است که: حرکت هر کس به سوی آن کسی است که او را جذب می کند.

جاذب نیز هر دو نوع: یکی جاذب صادق و یکی جاذب کاذب است. مراد از این جذب صادق و جذب کاذب: دو نوع داعیه واقع در قلب است که آن داعیه ها اگر از جانب هدایت باشد، انسان را به سوی هدایت و سعادت جذب می کند، ولی اگر از جانب ضلالت باشد، به طرف شقاوت و ضلالت جذب می کند، جذبی که از جانب هدایت می آید صادق، و جذبی که از ناحیه ضلالت می رسد جذب کاذب است. پس جذب صادق چون جذب کاذب نیست.

### مثنوی

می روی گه گمره و گه در رشد      رشته پیدانی و آن کت می کشد



گاه گمراه می‌روی و گاهی در رشد یعنی در راه راست سیر می‌کنی، رشته پیدا نیست و آن که ترا می‌کشد، اونیز پیدا نیست. مراد: گاه به گمراهی کشیده می‌شوی، وزمانی نیز در راه هدایت می‌روی، آن حبل معزوی و یدالله جاذب که ظاهر و پیدا نیست ترا به این دو جانب می‌کشد. ولیکن بر مقتضای آیه کریم یضل به من یشاء و یهدی به من یشاء. مضل و هادی در حقیقت اوست و نظر عارف به فاعل حقیقت است.

### مشنوی

اشتر کوری مهار تو امین تو کشش می‌بین مهارت را مبین

در مثل تو شتر کوری و مهار تو امین است: توضیح معنی: تو مثل يك شتر کوری و مهار تو از هر چه هست در کشیدن و هدایت و یا گمراه کردن تو هیچ تأثیری ندارد و امین وبری است. پس در حقیقت آن که ترا به سوی هدایت و یا خسارت و گمراهی می‌کشد و جذب می‌کند، مهار تو نیست.

مراد از «مهار» ممکن است «اختیار» باشد و یا خود چیزهایی باشد داعی بر «هدایت» و یا گمراهی در هر صورت این مسائل که به منزله مهاراند، از این که بتوانند انسان را تغییر حالت دهند بری و امین اند. پس تو کشش را بین مهارت را، یعنی در واقع جاذب و جذبش را بین، نه آلت و سببش را که ترا به سوی جذب می‌کند. در پاره‌یی از نسخه‌ها و بلکه در اکثرشان به جای «امین» «رهین» واقع شده است با این تقدیر معنی چنین است: مهار تو رهین دیگری است و در دست تو نیست.

در بعضی از نسخ به جای «رهین» «متین» واقع شده است، با این تقدیر معنی: در مثل تو اشتر کوری و مهار تو محکم و قوی است، تو کشش را بین مهارت را مبین. یعنی آلتی که ترا می‌کشد، چون محکم و قوی است پس آنرا دیدن آسان و

۱- سوره نخل آیه ۹۳: ولو شاء الله لجعلکم امة واحدة ولكن یضل من یشاء و یهدی من یشاء ولتسلطن عما کنتم تعلمون یعنی اگر الله خواستی شما را يك امت کردی يك گروه يك دین يك حال، لکن بیراه می‌کند او را که خواهد و باراه می‌آورد او را که خواهد، حقا که شما را بخواهند پرسید از آنچه می‌کنید.

ظاهر است، تو آنرا مبین، بلکه ببین که جاذب کیست و جذب چیست، ناحقیقت بین شوی و از مجاز بینی نجات یابی، لکن معنیء اول بهتر است.

### مثنوی

گرشده محسوس جذاب و مهار پس نمائی این جهان دارالغرار

اگر جذاب و مهار لمس شده و دانسته شده بود، پس دیگر این دنیا دارالغرار نبود. یعنی آن جذاب حقیقت و مهار ارادت که ترامی کشد اگر در این عالم ظاهر و آشکار بود، سرقضا و قدر به ظهور می پیوست و حقایق آشکار می شد. دیگر این دنیا دار غرار یعنی سرای غرور نبود بلکه دار قرار می شد، و لازم می آمد سر و حقیقت هر کس در دنیا آشکار شود و نیز فاعل حقیقی عیان گردد، همچنین هر کسی به حقیقت کار وقوف و شعور یابد. غرار: به کسر غین به معنی غرور است. می توان گفت: دارالغرار یعنی دارالغرور

### مثنوی

گبر دیدی کو پی سگ می رود      سخره دیو ستنبه می شود  
در پی او کی شدی مانند حیز      پای خود را واکشیدی گبر تیز

گبر اگر می دید که داره دنبال سگ می رود، و به سبب همین کارش مورد تمسخر و زبون دیو ستنبه: شیطان قوی هیکل و به غایت زشت قرار می گیرد، کی آن گبر حیز دنبال سگ می رفت، بلکه فوری پایش را عقب می کشید. مراد این است اگر کافر و عاصی می دید که به دنبال نفس سگ می رود و مغلوب سخره شیطان قوی می شود که دشمن بنی آدم است، اگر خود را در چنین وضعی مشاهده می کرد و به حقیقت حال متوجه می شد، کی چون مخنث دنبال سگ و دیو می رفت به آنان توجه و مطاوعت می کرد، بلکه پای خود را و امی کشید و اظهار نفرت و انزجار می نمود و از آنها اعراض می کرد، و به سمت هدایت رهسپار می گشت و از پیغمبران و ولیانی که

یار صالحش هستند تبعیت می کرد. ولیکن آن گمراه از میزان خباثت و قباح  
نفس سگ غافل است و نمی داند که دیو معاند، دشمنی و گمراه کننده اوست، پس  
چون حیز به دنبال سگ نفس می رود و زبونس می شود و به سوی جهنم نقل و  
حرکت می کند.

ستنبه: به معنی قوی و معاند و بزرگ است.

### مثنوی

گاو گر واقف ز قصابان بدی      کی پی ایشان بدان دکان شدی

مثلاً گاو اگر از نیت و مقصود قصابان خبر داشت، کی به دنبال ایشان به آن  
دکان می رفت.

### مثنوی

یا بخوردی از کف ایشان سبوس      یا بدادی شیرشان از چا پلوس

و یا مگر از دست قصابان سبوس می خورد، و یا از چا پلوسی آنان شیرشان  
می داد. یعنی مگر از چا پلوسی و نوازشهای گاوداران مغرور می گشت و به آنان شیر  
می داد.

### مثنوی

و ر بخوردی کی علف هضمش شدی      گر ز مقصود علف واقف بدی

اگر گاو از مقصود علف خبر داشت، آن علفی که می خورد کی هضمش می شد.  
یعنی اگر گاو از نیت و مراد قصابان آگاه بود، علفی که می خورد کی هضمش می شد.

### مثنوی

پس ستون این جهان خود غفلت است      چیست دولت کین دوادو بالت است

پس ستون این جهان غفلت است یعنی اصل دنیا و نگهدارنده دنیا غفلت است  
دولت چیست؟ دو بالت است یعنی دولت دنیا از دو لفظ «دو و لت» ترکیب یافته.

دو از مصدر دويدن فعل امر حاضر و لت: سيلی کوچك پس كلمه «دولت» اولش دويدن و آخرش سيلی خوردن است، به همین مناسبت می‌فرماید: دولت چیست؟: ای اهل غفلت دولتی که شما می‌دانید اولش بدو بدو و آخرش کشیده خوردن و عقوبت است. پس آنان که علاقه به دولت دنیا دارند از اول و آخر دولت غافل مانده‌اند، اگر غفلت نبود، اهل دنیا از دولت دنیا گریزان می‌شدند و به نظام عالم خلل می‌رسید و دار دنیا خراب می‌شد، برای همین: و لهذا قيل لولا انما لخربت الدنيا.

### مثنوی

اولش دو دو به آخرت بخور جز درین ویرانه نبود مرگ‌خر

اول دولت دو دو و آخرش این است که لت بخوری، و علاقه‌مند دولت را در این ویرانه جز مرگی چون مرگ‌خر حاصل نیست.

یعنی ای که دولت را می‌خواهی، بدو بدو و آخر کار هم لت بخور و این بیهوده دويدن و آخر سر هم لت خوردن امریست مقرر و در این ویرانه علاقه‌مند به دولت را غیر از مرگ‌پلید چون مرگ‌خر چیزی حاصل نیست عاقبت چون جیفه و مردار می‌گردد و از مرتبه انسانیت بی‌بهره می‌ماند.

### مثنوی

تو به جدکاری که بگرفتی به دست عیبش این دم بر تو پوشیده شد دست ای اهل دنیا تو به جد و جهد کاری را به دست گرفته‌ای و آن کار پیش تو بسیار مقبول و پسندیده است، و علت این که آن را دوست داری این است که عیب آن در آن موقع برایت روشن نیست و پوشیده است.

### مثنوی

زان همی تانی بدادی تن به کار که پوشید از تو عیبش کرد کار علت این که تو قادری به آن کار تن بدهی، این است که حضرت حق تعالی عیب

آن کار را از تو پوشیده و پنهان کرده است. مسلماً سبب علاقه مردم دنیا پرست به منصب دنیا و به دولت پست و تن به کار دادنشان در راه دنیا این است که خدای تعالی قبح و عیب دولت و منصب دنیا را بر آنان پوشیده داشته است. پس اهل دنیا غافل از عیب آن کار، باجان و دل به تحصیلش پرداخته اند.

#### مثنوی

همچنین هر فکر که گرمی اندر آن عیب آن فکرت شد دست از تو نهان  
 همین طور هر فکری که در آن گرمی و تیزی وجود دارد، عیب آن فکر از تو  
 نهان شده است همچنین عیب کار دنیا نیز از تو نهان شده است.  
 در کلمه «مکرت» تا از نفس کلمه نیست اگر ادات خطاب گرفته شود معنی:  
 عیب آن فکر تو از تو نهان شده است.

#### مثنوی

بر تو گر پیداشدی زو عیب و شین زور میدی جانت بعد المشرقین  
 اگر عیب و نقص آن کار برایت آشکار می شد، جانت از آن فکر و اندیشه  
 به فاصله دو مشرق اعراض و دوری می کرد. یعنی نه این که از آن فکر و خاطر لذت  
 نمی یافت و با آن انس نمی گرفت. بلکه می گفت: یا لیت بینی و بینک بعد المشرقین  
 فبئس القرین. و آرزوی کرد که فاصله اش با آن فکر و با کار به مسافت مابین مغرب و  
 مشرق می شد و اضافه می کرد: تو برای من قرین بدی و من از تو به خدا پناه می برم.

#### مثنوی

حال کاخر زو پشیمان می شوی گر بود این حالت اول کی دوی  
 حال که عاقبت از آن پشیمان می شوی، اگر از اول آن رامی دانستی، کی به  
 سوی چنین فکرمی دویدی، یعنی اگر می دانستی از کاری که پیش گرفته ای، پشیمان  
 خواهی شد و از آن ضرر خواهی دید، از ابتدا به گرد آن نمی چرخیدی و تمایلی نسبت  
 به آن پیدا نمی کردی.

## مثنوی

پس بپوشید اول آن بر جان ما      ناکنیم آن کار بروفق قضا

پس حضرت حق تعالی نتیجه آن کار را که در آخر موجب پشیمانی می گردد از ما پوشیده کرده است، تا ما آن کار و عمل را بروفق قضا انجام دهیم. یعنی حضرت خداوند، در آن زمان که ما کاری را انجام می دهیم و از عاقبت آن خبر نداریم ما را از وخامت آن آگاه نمی سازد تا ما آن را به حال خود مفید گمان کنیم و بروفق مقتضای الهی کار کنیم .

## مثنوی

چون قضا آورد حکم خود بدید      چشم و اشد تا پشیمانی رسید

وقتی که قضای الهی حکم خود را پدید آورد و آشکار کرد، پس چشم و اشد و قباحت آن کار را دید و از عیبش باخبر گشت، پس از آن پشیمان شد و نسبت به آن قلباً نفرت پیدا کرد.

## مثنوی

این پشیمانی قضای دیگرست      این پشیمانی بهل حق را پرست

این پشیمانی نیز قضای دیگر است، پس این پشیمانی را بگذار حضرت حق تعالی را پرست. یعنی وقت را با پشیمانی و ندامت صرف مکن و فرصت را غنیمت شمار و حکم وقت را ضایع مکن، بلکه مامضارا ترک بگو و ابن وقت باش سعی کن که خدا پرست باشی و در منزله عدم خود را که کارگاه حقی مشاهده کن و تسلیم شو، زیرا حال بنده در درگاه مولایش، این است که در مقام مرده باشد و به احکام قضا طرداً و عکساً راضی گردد.

## مثنوی

ورکنی عادت پشیمان خور شوی      زین پشیمانی پشیمان تر شوی

اگر پشیمان شدن را عادت کنی، پشیمان خور می شوی و از این پشیمانی پشیمان تر

می گردی

توضیح: وقتی از مضرت پشیمانی خود که بار اول به تو دست می دهد به خاطر آن کاری که مثلا قبلا انجام داده ای آگاه می شوی و سخت پشیمان تر می شوی، به خود می گویی: چرا پشیمان شدم، و حکم آن وقت را با ندامت و پشیمان خوری ضایع کردم، در این صورت بیش تر نادم و پشیمان می شوی بنابراین نباید پشیمان خوری را به خود عادت دهی که با ضایع نمودن حکم وقت از منافع بسیاری نصیب می مانی.

## مثنوی

نیم عمرت در پریشانی رود      نیم دیگر در پشیمانی رود

با این پشیمانی ها که در بیت قبل بدانها اشاره شد نصف عمرت در پریشانی و نصف دیگرش در پشیمانی تلف می شود، پس حکم وقت ضایع می گردد و از معامله ای که آن موقع می توانی با خدا داشته باشی محروم می مانی و عمرت را بی محل صرف کرده ای.

## مثنوی

ترك اين فكر و پشیمانی بگو      حال و یار و کار نیکوتر بگو

این فکر و اندیشه و پشیمانی را ترك بگو، حسن حال و یار نیکوتر و نیز کار نیکوتر بخواه یعنی این فکر و پشیمانی را ترك بگو و از خدای تعالی بهترین حال و نیکوترین اعمال بخواه و مرد کاملی بگو که در دین و طریقت، آن اهل دل یار و معین تو باشد، تا احوال و اعمال نیکوتر گردد.

## مثنوی

ورنداری کار نیکوتر به دست      پس پشیمانیست برفوت چه است

اگر تو کار نیکو نداری و به یک عمل نیک مشغول نیستی، پس پشیمانی تو برفوت چه است؟ زیرا پشیمانی از فوت کار نیکو به آدم دست می دهد و در چنین

حالی شایسته است که آدمی پشیمان شود، اما پشیمانی از این که چرا من در فلان زمان کار بدی کرده‌ام، این فکر ترا از انجام کاری نیکو و مشغول شدن به حکم وقت باز می‌دارد .

پس این گونه ندامت خود يك نوع قباحهت بار می‌آورد.

### مثنوی

گر همی‌دانی ره نیکو پرست ورندانی چون بدانی کین بدست

اگر راه نیکو می‌دانی پرست، ولی اگر راه نیکو نمی‌شناسی، از کجا می‌دانی: این کاری که انجام می‌دهی بد است؟ یعنی اگر راه راست و طریق درست و صواب را می‌شناسی سالک آن راه باش و خدا را پرست و عبادت کنی. اما اگر راه درست را تشخیص نمی‌دهی از کجای دانی اعمالی که از تو صادر می‌شود زشت و قبیح است. یعنی آگاهی يك کس از حسن و قبح اعمال خود موقوف است بر دانستن طریق سداد، مادام که آدمی راه درست را نشناخته، نمی‌تواند از حسن و قبح کارهای خویش آگاه شود، پس آن که ندامت را عادت خود نموده و آن را طاعت گمان می‌کند، مولینا خطاب به او می‌فرماید: ای که پشیمانی اگر راه نیکو را می‌شناسی که همان خدای تعالی را پرستش کردن و از احوال و اعمال گذشته و آینده بگری شدن و به اعمال و احوال نیک مستقبل اشتغال ورزیدن است. پس بر همین طریق حضرت حق را عبادت کن، اگر تو این راه درست را نمی‌دانی چگونه می‌فهمی کاری که می‌کنی بد است .

### مثنوی

بددانی تا ندانی نیک را صدر از ضد توان دیدای فتی

ای جوان تا نیک را ندانی بد را نمی‌دانی، زیرا ضد را از ضد توان دید و فهمید ممکن است. یعنی مادام که کار نیک را ندانی، عمل بد را نیز تشخیص نخواهی داد و تاراه درست را نشناسی، طریق خطا را نیز نخواهی شناخت کلام مشهور و



متعارفی است که الاشیاء تعرف باضدادها.

پس تو که اعمال نیک را نشناسی، چگونه می‌توانی کارهای بد را بشناسی، که هر چیز باضدش معلوم می‌شود.

### مثنوی

چون ترك فكر اين عاجز شدی از گناه آنگاه هم عاجز بدی

چون از ترك كردن فكر بدو نام شروع عاجز شدی، از گناه هم نمی‌توانی خودداری کنی. یعنی چون قادر نشدی فكر کار نام معقول و فاسد را ترك بگویی و بلکه هم در ترك كردن آن فكر عاجز و مضطر گشتی، پس از آن کار فاسد و از جرم و گناه نیز نمی‌توانی خودداری کنی و عاجز می‌شوی. وقتی نتوانی فكر يك کار بد و فاسد را از سر بیرون کنی و در قلبت به فكر آن هستی پس از دلت نتوانی بیرونش کنی البته ظهور آن گناه متصورر انیز قادر بر منع نخواهی شد.

### مثنوی

چون بدی عاجز پشیمانی ز چیست عاجزی را باز جو کز جذب کیست

چون عاجز شدی از تشخیص خوب و بد، دیگر پشیمانی از چیست. عاجزی را تحقیق کن ببین از جذب کیست. آنچه ترا جذب می‌کند در حقیقت امر قضا و مقتضای حکمت است، حرکت و جنبش هر کس به سوی جاذب است. چون حرکت و میل تو به طرف عجز است، چنین معلوم می‌شود که يك يد قدرت معنوی وجود دارد که ترا به طرف عجز می‌کشد، از آن آگاه باش و بدان واقف شو و ببین که عجز تو نیز از جمله چیزهایی است که در لوح قدر ثبت شده است، كما قال علیه السلام كل شيء مقدر حتى العجز والكيس ۱ رواه عبدالله بن عمرو.

این بیت‌های شریف برای تعلیم سر قضا به آنان که مرتکب گناه شده و از ترك آن عاجز مانده اند گفته شد، آن که در ترك معاصی عاجز است، عجز خود را از مقتضای قضا بداند و هر خیر و شری که از خود او صدور می‌کند ایمان داشته باشد که از مقتضای قضا الهی ظهور کرده است. ایمان داشتن به خیر و شر قضا و قدر از جمله

۱- چنان که پیغمبر (ص) گفت: همه چیز مقدر است حتی ناتوانی و زیرکی.

چیزهایی است که به يك مؤمن واجب است. كما قال عليه السلام: الايمان ان تؤمن بالله و ملائكته و كتبه و رسله و باليوم الاخر و تؤمن بالقدر خيره و شره.<sup>۱</sup>  
 آن که به خیر قدر ایمان دارد باید به شرش نیز ایمان داشته باشد، اگر شر را از مقتضای قدر نداند او مؤمن نیست، دانستن این مطلب نیز بر شخص مؤمن واجب و لازم است که هیچ کس نمی تواند گناهان را با اختیار خود ترك بگوید، مگر با اراده و عنایت خدا. و نیز نمی تواند خدا را طاعت نماید مگر با توفیق خدا، چنان که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم از تفسیر عبارت: لا حول و لا قوة الا بالله. به مسأله خبر داد و فرمود: الاخيرك بتفسير لا حول و لا قوة الا بالله.  
 لا حول عن معصية الله الا بعصمة الله، و لا قوة على طاعة الله الا بعون الله هذا اخبرني جبرائيل. رواه مسعود كذا في الجامع الصغير<sup>۲</sup>.

### مثنوی

عاجزی بی قادری اندر جهان کس ندیدست و نباشد این بدان

عاجزی یا (مصدری) قادری یا (وحدت) است

در دنیا کسی بی قادر مطلق عاجزی ندیده است، و این را بدان که چنین چیز ممکن نیست.

توضیح معنی: چون تو از ترك کردن گناه عاجزی و با این که پشیمانی که گناهی را مرتکب شده ای، و قصداری دیگر گناه نکنی اما قادر نیستی، البته قادر مطلق هست که ترا به سوی عجز می کشد و قصد و عزیمت ترا فسخ می کند و نمی گذارد که تو کاری کنی. زیرا قادری که فسخ عزیمت می کند اگر نبود، در تو عجز متصور نبود، پس در جهان عاجزی بی قادر را کسی ندیده است، و نمی توان دید. این معنی را بفهم و ادراک کن و برای فهمیدن این که عجز تو اثر قضا و مقتضای

۱-- پیغمبر (ص) گفت: ایمان آن است که به پروردگار و ملائکه و کتابها و فرستادگانش و به روز رستاخیز اعتقاد داشته باشید و به تقدیر خیر و شر ایمان آورید.

۲-- هیچ قدرت دوری از معصیت پروردگار نیست مگر به عصمت پروردگار. و هیچ نیرویی بر طاعت پروردگار نیست مگر به عون الله. این را به من جبرائیل خبر داد.

حکمت است. به شهود سعی و همت کن.

مرحوم سروری و شمعی لایق شأن این چند بیت شریف معنی نداده اند. از شائبه جبر صرف احتراز نموده غلط گفته اند و خلط کلام کرده اند. در حالی که جبر واسطه مذهب اهل سنت و جماعت است، و آیات کریم و احادیث شریف<sup>۱</sup> به این دلالت می کند، از این بیتهای شریف به کل سلب اختیار کردن منضم نمی شود، بلکه بنده در ترک کردن گناهان عاجز است چنان که بی توفیق الهی در عبادت کردن نیز عاجز است. انسان را چه در ترک کردن گناه و چه در اختیار کردن طاعت در نفسش قدرت حقیقی نیست، بلکه برای ترک معاصی کردن و اختیار طاعت نمودن و قادر و مختار بودن او، حق تعالی به او قدرت و اختیار می دهد، و گرنه انسان به هر چیزی که می خواهد قادر و مختار نیست. چنان که امام فخر رازی در تفسیر کبیرش و نیز مفسران محقق در تفسیر آیه *ایک نعبد و ایک نستعین*<sup>۱</sup>، این معنی را تحقیق کرده اند که بنده در هر حال به حضرت حق محتاج است، تا معاونت خدا نباشد، قادر بر انجام کاری نخواهد بود. تحقیق مناسب به این گفتار در جلد اول مثنوی در بیان: تخلیط و زیرد احکام انجیل، ضمن بیت: در یکی گفته که امر و نهیهاست، به قدر کافی بحث و نوشته شده است پس احتیاج به تطویل نیست فلیطلب فیه.

#### مثنوی

همچنین هر آرزو که می بری تو ز عیب آن حجابی اندری

همین طور هر آرزو که می داری و برای حصول سعی و کوشش می کنی، در حالی که از ضرر و عیب آن آرزو و شهوت در پرده و حجابی و نمی دانی که در پایان آن برای تو چه پیش خواهد آمد و چه عایدت خواهد شد یعنی قادر نیستی از ضرر و زیان آن مطلع شوی.

#### مثنوی

ور نمودی علت آن آرزو خود رمیدی جان تو ز آن آرزو

۱-- سورة فاتحه آیه ۵ ترا می پرستیم و از تو یاری می جوئیم.

اگر علت و بدی آن آرزو و شهوت برایت آشکار می‌شد، جانت از آن جست و جو نفرت می‌کرد و از آن آرزو اعراض می‌کرد.

### مثنوی

گر نمودی عیب آن کار او ترا      کس نبردی کش کشان آن سو ترا

اگر خدای تعالی عیب آن کار را به تو نشان می‌داد حتی هیچ چه کس نمی‌توانست ترا کشان کشان بدان سو ببرد، یعنی اگر خدای تعالی از دیده دل‌ت رفع حجاب می‌کرد عیب و نقص آن آرزو را برایت آشکار می‌نمود، نه این که عداقت از آن بریده می‌شد بلکه با جبر و اکراه هم کسی نمی‌توانست ترا به جانب آن عمل و یا آن چیز ببرد.

### مثنوی

و آن دگر کاری گز آن هستی نفور      ز آن بود که عیبش آمد در ظهور

و آن کاری که تو از آن به شدت نفرت داری، بدان سبب است که عیب و نقص آن ظاهراً برایت روشن شده است، پیش از آن که عیب کار مزبور پیشت آشکار گردد، تو همان کار را درست و صالح می‌دانستی. اگر فرضاً خیر خواهان به تو می‌گفتند که این کار درست نیست و تو چنین کار فاسد را انجام داده و مفسد باش، تو به آنان جواب می‌دادی: کاری که من می‌کنم نیک است و من مصلحم، در حالی که به حقیقت آن کار شعورت نمی‌رسید. همین‌طور اگر به اصحاب و کفر نفاق، می‌گفتند: در روی زمین افساد نکنید، آنان بدون آگاهی از قباحت‌هایشان جواب می‌دادند: ما مصلحانیم. كما قال الله تعالى في حقهم. و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون<sup>۱</sup> الا انهم هم المفسدون ولكن لا يشعرون<sup>۲</sup>

۱-سوره بقره آیه ۱۱ : چون گفته شود ایشان را فساد نکنید در زمین، گویند جز این نیست

که ما اصلاح کنندگانیم.

۲-سوره بقره آیه ۱۲: آگاه باشید که آنان فساد کنندگانند و لکن نمی‌دانند.

چون تو قادر نیستی حقیقت يك امر را چه خوب باشد و چه بد کماینبغی تشخیص دهی، لازم است به درگاه حق سبحانه و تعالی نیاز و دعا کنی و بخواهی که کار نیک را نیک و بد را بد برایت وا نماید. و مفهوم این چند بیت را که مولینا تعلیماً للعباد فرموده اند، به طریق مناجات و عرض حاجات به حضرت حق بگویی، چنان که بایست زیر تعلیم می دهند.

### مثنوی

ای خدای رازدان خوش سخن      عیب کار بد زما پنهان مکن

ای خدای رازدان خوش سخن، عیب و زبان کاربرد و آرزوی زیان آور را از ما پنهان مکن.

### مثنوی

عیب کار نیک را منما به ما      تا نگرديم از روش سرد و هبما

عیب کار خوب را به ما نشان مده تا مادر روش و سلوک سرد و بارد و هبما منثور نگرديم.

یعنی ای خدای خوش سخن و رازدان، عیب کار زشت را از ما پنهان کن که با اشتغال به آن معیوب و بدنشویم، مراد: در ورطه عصیان نمایم و نیز کار نیکو را به ما عیب و باطل منما، تا که از مذهب و سلوک کمان بارد و هبما منثور یعنی حقیر و ذلیل و خواری و ناچیز نگرديم و به زمره آن کسانی که اعمالشان هبما منثور و خودشان بارد گشته اند داخل نشویم. چنان که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم برای تعلیم دادن به امتش چنین می فرمود: اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابا اللهم ارنا الاشياء كما هي<sup>۱</sup>.

---

۱- پروردگارا نشان بده به ما حق را حق، و روزی کن به ما تا بهیبت به آن را و نشان بده به ما باطل را باطل و روزی کن به ما اجتناب از آن را، و نشان بده به ما اشیاء را همان طور که هستند.

مولینا پس از بسط این معارف باز برمی گردد به قصه سلیمان علیه السلام و چنین می فرماید :

### مثنوی

هم بر آن عادت سلیمان سنی رفت در مسجد میان روشنی  
 سلیمان رفیع و عالی علیه السلام ، در میان روشنی یعنی هنگام صبح بنا بر  
 عادتی که داشت به مسجد اقصی رفت.

### مثنوی

قاعده هر روز را می جست شاه که ببیند مسجد اندر نو گیاه  
 آن شاه عالی به قاعده هر روز، می خواست که در مسجد اقصی نو گیاه ببیند،  
 تا خاصیت و کیفیت آن را سؤال کند و به حقیقت و سر هر یک واقف گردد.

### مثنوی

دل ببیند سر بد آن چشم صافی آن حشایش که شد از عامه خفی  
 دل اصحاب دل با چشم صافی، سر نهانی حشیشها و گیاهان را می بیند ، در  
 حالی که راز آنها از عامه مردم در نهان است. در پاره یی از نسخه ها به جای «چشم»  
 باسین مهمله «جسم» آمده است. پس مراد از «جسم» «ذات» می باشد، و معنی را  
 می توان چنین گفت: دل با ذات صافی سر آن گیاهان را که از عامه مردم پنهان است  
 می بیند. یعنی اگر حضرت سلیمان نبی علیه السلام، نباتات میان اقصا را دید و به سر  
 و حقیقت هر یک آن گیاهان توجه کرد ، عجب نیست، زیرا دل اصحاب دل نیز با  
 چشم بصیرت که از پرده غفلت صافی و پاک گشته است، سر و حقیقت را می بیند، و سر  
 حقیقت حشیشهای افکار و خاطره هارا که در مسجد درون سبز شده اند می بیند در حالی که  
 آنها از چشم اعمام و ناس خفی و پوشید گشته است، چون که چشمان آنان از دیدن اسرار  
 حشایش افکار کور مانده است. چنان که در این قصه زیر آمده است: چون صوفی چشم  
 صافی که در سیر درونش مانده است و بارانش که در اطرافش بودند از ذوق و شهود او

بی‌خبر مانده‌اند قصه‌اش این است که بیان می‌شود.

قصه آن صوفی که در میان گلستان سر به زانو نهاده مراقب بود یارانش گفتند که سر بر آور و تفرج کن بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار رحمة الله

قصه آن صوفی است که در میان گلستان سر به زانو مراقب بود، یارانش به وی گفتند: سر بر آور، بر گلستان و ریاحین و مرغان و آثار الله تعالی را ببین، یعنی به اینها نگاه کن و قدرت صانع را در وجود اینها مشاهده کن و به حشر اجساد و احیای اموات از این استدلال کن.

#### مثنوی

صوفی‌ء در باغ از بهر گمشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد

یک صوفی در میان باغ و گلزار از برای فرج و فتح یعنی گشایش، چون صوفیان روی خود را بر زانویش نهاده بود.

#### مثنوی

پس فر و رفت او به خود اندر نغول شده ملول از صورت خوابش فضول

صوفی نامبرده به واسطه تعمق در فکر، به خود فرورفته بود. یعنی در تماشای قلب خود عمیقاً به فکر فرورفته بود. فضولی از صورت خواب او ملول شد. فضول: در این بیت به فتح یا به معنی گستاخ است. یعنی از مراقبت صوفی که به صورت خواب بود یک خبر چنین گستاخ ملول گشت و چنین گفت:

#### مثنوی

که چه خسبی آخر اندر زرتگر این درختان بین و آثار خضر

که ای صوفی برای چه می‌خوابی یا چه خسبیده‌ای، آخر به این درختان انگور و به سایر درختان و نباتات این باغ نگاه کن، این درختان و آثار رحمة الله و سبزه‌ها را ببین و به اسرار و لطافت اینها توجه کن.

## مثنوی

امر حق بشنو که گفتست انظر و ا سوی این آثار رحمت آرزو

وامر شریف حق تعالی را بشنو که فرموده است: انظر و ا: به طرف این آثار رحمت رو آرید. به این آیه کریم واقع در سوره روم اشاره است: فانظر: پس بنگر الی آثار رحمة الله به آثار باران الله تعالی که انواع درختان و میوه های گوناگون و گل های رنگا رنگ را خدا با قدرت خود به ظهور آورده است. کیف یجیی الارض: چگونه زنده می کند الله تعالی با آن آثار زمین را. بعد موتها: پس از پژمرده و افسرده و بی نبات بودن آن. ان ذلک: به درستی که آن خدای عظیم الشأن که بعضی از شئونش ذکر شد لمحیی الموتی: زنده کننده مردگان است. وهو علی کل شیء قدير: و او بر همه چیز تواناست، از جمله قدرتش یکی زنده کردن مردگان است.

بعضی از محققان می فرمایند: اثر رحمت در ظاهر: باران است که حیات زمین با آن است، در باطن «ذکر الله» است که حیات قلبها آن است. و به عقیده بعض دیگر اثر رحمت «محبة الله» است، که حیات قلبهای عاشقان است. و پاره بی نیز گفته اند: اثر رحمت «دل» است که نظر گاه خداست. و مناسب این گفتار نیز همین است.

## مثنوی

گفت آثارش دل است ای بو الهوس آن برون آثار آثارست و بس

صوفی به آن بو الفضول جو اب داد: ای بو الهوس یعنی ای اهل هوس، آثار رحمت الله تعالی دل است، آن گلزار و درختان و میوه ها و گل هایی که در بیرون است، تماماً آثار آثار است. یعنی آثار رحمة الله فقط دل است، لطایف موجود در خارج آثار لطایف واقع در قلب است.

## مثنوی

باغها و سبزه ها در عین جان بر برون عکسش چو در آب روان

باغها و سبزه ها در واقع در عین جان هستند، آنچه بیرون است، عکس باغها



وسبزه‌های واقع در درون چون عکسهایی است در آب روان. یعنی همان طور که در آب صاف عکسهای درختان و گلها و ریاحین و گلزار زمین نمایان است، آثار رحمة الله و پرتو و تابش تجلیات الهی که در خود جان هست، در خارج عالم همان گونه واقع شده و به ظهور آمده است. لطافت و ملاحظت باید در قلب خود انسان باشد، و گرنه لطافت گلزار و گلهای خارج، مادام که در باطن لطافت نباشد فایده ندارد و صفا نمی‌بخشد. چنان که اگر قلب کسی در اثر غم و غصه سنگین مکدر باشد، اگر او به باغ و بوستان وارد شود، زیبایی و مناظر آن باغ، او را گشاده خاطر نمی‌کند، اما اگر یکی قلباً بسیار شاد و خرم باشد، ولو در گلخن قرار بگیرد، همان طور شاد و مسرور خواهد بود بلکه هم بیشتر از آن که در باغ و بوستان باشد.

پس اگر آدم به باغ و بوستان نیز برود، اولاً ذوق و سرور حاصل در قلبش از آثار رحمة الله است. ثانیاً آن باغ و گلزار سبب ظهور ذوق و سرور قلبی او می‌گردند. پس آثار رحمة الله اصل دل است، که از آن ازدل به باغ و بوستان منعکس می‌شود.

#### مثنوی

آن خیال باغ باشد اندر آب      گو کند از لطف آب آن اضطراب

آن عکس در میان آب، خیال باغ است عین باغ نیست، آن اضطرابی که آن عکس و خیال دارند در اثر لطافت آب است. یعنی عکس و خیال باغ و گلزار واقع در خارج عالم به آب روان می‌افتد، و از لطافت آب آن عکس و خیال حرکت و اضطراب می‌کند. همچنین عکس و اثر باغ و بوستان روحانی که در خود جان است، در عالم که چون آب روان دائم در جریان است و به سمت عدم سیر می‌کند، منعکس شده و پرتو انداخته است. پس باغ و بوستان همراه این عالم در حرکت است، چنان که همراه خیال باغ منعکس در آب همین طور حرکت می‌کند.

#### مثنوی

باغها و میوه‌ها اندر دل است      عکس لطف آن برین آب و گل است

باغها و میوه‌ها در حقیقت در میان دل است، عکس لطافت آن باغها و میوه‌های

درون دل بر این آب و گل است. یعنی افکار حسنه و علوم دینی و معارف یقینیه که تماماً آثار رحمة الله هستند، به اینها باغ و گلزار و میوه ها و گلها نام نهادن شایسته شأنشان می باشد، پس لطافت و عکس و خیال باغ روحانی و گلزار معنوی بر آب و گل منعکس شده و بر عالم طبیعت پرتو انداخته است. از لطافت آن آثار واقع در باطن و از کمال حیات روحانیتش، عالم طبیعت رونق پذیر گشته و به حرکت و جنبش در آمده است، و گرنه این عالم آب و گل در حد ذاتش یکنواخت و کثیف و جامد است. ای بوالهوس تو آنچه در این عالم مشاهده می کنی و بدان مایلی، اگر در نفس الامر توجه شود آن خیال و ضلال آثار و لطایف واقع در عالم دل است، پس تو آنرا باغ و بستان گمان می کنی از عالم دل که منبع لطایف و ذوقهاست غافل می شوی.

### مثنوی

گر نبودی عکس آن سرو و سرور پس نخواندی ایزدش دار الغرور  
اگر بستانها و ریاحین این عالم عکس و اثر سرو و سرور واقع در دل نبود، حق تعالی دنیار ادار الغرور نمی خواند، حال که حضرت حق سبحانه و تعالی گفته است: ایق دنیا خانه غرور است، از این آیه کریم روشن و ظاهر است، کمال قال تعالی: و ما لِحیوة الدنیا الامتاع الغرور<sup>۱</sup>. مراد از «سرو» استقامت و اعتدال قلب اهل دل است. و مراد از «سرور» لطافت قلبی و انبساط روحانیشان می باشد.

در حقیقت قلبهای اهل دل آن بستانهای الهی است که هر چه در آن قلبها ظاهر می شود حقایق موجودات و اوصاف خداست. لاجرم حقیقت جامع و سرهویت به قلبهای آن سعادت مندگان تجلی کرده است و نورهای آن تجلیات و اوصاف و اسرار، درخشیده و اشراق کرده به عالم اجسام منعکس گشته و پرتو انداخته است، از آن پرتو انعکاس، رونق و زیبایی و جمال و لطافت موجود در صورت موجودات ظاهر گشته است.

چون رونق و جمال و ظرافت و زینت دار دنیا، سایه و پرتو آن حقایقی است که

۱- سوره آل عمران قسمت آخر آیه ۱۸۳: و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب.

در قلبهای اهل دل است، پس حق تعالی این جهان را دارالغرور نامید. سبب غرور این است که دنیای لاشی و مافیها بسیار زیبا و فریبنده است، و مردم دنیا تصور می کنند این همه زیبایی و زینت از ذات دنیا است، پس مفتون و فریفته اش شده اند. چنان که مولینا این معنی را تأیید می کند و چنین می فرماید:

### مثنوی

این غرور آنست یعنی این خیال هست از عکس دل و جان رجال

این غرور آن است یعنی این عالم که به مثابه خیال است از پوتو دل و جان رجال الله موجود گشته. مراد از «رجال» اولیاست که اصحاب دل اند که قلب شریفشان مجلای اوصاف الهی و مرآت اسرار ربانی شده است. اولاً بالذات حق سبحانه و تعالی با اسما و صفاتش به قلب شریف قطب الاقطاب که انسان کامل است تجلی می کند، و به قلبهای شریف رجال و اقطاب مقابل آن از آن تجلیات الهی پرتو انداخته و از دل و جان آن رجال و ابدال به این عالم ظاهر منعکس می شود. و این عالم از فیوضات و انوار قلبهای شریف آنان حیات پذیر می گردد و رونق و لطافت می یابد. پس در دنیا هر گونه و هر قدر موجودات هست چون ظلال و عکسها و خیال آن حقایقی است که در قلبهای آنان است. و چون این دنیا و مافیها، مانند عکسها و خیال می باشد. پس به جاست که دارالغرورش بنامند، زیرا همان گونه که خیال و سایه ها، خداع و فریب را آلت است، و همان گونه که فروع و عکسها هستند، این دنیا و مافیها نیز همان طور است، پس مردم دنیا پرست از بستانها و باغهای اصل و حقیقت که در قلبهای اهل دل است غافلند، و این باغها و بستانهای ظاهر را اصل و حقیقی پنداشته و فریفته اش گشته و مخدوع شده اند، در حالی که همه آنها چون اوهام و خیال و عکسها و سایه ها می باشند.

او عکوس فی المرایا او ظلال  
لا تکن حیران فی تبه الضلال

کما قیل کل مافی الکون وهم او خیال  
لاح فی ظل السوی شمس الهدی

۱ - چنان که گفته شده: هر چه در جهان وجود هست، وهم و پند او و خیال یا عکسها و سایه هایی است در آینه ها.  
در سایه ماسوا خورشید هدایت نمایان شده است پس در بیابان گمراهی سرگردان مباش.

## مثنوی

جمله مغروران برین عکس آمده بر گمانی کین بود جنت کده  
می گریزند از اصول باغها بر خیالی می کنند آن لاغها

همه مغرور این عکس شده اند و گمان می کنند این عکس (دنیا) همان محل جنت است، درحالی که از اصل آن باغها می گریزند و از غفلت و غرورشان، آن خیال و سایه‌ها را ظرافت و خوش طبعی می دانند. یعنی مردم دنیا که به اشکال غیر حقیقی و قلابی این دنیا علاقه مند شده و دوستش دارند و می گویند: محل جنت همین جاست. و با این گمان این عکسها و سایه‌ها را اصلها می دانند و از جهل و غفلتشان، سایه‌ها را از شخص و مجاز را از حقیقت فرق و تمیز نمی دهند و به این سایه‌ها و خیال فریفته گشته، و از اصلهای باغها فرار کرده اند که مراد آن حدایق و لطایفی است که در قلبهای اولیاست. و خیال و سایه‌های آن لطایف و حقایق، بستانها و باغهایی است که در این عالم است، آن لاغها را بر خیال و سایه‌ها می کنند، و می گویند آن باغ موجود من است و روضه پر گل جنت آسای من است، به سیر و تماشایش می روند و در این جانب از داخل شدن بر قلبهای عرفا و اولیا که بوستان حقیقت و گلستان روحانیت اند، اعراض و اجتناب می کنند، روزی می رسد آن خیالی که قصرهای عالی و باغهای حقیقی می نامند از چشمهایشان غایب می شود و اینان از باغهای حقیقی و بستانهای ابدی و باقی محروم می مانند.

## مثنوی

چون که خواب غفلت آیدشان به سر راست بینند و چه سودست آن نظر  
وقتی که خواب غفلت مردم به سر آمد، آن دم راست می بینند و به اصول موجودات نظر می اندازند، اما آن نظر چه نفع و سودی می دهد. یعنی برفحوای حدیث الناس نیام: مردم الان در خواب غفلت اند، بر مقتضای: و اذا ماتوا انتبهوا: وقتی که مردند، بیدار می شوند. زمانی که خواب غفلتشان تمام شد و زمان مرگ به ظهور آمد، اینان اصول و حقایق این باغ و بستانها و گلزار و ریاحین محبوب نازنین را راست می بینند و به

ماهیت موجودات جمیل و لطیف متوجه می‌شوند. لکن نظر و شعور بعد الموت نفع ندارد، بلکه از این نظر برایشان حسرت و ندامت حاصل می‌شود و هر که در این دنیا حقایق را نبیند، در آن دنیا محروم می‌ماند.

### مثنوی

پس به گورستان غریب افتاد و آه تا قیامت زین غلط و احسرتاه  
پس در قبرستان از مرده‌ها غریب و آه بلند می‌شود، و تا قیامت به واسطه این  
غلط و خطا که کرده‌اند، و احسرتاویا ندامتا می‌گویند و غم و غصه و حسرت می‌خورند  
در حدیثی آمده است که اهل قبر، برای مرگشان اصلاً غم و غصه نمی‌خورند، بلکه  
حسرت آن فرصت را که از آنها فوت شده است می‌خورند. كما قال عليه السلام ليس للما  
ضين هم الموت انما لهم حسرة الفوت.

### مثنوی

ای خنک آن را که پیش از مرگ مرد جان او از اصل این رزبوی برد  
خوشا به حال آن که پیش از مرگ مرد، جان او از اصل این باغ و رزبوی  
برد، یعنی خبردار شد. حاصل کلام، بر موجب حدیث موتوا قبل ان تموتوا، سعادت  
و طیبیت از آن کسی است که عمل کند و پیش از مرگ بمیرد. و پیش از آن که از او  
محاسبه شود، او خود را محاسبه کند، الحاصل از هوی و هوس خویش بگذرد، شراب  
عشق و محبت را بیاشامد. و در طریق طاعت مرتبه مرده گشتن را بیابد. اصل این باغ  
و درختان و گلها که تجلیات الهی است، و محل و مظهر آن تجلیات قلبهای اولیاست،  
جان آن کس از این معنی آگاه باشد و این اصل را در این دنیا بیابد و با آن آشنا شود.  
مولینا در اینجا باز بر می‌گردند به بیان بقیه قصه حضرت سلیمان علیه السلام  
و چنین می‌فرمایند.

قصه رستن خروب در گوشه مسجد اقصا  
و غمگین شدن سلیمان علیه السلام

### مثنوی

پس سلیمان دید اندر گوشه‌ای نو گیاهی رسته همچون خوشه‌ای

حضرت سلیمان علیه السلام دید، در گوشه‌ای گیاه تازه‌ای به شکل خوشه رسته است.

### مثنوی

دید بس نادر گیاهی سبز و تر می‌رود آن سبزیش نور بصر  
گیاهی بسیار سرسبز و عجیب و نادر و خوبی دید به قدری سبز بود که سبزیش  
نور چشم را می‌رود.

### مثنوی

پس سلامش کرد در حال آن حشیش او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش  
آن گیاه به حضرت سلیمان علیه السلام، سلام کرد، حضرت سلیمان به آن حشیش  
جواب داد و از زیبایی و خوبی آن تعجب کرد.

### مثنوی

گفت نامت چیست بر گوی دهان گفت خروب است ای شاه جهان  
و به گیاه مذکور گفت: ای گیاه نامت چیست؟ بی لب و دهان بگو. گیاه جواب  
داد: نامم «خروب» است ای شاه جهان.  
خروب: عربی است فارسی آن خرنوب است و به ترکی آن را «شاخ بزی»  
گویند.

### مثنوی

گفت اندر تو چه خاصیت بود گفت من رستم مکان ویران شود  
حضرت سلیمان علیه السلام به گیاه گفت: کار و اثر تو چیست و چه خاصیت  
داری؟ خروب جواب داد: هر جا که من رستم آن مکان ویران می‌شود.  
خروب: اگر به ملاحظه ضررش باشد، اسم بامسما مطابق می‌شود.

### مثنوی

من که خرویم خراب منزلسم هادم بنیاد این آب و گلم

من که خرویم باعث خرابی مکان و منزلت. و سبب ویرانی این آب و گلم.

### مثنوی

پس سلیمان زمان دانست زود که اجل آمد سفر خواهد نمود  
پس حضرت سلیمان علیه السلام آن زمان فوری دریافت که اجلش فرارسیده  
است پس او سفر خواهد نمود، یا خود برایش سفر پیش بینی می شود.

### مثنوی

گفت تا من هستم این مسجد یقین در خلل ناید ز آفات زمین  
حضرت سلیمان علیه السلام از سخن آن گیاه، استدلال کرد و به خود گفت:  
مادام که من هستم یعنی در حال حیاتم، این مسجد یقیناً و محققاً از آفات زمین خلل  
نمی بیند و خراب و ویران نمی شود.

### مثنوی

تا که من باشم وجود من بود مسجد اقصی مخلخل کی شود  
تا که من هستم و وجود من زنده است، مسجد اقصی کی خلل پذیرد.

### مثنوی

پس خراب مسجد ما بی گمان نبود الا بعد مرگ ما بدان  
پس بی شک و شبهه مسجد ما خراب نمی شود، مگر بعد از مرگ و فنا گشتن ما،  
و این را یقین بدان.  
مولینا نتیجه و مقصود از قصه را بیان می فرماید:

### مثنوی

مسجد دست آن دل که جسمش ساجد است یار بدخروب هر جا مسجد است  
مثلاً آن دل که جسمش ساجد است، آن مسجد است. هر جا که مسجد است،  
یار و دوست بد خروب آن است. یعنی آن دلی که حضرت حق تعالی را سجده می کند

و مطیع خدا و عابد است آن دل به مثابه سجده گاه است که اعضا و جوارح جسمانی و قوای روحانیه اش، چون جماعت مؤمنین است، به واسطه این که کاملاً متوجه دل بوده و مطیع و منقادش بوده اند گویا سجده کرده اند.

پس این معنی نیز جایزست که گفته شود: مسجد است آن دلی که جسم ساجد آن است یعنی دل و جان به منزله مسجد اقصی است، که قلب المؤمن «بیت الله» است و سجده گاه قوای جسمانی و روحانی و اعضا و جوارح جسمانی، به مسجد دل متوجه اند، چون توجه و سجده کردن مردم جهان است از هر طرف به مسجد اقصی که ابتدا قبله اول آن بوده. پس جسم به اعتبار این که در هر خصوص تابع قلب است به منزله این است که آن را سجده می کند. و دل، جسم مسجد را می ماند هر جا که مسجد دل باشد، یارب خروب آن است. چنان که خروب سبب ویرانی و دلیل خرابی مسجد اقصی شد. یارب نیز سبب خرابی مسجد دل تو می شود و به ویرانی می کشدش.

### مثنوی

یاربد چون رست در تو مهر او هین از او بگریز و کم کن گفت و گو  
 یاربد که مصاحب تو ست، چون محبتش در قلبت جایگزین شد، آگاه باش  
 زینهار از آن بگریز و با او گفتگو مکن. می باید که محبت و الفت چون خروب او  
 را از مسجد قلبت بیرون کنی. بر مقتضای حدیث: وایا کم و جلیس سوء.<sup>۱</sup>  
 از آن همنشین بد گریزان باش تا از ویرانی و خرابی مسجد قلبت نجات  
 یابی.

### مثنوی

بر کن از بیخش که گرسر برزند مر ترا و مسجد ترا بر کند  
 محبت یاربد را از بیخش بکن، چه اگر سر بر کند و بروید و به ظهور برسد،  
 ترا و مسجد ترا قلع و خراب خواهد کرد، چون نحوست و بدی یاربد از خروب بدتر

۱- از همنشین بد پرهیزید.



است.

## مثنوی

عاشقا خروب تو آمد کژی همچو طفلان سوی کژ چون می غژی  
 ای عاشق کژی خروب تو شد، چرا چون کود کان سوی کجی نشسته راه می روی  
 یعنی ای عاشق انحراف تو از راه راست و از طریق قویم و کج رفتنت، خروب تو شد.  
 چرا به سوی مردم کج چون کود کان میل و محبت می کنی، می باید از آنان رو بگردانی  
 و به راه مستقیم بروی تا از کجی رها شوی و مرتبه راستان یابی.

## مثنوی

خویش مجرم دان و مجرم گو مترس تانددد از تو آن استاد درس  
 خود را مجرم بدان مجرم گو مترس، تا استاد از تو ندزدد درس. یعنی  
 ای عاشق، خود را مجرم و گنهگار بدان و بگو نفسم عاصی و مجرم است مترس و بگو  
 مطیع و منقادم، استغنانشان مده تا آن استاد حقیقی یعنی خدای تعالی که معلم معنوی  
 است، ترا تعلیم دهد و الهام کردن را نهانی از تو نگیرد. زیرا اگر شخص مریض تا به  
 پزشک نگوید: من بیمارم و پیشش تواضع نکند و به بیماری اش اعتراف نکند، طبیب  
 علاج او را از او پوشیده و پنهان می دارد.  
 مثال دیگر: اگر کسی از آموختن پیش عالمی عار داشته باشد، و بر جهل خویش  
 معترف نباشد، آن عالم استاد، به او چیزی یاد نخواهد داد و تعلیم نخواهد کرد.

## مثنوی

چود بگویی جاهلم تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به  
 اگر بگویی: من نادانم و مرا تعلیم ده، این چنین انصاف از بدنامی و ننگ و  
 رسوایی بهتر است زیرا عار و ناموس ترا از علم بی نصب می کند، اما اعتراف کردن به  
 جهلت، ترا مظهر رحمت استادت می کند و از علم بهره داری می سازد. پس حمیت

جاهلی را از بین بردن و اظهار جهل نمودن و اعتراف کردن به گناه خویش، از قبول عار و ازطاعت بینی بهتراست. چنان که گفته شده: آن مسکینی که به جرمش اعتراف می کند، بهتراست از آن که طاعت بین است.

### مثنوی

از پدر آموزای روشن جبین      رباگفت و ظلمنا پیش ازین

ای روشن جبین (ای که پیشانی روشن داری) از پدرت بیاموز، زیرا او پیش از این گفت: ربا ظلمنا. چون که جرأت ارتکاب به آن چیزی که نهی شده بود از حضرت آدم علیه السلام و حوا صادر شد. آنان به جرمشان اعتراف کردند و گفتند: ربا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین<sup>۱</sup>. این آیه کریمه در سوره اعراف است و تفسیرش در جلد اول مثنوی ضمن شرح: اضافه کردن آدم مرورشده.

### مثنوی

نی بهانه کردونی تزویر ساخت      نی لوائی مکر و حیلت بر فراخت

حضرت آدم علیه السلام، نه بهانه آورد و نه حیل به کار برد. و نه هم لوائی حیل و مکر بر افراخت، یعنی آن حضرت بهانه نکرد و هیچگونه حیل و تزویر و مکر نشان نداد، زیرا اینها صفت شیطانی است که در بیت زیر به آنها اشاره می فرماید:

### مثنوی

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد      که بدم من سرخ رو کردیم زرد

اما ابلیس باز با خدای خود بحث را شروع کرد و چنین گفت: من سرخ روی بودم، تو مرا زرد رو و خجل کردی. یعنی من که ترا اطاعت می کردم، کسی بودم جمیل الشكل، تو مرا اغوا و عاصی کردی و شرمسار و خجل نمودی.

۱ -- سوره اعراف آیه ۲۳: گفتند: پروردگارا ماستم کردیم بر نفسها مان و اگر

نیامرزی تو ما را و نبخشی ما را هر آینه باشیم از زیانکاران.

## مثنوی

رنگ رنگ تست صباغم توایی اصل جرم و آفت و داغم توایی  
در حقیقت رنگ توست، زیرا رنگرم توایی، و منشأ اصل جرم و گناه و آفت  
و داغم توایی، تو مرا اغوا کردی و به گمراهی انداختی.

## مثنوی

هین بخوان بما رب اغو تنی تا نگردی جبری و کژ کم تنی  
آگاه باش و آیه رب فبما اغویتنی<sup>۱</sup> و ابخوان، تاجبری نشوی و کج نروی و چون  
حضرت آدم علیه السلام مؤدب باشی و به جرمت اعتراف نمایی و چون شیطان به دامن  
جبر نجسبی و جرأت گستاخی نکنی. این آیه کریم نیز در سوره اعراف و تفسیرش در  
جلد مثنوی مرور شد.

## مثنوی

بر درخت جبر تا کسی بر جهی اختیار خویش را یکسو نهی  
تا کی اختیار خویش را ندیده می گیری و بر درخت جبر می جهی، یعنی  
حضرت حق تعالی، به تو اختیار و استطاعت داده، تو از اختیار خود در اقدام به معصیت  
استفاده می کنی سپس از درخت جبر بالامی روی و می گویی: من در این خصوص  
اختیار و قدرت ندارم و بحث می کنی.

## مثنوی

همچو آن ابلیس و ذریات او با خدا در جنگ و اندر گفت و گو  
چون ابلیس و چون احفاد و اولاد او، با خدای تعالی در جنگ و گفت و گویی.

---

۱-- سوره اعراف آیه ۱۶: قال فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم:

گفت به سبب گمراه کردن تو مرا هر آینه می نشینم البته از برای ایشان به راه تو که

یعنی در قیل و قالی که تو مرا اغوا و گمراه کردی، و گرنه من در این باره اختیاری ندارم.

### مثنوی

چون بودا کراه با چندین خوشی      که تو در عصیان همی دامن کشی

تو که با کمال میل و خوشی در راه عصیان قدم می‌زنی، چگونه مجبور هستی واکراه داری یعنی تو که با این همه صفا و خوشی به جرم و عصیان مرتکب می‌شوی و به آن کارها مشغول می‌شوی و با حفظ نفس گناه می‌کنی، پس در این چگونه اکراه و اجبار متصور می‌شود و چگونه مجبورم، گفته می‌شود: تو معصیت را با چندین خوشی و حفظ نفس اختیار می‌کنی و به آن عمل می‌کنی پس در آن چگونه جبر واکراه وجود دارد یعنی جبر نیست بلکه اختیار است.

### مثنوی

آنچنان خوش کس شود در مکرهی      که چنان رقصان رود در گمرهی

کاری که از روی اکراه و اجبار باشد، مگر کسی در آن کار مکروه خوش می‌شود؟ و به گمراهی رقص کنان می‌رود و به سوی ضلالت با صفا و سرور ترک نازی می‌نماید؟ یعنی اگر کسی در کاری مجبور و مکروه باشد، مسلماً برایش خوش آیند نیست. همچنین اگر کسی حسن اختیار نداشته باشد، به سوی گمراهی رقص کنان نمی‌رود و آن را با حفظ نفس اختیار نمی‌کند. حاصل کلام معنی جبر واکراه این است: کسی از یک کار خوشش نیاید و او در آن باره اختیار هم نداشته باشد، و یک کس دیگر او را در انجام آن وادار و مجبور کند و شخص مجبور هم با اکراه تمام ناچار آن کار را بکند، این خود جبر است. ای که تو خود به طریق جبر می‌روی، اقدام تو به گناه از این قبیل نیست.

### مثنوی

بیست مرده جنگ می‌کردی در آن      کت همی دادند پند آن دیگران

در برابر کسانی که ترا با پند و نصیحت از آن جرم و عصیان باز می‌داشتند، بیست مرده جنگ می‌کردی. یعنی دیگران که ترا از عواقب آن جرم باز می‌داشتند و می‌گفتند: خاتمه این جرم عقوبت است و این کاری که می‌کنی عین خطاست، تو بیا و این گناه را مرتکب مشو، تو با این نصیحت کنندگان چنان می‌جنگیدی مثل این که بیست مرد می‌جنگد و می‌گفتی:

### مثنوی

که صواب این است و راه این است و بس که زند طعنه مرا جز هیچ کس  
این کار درست است و راه معقول همین است و بس، غیر از این هر چه باشد  
راست نیست و پسندیده نیست، غیر از آدم دنی و ناکس و فرومایه که مرا طعنه می‌زند.  
هر که در این خصوص سرزنش کند ناکس و پست است. تو خطایی که می‌کنی:  
صواب و گمراهی را راه راست می‌پنداری، و آن پند دهندگان را که با تو مخالفت  
می‌کنند، دنی و هیچ کس گفته کنایه می‌زنی، با همه این می‌گویی: من مجبورم و در  
انجام این کار مکرهم.

### مثنوی

کی چنین گوید کسی کو مکر هست چون چنین جنگد کسی کو بی رهست  
کی چنین می‌گوید کسی که مکره و مجبور است، چگونه چنین می‌جنگد و  
دشمنی می‌کند کسی که بی‌راه است. یعنی ای که گناه می‌کنی و راه جبر پیش  
می‌گیری، چون تو با حظ نفس و لذت و حلاوت بسیار مرتکب گناه می‌شوی و به  
کسانی که ترا پند می‌دهند و از خطا بازت می‌دارند و می‌گویند: گمراه مباش، جواب  
می‌دهی: این کار برایم درست است و راهی که برایم مفید است همین است، و من  
در این کار مکره و مجبورم. کسی که مکره باشد کی چنین می‌گوید. معلوم است آن  
که مضطر و مجبور است این طور نمی‌گوید. همچنین آن که بی‌راه است با آن که  
مرشد و دلیل راه است چگونه می‌جنگد بلکه جنگ نمی‌کند. یعنی در مثل اگر  
کسی راه خود را تشخیص نداده است و یا اشتباه رفته است، اگر کسی او را به

راه راست راهنمایی کند، نباید بگوید: راهی که تو نشان می‌دهی راه نیست بلکه راه راست راهنمایی کند، نباید بگوید: راهی که تو نشان می‌دهی راه نیست بلکه راه همان است که من می‌روم و بلکه هم باید با جان و دل آن راهنما را متابعت نماید. اگر بگویی راهی که به حال من مفید است همین است و راه معصیت را اتخاذ کنی، بین چگونگی بی‌راه می‌شوی، نه بی‌راه نمی‌شوی، بلکه به راه گمراهی با حسن اختیار می‌روی و با آنان که ترا از آن راه منع می‌کنند خصومت می‌ورزی، پس نشان آن که مکره و مجبور است این نیست. آن که ترا دلیل است، تو این جنگ و دشمنی که با وی داری، گواه بر این است: راهی که تو انتخاب کرده‌ای در آن حسن اختیار داری.

### مثنوی

هر چه نفست خواست داری اختیار هر چه عقلت خواست آری اضطرار  
 هر چیزی که نفست خواست آن را اختیار می‌کنی و انجام می‌دهی، اما هر چه که عقلت انجامش را روا می‌داند در آن اضطرار نشان می‌دهی. یعنی خواسته‌های هوای نفست را بلا اکراه و لاتوقف عمل می‌کنی و نمی‌گویی: من در این کار عاجز و مکرهم. اما آنچه که از طاعت و عبادات عقلت می‌خواهد، آن موقع حالت اضطرار به خود می‌گیری و می‌گویی: عاجزم، مرا نمی‌گذارند که به راه راست بروم و عبادات و طاعات اختیار نمایم. به حفظ نفس که می‌رسی قدرت و اختیار داری، اما به طاعت حق که می‌رسی عاجز و مضطر می‌شوی و زیر کی می‌کنی و با پند دهندگان خود با دلایل نقلی و عقلی متعلق به جبر چون شیطان مباحثه می‌کنی.

### مثنوی

داند او که نیک بخت و محرمست زیر کی زابلیس و عشق از آدمست  
 آن که نیک بخت و انسان است، می‌داند: زیر کی از شیطان و عشق و عبودیت مخصوص آدم است.

یعنی به عقل و ذکای خویش اعتماد کردن و امر حق را فی الحال قبول نکردن و بحث و جدل را شرح کردن و با این عقیده که در دست من چه اختیار هست آن که مرا این چنین خلق کرده آن خداوند است.

این حرفها تماماً میراثی است که از ابلیس مانده است. زیرا آن شیطان با گفتن: *بما اغویتنی. به جبر چسبید و خلقتنی من نار و خلقته من طین* گفت و به بحث جدال پرداخت. اما حضرت آدم علیه السلام عاشق پروردگار خود بود، در خدمت و طاعت تعامل و بهانه نکرد، با وجود علم به سر قضا یا، گفت:

*بله ربنا ظلمنا. به آن ظلمی که بر نفس خویش کرده بود معترف شد، عبادات و طاعات را شروع کرد. پس این خصلت و این سنت از او میراث ماند.*

اگر از اولاد آدمی، لازم است جبر را رها کنی و به راه محبت و طاعت بروی. اما اگر شیطان زاده‌ای سیرت مذکور را ترك می‌کنی و چون شیطان زیرکی را پیش می‌گیری و می‌گویی *من مجبورم و به بحث و جدال می‌پردازم*.

#### مثنوی

*زیرکی سبحی آمد در بحار کم رهد غرق است او پایان کار*  
 زیرکی در مثل شناوری است در دریاها، آن که در دریاها شناوری می‌کند، در پایان کار خلاصی ندارد و غرق می‌شود. یعنی هر آن که به زیرکی خود اعتقاد کند و از قبول امر حق و ازدخول به کشتی، شرع نبوی اعراض نماید، چون آن کسی است که با اعتماد به شناوری خود از کشتی و کشتیبان روگرداند و خود را به دریاها سپرد، معلوم است که عاقبت کار چنین آدم نجات نمی‌یابد و غرق می‌شود.

#### مثنوی

*هل ساحت را رهاکن کبر و کین نیست جیحون نیست جو دریاست این*  
 پس اکنون شناوری را رها کن و کبر و کین را ترك بگو. زیرا این بحر فنا جیحون نیست، جوی آب و نهر نیست، اقیانوس بی انتهاست، در اینجا باید از یک کشتی‌بان متابعت نمایی و به کشتی شریعت و طریقت داخل شوی تا از بحر قهر الهی نجات یابی.

#### مثنوی

*و آنگهان دریای ژرف بی‌پناه در رباید هفت دریا را چو گاه*  
 پس از آن دریای ژرف و عمیق بی‌پناه واقع است که هفت دریا را چون گاه

می‌ریاید و محو و ناپدیدشان می‌کند. پس از جمله چیزهایی که برای گذشتن از این دریا لازم است کشتی عشق و محبت است چنان که در بیت زیر می‌فرماید.

#### مثنوی

عشق چون کشتی بود بهر خواص کم بود آفت بود اغلب خلاص

عشق از برای خاصان حق چون کشتی می‌باشد، در عشق آفت کم است. یعنی: عشق که از افراط محبت عبارت است، از برای بندگان خاص خدای تعالی چون کشتی است و خاصان با این کشتی عشق و محبت، از بحر قهر فنا می‌گذرند و به ساحل لطف و بقا واصل می‌شوند، آنان که به این کشتی محبت داخل می‌شوند، برایشان آفت و غرق شدن کم پیش می‌آید، بیشتر این گروه نجات می‌یابند.

اما زیرکی چون شناوری است میان دریای بس بزرگ، این‌گونه کسان، از آفت غرق شدن خلاص نمی‌شوند و ساحل سلامت را در نمی‌یابند. چون که قضیه چنین است که ذکر می‌شود:

#### مثنوی

زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی نظر

زیرکی را بفروش و حیرانی بخر، زیرکی ظن است و حیرانی نظر. یعنی زیرکی که از ظن و قیاس عبارت است. و حیرانی از کمال علم و یقین و مشاهده اسما و صفات رب العالمین به ظهور می‌رسد. پس تو وهم و ظن را بده در مقابلش حیرانی را که به منزله نظر و مشاهده می‌باشد بخر، تا به حقیقت کار عالم شوی و به واسطه تابع شدن به ظن از مشاهده حقیقت بی‌بهره نمایی که حق تعالی فرمود: ان الظن لایغنی من الحق شیئاً<sup>۱</sup>

#### مثنوی

عقل حیران کن به پیش مصطفی حسبی الله گو که اللهام کفی

عقلت را پیش مصطفی علیه السلام حیران کن.

به جای «حیران» «قربان» نیز نسخه است. باین تقدیر معنی: عقل معاشرت را پیش حضرت مصطفی و در راهش قربان کن.

حسبی الله بگو که معنی آن: الله تعالی مرا کافی است.

۱- گمان بی‌نیاز نمی‌کند از حقیقت چیزی.



یعنی عقلمت را در حضور سنت سنیه و علوم و احکام شریف حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم حیران کن و بگو: **حسبی الله وحده و کفی**!  
مراد: با حق تعالی بودن و به محبت و طاعتش اکتفا نمودن، و به شرع مصطفی علیه الصلوة والسلام رفتن است.

### مشوی

**همچو کنعان سر ز کشتی وامکش که غرورش داد نفس زیرکش**  
چون کنعان از کشتی روگردان مباش، زیرا نفس زیرک کنعان غرورش داد.  
یعنی پسر حضرت نوح، به شناوری و زیرکی خود مغرور شد و از کشتی نوح سرکشید و اعراض کرد و به خود چنین گفت:

### مشوی

**که برآیم بر سر کوه مشید منت نوحم چرا باید کشید**  
چرا باید منت نوح را بکشم، خودم می‌روم بر سر کوه بلند. یعنی گفت: به جای این که منت نوح را بکشم به کوههای بلند پناه می‌برم.  
حضرت نوح به پسرش گفت: **یابنی اربک معنا**، امر کرد که به سفینه سوار شود.  
پسرش جواب داد: **قال ساوی الی جبل یعصمنی من الماء**.  
حضرت نوح از کمال شفقتش به او یاد داد **قال لاعاصم الیوم من امر الله الامن رحم** و به وی گفت: معصومان کسانی هستند که مورد رحمت خدا قرار گرفته‌اند.  
لکن آن پسر از بدبختی نصیحت کارگش نشد، در حین همین مکالمه بود که بر طبق آیه **وحال بینهما الموج فکان من المغرقین**<sup>۳</sup>: موجی رسید مابین آن دو حایل شد و او از غرق شدگان گشت. قصه‌اش در چندین محل مرور شد.

### مشوی

**چون رمی از منتش ای بی‌رشد که خدا هم منت او می‌کشد**  
ای گمراه تو چگونه از منت او نفرت می‌کنی، در حالی که خدای تعالی هم منت او

۱- خداوند به تنهایی مرا بسنده و کافی است.

۲- سوره هود آیه ۴۵: **وهی تجری بهم فی موج کالجبال ونادی نوح ابنه وکان فی معزل یابنی اربک معنا ولاتکن مع الکافرین**: و آن می‌برد ایشان را در میان موجها که بود چون کوهها و آواز داد نوح پسرش را و بود در کنار کشتی که ای پسرک من سوار شو باما و مباش با کافران.  
سوره هود آیه ۴۶:

۳- گفت زود باشم که پناه ببرم بکوهی که نگاه دارد مرا از آب گفت نیست نگاهدارنده امروز از فرمان خدا مگر آن را که ببخشد، و حایل شد میانشان موج شد از غرق شدگان.

را می‌کشد.

منت: به معنی امتنان و امتنان به معنی اعتداد است. چنان که گویند:

من علیه منة: ومعنی امتن و اعتد، می‌دهند.

امتنان: اظهار کردن و شمردن نعمت و بالیدن به آن. در اینجا مراد بیان این است: خدایم در برابر طاعات و حسناتی که حضرت نوح به‌جا آورده بود شکر می‌گوید. که حضرت حق تعالی شکور است، شکور: صیغه مبالغه است یعنی بسیار شکر گزار. و شکر از این سه چیز عبارت است: در مقابل نعمت منعمرا بازبان ثنا گفتن، و قلباً با او اعتقاد و محبت داشتن و با اعضا و جوارح او را خدمت و عبادت کردن.

اما شکر حق تعالی در حق بنده اش: بنده را ثنا کردن و کار نیکش را در نظر داشتن و پاداش و اجر نیک دادن. و گفته‌اند: والشکر فی صفات الله مجازة الحسن<sup>۱</sup>.

چون منت کشیدن در شأن خدای تعالی عبارت است: از شکر و ثنا گفتن در حق بنده و به نیکوکار جزای نیک دادن و حسنات او را در نظر داشتن و به شمار آوردن، پس می‌توان معنی بیت را این‌طور گفت: ای بی‌رشد چگونه از منت او یعنی از شکر گزاری در مقابل لطف و نعمتهای خدا و از شمردن و به زبان آوردن آنها اعراض می‌کنی. در حالی که خدای تعالی در مقابل حسنات بنده شکر می‌کند و او را می‌ستاید و می‌گوید: ای بنده تو در حق ما این‌گونه کارهای نیک انجام دادی...

اگرچه خدمت و طاعت بنده پادشاه را منت نیست، لکن کرم و احسان و لطف و شأن پادشاه به درجه ایست که منت و ناز بنده عاشق صادق خود را می‌کشد. بنده شکر گزار و صادق هر قدر که در حق خدا اظهار بندگی کند، آن پادشاه نیز عاشقان صادق خود را عزیز می‌دارد، چنان که آیه کریم: یحبهم و یحبونه<sup>۲</sup> به این معنی دلالت و شهادت می‌کند، که لاجرم حضرت حق نیز از کمال لطف و کرمش منت این‌گونه بندگان را می‌کشد، حتی از کمال کرمش در روز قیامت از بنده اش عذر می‌خواهد. کما روی عن الحسن البصری عن النبی علیه السلام.

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يؤتى بالبعد يوم القيمة فيعترف الله عز وجل اليه كما يعترف الرجل في الدنيا فيقول وعزتي وجلالي ما زويت عنك الدنيا لهوانك علي ولكن لما اعددت لك من الكرامة والفضيلة اخرج يا عبدی الي هذه الصفوف من اطعمك

۱- شکرگزاری در صفات خدا راه گذشتن از زیبایی حق است.

۲- سوره مائده قسمتی از آیه ۶۵: يا ايها الذين آمنوا من يرتد منكم عن دينه فسوف ياتي الله بقوم يحبهم و يحبونه: ای کسانی که گرویدید آن که برگردد از شما از دینش پس زود باشد که بیاورد خدا گروهی را که دوست دارد ایشان را و دوست دارند او را.

## او كسائے یرید بذلك وجهی فخذ بینه فهولك آه۱.

چون عذر خواستن خدا در روز قیامت از بنده اش امکان پذیر است، پس در این دنیا نیز اگر از بنده خاص خود عذر بخواهد و منتدارش باشد، به کمال کرمش نقصان نمی رسد. به علاوه منت کشیدن و عذر خواستن خدا حمل بر حقیقت مطلب نمی شود بلکه به این معنی است که خداوند کریم و بخشنده بابتندگان خاصش بسیار ارتباط نزدیک برقرار می کند.

## مثنوی

چون نباشد منتش بر جان ما چون که شکر و منتش گوید خدا

چگونه منت اورا به جان نداشته باشیم، درجایی که خداهم منت اورا می کشد دو ضمیر شین واقع در هر دو مصرع، اگرچه عاید به حضرت نوح و خطاب به کنعان است. لکن به اعتبار این که انبیا و اولیای هر عصر مردم را از طوفان ضلالت می رهانند چون نبی اند، و کسانی که از آنان رو برمی گردانند، چون کنعان کودن هستند. پس مراد از نوح و کنعان: مرشد کامل هر عصر و نیز آن غافلان و جاهلانی است که از آنان روگردان می باشند.

در مصرع دوم بیت قبل می گوید: که خداهم منت اورا می کشد. مراد از منت: شکر کردن و شکور بودن خدا را در مقابل کارهای بنده اشعار می دارد. و اما شکور بودن حق تعالی بر مقتضای این حدیث شریف: من تقرب منی شبراً تقربت الیه ذراعاً و من تقرب الی ذراعاً تقربت الیه باعاً و نیز بر فحوای قول و من اطاعنی اطعته. عبارت است از رحمت و احسان بی حد خدا و نزدیکی اش به بنده مطیع خود، چون هر قدر که بنده مطیع خدا باشد و فرمان خدا را بپذیرد، آن پادشاه نیز دعای آن بنده را قبول می کند.

۱- پیغمبر (ص) گفت: بنده روز قیامت به نزد پروردگار آورده می شود، پس خداوند عزوجل از او عنرمی خواهد، همچنان که مرد در دنیا پوزش می طلبد خدا می گوید: قسم به عزت و جلال خودم که من دنیا را از تو نگرفتم برای این که تو نسبت به من سستی کردی، یعنی معصیت کردی، و لکن از این جهت دنیا را از تو گرفتم که ترا مورد اکرام و فضیلت خود قرار دادم. ای بنده من خارج شو به این صفها، کسی هست که ترا اطعام می کند و ترا می پوشاند و در این امر فقط وجه مرا می خواهد، یعنی برای خاطر من ترا اطعام می کند و لباس می دهد، پس تو اورا پیدا کن.

۲- هر کس که به من يك وجب نزدیکی کرد من به او به اندازه يك بازو نزدیکی می کنم و هر کس به اندازه يك بازو به من نزدیک شود من به او به اندازه يك باع نزدیک می شوم. باع: از سرانگشت دست راست تا سرانگشت دست چپ آنگاه که دستها را افقی به طرفین باز کنند. فرهنگ معین

## مثنوی

تو چه دانی ای غراره پر حسد      منت او را خدا خود می‌گشد  
 ای حسود مغرور توجه می‌دانی، منت او را خدای تعالی می‌گشد. یا به‌این معنی  
 است: منت او را خود خدا می‌گشد.  
 غرارا: به‌فتح غین و به‌کسر آن نیز به‌معنی غافل شدن است. چنان‌که به‌همین وجه  
 معنی داده شد. و به‌خرار و جوال نیز گویند.  
 پس به‌این معنی نیز تعبیر می‌شود: ای جوال پر از حسد، توجه می‌دانی... این وجه  
 از معنی اول مناسب‌تر است حاصل کلام: ای مغرور پراز حسد، تو قدر و قیمت منت‌کشی  
 او را چه می‌دانی که خدای عزوجل منت آن کامل و مکمل را می‌گشد و نسبت به‌حسنات  
 و طاعتش پاداش و جزا می‌دهد.  
 مراد از منت کشیدن خدا ضمن گفتار بالا تفسیر شده که عبارت است از پاداش نیک  
 دادن به‌نیکوکار، و حسناتش را در نظر داشتن.

## مثنوی

کاشکی گو آشنا ناموختی      تا طمع در نوح و کشتی دوختی  
 کاش آن کنعان شناگری نیاموخته بود، تا به حضرت نوح و به کشتی‌اش  
 نیازمند می‌شد و طمع می‌دوخت و داخلش می‌شد و از غرق شدن و هلاک گشتن نجات  
 پیدا می‌کرد.

## مثنوی

کاشکی چون طفل او جاهل بدی      تا چو طفلان چنگ در مادر زدی  
 ای کاش کنعان چون کودکان از هرگونه حیله بی‌خبر بود، تا چون طفلان چنگ  
 در مادر زدی. یعنی همان طور که کودکان دامن مادر را می‌گیرند و به‌مادر پناه می‌برند،  
 اگر کنعان نیز به‌پدر می‌گروید و به‌پدر تعلق پیدا می‌کرد، از غرق شدن و هلاک گشتن  
 نجات می‌یافت. همچنین اگر هرطالب نیز نزاع و جدال را ترک می‌گفت و مثال کودکان  
 که چنگ در مادر می‌زنند به‌یک مرشد و مربی تعلق و تمسک می‌جست، از طوفان گمراهی  
 خلاص می‌شد.

## مثنوی

یا به علم نقل کم بودی ملی      علم و حی دل ربودی از ولی

۲- غراره: ناآزموده و جاهل مانده در کار. فرهنگ نفیسی.  
 وخرارت: خریت.

یا خود کاش آن آدم کنعان سیرت، از علم نقل پرنیود و از ولی، وحی دلرا می‌ربود. مملو بودن درون با علم نقل و مغرور شدن و اعتماد کردن به آن، انسان را از علم وحیی که اولیا در درون و در قلب خود دارند، بی‌بهره می‌گذارد. مراد از «علم‌وحی» در قلب اولیا، آن «علم‌لدنی» است که حق تعالی از طریق الهام کردن به قلبشان، ولی آن علم را کشف کرده است. پس کسی که مغرور علم نقلی گشته، اگر بایک ولی که مظهر علم لدنی است روبه‌رو شود و علم خود را بر علم آن ولی ترجیح دهد، او نمی‌تواند کلام حکمت‌آمیز ولی را قبول کند، و نیز چون به علم خود اعتقاد و اعتماد دارد، باز نمی‌تواند به آن که صاحب علم لدنی است تابع شود.

### مثنوی

با چنین نوری جو پیش آری کتاب جان وحی آسای تو آرد عتاب  
 اگر در حضور یک ولی که دارای وحی قلبی و نورالهی است، تو مسایل نقلی را که از کتابها استفاده شده پیش بیاری و با وی معارضه کنی که در فلان کتاب چنین نوشته است. در چنین حالت روح وحی آسای تو، ترا عتاب خواهد کرد. به دلیل این که، آن علم یقینی که به وسیله وحی به روح می‌رسد، تا حاصل نشود جان راحت نمی‌یابد. چون که کمال راحت روح با علم وحی است. پس اگر تو علم حاصل از کتب خود را به حضور آن ولی که منبع علم الهی است ارائه دهی و آن را حجت و برهان ابراز بداری، روحت را از راحت و از حظ و لذت علمی که متعلق به وحی است دور کرده‌ای، در این خصوص روحت معذب می‌شود و عتاب به تو چنین گوید: ای مغرور تو بپیش آوردن یک مشت منقولات و قشریات، مرا از علمی که برایم آسودگی دارد دور کردی، تو خبر نداری که مرا از حیات روحیه مهجور کردی. لکن چون توبه علم خویش مغروری و از آن لذت می‌بری، از این گونه عذاب روحت غافل و ذاهلی.  
 وحی آسا: ترکیب وصفی است به معنی آسایش دهنده و آساینده روح نیز گویند.

### مثنوی

چون تیمم با وجود آب دان علم نقلی با دم قطب زمان  
 متوسل شدن به علم نقلی در مقابل امر و بیان صریح خلیفه جهان و قطب زمان، مثل تیمم کردن با بودن آب است، یعنی تیمم کردن با خاک در صورتی جایز است که آب موجود نباشد، وقتی آب هست تیمم جایز نیست. همچنین وقتی کلام حقیقت انجام آن عزیز که قطب زمان است، موجود است، در حضور او با علم نقلی عمل کردن همین طور

است. پس آن که طالب طهارت کامل است لازم است، علم نقلی چون خاکرا در برابر علم روحی که چون آب صافی است و ازجان و دل روان است ترك بگوید و با علم روحی قلب و روح و اخلاق خودرا تطهیر نماید، وگرنه بی طهارت می ماند و از وجود لوثش پاك نمی شود و عاقبت مردار می شود. پس ای کسانی که به علوم عقلی و نقلی مغرور گشته اید، اگر می خواهید خلاص شوید و نجات پیدا کنید.

### مثنوی

خوبش ابله کن تبع می رو سپس      رستگی زین ابلهسی یابی و بس  
خودرا ابله کن و تابع و مرید قطب زمان شو و دنبالش برو، رستن از عذاب خدارا  
فقط از این روش می یابی.

### مثنوی

اکثر اهل الجنة ابله ای پدر      بهر این گفتست سلطان البشر  
ای پدر حضرت سلطان بشر صلی الله علیه وسلم حدیث: اکثر اهل الجنة ابله، را  
برای این گفته است. یعنی علامت اهل جنت آن است که وقتی به حضور ولی کامل و  
مرشد فاضل می رسد، خویشتن ساده دل کند تا که از علم شریف او استفاده نماید. مثلاً  
اگر کسی بخواهد هنر يك استاد کامل را به دست بیاورد، تا خودرا چون کودکان ساده  
دل نکند برایش میسر نمی شود. پس لازم می آید برای تحصیل کردن آن علم و فن مورد  
نظر، پیش استاد کامل، آن شخص ابله گردد و آنچه که خودش می داند و می فهمد ترك  
نماید و مطابق فهم و معلومات استاد عمل کند. حدیث شریف: علیکم بدین العجائز برای  
اشاره بدین معنی گفته شده و حدیث شریف: و اکثر اهل الجنة ابله، برای تأیید و تنبیه  
این مضمون ایراد شده است.

این حدیث شریف را ما از انس، و انس از حضرت نبی صلی الله تعالی علیه وسلم  
روایت می کند، و ابن اثیر در نهایة شرح این را چنین نوشته است. که تبرکاً بعینه تحریر  
شد: ابله جمع ابله وهو الغافل عن البشر المطبوع علی الخیر وقیل هم الذین غلبت  
سلامة صدورهم وحسنوا الظن بالناس لانهم اغفلوا امر دنیاهم فجهلوا خلق التصرف  
فیها واقبلوا علی آخرتهم ففعلوا انفسهم بها فاستحقوا ان یكونوا اکثر اهل الجنة فاما  
الابله وهو الذی لاعقل له فغیر مراد فی الحدیث<sup>۱</sup>

۱- به جمع ابله است و آن به معنای غافل از بشر است و برخیر سرشته شده است. و گفته اند  
کسانی هستند که سلامت نفس بر آنان غلبه کرده است و به مردم خوش گمان هستند زیرا که آنان از کار  
دنیای خویش غافل شده اند و مهارت تصرف امور دنیا را ندانسته اند و بر آخرت خویش روی  
آورده اند و نفس خویش را بدان مشغول کرده اند و شایسته اند که بیشتر اهل بهشت باشند و اما ابله  
کسی است که خرد ندارد و این معنی در مراد نیست.

مثنوی

زیرکی چون باد کبرانگیزتست ابله‌ی شو تا بماند دل درست  
 چون عقل وزیرکی، باد وهوایی است که کبر ترا می‌انگیزد. پس شکسته ابله  
 شو، تا بماند دل درست. زیرا که کبر وغرور قلبرا از حد اعتدال بیرون می‌آورد و  
 فاسد می‌کند، اما ساده‌دل بودن بیاقتن مرتبه سلامت صدور از ابله شدن عبارت است.  
 و قلبرا سلامت می‌دهد، پس ابله‌شو تا قلبت درست گردد.

مثنوی

ابله‌ی نی کو به مسخرگی دو توست ابله‌ی کو واله و حیران هوست  
 ابله که گفتم، نه آن ابله سفیه ونادان است که به مسخرگی دو توست: مضاعف است.  
 بلکه مراد آن ابله است که صاحب صدر سلامت است. ابله‌ی که واله وحیران هوست.  
 یعنی واله وحیران غیب هویت وذات احدیت است که باهو مشارالیه گشته است. خلاصه  
 چنان حیران حضرت محبوب معنوی است که از وجود خویش بی‌خبر شده واز مشاهده  
 حسن وجمال او حیران مانده است.

مثنوی

ابلهانند آن زنان دست‌بر از کف ابله وزرخ یوسف نذر  
 ابلهانند آن زنان که دستشان را بریدند. ابلهند از جهت بریدن دستشان، واما از  
 بابت رخ یوسف ترسانند.  
 نذر: دلغت ترساندن را گویند وبه معنای اندازهم می‌آید. انداز از خوف ودهشت  
 خیر دادن واعلام کردنرا نیز گویند.  
 دراین بیت «نذر» به معنی خبردهنده ازدهشت رخ یوسف وآگاه از آن می‌باشد.  
 درحقیقت آن زنان وقتی جمال یوسف علیه‌السلام را دیدند، چنان از خود بی‌خبر وغافل  
 گشتند که حیران شدند وانگشتان خودرا با آن کاردهایی که ترنج می‌خوردند قطع  
 نمودند واحساس درد نکردند، اما همین که جمال باکمال یوسف علیه‌السلام را دیدند  
 گفتند: حاشالله این بشر نیست پس او را ازبشر بودن تنزیه کردند. چنان که حضرت  
 حق تعالی در سوره یوسف از حال آن زنان خبر می‌دهد ومی‌فرماید:  
 فلما رأينه أكبرنه وقطعن ایدیهن وقلن حاشالله ما هذا بشراً ان هذا الا ملک  
 کریم.

۱- سوره یوسف قسمت آخر آیه ۳۲: پس چون دیدند او را بزرگ داشتندش و بریدند دستهای خودرا و گفتند پاک است خدا، نیست این آدمی، و نیست این مگر فرشته بزرگوار.

تفسیر این آیه کریم در جلد سوم مثنوی کمی جلوتر از حکایت دقوقی ضمن بیانی مرور شد.

#### مثنوی

عقل را قربان کن اندر عشق دوست      عقلا باری از آن سویت کوست  
 پس حالا عقل را در عشق دوست قربان و فدا کن، باری عقلا جملگی از آن جانب است که آن جانب دوست است.  
 باری: در اینجا به معنی «تحقیق» به کار رفته است. تقدیر کلام: عقلا جمیعاً به تحقیق از آن جانب است که اوست. این هم یک وجه معنی است:  
 در واقع منشأ عقلا و ارواح، حضرت باری است، پس در عشق او عقلت را بذل کن تا ترا عقلاهای اضعاف و مضاعف آید.

#### مثنوی

عقلا آن سو فرستاده عقول      مانده این سو که نه معشوق است گول  
 صاحبان عقلا، عقلایشان را به آن سو فرستاده اند، اما آن که گول و احمق است و معشوق نیست این طرف مانده است. یعنی صاحبان عقلا عقل و جانها و خانمانهایشان را در راه عشق جناب عزت بذل کرده به سوی معشوق حقیقی فرستاده اند. اما آنان که گول و نادانند و در این عالم طبیعت و مرتبه بشریت مانده اند، عقل و جانشان را در این مسایل خرج و صرف کرده اند، و این مراتب، مرتبه‌های رضای معشوق و مرتبه قرب و وصال نیست.

#### مثنوی

این سر از حیرت گراین عقلت رود      هر سر مویت سر و عقلی شود  
 از این سر اگر در اثر حیرت عقل ازسرت زایل گردد باکی نیست چون هر سر مویت سر و عقلی شود. این بیت من باب تعلیم و تسلیه خطاب به کسانی گفته شده که از زوال عقل در طریق عشق می‌ترسند، و در اثر همین فکر از راه طاعت و عشق اجتناب می‌ورزند.  
 یعنی ای که از حیران گشتن می‌ترسی و می‌گویی اگر حیران شوم عقلم از سرم زایل می‌شود و مجنون می‌شوم. اگر عقلت در اثر حیران حق گشتنت زایل گردد، غم مخور بر هر سر مویت معادل عقلی که از تو رفته سر و عقلی داده می‌شود.  
 در مصراع اول کلمه «سر» اگر به معنی طرف و در مصراع دوم «سر» به کسر



سین باشد به معنای «جان» معنی لطیف و درست درمی آید. با این تقدیر می توان گفت: اگر در این طرف عقلت از حیرت زایل گردد و برود باکی نیست چون در اثر این حیرت دسر هر مویت عقل و جانی حاصل می آید که خیلی خیلی بهتر از آن عقلی است که از تو رفته است.

### مثنوی

نیست آن سو رنج فکرت بر دماغ که دماغ و عقل روید دشت و باغ

در آن سو فکر بر دماغ و عقل رنج والمی نمی دهد، زیرا در آن طرف دشت و باغ، دماغ و عقل می رویاند. یعنی در عالم الهی فکر و خیال، برای دماغ رنج تولید نمی کند، چون که علوم لدنی با نیروی فکر به ظهور نمی آید که به دماغ زحمت دهد. چنان که در این دنیا علوم عقلی و نقلی و معارف رسمی، با نیروی فکر حاصل می شود و رنج و زحمت برای دماغ فراهم می سازد.

چنان که آن که کتاب مطالعه می کند، اگر درباره موضوعی زیاد فکر کند، دماغش خشک و منجمد می گردد و از آن تفکر او را ملالت و فتور می رسد. اما اگر عقلت را در راه محبت الهی بذل نمایی و به تصفیه قلب مشغول شوی، عالم الهی برایت گشوده می شود و با اراده الهی و فیوضات ربانی دل و دماغت آسوده می شوند، و عقل و جانت در دشت و باغ عالم الهی رونق و لطافت می یابند. چون که باغ و دشت عالم الهی عقل و دماغ را نشو و نما می دهد و فزونی می بخشد و به مرتبه کمال می رساند.

کلمه «روید» در این جا به معنی «رویاند»: فعل متعدی به کار رفته است. اما اگر فعل لازم باشد، جایز است به تقدیر: دردشت و باغ، گرفته شود یعنی دردشت و باغ او دل و دماغ می روید.

### مثنوی

سوی دشت از دشت نکته بشنوی سوی باغ آبی شود نخلت روی

در آن عالم در جانب دشت و صحرا از دشت رمز و نکته می شنوی و اگر به سوی باغ آبی نخلت سیراب می شود.

روی: از روی پیروی و زیبا، صفت مشبیه است یعنی سیراب می شود. یعنی اگر به سوی عالم الهی واقع در دل بیایی، و روبه سوی دشتش بگزاری از دشت الهی و از صحرائش، نکات شریف و اسرار لطیف فراوان می شنوی و باز اگر به جانب باغ الهی واقع در دل بیایی، نخل وجودت از ماء الحیوة حکمت و معرفت سیراب می گردد. اسناد دشت و باغ به عالم الهی بنا بر قاعده استعاره تمثیلیه است، به اعتبار این که

منبت اسرار انوار و محل لطایف بی‌شمار می‌باشد که مشابه دشت و باغ است. جایز است این معنی نیز مراد باشد: اگر عقلت را در طریق عشق الهی بذل نمایی و به عالم حقیقت واصل شوی، در دشت و صحرای این عالم ظاهر از دشت نفس نکته: فاینما تولوا فتم وجهان<sup>۱</sup> را می‌شنوی و اگر به سوی باغ آبی نخل وجودت از مشاهده کردن آثار رحمة الله و اسرار تربیت حق شاد و سیراب می‌شود.

#### مثنوی

**اندرین ره ترک کن طاق و طرب تا قلاوزت نجبید تو مجنب**  
در این راه طاق و طرب را ترک کن و مادام که قلاوزت حرکت نکرده، تو حرکت نکن اگرچه «طاق»: کمر و طرب: سیاه چادر را گویند. و معنای ظاهر بیت یعنی خانه‌ها و کمرها را ترک کن. لکن مراد: نام و نشان و کبر و فخر را در این طریق الهی ترک بگو و بربک مرشد اقتدا کن و او هر حرکتی که از خود نشان داد تو نیز چون او حرکت کن، مادام که او کاری را اقدام نکرده و قبولش ندارد تو هم آن را مکن و قبولش نداشته باش.

#### مثنوی

**هر کس او بی‌سر بجنبد دم بود جنبشش چون جنبش کژدم بود**  
هر کس که بی‌سر بجنبد و حرکت کند او دم بود، و جنبش او چون جنبش عقرب بود. یعنی هر آن که در طریق الهی بی‌رئیس و بی‌پیشوا حرکت کند چنین کس چون دم ابتر می‌باشد و پست می‌ماند و حرکتش حرکت عقرب را می‌ماند، به این مناسبت که عقرب کج می‌رود و شب کور و زشت و زهردار است، کار عقرب و هنرش مجروح کردن بدنهای مردم است، همچنین آنان که به طریق حق بی‌سر می‌روند، حالشان همین طور است. در واقع عقرب کژ است و شب کور است و روز نیز چشمش نمی‌بیند و زشت و زهرناک است. پس آن که بی‌دلیل به راه حق قدم می‌نهد، او نیز چون عقرب کج‌رو است و در شب طبیعت و ظلمت بشریت نایبنا مانده و دارای خصلت زشت و طبیعت موذی است و کارش رنجاندن مردم پاك و صالح است با عمل و یا بازبان.

#### مثنوی

**سر بکوب آن را که سرش این بود خلق و خوی مستمرش این بود**

۱- سوره بقره آیه ۱۱۵: ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فتم وجهان ان الله واسع علیم. یعنی خدا راست برآمد نگاه آفتاب و فروشد نگاه آفتاب پس هر کجا روی آورید، آنجا وجه خداست به درستی که خدا فراخ رحمت و داناست.

پس آن که سرشتش وخلق و خویش ندایم و مستمر این بود، سرش را بکوب. یعنی آن که سر وخلق و خویش دائماً چون سر وخلق و خوی عقرب می باشد سرش را بکوب، بلکه هم اگر شرعاً لازم آید بکشش که گفته اند: کل موذی یقتل: هر موذ کشته می شود.

#### مثنوی

**خود صلاح اوست آن سرکوفتن تا رهد جان ریزه اش ز آن شوم تن**  
خود صلاح اوست آن سرکوفتن یعنی آدم موذی اگر سرش کوبیده شود به صلاحش است تا جان ریزه اش از تن شوم و فاسدش رهاشود.

جان ریزه: یعنی جان حقیر و ناچیز. مراد: شایسته نیست که آدم موذی و بدخلق و خوی را جان کامل باشد. به همین دلیل گفته است: جان ریزه اش یعنی جان حقیر و ناچیزش. پس آن که موذی طبیعت است و چون کژدم مردم را اذیت می کند کشته شدن او حلال است، تا که جان حقیر و ذلیل او از نفس شومش خلاص گردد، و مسلمانان نیز از ضررش سلامت یابند.

#### مثنوی

**واستان از دست دیوانه سلاح تا ز تو راضی شود عدل و صلاح**  
از دست دیوانه سلاحش را بگیر، تا عدل و صلاح از تو راضی شود.

مراد از دیوانه: نفس و اهل نفس می باشد.  
معنی اول: به نفس دیوانه ات اجازه نده، و مطابق مقتضا و مشتهایش به دستش آلت مده، بلکه آلتی که هوی و مقتضای آن را قوت می دهد، از آن بگیر و به روح و عقلش بده تا که روح عدل و صلاح از تو راضی شود.

معنی دوم: اگر تو حاکم و غالبی از دست کژدم طبیعت و اهل نفس مال و منصبش را که آلت ظلم و فساد است بگیر و او را بی طاقت و بی قدرت کن، تا که روح عدل و صلاح از تو راضی گردد.

#### مثنوی

**چون سلاحش هست و عقلش نی بیند دست او را ورنه آرد صد گزند**

دیوانه چون سلاح دارد و عقل ندارد دستش را بیند، و گرنه به مردم خیلی زیان و ضرر می رساند. الحاصل به آن که عقل ندارد ولو نفست هم باشد، آلت و قدرت و قوت و رخصت مده تا به تو و به مردم ضررهای فراوان نرساند، بلکه دستش را بیند تا هم خودت و هم سایر بندگان خدا از ضرر مصون بمانند.

بیان آن که حصول علم و مال و جاه مر بدگهر را  
فضیحت اوست و همچون شمشیر است افتاده  
به دست راهزن

مثنوی

بد گهر را علم و فن آموختن دادن تیغی به دست راهزن  
آدم ناکس و بد گهر را علم و فن آموختن، در مثل چون دادن تیغ است به دست  
راهزن.

مثنوی

تیغ دادن در کف زنگیء مست به که آید علم ناکس را به دست  
به دست عرب مست تیغ دادن، بهتر است تا به ناکس علم و معرفت آموختن، به این  
دلیل به دست زنگیء مست شمشیر دادن بهتر است تا به ناکس بد گهر علم آموختن که:  
عرب سرخوش با تیغی که در دست دارد اگر ضرورت ایجاب کند ممکن است تن  
چند نفر را مجروح سازد. اما آن بد گهر به وسیله علم و معرفتی که اندوخته خیلی  
کسان را گمراه می کند و به فساد می کشاند، پس ضرر این از مضرت آن به مراتب بیشتر  
است. بنابراین به دست آن تیغ دادن، بهترست از علم آموختن به این.

مثنوی

علم و مال و منصب و جاه و قران فتنه آمد در کف بد گوهران  
علم و جاه و منصب و مال و قران، در دست بدگوهران فتنه ایجاد می کند: یعنی  
همان طور که تیغ بران در دست زنگیء مست فتنه و فساد بار می آورد، در دست بدگوهران  
این چیزها که نام بردیم تماماً آلت فتنه و فساد می باشد و بدگوهران به وسیله این چیزها  
به مردم ظلم و تعدی می کنند.  
قران: به کسر قاف فراهم آمدگی با هم. و جایز است به معنی «مقارن» نیز باشد.

مثنوی

پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان تا ستانند از کف مجنون سنان  
پس جنگ و جهاد بر مؤمنان از این جهت فرض شد که از دست مجنون تیغ و سنان  
را بگیرند. یعنی از آن جا که کافران و منافقان از عقل بری و از مرتبه معاد دور و از

ایمان و عرفان مهجوراند، پس دیوانگان را می‌مانند. پس بدن و مال و منصبی که در اختیار دارند چون تیغ است. و بر مؤمنان نیز مجاهده کردن با کافران واجب شده است تا از دست آن مجنونان تیغ را بگیرند.

در بیت زیر تفسیر می‌کند که مرادش از «سنان» و «تیغ» چه بوده:

#### مثنوی

جان او مجنون تنش شمشیر او      واستان شمشیر را ز آن زشت خو  
جان جاهل مجنون و تنش در مثل شمشیر اوست، از آن بدخوی شمشیر را بگیر  
یعنی هر آلت‌جنگی که در دستش است بگیر، بالاخره یا اسیر می‌شود و یا به‌ایمان  
می‌آید و یا خراج را قبول می‌کند. و یا این‌که همگی آنان کشته می‌شوند و مسلمانان  
از شرشان امان می‌یابند.

#### مثنوی

آنچه منصب می‌کند با جاهلان      از فضیحت کی کند صد ارسالان  
آنچه از فضیحت و رسوایی منصب با جاهلان می‌کند، چنان بدی‌راکی صد ارسالان  
می‌کند. یعنی ضرر و فضاحتی که منصب برای جاهلان بار می‌آورد، حتی صد شیربیشه  
قادر نیست آن را بکند.

#### مثنوی

عیب او مخفی است چون آلت بیافت      مارش از سوراخ بر صحرا شتافت  
عیب و قباحت جاهل پیش از رسیدن به منصب مخفی و پوشیده است. اما همین‌که  
او آلت بیافت و با منصب و مال به‌دار و گیر قادر شد، مارش از سوراخ درآمد و به‌صحرا  
جست. یعنی مکر و ضررفس اماره‌اش، از بطون به‌ظهور آمد و به‌صحرای عالم شتافت  
و بر خلق مستولی گشت و آشکار شد.

#### مثنوی

جمله صحرا مار و کژدم پر شود      چون که جاهل شاه حکم مرشود  
وقتی که آدم جاهل شاه حکم تلخ شود، سراسر صحرا پر از مار و کژدم می‌شود.  
یعنی ستم و فساد چون مار و کژدم است، پس وقتی آدم نادان امری و حکمی می‌کند  
چون پادشاهی می‌باشد که حکم تلخی صادر می‌کند، آن موقع صحرای عالم پر از ظلم و

فساد می‌گردد، و ستمکاران و اهل فساد فرصت می‌یابند و بر ملا می‌گردند و هریکی چون  
عقر بو مار، مردم صالح و مؤمن را آزرده می‌سازند.

### مثنوی

مال و منصب ناکسی کارد به دست طالب رسوایی، خویش او شدست  
هر آدم ناکس که مال و منصب و جاه به دست می‌آورد، او رسوایی خود را خواسته  
است: زیرا حال او از دو وضع خارج نیست:

### مثنوی

یا کند بخل و عطاها کم دهد یا سخا آرد به ناموضع نهد  
یا این است که آن کس بخل و امساک می‌ورزد و به مستحقان احسان و عطا چیزی  
نمی‌دهد، یا این که بی‌محل از خود سخا و عطا نشان می‌دهد و بخشش می‌کند، مثل آن  
گروه جاهلانی که در زمان ما به منصبی رسیده‌اند، عطا و سخایشان را به اشار و اهل  
لهو و به دروغ‌گویان و مزاجگیران و به فسق و فجور کنندگان روا می‌دارند اما به مستحقان  
عطا و احسان اهانت می‌کنند و کوچکشان دارند، اساساً این دسته از مردم در هر کار  
برعکس می‌روند.

### مثنوی

شاه را در خانه‌ای بیدق نهد این چنین باشد عطا کاحمق دهد  
مثلاً شاه را در خانه بیدق می‌نهد. آن عطایی که آدم احمق می‌کند این چنین باشد.  
یعنی یک چیز اعلا را در مرتبه پایین‌تر قرار می‌دهد، و هر چیزی را در غیر محل خود  
به کار می‌برد. احسان و عطایای آدم احمق و جاهل بر همین منوال است یعنی کارها را  
بازگونه انجام می‌دهد به این معنی که به مستحقان احسان توجه ندارد و کمک و بخشش را  
به آنان منع می‌کند و اما به نااهل سخاوت می‌کند.

### مثنوی

حکم چون در دست گمراهی فتاد جاه می‌پنداشت در چاهی فتاد  
حکم و قدرت وقتی در دست یک گمراه و ناکس افتاد، او آن موقعیت را جاه  
گمان می‌کند، ولیکن او به چاه افتاده است، زیرا آن منصب برایش محبس است و او دیگر  
نمی‌تواند خروج به روحانیت نماید و به ارض الله واسعة، واصل گردد. او آن چاه بلا و

جنارا به گمان خود جاه بسیار با صفا می شمارد، و از مرتبه عالی و منصب سامی محروم می ماند.

### مثنوی

**ره نمی داند قلاووزی کند جان زشت او جهان سوزی کند**

این بیت شریف و بیتهای شریف مابعدش، ضررهایی که منصب معنوی نااهلان را دارد بیان می دارد، و قبل از این مطلب مضرات مناصب صوری را که متوجه جاهلان و بی دیانتان منصب یافته راست تفسیر می کند، می فرماید: آدم جاهل و نادان راه درست را تشخیص نمی دهد اما قلاووزی می کند. جان زشت و ناسالم او جهان سوزی می کند. برای شناختن راه حق باید از سنت عالی و روشن حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم مطلع باشد، و تصفیه درون نماید و گرنه مرتبه کمال را نمی یابد. پس آن که فقط برای شهرت و نباهت و جلب تعظیم خلق و جمع کردن پیروان، مردم را ارشاد می نماید، روح زشت او مردم جهان را می سوزاند، به این دلیل که چنین راهنما از راه راست فی الواقع بی خبر است و مردم را به کبر و غرور و اباءت می کشاند، و به حب جاه و مال مبتلا می سازد و یا این که از نقصان و گمراهی مردم را به وضعی دچار می کند که عاقبت به آتش جهنم مبتلا می شوند.

### مثنوی

**طفل راه فقر چون پیری گرفت پی روان را غول ادیبری گرفت**

طفل راه فقر و فنا چون که پیری و مرشدی اتخاذ کرد، پس پیروان او را غول ادبار و شقا گرفت. مراد از فقر: طریق فناست که در فقر و فنا وجود سالک به کل فانی می گردد و او دیگر از خود بینی نجات می یابد.

**طفل راه فقر:** کسی است که او هنوز به مرتبه رجال نرسیده است و از هوی و هوس نگذشته و از قید وجود موهومی هنوز نجات نیافته و نیز هنوز ولی کامل نشده است چنان که این رباعی ترکی این معنی را توضیح می دهد:

ترجمه فارسی رباعی:

یکی به پیری، گفت بیا و تأهل کن، آن پیر جواب داد هنوز بالغ نشده ام.

آن که به ولی گری رسید بالغ است، اگر ولی گری نباشد همان نابالغی است.

الحاصل، آن که در طریق فقر بالغ نشده و مرتبه رجال را نیافته است، اگر شیخی

نماید و مرتبه ارشاد پیش گیرد، پیروان و تابعان او را غول بدبختی می گیرد.

تحقیق درباره غول در جلد دوم و سوم مثنوی مرور شد، در این جا نیز مختصر

اشاره می‌شود که غول: جنیان بیابانی را گویند، که اکثر با کاروانیان برخورد می‌کنند و به شکل آشنا برای بعضیها نمایان می‌شوند و دوستانه با آنان صحبت می‌کنند و با ارائه راه و مقصد نادرست گمراهشان می‌کنند و عاقبت در يك وادی هلاکشان می‌سازند. اگر مردم پیرو طفل راه فقر باشند، غول مدبری و بدبختی آنان را می‌گیرد و به ورطه پرتابشان می‌کند که اصلاً از آنجا نجات میسر نمی‌شود.

### مشوی

که بیا تا ماه بنمایم ترا ماه را هرگز ندید آن بی‌صفا آن شیخی که طفل راه فقر است، به پیروانش می‌گوید: بیا تا من ماه را به تو نشان دهم، درحالی که آن بی‌صفا هرگز ماه را ندیده است.

مراد از ماه در این گفتار دارندگان ذوق سلیم و عقل درست و بسیار روشن است که «حقیقت محمدی» است. زیرا بر موجب: نور القمر مستفاد من الشمس، همان گونه که قمر نور را از شمس استفاده می‌کند. «حقیقت محمدی» نیز انوار و اسرار را از ذات الهیه استفاده می‌کند. پس معلوم شد که مراد از ماه چیست.

می‌توان بیت را چنین تعبیر کرد: طفل راه فقر به آنان که قابلیت سلوک را دارند و به خود او میل و محبت دارند، می‌گوید: بیا و تابع من شو تا ماه حقیقت را به تو نشان دهم و ترا به مرتبه برسانم که حقیقت محمدیه را مشاهده نمایی. درحالی که آن بی‌صفا ماه حقیقت را هرگز ندیده است، و مرادش از این بیان فقط ادعاست که مردم را باین حيله صید نماید و با این تزویر به دام بیعت خویش مقید سازد.

### مشوی

چون نمایی چون ندیدستی به عمر عکس مه در آب هم ای خام غمر مولینا پس از بیان مطالب فوق به مخاطب التفات می‌کند و به آنان که به منزله طفل راه فقراند و به کسانی که متشیخ‌اند خطاب می‌فرماید: ای نمرود ومدعی که به منزله طفل راه فقری و متشیخی، تو ای خام غمر چگونه نشان می‌دهی، درحالی که در عمرت عکس ماه را در آب ندیده‌ای.

غمر: با دوضمه و نیز به سکون میم یعنی بی تجربه و بی علم، لم یجرب الامور. يقال رجل غمر بسکون المیم و ضمها الذی لم یجرب الامور: یعنی ای غافل و جاهل ناپخته، تو ماه حقیقت را به طالبانش چگونه نشان می‌دهی. چون که در سراسر عمرت عکس آن ماه حقیقت را در این مظاهر کونیه ندیدی.



این مظاهر در مثل چون آب صافی است، عقلها و ارواحی که در این آب صاف نمایان می‌شوند، عکس آن ماه حقیقی است. وقتی تو در این مظاهر کونیه قادر نیستی عکس آنرا ببینی، و این توفیق را نیافته‌ای که بدانی: عکسی که در مرآت عالم نمایان است، عکس کیست، پس اصل و ذات آنرا چطور می‌توانی ببینی و چگونه آن را به طالب‌باش نشان بدهی.

### مثنوی

احمقان سرور شدستند وز بیم عاقلان سرها کشیده در گلیم  
 احمقان سرور شده‌اند و عاقلان از ترسشان سر زیر گلیم کشیده‌اند.  
 یعنی حالت عجیبی است که جاهلان و گمراهان و حیل‌گران و اهل خدعه، هر یک با این که منبع بلاهت و حماقت‌اند، سرور شده‌اند و دعوای انانیت می‌کنند و دروغ می‌بافند و شیطنت می‌کنند. عاقلان که این حالت غریب‌را می‌بینند و ارباب علم و معرفت که این صورت عجیب‌را مشاهده می‌کنند عارشان می‌آید پس سر زیر گلیم کشیده‌اند و اختفا و تستر گزیده‌اند.

### بیت

پری نهفته رخ و دیو در کرشمه حسن بسوخت عقل زحیرت که این چه بوالعجبی است  
 چنان که حضرت رسول مکرم صلی‌الله علیه و سلم، در زمان شریف خود قبل از بعثت ما بین مردم این حالت مذکور را مشاهده کرده بود و اختفا گزیده بود، تا زمانی که آیه شریف: **قم فاندرا** وارد شد. یعنی امر آمد که ظاهر شود و مردم را به سوی حضرت حق تعالی دعوت نماید. چنان که به این قصه اشاره می‌فرماید.

### پایان

ترجمه جزو اول  
 از دفتر چهارم

## فهرست اعلام

	ردیف	صفحه
۶ دیباچه	۱	محتسب تبریزی: شناخته نشد
ابوالحسن شاذلی: یاقوت بن عبدالله ملقب به تاج‌الدین. و مکنی به ابوالحسن از شاهیر علمای اهل سنت است و کتابی به روش احیاءالعلوم غزالی و کتاب دیگری نیز در شرح حال صوفیه تألیف کرده است	۲	۲۲
ریحانة الادب		
بایزید: شیخ‌آبا یزید بسطامی، نامش طیفور بن عیسی، ملقب به سلطان العارفين. کنیه‌اش ابویزید از مشاهیر عرفای ایران و اسلام است و کتب صوفیه مشحون از معارف و مقامات وی است. کشف‌المحجوب	۳	۳۴
ریحانة الادب جلد ۷		
هجویری		
ابن عباس: ابن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف از بزرگان قریش وجد خلفای عباسی. التنبيه والاشراف ص ۷۷ و ۲۴۸	۴	۴۵
دهخدا		
شیخ‌اکبر: محی‌الدین بن‌العربی، عارف و فیلسوف اسلامی. مصنف فتوحات مکیه و فصوص‌الحکم و آثار دیگر. متوفی به سال ۶۳۴ هجری	۵	۴۸
کشف‌الظنون		
ابن ماجه از بزرگان محدثین اسلامی اصلش از قزوین است و برای تحقیق و تتبع در احادیث نبوی در عراق و شام و مصر و عربستان سعودی مسافرت کرده است، معروفترین اثرش سنن ابن‌ماجه است متوفی به سال ۲۷۳ هجری	۶	۷۵
ریحانة الادب		
ودایرة المعارف فارسی		

- ۷ ۷۵ ابن هریره: از مشاهیر اصحاب حضرت رسالت وهم دروغگوترین مردم به حضرت وتزد شیعه به جعل حدیث متهم است.
- ۸ ۷۸ شمعی: از مشاهیر ادبای ترکیه عثمانی که در زبانهای عربی و فارسی تبحر داشته و شرحی به زبان ترکی بر مثنوی ومولوی نوشته است  
قاموس الاعلام سامی
- ۹ ۸۰ عایشه دختر ابوبکر الصدیق از زوجات حضرت نبوی.  
رجوع شود به التنبیه والاشراف ص ۲۷۲
- ۱۰ ۸۲ خواجه نصرالدین: شناخته نشد
- ۱۲ ۱۰۲ شیخ صدرالدین قنوی (منسوب به قونیه) از مشاهیر عرفا به شمار می رود  
روایت شده است که مولینا جلال الدین رومی صاحب مثنوی از تلامذهی وی بوده است.  
خزینة الاصفیا - کشف الضنون
- ۱۳ امالی یا کتاب الامالی عنوان عده ای از کتابهاست که مطالب آنها به شکل گفتارهای مختلف ومجالس مرتب شده است. مانند امالی قالی- امالی سید مرتضی وامالی صدوق.
- ۱۰۴ صاحب الامالی: امالی از کتابهای مهم ادب عرب از ابوعلی اسماعیل بن قاسم قالی. ۲۸۸ - ۳۵۶. قالی را کتاب ادبی و لغوی دیگری است به نام کتاب: النوادر که یکی از کتابهای چهارگانه ی اساسی (ادب الکاتب) است.
- ۱۴ ۱۵۵ عبدالقادر گیلانی: نصر بن عبدالرزاق بن شیخ عبدالله گیلانی بغدادی مکنی به ابوصالح وملقب به قاضی القضاة نخستین قاضی مذهب حنبلی است.
- ۱۶ ۱۵۶ ابن سقا: عبدالله بن محمد بن عبدالله بن عثمان از موثقین محدثین عامه می باشد که حافظ وتیز فهم بود، از مشایخ بسیاری روایت نموده است- در سال ۳۷۱ یا ۳۳۵ در گذشته است.
- ۱۷ ۲۱۶ ابن مسعود: ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود از اصحاب پیغمبر اسلام در قرآن وحدیث قولش معتبر است.  
ریحانة الادب
- ۱۸ ۲۲۵ حسام الدین چلبی: ضیاء الحق حسن بن محمد بن چلبی ارموی معروف به اختر ترک از اکابر عرفا و از کبار اصحاب مولینا بلخی است سال

- درگذشت ۶۸۴ هجری.
- ۲۴۵ شیخ عبدالله مغربی
- ۲۴۵ ۱۹ مولینا جامی: عبدالرحمن شاعر وادیب و عارف ایرانی در قرن ۹ هجری  
کتاب هفت مثنوی او معروف به هفت اورنگ است و کتاب معروف شرح  
جامی نیز از اوست. ۸۱۷-۹۸ ه. ق. کشف الظنون
- ۲۶۲ ۲۵ ابراهیم ادهم از عرفا مکنی به ابواسحق از مشاهیر پارسایان شهر بلخ  
واصل او از بنی عمم است. به سال ۱۳۵ یا ۱۶۶ در حضر موت درگذشته.  
التنبیه والاشراف - ریحانة الادب
- ۲۶۲ ۲۱ آق شمس الدین؟
- ۳۶۷ ۲۲ حلیمه: زنی از طایفه ی بنی سعد بن بکر بنابر مشهور مطابق رسم مکه  
محمدص را پس از تولد برای شیر دادن از آن شهر بیرون برد و چند  
سالی در بادیه نزد خود نگاه داشت. دایرة المعارف فارسی
- ۴۵۵ ۲۳ عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف مکنی به ابوالحارث بزرگ قریش  
در زمان جاهلیت، رفیع منزلت بود. او جد پدری حضرت رسول  
و علی بن ابی طالب است. دایرة المعارف فارسی
- ۴۵۱ ۲۳ حاشیه کتاب قاضی عیاض: نام چندتن از تابعیان و محدثان است. رجوع  
شود به منتهی الارب و تاج العروس
- ۴۵۲ ۲۴ حضرت مسلم: در صحیح خود سیصد هزار حدیث گردآورده است و  
کتاب وی از کنورسته به شمار می رود و همسنگ صحیح بخاری است.  
کشف الظنون
- ۴۵۲ ۲۵ واثله بن اسقع: کسی است از اصحاب کرام. تفسیر انقروی دفتر چهارم  
مثنوی.
- ۴۵۶ ۲۶ دقوقی: عبدالمنعم بن محمد بن ابی المضاد عالم و عارف قرن هفتم هجری  
که در سال ۶۴۵ هجری درگذشت مولوی در دفتر سوم مثنوی در  
داستانی او را ذکر می کند:
- آن دقوقی داشت خوش دیباچه عاشق و صاحب کرامت خواجه  
از فرهنگ فارسی معین.
- ۴۵۷ ۲۷ جنید بغدادی اصلش از نهاوند است و از مشاهیر عرفای صوفیه و به قطب  
اعظم ملقب بوده است. به سال ۲۹۴ هجری در بغداد درگذشته است -  
معجم المؤلفین - اعلام زرکلی
- کشف الظنون

## فهرست تفسیر جزو اول از دفتر چهارم مننوی

صفحه	
۲۱	ای ضیاء الحق حسام الدین تویی.
۳۹	تمامی حکایت آن عاشق که از عس گریخته
۵۴	حکایت آن واعظ که هر آغاز تذکیر دعاء ظالمان وسخت دلان کردی الی آخره
۶۷	سؤال کردند از عیسی علیه السلام که یاروح الله در وجود از همه صعبها صعبتر چیست؟
۷۵	قصه خیانت کردن عاشق و بانگ برزدن معشوقه بروی
۸۳	قصه آن صوفی که زن را با بیگانه گرفت.
۸۵	حکایت آن دزد که در عهد عمر رضی الله عنه
۹۱	معشوق را زیر چادر پنهان کردن زن جهت تلبیس
۹۵	گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاح است
۱۵۲	غرضی از سمیع و بصیر و علیم گفتن خدای تعالی را
۱۱۴	مثال دنیا چون گلخن و تقوی چون حمام
۱۲۵	قصه آن دباغ که در بازار عطاران از بوی عطر و مشک بیهوش و رنجور شد
۱۲۸	معالجه کردن برادر دباغ، دباغ را به خفیه به بوی سرگین سگ
۱۳۴	عذرخواستن آن عاشق از گناه خویش به تلبیس و روی پوشی
۱۳۸	رد کردن معشوق عذر عاشق را و تلبیس او را
۱۴۸	گفتن آن جهود علی را کرم الله وجهه که اگر اعتماد داری بر حافظی حق از سر این کوشک خود را در انداز
۱۵۹	قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود علیه السلام
۱۶۵	شرح انما المؤمنون اخوة
۱۹۵	بقیه قصه بنای مسجد اقصی
۱۹۷	قصه آغاز خلافت عثمان رضی الله عنه و خطبه وی
۲۵۸	در بیان آن که حکما گویند آدمی عالم صغراست و حکمای الهی گویند. آدمی عالم کبراست
۲۱۷	تفسیر این حدیث که مثل امتی کمثل سفینه نوح
۲۲۷	قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام
۲۴۵	کرامات و نور شیخ عبدالله المغربی قدس الله روحه
۲۴۵	باز گردانیدن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را
۲۴۹	قصه عطاری که سنگ ترازوی وی گل سرشوی بود
۲۵۷	دلداری کردن و نواختن سلیمان علیه السلام رسولان بلقیس را

- ۲۶۷ دیدن درویشی جماعت‌مشایخ را در خواب و درخواست کردن روزی حلال از ایشان
- ۲۷۵ نیت کردن آن درویش که این زر بدهم بدان هیزمکش
- ۲۷۹ تحریض سلیمان علیه‌السلام مرسلان را بر تعجیل هجرت بلقیس بر ایمان
- ۲۸۲ سبب هجرت ابراهیم بن ادهم قدس‌الله سره‌العزیز
- ۲۹۴ حکایت آن مرد تشنه که از سرجوزین جوزی ریخت در جوی آب که در کوبود
- ۳۰۴ درییان تحمل کردن از هر بی ادب.
- ۳۰۹ تهدید فرستان سلیمان علیه‌السلام پیش بلقیس که اصرار میندیش بر شرك
- ۳۲۳ پیداکردن سلیمان علیه‌السلام که مرا خالصاً لامرالله جهد است در ایمان تو
- ۳۲۸ بقیه قصه ابراهیم بن ادهم رحمه‌الله علیه
- ۳۳۲ بقیه قصه اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه‌السلام آل بلقیس را و هر یکی را اندر خورخ و دوشکلات دین و دل او
- ۳۳۲ و صید کردن هر جنس مرغ ضمیری به صغیر آن جنس مرغ و طعمه‌ی او
- ۳۳۹ آزادشان بلقیس از ملک و مست شدن او از شوق ایمان و التفات همت او از همه ملک دنیا منقطع شدن.
- ۳۶۲ چاره کردن سلیمان علیه‌السلام در احضار تخت بلقیس از سبا
- ۳۶۷ قصه یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقیب فطام مصطفی صلی‌الله تعالی علیه وسلم را گم کردن
- ۳۷۱ حکایت آن پیر عرب که دلالت کرد حلیمه را به استعانت بتان
- ۳۸۲ خیر یافتن جد مصطفی عبدالمطلب از گم کردن حلیمه محمد صلی‌الله تعالی علیه وسلم را
- ۳۸۵ جواب آمدن جد مصطفی علیه‌السلام عبدالمطلب را از درون کعبه
- ۴۰۰ نشان خواستن عبدالمطلب
- ۴۰۴ بقیه قصه دعوت بلقیس به رحمت حق
- ۴۰۶ مثل قانع شدن آدمی به دنیا و حرص او در طلب و غفلت او از دولت
- ۴۳۴ بقیه قصه عمارت کردن مسجد اقصا را سلیمان علیه‌السلام به تعلیم و وحی خدا
- ۴۵۳ قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر ابوالحسن نام
- ۴۵۷ باز آمدن شاعر بعد سالی چند به امید همان صله و هزار دینار فرمودن شاه بر قاعده خویش
- ۴۷۳ بردن شاعر شعر را سوی شاه و حسادت وزیر
- ۴۸۵ مانستن بدرایی این وزیر دون در افساد مروت شاه به وزیر فرعون یعنی هامان
- ۴۹۵ نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه‌السلام و تشبیه کردن او به کارهای سلیمان علیه‌السلام
- ۵۰۳ در آمدن سلیمان هر روز در مسجد اقصی بعد از تمام شدن جهت عبادت
- ۵۰۷ آموختن پیشه گورکنی قاییل از زاغ پیش از آن که در عالم علم گورکنی بود.
- ۵۲۹ قصه آن صوفی که در میان گلستان سر به زانو نهاد
- ۵۳۵ قصه رستن خروب در گوشه مسجد و غمگین شدن سلیمان.



